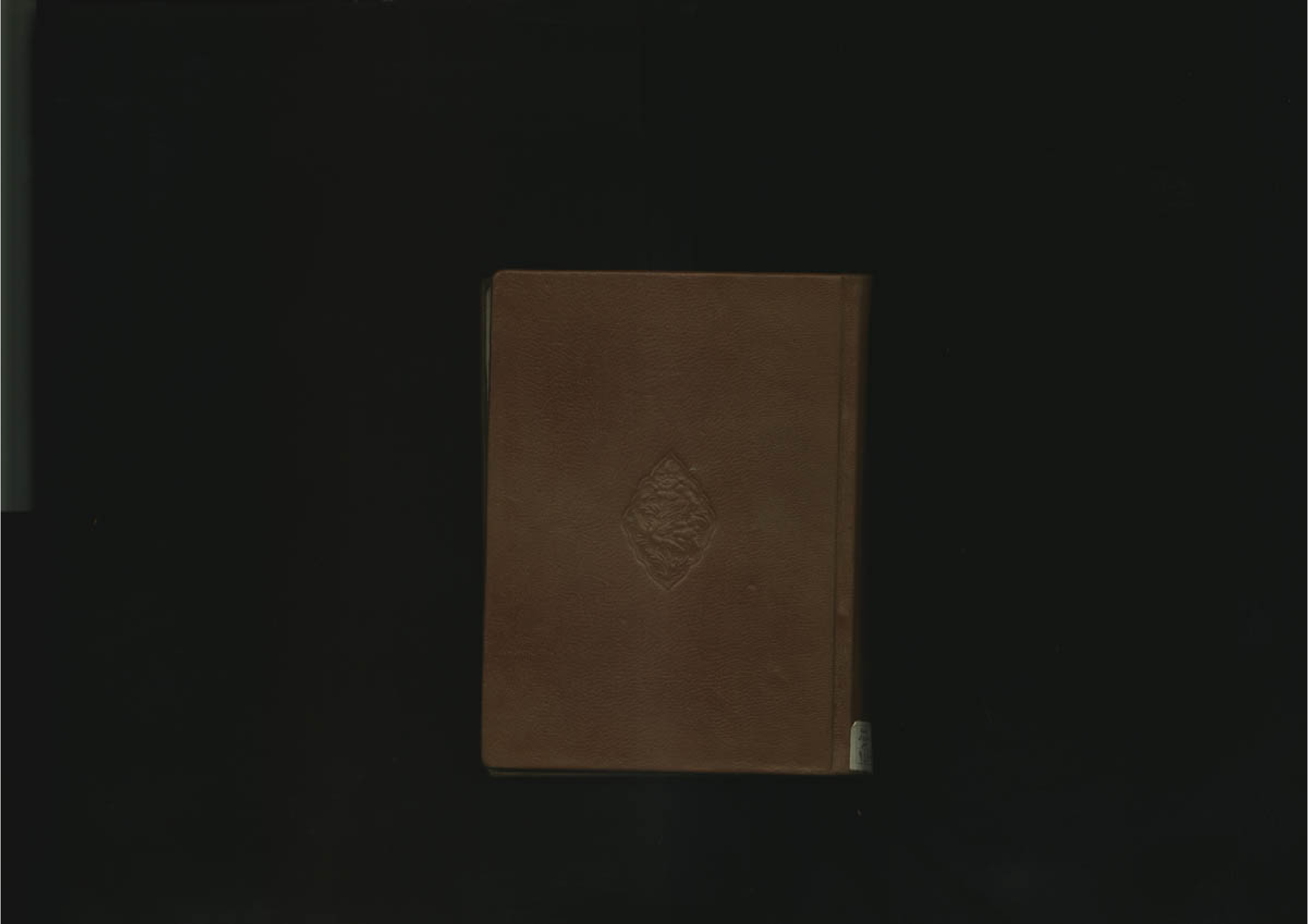
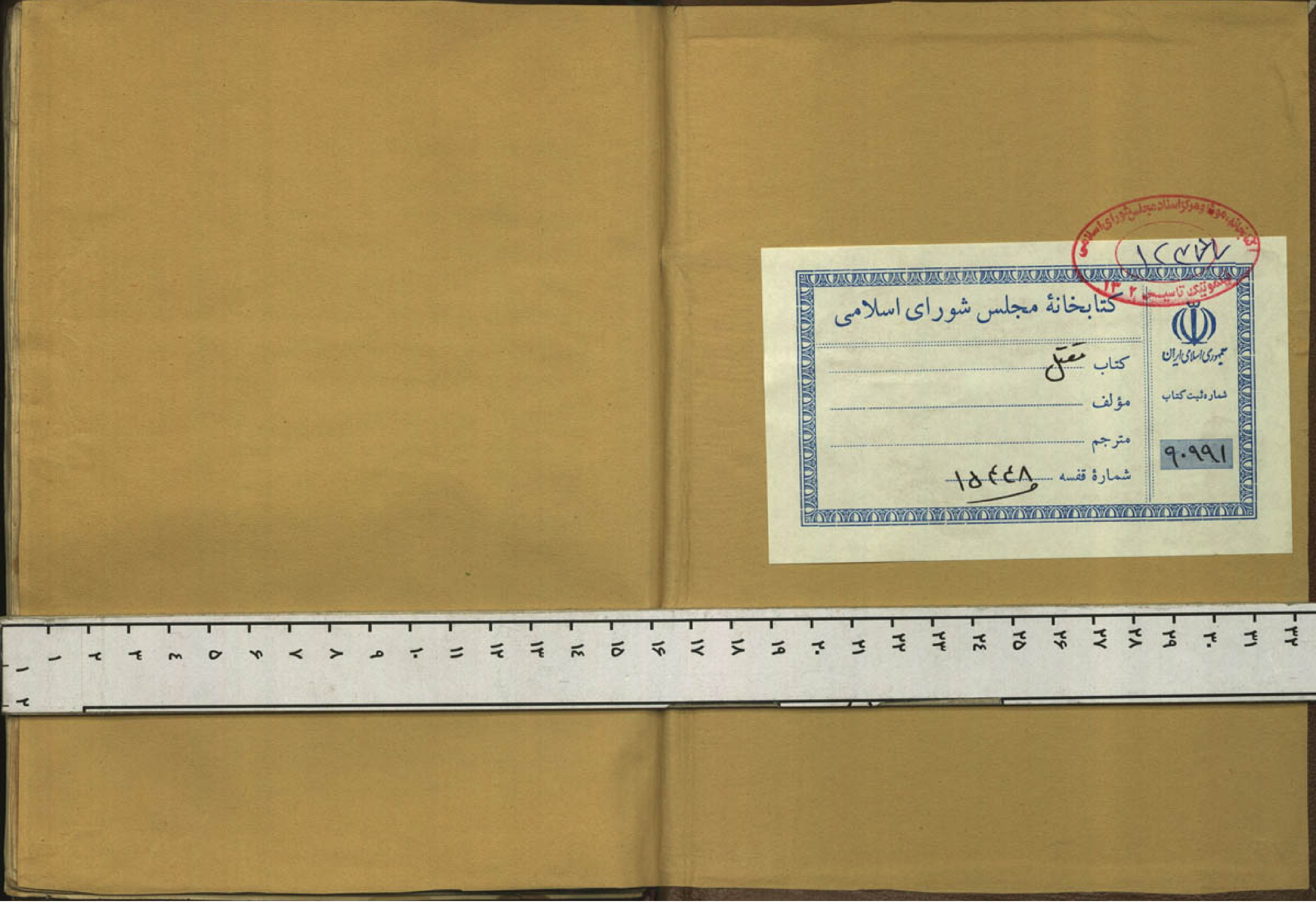
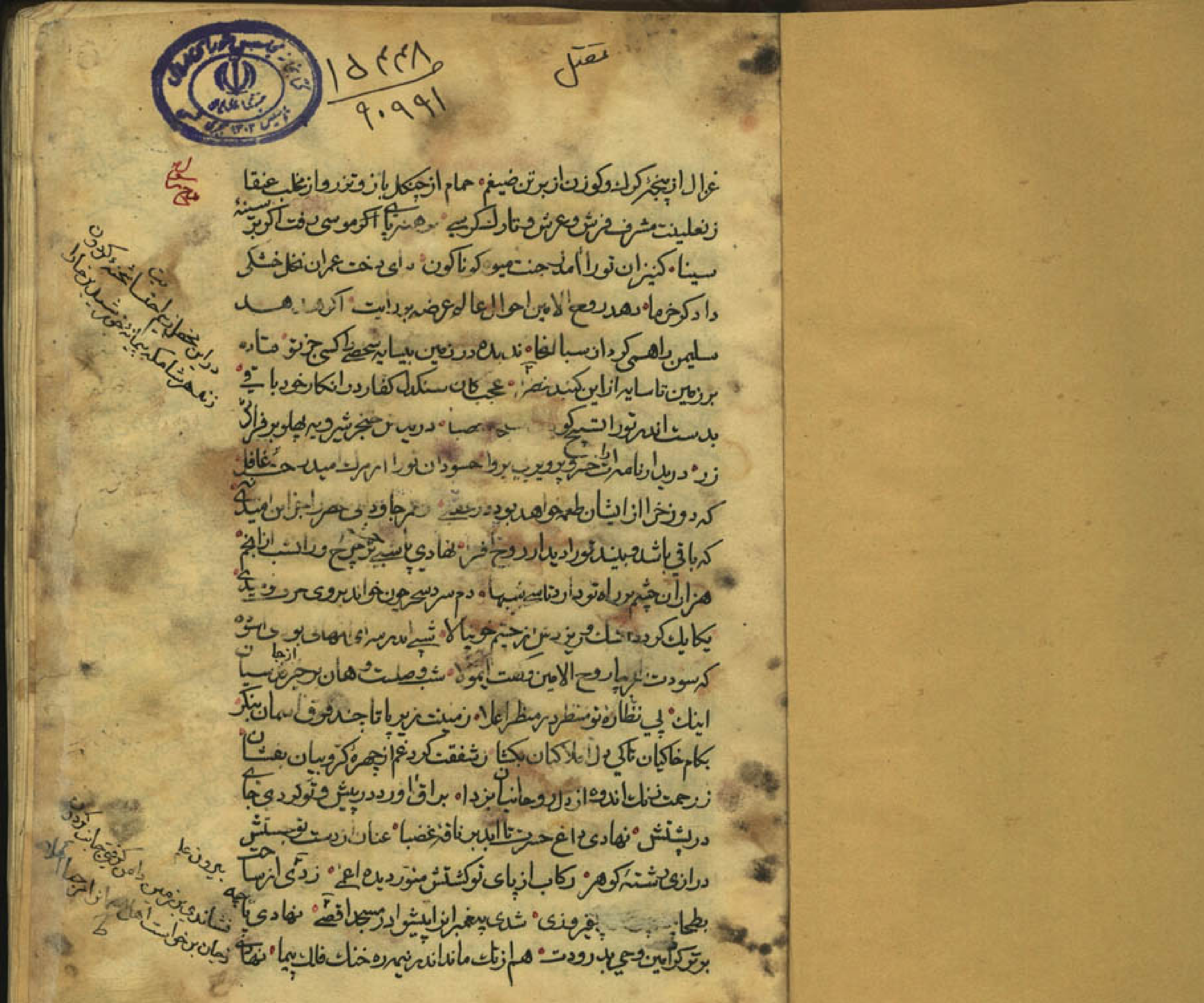




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مقتل
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۴۴۸
شماره ثبت کتاب
۹۰۹۹۱



غزال از پنجه کرکس و کوزن از بر تن ضیغم • حمام از چنگل باز و تذرو از مخلب عنقا
ز نعلینت مشرف فرش و عرش و تارک کرسی • ... اگر موسی رفت اگر بر سینه
سینا • کنیزان تورا آمد جنت مهو کونا کون • دای دخت عمران نخل خشکی
داد کرخرما • نهد رفع الامین احوال عالم عرضه بدایت • اگر ... هد
سلیمن راهی کرد از سبا لقا • ندید در زمین بیابه سطح ... جز تو ما ره
بر زمین تا سایه از این کسید نصرا • عجب کان سنکدل کفار در انکار خود با تو
بدست اندر تورا تسبیح کو ... حصا • در پیش خنجر شیر و به پهلو بر فراز
زن • دربار نامه ... بر ... حسودان تورا ... غافل
که دوزخ از ایشان طعمه خواهد بود • ... [illegible]
که باقی باشد چه بیند نور او دیدار دوزخ ... • نهادی پا شبی ... از انجم
هزاران چشم بر راه تو دارد تا ... شبها • دم سرد سحر چون خواند بر روی ...
یکایک کرده ... چشم خوبالا • شبی ...
که سودت ... روح الامین ... • شب وصلت هان ... ازجا
اینک لی نظاره نو ... منظر اعلا • زمینت ... تا چند فوق اسمان بنگر
بکام خاکیان تا کی ز افلاکیان بکشا • ز شفقت کرد غم از چهره کروبیان ...
ز رحمت ... اندوه از دل روحانیان بزدا • براق آورد در پیش و تو کردی جای
در پشتش • نهادی داغ حسرت تا ابد بر ناقه غضبا • عنان از دست تو بستش
درازی دشته کوهر • رکاب از پای تو کشتش منور دیده اعمی • زدی از ...
بطحا ... • شدی پیغمبران پیش ادر مسجد اقصی • نهادی پا
برتر کر امین وحی باز رود • هم از ... ماندند ... ره ... فلک پیما • نها...

پای
بر فرق شمعی تازه نمودند بصدقهٔ قاب قوسین و فراز بزم او ادنی از آمنه
مادر مهر پرور حضرت خیر البشر روایتست که چون آثار وضع حمل در من ظاهر گردید
آوازی از خانه شنیدم که شبیه بصدای آدمیان نبود و علمی از سندس بهشت دیدم
مرصع بیاقوت میان آسمان و زمین بلند کرده بود و قصرهای شام را در مکه میدیدم که از
فرط نور چون شعلهٔ طور میدرخشید و گروهی مرغان سفید بسیاری دیدم و جوانی
بلندی که از همه کس سفیدتر و بلندتر بود دیدم و من چنین گمان کردم که عبد المطلب است
چون وضع حمل کردم دیدم خورشید رسالت بر زمین تابید آمد نزد من آمد و فرزند مرا گرفت
و آب بدهانش افکند و طشت طلایی داشت که از زمرد مرصع بود با تیغی از طلا پس شکم
فرزند مرا شکافت و دلش را بیرون آورد و نقطهٔ سیاهی از دل بیرون کشید
افکند کیسهٔ از حریر سبز گشود و از آن گیاهی چون زر سفید بر آورده در آن دل مالید
پاشید بعد از آن دل را بجای خود گذاشت و دست بر شکمش کشید چون اول
صحیح شد و با وی سخنی گفت و آنجناب جواب فرمود اما من نفهمیدم مگر آنکه گفت در
امان خدا باش بتحقیق که پر کردم دل ترا از ایمان و علم و حلم و عقل و یقین و شجاعت
و نور بهتری بشر پس کیسهٔ دیگری بیرون آورد از حریر سفید سر آنرا گشود و از میان
آن انگشتری بر آورد و میان کتفین سید ثقلین را مهر نمود و پیراهنی با و پوشانید و گفت
این امان نامهٔ فقهای روزگار پس ابر سفیدی را دیدم که از آسمان بر زمین آمد و آن
حضرت را فرا گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و دریاها
تا همهٔ خلایق او را بشناسند چون ابر برطرف شد دیدم آنحضرت را در جامهٔ پیچیده از شیر
سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده و سه کلید از مروارید تر در دست داشت
و قائلی میگفت محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود منفعت و پیغمبری پس ابر دیگر فرود

آمد و آنحضرت را از دیدهٔ من پنهان کرد زیاده از مرتبهٔ اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید
او را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان
و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و زبان اسمعیل و جمال
یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی را چون ابر گشوده
شد دیدم آنحضرت حریر سفیدی در دست دارد بسیار محکم پیچیده و قائلی میگفت
محمد جمیع دنیا را بقبضهٔ تصرف خود در آورده و چیزی نماند مگر آنکه در تحت تصرف
او داخل شد پس سه نفر را دیدم که در نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید
از روی ایشان طالع بود در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافهٔ مشکی و در
دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و هر جانب
مرواریدی منصوب بود و قائلی میگفت این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میان
او را گرفت و گویند گفت که محمد کعبه را اختیار کرد و گرفت و سیمین حریر
سفیدی در دست داشت پیچیده پس آنرا گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد
که شعاع آن دیدهها را خیره میکرد پس آنحضرت را با آبی که در ابریق بود هفت مرتبه
شست آن انگشتر را در میان دو کتف آنجناب زد که نقش گرفت بنابراین
مهر نبوت در میان دو شانهٔ آنحضرت بود و بروایتی بر سر دوش آنجناب
بود و آن پاره گوشتی بود لطیف از سایر بدن مرتفع بود و در آن خالها بود بقدر
نخودی و بر آن نقش بود محمد رسول الله خاتم النبیین پس هر یک از آن سه نفر
آن سرور را ساعتی در میان دو بال خود گرفتند و آنگاه اینها را نسبت بآنحضرت کردند
رضوان خازن جنان بود پس گفت بشارت باد ترا ای محمد عزت دنیا و آخرت
پس علمی از سندس دیدم که بر یاقوت سرخ نصب بود در میان آسمان و زمین را

پر کرده بود و مشرق و مغرب زمین را میدید پس آنحضرت روی بکعبه بسجود در آمد
و دستها را بسوی آسمان بلند کرده و بخشوع تمام مناجات میکرد و نور از صورت مبارکش
باسمان ساطع بود نظم تعالی الله زهی اعزاز و اقبال ° ازین اکرام و ازین جاه و
اجلال ° زهی قرب و زهی اعزاز و تمکین ° چنین شخصی بود ختم النبیین °
روایت که در شب ولادت آنحضرت هفتاد هزار قصر از یاقوت احمر و هفتاد هزار قصر
از مروارید در بهشت بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت را
آراستند بهشتیان بعشرت نشستند و حوریان بنشاط برخواستند پس ندائی رسید که
شاد شوید و بخود ببالید که خاتم انبیا محمد مصطفی صلعم متولد شد پس بهشت خندید
و تا قیامت خندان است بواسطه بشارت ولادت آنحضرت و یکی از ماهیان دریا که نام
وی طموسیت و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشتش هفتصد هزار گاو
راه میرود که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از ایشان هفتصد هزار شاخ است
از زمرد سبز و آن ماهی از حرکت و رفتار آنها خبر ندارد صوری بوقت ولادت آن گل
سوری بحرکت در آمد و تمام آن گاوها بحرکت در آمدند و اگر خدایش ساکن نمیفرمود
هر آینه زمین را واژگون مینمود و در آن روز هیچ کوهی در زمین نماند که کوه دیگر را
بشارت نداد و تمام کوهها لا اله الا الله میسرائیدند و نیز کوه ابو قبیس برای
کرامت آنحضرت خاضع گردیدند آب کوثر در اضطراب آمد و بجهة بشارت در دریا قوت
حور و قصور
بیرون افکند و جمیع درختان عالم باشاخها و میوها بشادی ولادت آنحضرت بحرکت
در آمده تقدیس کردند و شیاطین را چهل روز در زنجیر کشیدند و عرش شیاطین را
چهل روز نه را بغرق کردند و در تفسیر حما ذکر کرده که ابلیس با سمانها بالا
میرفت و گوش میداد و اخبار تازه سماوی را میشنید و بجا بی و رجم برای شیاطین

نبود

نبود و آن اخبار را حفظ مینمود و بزمین می آمد و بکاهنان میرسانید و بعضی از آن کلمات
کاهنان از خود بر او زیاد میکردند حق و باطل ممزوج میکردند و میگفتند و آنچه را کاهن
راست میگفت آن خبری بود که شیطان باو داده بود و آنچه خطا میشد از همان کلام
زیاده دروغی بود که از خود خلط بر آن کرده بود و چون حضرت عیسی متولد شد او را
از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت و استراق سمع مینمود و چون
خاتم انبیا متولد شد از تمام آسمانها منع کردند بشهاب که ستاره آتشبار است
و از وقتی که شیاطین را بشهاب از ابواب سماوات راندند و از استراق سمع منع کردند
کهانت قطع شد قوله تعالی فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا یعنی هر کس استماع
نماید جواب وی را که از جانب خدا بخلق میرسد این زمان مییابد برای وی ستاره آتش
باری که در کمین او است و در شب ولادت آنحضرت شیطان تمام اولاد خود را جمع
نمود و گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر میبینم و ستا
رهای فلک همه بحرکت آمده اند و میباید حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد برو و بد
و بگردید و تفحص کنید پس متفرق شدند و گردش کردند و برگشتند و گفتند چیزی
نیافتیم آن ملعون گفت استعلام این امر کار من است پس فرود رفت و دنیا و جو
گردید و تمام عالم را تا بحرم رسید دید ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست
داخل شود ملائکه بانک بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از
جانب کوه حرا داخل شد جبرئیل بانک بر وی زد که برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل
ترا بحق خدا قسم میدهم که امشب چه واقع شده در زمین جبرئیل گفت محمد
بن عبد الله که خاتم پیغمبران است امشب متولد شد پرسید مرا در او بهره هست
گفت نه گفت در امتش او بهره هست گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم این بود که

حضرت رسالت پناهی از خیال امت فارغ البال نبود و در صبح ولادت آنحضرت هر بتی
که در هر جا بود سرنگون شد و ایوان کسری بلرزه در آمد و چهارده کنگره از آن افتاد
و قصر را سه دفعه درست کردند چون انوشیروان در آن می نشست سرنگون
میشد و آب و راغ فی میساخت چنانچه بآخر نفس از آتش بر می آوردند بیاد اثر آن
عمل صد نفر از منجمین را دفین زمین نمود تا آنکه بقیة السیف او راست گفتند که باعث
این حکایت ولادت حضرت ختمی مرتبت است در باب انهدام چهارده رکن ایوان از
سطیح کاهن استفسار نمودی گفت چهارده نفر از کاسره سلطنت خواهند نمود و آن
چنین شد که ده نفر از ایشان هر یک چهار سال سلطنت کردند و ما بقی در عهد عثمان
هلاک شدند و دریاچه ساوه که قریب بکاشانست و فرس او را پرستش مینمودند غایر
گردید و خشکید و وادی سماوه که سالها بود بی آب بود در آن آب جاری گردید و آتشکده
فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و تخت هر پادشاه
در آن روز سرنگون گردید و سلاطین روی زمین در آن روز لال شده بودند ندائی
از خانه کعبه بلند شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بشما و ترساننده
از عذابها که با اوست عزت ابد و بزرگی دنیا و آخرت یعنی خاتم انبیا محمد مصطفی

بیت چه در برج مهر بلقان گشت مهر ، نمود آمنه از مشرقهم چهر ، چه نور سرش
عالم افروز شد ، شب از روشنی غیرت روز شد ، جهان روشنی یافت از روی او
هوا مشک بیز آمد از موی او ، چه ظاهر شد آن فخر حق پرست ، بیفتاد در طاق
کسری شکست ، بماتم بدل گشت جشن سده ، نه آتش بماند و نه آتشکده ، فتادند بتها
سراسر زبن ، نگون شد از بت پرستان نفیر ، بدریاچه ساوه خوشید آب
ز دود سماوه بجوشید آب ، چه بستند بر جسمش از جان قماط ، ملایك برقص

آمدند از نشاط ، تو گفتی که ذات جهان آفرین ، عیان کرد خود را باهل زمین
گفته که ولادت با سعادت حضرت رسالت پناه روز جمعه هفدهم ربیع الاول نه هزار و نهصد سال
و چهار ماه و هفت روز بعد از وفات آدم صفی گذشته واقع شد و پیوسته فرقه محقه
شیعه از قدیم الایام الی زماننا هذا تعظیم این روز را میکرده اند و حق از آنست

نظم پس امروز ای دوستان رسول ، بود روز مولود باب بتول ، درین روز شادی
نمودن رواست ، که مولود احمد رسول خداست ، بود این همان روز با زیب و فر ، که ظاهر
شد ذات خیر البشر ، بود روز مولود آن شهریار ، که ظاهر شده قدرت کردگار ، همین بس
ز اوصاف این روز پاک ، که بولهب ملعون بیشرم و باک ، که مسعود دعوی انتقدا
بشانش خدا گفته تبت یدا ، درین روز و شب فارغ است از عذاب ، که از بهر این شاه
گردون جناب ، بهنگام مولود نیکوش زود ، یکی گوسفندی ولیمه نمود ، بیا
ساقی ایماه نیکو سرشت ، مرا ساغری ده ز ماء بهشت ، بیا و دراز آنمی که در کوثر است
بدست علی شاه دین پرور است ، که امروز مولود پیغمبر است ، جهان از نشاط دگر
برسر است ، جهان بهر مولود پیغمبر است ، که همچون رخ خسرو خاور است ، ز بهر
شهنشاه لولاك پاك ، زمین و زمان از سمک تا سماك ، جهان آفرین جمله را آفرید
تعالی عجب با صفا آفرید ، شده از وجودش زمان و زمین ، شده از ظهورش سپهر
برین ، همه فیض بخش و همه سرفراز ، همه نور پاش و همه دلنواز ، پس اهل حق با عرب و عجم
دمادم سرود و درود و سلام ، بذات خجسته صفاتش کنند ، که نیکو رسولی
خدا آفرید ، درین مجلس امروز خواهم که من ، کنم شاد و خرم دل مرد و زن ، درخشان
رخشنده و پر شعاع ، نباشد کسی با کسی در نزاع ، بعیش و طرب جملگی رو کنند
دهان از صلوات خوشبو کنند ، انیس لولاك و باعث آفرینش آب و خاك

فلاک نظم کراست این همه قدر و شرف که هست تو شاه کراست اینهمه عز و جاه و فضل
بها مزید فطرت و آغاز آفرینش خلق یا فرید مقربتر از تو بنده خدا فضیلتی کر
تو راست هیچکس را نیست زجن و انس و ملک در تمام ارض و سما اللهم اجعلنا
من خیر امته واحشرنا فی زمرته تحت لوائه و وسیلته سعدی چه غم دیوار
امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنکه باشد نوح کشتیبان
در عسکر حفظ از دنیا صلوات الله علیه و آله که از امت بسند کا بنا است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خالق السود مدبر الامور جاعل البیضاء فی السماء
ومنور السماء بالبیضاء لا سیما فی ولادة صاحب المقام المحمود
وباعث ایجاد کل موجود الذی بنوره استضائت الانوار واستنارت
الشموس والنجوم والاقمار سید الاولین والآخرین شفیع المذنبین
یوم الدین النبی العربی الهاشمی المکی المدنی ابی القاسم محمد
بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله علیه وعلی آله المنتجبین
وذریته الطاهرین عربیة لکل امرئ فی العالمین وسیلة الی ربه
یجیه عند سؤاله وما لی اذا فاز الانام بصدقهم سوی الصدق
فی حب النبی وآله سعدی ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نروید باعتدال
محمد قدر فلک را کمال و منزلتی نیست در نظر قدر با کمال محمد آدم و نوح و
خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد عرصه دنیا مجال همت او نیست
روز قیامت نگر مجال محمد وعده دیدار هر کسی بقیامت لیلة الاسری شب
وصال محمد و آنچه بیرایه بست جنت فردوس تا که قبولش کند بلال محمد

هیچ زمین خواهد آسمان کریمند تا به همه بوسه بر نعال محمد تا ابد اکر آفتاب و ماه
بتابند پیش دو ابروی عیب چون هلال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی حب محمد
بس است و آل محمد مرویست که چون دیبه ایجاد بنود ظهور آن جوهر عنصر کمال
و نگین خاتم جلال الملس پوش و الضحی قصب بند و اللیل اذا سجی مبشر بشارت
ولسوف یعطیک ربک فترضی مخاطب خطاب و الآخرة خیر لک من الاولی مایه
آرام و سکینه خورشید بیت الشرف مدینه رسول الثقلین و جد امجد حسنین
خاتم انبیا محمد مصطفی علیه الاف التحیة و الثنا روشن گردید آن در یتیم از عمان
رحمه حضرت کبریا زینت تاج امکان و شمع شبستان ایمان شد هنوز لب از شیر
سیر نکرده بود که ساقی اجل زهر ممات در ساغر حیوة مادرش بخت هنوز این رخسار
بکس ننموده بود که دست قضا خاک یتیمی بر سرش بیخت و بعضی گفته اند که آنجناب
در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون بسال ششم رسید مادرش رخت
از دنیا بست پس آنجناب از پدر محروم ماند و از مادر ناکام نیز کار دیده دیده نیز
دامان مادر ازدید بعضی ذکر کرده اند که آنحضرت در رحم مادر بود که پدرش
عبد الله وفات نمود و در چهار ماهگی مادرش آمنه طرح نوجنت نمود و آنجناب
سه شبانه روز نیم ضعه و بی قوت ماند از حضرت صادق مرویست که حق تعالی
پیغمبرش را یتیم گردانید و پدر و مادرش را در طفولیت او بجنت خود فایز نمود تا آنکه
اطاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد بعد از وفات مادر عم بزرگوارش
پرستار آن بوستان و باغبان آن گلشن ایمان بود و چون عم تاجدارش شربت
فنا نوشید خدیجه در خدمت آنجناب کوشید بر و ابتهی سپرد و بعد از عمر خدیجه
بنزد نیا او وداع کرد و ساقی الم زهر ماتم و شراب محنت و غم در کام آنجناب پیمود

جوهری از درج ناورده سر برون وجود اطهرش • رفت بابش از جهان نادیده روی
انورش • آن سپهر هفتم چون شش سال رشد • آسمان خون در دلش کرد از عزای
مادرش • سال هشتم بود از عمرش نفیس که جهان • رفت عبدالمطلب چون جان شیرین
از برش • کرد عمری عمر در شغل شبانی صرف چون • بیخت غربال اجل کرد بیتیمی پرورش
باوجود بی پرستاری و دربیکسی • گشت مبعوث نبوت از خدای اکبرش • بر خلاف
رفعت السابقون السابقون • داد ایزد منصب پیشی ز هر پیغمبرش • گشت چون مامور
دعوت از وفور معجزات • کاذبش قوم و معجزه جادوگرش • می فشاند از کین زبان
قطا مر شکل بولهب • در رهش خار مغیلان و لبر خاکسترش • مروی است که
از رسول حضرت ذوالجلال در مدت سه سال در خفیه مردم را دعوت میفرمود و تا
پنج سال از جانب رب الارباب وحی بر آنجناب نازل میشد و آن آفتاب سپهر نبوت
از ترس کفار مخفی میداشت چون آیه شریفه وما ارسلناک الا کافة و کریمه
فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین نازل گردید آنحضرت تمام اهل شرق
و غرب را دعوت باسلام فرمود مروی است از صادق آل محمد که سؤال نمود که پیغمبر خدا که
از مدینه بیرون نرفت چه نوع کافر را به دین اسلام خواند حضرت فرمود
که خدا امر جبرئیل امر نمود تا اطراف مدینه را با بال خود جمع نمود و تمام عالم را
مرتفع ساخت نزد پیغمبر فکانت بین یدیه مثل راحته فی کفه ینظر
الی اهل المشرق والمغرب و یخاطب کل قوم بالسنتهم و یدعوهم الی الله
والی نبوته بنفسه وما بقیت مدینة ولا قریة الا ودعاهم النبی
بنفسه یعنی تمام دنیا در پیش روی آنحضرت چون کف دست بود و نظر میکرد
بر اهل شرق و غرب و با هر گروه به زبان خودشان تکلم میفرمود و بسوی خدا و پیغمبری

خود

ابولهب

خود ایشان را میخواند و نماند شهری و قریه ممکن آنکه حضرت بنفس نفیس خود ایشان را
دعوت نمود اما از جمله کسانی که ملال بسیار بان بزرگوار میرسانید عم آنحضرت ابولهب
لامذهب بود و زوجه کیسو بریده اش ام الجمیل که ملقب بحمالة الحطب بود که آن دو
شر الناس الواث و انجاس بر سر راه آن طبیب علت و گناه و طبیب حضرت الهی افکنده
و از سر دیوار خاکستر گرم و آتش بر سر آن بزرگوار میریختند و خار و خاشاک بر سر راه
آنحضرت اهل افلاک می انداختند ابن عبدالله گوید که پیغمبر خدا را دیدم در بازار
باواز بلند میفرمود ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا مردی از عقب سنگ
بر او میزد و میگفت سخن این دروغگو را نشنوید این دیوانه شده است بسخنش
اعتنا مکنید من پرسیدم این مرد کیست گفتند داعی اول محمد بن عبدالله
و مکذب او عمش عبدالعزی که مکنی بابولهب است و نعم ما قیل عربیه اقارب
کالعقارب فی اذاها • فلا تفرح بعم او بخال • فکم عم تکون الغم منه
وکم خال من الاحسان خال • یعنی خویشان چون کژدم مانند در اذیت پس
بعمو شاد شو و نه بخالو چه بسیار عم که حاصل وجود او بجز وجود غم نیست و ملال
و چه بسیار خالو که از احسان خالی است روزی آنجناب قریب بخانه کعبه
نماز میگذارد ابوجهل لعین امر کرد تا شکمبه شتر در حین سجود بر کتف مبارک آنحضرت
ریختند روزی دیگر آنحضرت در طواف کعبه نشسته بود عقبة بن معیط نزد آن
جناب آمد و ردا ایشان را بگردن مبارکش پیچید چندانکه نفس مبارکش تنگ گردید ابوبکر
شر آن ملعون را از آن بزرگوار دفع نمود کفار قریش چندان محاسن ابی بکر را کشیدند
که صداع عارضش شد اما چون آنجناب مامور شد که مردم را علانیه دعوت باسلام
نماید و آشکارا تبلیغ رسالت فرماید در موسم حج که انبوه خاص و عام در مکه قرار

داشتند کوه صفا را چون اصافی ضمیران مصفا نمود از میمنت عروج آنکوه را غیرت
معراج فرمود سه مرتبه فریاد کرد که ایها الناس جمعی مرا خدای فرستاده از برای
رسالت ٥ که خلق را برهانم ز قید کفر و ضلالت ٥ بجز عقاب نباشد سزای خویش کشی
بغیر ذات خدائی که اسزاست خدائی ٥ از استماع این گفتار ابوجهل بدکردار مانند
مار بر خود پیچید دست ستم افراخت و سنگی از روی زمین بر داشت و بسوی آن بزرگوار
انداخت جبهه که عکس پرتو جمالش دست خورشید و ماه را بعقب بسته در هم شکست
جمعی عرش لرزید چو از سنگ ستم جبهه احمد مختار شکست ٥ گره جبهه او چون شکست
قفل گنجینه اسرار شکست ٥ ابروی پیش شد چه زخون زیر نقاب ٥ ماه را گرمی
بازار شکست ٥ کرد بوجهل چه آنکار نبی ٥ پشت اسلام ازین کار شکست ٥ پس سایر
مشرکین آن پیغمبر رحمة للعالمین را سنگ باران کردند و چون دین مبین آن خاتم
النبیین مخالف ادیان بود جمیع طوایف کفار قریش در صدد اذیت و آزار آن سید
بزرگوار بودند و نسبت با نجناب و اصحاب وی بی ادبیها مینمودند و بعضی از اصحاب را
در آفتاب صبحی گرسنه و تشنه میداشتند که از دین این ساحر کذاب برگردید
و قول اینجنون مرتبه را مشنوید و جمیع اذیت و محنتی که بر انبیاء کرام و اولیاء عظام
رسید بان شاه فرد منتخب دیوان خلقت و حبیب منتخب رب العزة وارد گردید
چنانچه مکرر میفرمود ما اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوذِیتُ ٥ یکی میگفت کذا
اینمرد ٥ یکی میگفت باید فرو کرد ٥ یکی میگفت که جادو فقیه است ٥
یکی میگفت بیعقل و سفیه است ٥ یکی میگفت از دانش برونست ٥ یکی گفت
پا بند جنونست ٥ یکی میگفت میسازم نبودش ٥ یکی میگفت خواهم ریخت
خونش در غزوه احد در وقتیکه یاران آنجناب مشغول جهاد بودند آنحضرت

در گوشه



در گوشه میدان تنها ایستاده بود و ابن شهاب و ابن حمید و عتبة بن ابی وقاص و ابن
قمیه فرصت غنیمت شمرده قدم جرأت پیش نهاده دست از آستین وقاحت بیرون
آوردند هر یک سنگی برداشته بجانب آنمهر فلک رسالت انداختند از انجمله ابن حمید
بیدین سنگی بر پیشانی نورانی آنجناب زد که طاق محراب عبادتش شمرده ایوان
رسالت و سعادت بود شکست و خون بر جبهه مبارکش جاری گردید و صورت
و محاسن شریفش پرخون شد ٥ سنگ کین بشکست چون پیشانیش سرخ شد
از خون رخ نورانیش ٥ خون بروی آفتاب آمد حجاب ٥ محو شد آئین نور آفتاب ٥ پس
حضرت آن خون از برای مبارک پاک میکرد و نمیگذارد قطره بزمین برسد که اگر
بر خاک میرسید عذاب بر خاکیان نازل میگردید پس ابن شهاب که کاش شهاب
غضب خدائی او را معجلا سوخته بود سنگی دیگر بر بازوی آنجناب زد که مجروح شد
بیت از ضرب سنگ ابن شهاب از جگر کشید ٥ آهی که آفتاب چه تیر شهاب سوخت
شیر خدا ز ناله او اشکبار شد ٥ از آه و ناله نبوی بوتراب سوخت ٥ امانه اینچنان که عطش اکبر
جوان ٥ در کربلا ز تشنگی از بهر آب سوخت ٥ امانه اینچنان که عبیدان ماریه
عریان تن حسین ز تف آفتاب سوخت ٥ امانه اینچنان که تن عابد علیل ٥ در کربلا
ز تب بر رخت خواب سوخت ٥ امانه اینچنان که ببازار شهر شام ٥ زینب چه دید
صورتش خود بیجا سوخت ٥ امانه اینچنان که دل دختر حسین ٥ چون دید بی وفای
باب عزیز خویش بیتاب سوخت ٥ سامع حدیث جنگ احد را تمام کن کوه و مکان ز
این انقلاب سوخت ٥ ناگاه عتبة بن ابی وقاص که از عذاب الهی نخواهد رست
سنگی بر دندان آن لؤلؤ بحر کرامت زد که از ضرب آن سنگ لعل یاقوت رنگش
شکافته شد و دندان رباعیه آنشاه دیوان رسالت را شکست ٥ بر لب و دندان آنحضرت

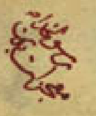
اگر سنگ از ستم • عنبر خران ما لمر زند منکو بزند • اتفاقا ابن امرشد یکدفعه
یک سنگ بوده که آن لعین بر آن لب و دندان خوش اسلوب زد • لیکن بر حلق و
لب و دندان شاه دین حسین • تیر زد یکجا حصین یکجا ابو ایوب زد • چون سرش
زینت ده طشت طلا شد هم یزید • از شماتت بر لب لعل میزش چوب زد • راوی
گوید چون آن امام تشنه کام در صحرای کربلا میان میدان ایستاده بود کوفیان
و شامیان بیکبار بر سر آن بزرگوار هجوم آورده اند و از هر طرف تن مبارکش را نشانه
تیر و شمشیر و سنگ کردند ناگاه حصین بن نمیر تیری بر دهان آن امام کبیر زد
و ابو ایوب غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش زد لله چون ابو ایوب تیر افکند
آن تیر از قضا • بر لب خشکیده از آب خون مرطوب زد • قدسیان گفتند ابو ایوب
دستش خشک باد • کوفیان گفتند ابو ایوب ملعون خوب زد • پس در آن حال
ابن فقیه که دستش بریده باد شمشیر حواله آن سید عالم نمود آنجناب پهلو تهی
کرده از آن شمشیر احتراز فرمود و خود را در مغاک انداخت آن ملعون فریاد برآورد
که محمد را کشتم و او را ابن الخشتم شاه ولایت چون آن آواز را شنید دست از قتال
کشید و بجستجوی آنجناب برآمد ناگاه نظرش بر مرکب آن شهسوار افتاد و راکب او را
ندید فریاد برآورد یا حبیبا هیچ جوابی نشنید ثانیا ندا کرد یا ابن عماه بازم جوابی نیامد
آنجناب بیتاب گشته خروش برآورده و فریاد برکشید که یا رسول الله روحی لک
الفداء مانند روز عاشورا که فرزندش سید الشهدا اسب فرزندش علی اکبر را
دید و فرزندش را ندید و هر دم بیتاب فریاد برمیکشید یا ولدی یا علی این انت
بابا علی اکبر کجا افتاده که تورا نمی بینم گویا بزبان حال میگفت نظم یوسفی
گم گشته دارم بار الها چاه کو • نوجوانی کشته دارم سوی نعشش راه کو •

شه

شه سواری نامداری گلعذاری نوخطی • کرده ام قربان راهت ای خدا قربانگاه کو •
زلبش زد یا علی فریاد فریاد • بخاک بو تراب بلرزه افتاد • برآمد از نجف فریاد و
آهی • خروشان چون نسیم صبحگاهی • که ای یعقوب گم کرده فرزند
علی کو ای علی جوی تو تا چند • بجوی او که آمد در بر من • عزیز است هیچ جان
اندر بر من • آیم الیمان جناب رسالتمآب از سنگینی اسلحه و بسیاری جراحت
نمیتوانست حرکت کند پس بصدای ضعیف نحیف آواز کشید که یا علی ادرکنی
چون حضرت امیر آواز آنجناب را شنید خود را ببالین آن بزرگوار رسانیده بازوی
مبارکش را گرفت و آن بزرگوار را سوار نمود و باز مشغول کارزار گردید یا علی
کجا بودی در صحرای کربلا روز عاشورا وقتی که حسینت با هزار و نهصد و پنجاه
زخم با لب تشنه و شکم گرسنه بروی خاک افتاده بود و از کثرت جراحات قدرت
بر حرکت نداشت آن کافران شریر اطرافش را گرفته بودند و هر یک ضربتی حواله آن
جناب مینمودند ناگاه مالک بن بشیر شمشیری بر فرق همایون آن امام کبیر انداخت
که عمامه و فرق آنجناب را شکافت نظم یکی در کمینگه بقتلش نشست • زداه عدا و
کمر تنگ بست • یکی سنگ کین بر جبینش نواخت • یکی صورت از خون سرخ ساخت
مرثیه فظلت بنو الزرقاء ترشف وجهه • بنبل له نحو الحسین دروره
رموه بسهم طاح فی وسط لبه • و آخر فی نحر الحسین یغوره • فخر
صریعا ثاویا متزملا • علی الترب لا یلوی علیه نصیره • وجاء سنان
نادتهی اقوی صلبه • فظل لاوداج الحسین یبیره • فیا ذله الاسلام
من بعد عزه • فیا لک رزیة فی الانام خطیره • یعنی اولاد زنا یکدفعه
آنجناب را تیرباران کردند صورت مبارکش را مجروح نمودند و تیر دیگر بر گلوی

کردنش انداختند و سینهٔ مبارکش را مجروح نمودند آنگاه از مرکب سرنگون گردید
و بروی خاک افتاد بی یار و بی معین پس سنان بن انس بر سینه‌اش نشست
و سر مطهرش را از بدن جدا کرد و بر نیزه بلند نمود و بشهرها برد مانند شب
چهارده که سایه افکنده باشد نظم بنوک سنان سنان شد پدید سری کو
سنان سنان آفرید چه از سر بر آن نیزه افراشت نور شد آن نی پر از ناله الحق
ز هر بند او نغمه گشت راست ز هر چه آتش ناله زار خاست از آن نغمه پرده
شد رگ کمان و زان ناله سوز آن عراق و حجاز معجزات بدن مبارک آنحضرت
بدانکه معجزات بدن آنحضرت بیست و چهار معجزه بود چنانکه در دفاتر اخبار ثبت است
اول آنکه همیشه نور از جبین مبینش ساطع بود و چون ماه شعاع جبین مبین
آن معدن انوار بر در و دیوار میتابید و هرگاه دست مبارک را بلند میکرد انگشتان
منورش مانند شمع روشنی میداد دویم بوی خوش آنحضرت بود چنانچه هر وقت آن
جناب از راهی میگذشت تا دو روز زیاده هر که از آن راه میگذشت میدانست که
حضرت رسالت از آن راه عبور کرده از عطر عرق آنحضرت جمع میکردند از همه عطرها
بهتر بود و داخل عطرهای دیگر میکردند و یک دلو آبی بنزد آنحضرت آوردند کف
آبی در دهان کرده مضمضه کرد و در دلو ریختند آن آب از مشک خوشبوتر شد
سیم آنکه چون در آفتاب می ایستاد سایه نداشت چهارم آنکه با هر که آنحضرت راه
میرفت هر چند او بلند قامت بود آنحضرت بقدر یکسر و گردن از او بلندتر بود پنجم
آنکه پیوسته در آفتاب بر سرش ابر سایه می افکند و با او حرکت میکرد ششم آنکه مرغ از
بالای سر آنحضرت حرکت و پرواز نمیکرد و پشه و مگس و غیر اینها بر آنحضرت نمی نشست
هفتم آنکه از عقب میدید چنانچه از پیش رو میدید هشتم آنکه خواب و بیداری او یکسان

بود



بود و خواب قوای او را از ادراک معطل نمیکرد و سخن ملائکه را میشنید و دیگران
نمیشنیدند و ملائکه را میدید و دیگران نمیدیدند و هر چه در خاطرها میگذشت
میدانست نهم آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارکش نمیرسید دهم آنکه آب دهان
در هر چاهی می افکند در آن آب برکت بهم میرسید و پر آب میشد و بهر صاحب دردی
که میمالیدند شفا می یافت و دست مبارک بهر طعامی که میرسانید در آن برکت
بهم میرسید و از طعام قلیل جمع کثیر را سیر میکرد چنانچه از بزغاله و یک صاع جو
جابر هفتصد نفر را سیر کرد یازدهم آنکه جمیع لغتها را میفهمید و بجمیع لغات سخن
میگفت دوازدهم آنکه در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند
آفتاب میدرخشید سیزدهم آنکه مهر نبوت بر پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور آن
بر نور آفتاب زیادتی میکرد چهاردهم آنکه آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد
بقدری که جماعت کثیر سیراب شدند پانزدهم آنکه باشاره انگشت ماه را بدو نیم کرد نیمی
پشت کعبه افتاد و نیم دیگر بکوه ابو قبیس شانزدهم آنکه سنگ ریزه در دست حق
پرستش تسبیح میگفت و مردم میشنیدند هفدهم آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک
از آلایش خون و غیر آن متولد شد و در وقت ولادت از پا بزیر آمد نه از سر و چون
بزمین آمد بوئی بهتر از مشک از او لایح و فایح گردید و جهان را معطر نمود پس روی
بکعبه بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت دست بسوی آسمان بلند کرد و اقرار بوحدانیت
حق تعالی و رسالت خود نمود پس نوری از آن ساطع شد که مشرق و مغرب عالم را روشن
گردانید هجدهم آنکه هرگز محتلم نشد و خواب شیطانی ندید نوزدهم آنکه فضله که
از آنحضرت جدا میشد بوی مشک از او میآمد و کسی او را نمیدید بلکه زمین مامور
بود که آن را فرو برد بیستم آنکه بر هر چهارپائی که آنحضرت سوار میشد راهوار میشد

و پر نمیشد بیست و یکم انکه در قوة کسی مقاومت با انحضرت نمیکرد بیست و دوم
انکه جمیع مخلوقات رعایت حرمت انحضرت را میکردند و بر هر سنک و درخت که عبور
میکرد خم میشدند برای تعظیم انجناب و بر انحضرت سلام میکردند و در طفولیت ماه
کهوارهٔ انحضرت را میجنبانید بیست و سیم اکر بر زمین نرم راه میرفت جای پایش نمیماند
واکر بر سنک سخت راه میرفت اثر پایش میماند بیست و چهارم انکه از انحضرت چنان مهابتی
خوفی در دلها افکنده بود که با وجود ان تواضع و شکستکی و شفقت که داشت کسی روی
مبارکش درست نظر نمیتوانست کرد و هر کاه منافقی انحضرت را میدید از بیم مانند بید
بر خود میلرزید و از دو ماه راه رعب او در دلهای کفار اثر میکرد و دیکر معجزاتی
که متعلق بامور سماوی و اثار علویه بود از ریختن ستارها و شهب در ولادت انحضرت
و صواعقی که بر بعضی از دشمنان نازل شد و شق قمر و بر کردانیدن افتاب و نزول
مائده از اسمان و کیفیت معراج رفتن انحضرت و اطاعت جمادات و نباتات و سخن
کفتن حیوانات با انحضرت مثل اهو و شتر و کرک و بزغاله و سوسمار و مستجاب شدن
دعای انجناب و غلبه و استیلای وی بر دشمنان و دفع شر ایشان زیاده از احصاست
و جبرئیل و سایر ملائکه بی رخصت داخل خانهٔ انجناب نمیشد و چون داخل میشد مانند
بندکان با ادب در خدمت انحضرت میایستاد و بپا می نشست و خلافست که ایا حضرت رسول
پیش از بعثت بشریعتی عمل میکرد یا نه بعضی کویند بشریعتی متعبد نبود و بعضی کفته اند
و بعضی توقف کرده اند و فرقهٔ دویم اختلاف کرده اند بعضی کویند بشرع نوح عمل میکرد
و بعضی کفته اند بشریعت ابرهیم و بعضی بشرع و بعضی بهمه شرایع و حق انست که بعد از
بعثت انحضرت تعبد بهیچ شرعی غیر شرع خود نمینمود و شریعت انحضرت ناسخ جمیع شرایع
بود و لهذا اینها از انحضرت سؤال میکردند تا وحی نازل نمیشد جواب نمیفرمود و ما

ینطق



ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و در هیچ امری متمسک بکتب سابقه نمیکردید
پس میکوییم که پیغمبری انحضرت همیشه بوده چنانکه فرموده کنت نبیا و ادم بین
الماء والطین و پیوسته بوحی الهی و الهام بشریعت خود عمل مینمود و بعد از چهل سال
رسول شد و مامور بدعوت و اظهار کردید عبادت انحضرت و اجتناب از محرمات
و مکارم اخلاق انجناب زیاده از همه کس بود چون تواند بود که سایر خلق در حیات
سن مکلف بشرایع باشند و اشرف مخلوقات تا چهل سال مکلف بعبادت نبوده باشد
و راه دین خود ندانند با انکه منقولست که انحضرت پیش از بعثت بسیج پنهانی بجا
اورد و انواع عبادات از انحضرت صادر میشد و نمیتواند بود که اینها بمتابعت شریعت
دیکران باشد بچند وجه اول انکه اکر عمل بشریعت پیغمبر دیکر مینمود رعیت او خواهد
بود و باید که ان پیغمبر افضل از او باشد و او تابع رعیت انکه شریعت انحضرت را بایست
بدانند تا بشرع او عمل نماید اکر بوحی دانسته پس پیغمبر خواهد بود و عمل بشرع خود کرده
خواهد بود که موافق شرع ان پیغمبر خواهد بود و اکر بغیر وحی دانسته پس باید از
علمای ان ملت اخذ کرده باشد و از جمله معجزات انحضرت ان بود که خط و سواد نداشت
و با علمای اهل کتاب معاشرت نکرد مع هذا قصص انبیا را نحوی کرد که در کتب ایشان بود
بیان میفرمود پس چکونه از ایشان فرا کرفته و ایضا اکثر علمای اهل کتاب در انعصر فاسق
و فاجر بودند چکونه اعتماد بکفتهٔ ایشان مینمود و وارد شده است که روح انحضرت را
در عالم ارواح با ارواح انبیا مبعوث کردانیدند و همه بانحضرت ایمان اوردند
و ملائکه تسبیح و تقدیس را از انوار مقدسهٔ او و اهل بیت او اموختند و افضل بودن
انحضرت بر سایر پیغمبران از ضروریات دین اسلام است و هر فضیلتی و کرامتی که بهر
پیغمبری داده زیاده از انها بانجناب عطا فرموده پس چکونه تواند بود که حضرت علی

درکهواره پیغمبر باشد و حضرت یحیی در سن شباب بشرف نبوت مشرف باشد و حضرت رسالت
با آن جلالت تا چهل سال خلعت نبوت نپوشید و حال آنکه وارد شده است که ایمهٔ ما در
حال طفولیت بلکه در هنگام ولادت آثار علم و کمال ظاهر میکردند حضرت قائم ع
در کودکی در دامان پدر جواب از مسائل مشکلهٔ غامضه داد و حضرت جواد در سن
نه سالگی در سه روز سی هزار مسئله کلامیه را بیان فرمود چون تواند بود که حضرت
رسالت که اصل است از ایشان کمتر باشد در سن چهل سالگی رسول باشد
و حال آنکه پیغمبر و ائمه مؤید بودند بروح القدس از اول سن تا آخر که ایشان را از سهو
و خطا و نسیان نگاه میدارد و خصایص آنحضرت که دیگران با او شریک نبودند اول نماز
شب و نماز وتر بر آنحضرت واجب بود دوم قربانی بر آنجناب واجب بود بعضی گفته اند
مسواک کردن بر آنحضرت واجب بود و مشورت کردن با اصحاب بعضی گویند بر آنجناب واجب بود
دیگر حرام بودن زکوة واجب بر او و اهل بیت او و صدقه بر او و زکوة سنت و صدقات سنت
در حرمت آنها اختلافست دیگر آنکه واجب بود بر آنجناب ادای دین کسی که بمیرد و فقیر
باشد و بعضی گویند خوردن سیر و پیاز بر آنحضرت حرام بود دیگر آنکه بر پهلو تکیه
کردن و طعام میل نمودن بعضی گفته اند بر آنحضرت حرام بود و بعضی گفته اند خط نوشتن
و شعر گفتن بر آنحضرت حرام بود و ثابت نیست و وصال در روزه بر آنحضرت جایز
بود و بر دیگران حرام بود که دو روز روزه بدارد و در میان افطار نکند یا افطار
تا سحر تاخیر نماید با قصد و بر آنحضرت زیاده از چهار زن بعقد دوام جایز بود و بر
دیگران حرام و بر آنحضرت حلال میشد که بلفظ هبه خود را بآنحضرت ببخشد بی عقد
و نکاح زنان آنحضرت خواه مدخوله و غیر مدخوله در حیوة و بعد از وفات بر دیگران
حرام بود و حرام بود ندا کردن آنحضرت که یا احمد یا محمد و حق تعالی در قرآن آنحضرت را هیچ



موضع ندا نفرموده بلکه یا ایها النبی و یا ایها الرسول یا ایها المزمل یا ایها
المدثر و یس و طه ندا فرموده و حرام بود مردم را که در سخن گفتن بلند تر از
صدای آنحضرت نمایند و حرام بود که از پشت حجرها آنحضرت را ندا کنند و خصایص
دیگر که در کتب اخبار و سیر مذکور است و معجزات آنحضرت از حد و حصر بیرونست
و در السنه و افواه مشهور نظم ای داده عنایت الهی ۰ بر زمرهٔ انبیات شاهی ۰
مه یافته از عذار تو نور ۰ شب برده ز گیسویت سیاهی ۰ آن کز چه سوسمار
میداد ۰ حصا برسالت گواهی ۰ عربیة محمد المبعوث للخلق رحمة ۰ منیر سبیل
الحق خیر الخلایق ۰ حبیب اله العرش معدن وحیه ۰ سبیل النجا
بحر الرجاء المدافق ۰ وقربه من قاب قوسین ربه ۰ وناداه اهلا
بالحبیب الموافق ۰ بمقلتک شرف یا محمد حضرتی ۰ وانت حبیبی
من جمیع الخلایق

باب دوم در بیان وفات رسول خدا ص

نحمدک اللهم علی ما هدیتنا الیه من التمسک بالدین القویم ونشکرک
علی ما وفقتنا له من الثبات علی جادة الصراط المستقیم ونصلی
ونسلم علی صفوة اهل الصفوة وقدوة اهل القدوة صفوة انبیائک
الابرار وقدوة اولیائک الاخیار سیدنا ونبینا محمد النبی
المختار المبعوث بالانوار الساطعة والمؤید بالبراهین والحجج
القاطعة المرسل بالحق بشیرا ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا

النبي الامي العربي النبيل المنصوص على نبوته في التورية والزبور
والانجيل وعلى آله المصطفين الابرار الاخيار عربية محمد المصطفى
الهادي لا بين ومن ۰ قد اوهب الحق بين العرب والعجم ۰ ما قال لا
قط الا في تشهده ۰ اذ قوله لا بانتقاض النفي كالعدم ۰ لو لم يكن مس
نعليه التراب لما ۰ ساغ التيمم تسهيلا على الامم ۰ لولاه ما اشرقت
شمس ولا قمر ۰ لولاه كان الورى في ظلمة العدم ۰ به النبي نجى والله من
غرق ۰ به الخليل نجا من حر نارهم ۰ به العصى اثمرت عنبا ومعجزة
لمن عصى ومحت آثار كفرهم ۰ سعدي محمد شهنشاه دنيا و دين ۰ شفيع
خلایق رسول امین ۰ امام رسل پیشوای سبیل ۰ امین خدا مهبط جبرئیل
کلیمی که چرخ و فلك طور اوست ۰ همه نورها پرتو نور اوست ۰ یتیمی که ناخوانده
قرآن درست ۰ کتب خانهٔ چند ملت بشست ۰ چو صیتش در افواه دنیا
فتاد ۰ تزلزل در ایوان کسری فتاد ۰ بلند آسمان پیش قدرت خجل ۰ تو مخلوق و
آدم هنوز آب و گل ۰ تو اصل وجود آمدی از نخست ۰ دگر هر چه موجود شد فرع تست
ندانم کدامین سخن گویمت ۰ که بالاتری زانچه من گویمت ۰ نماند بعصیان کسی در گرو
که دارد چنین سیدی پیشرو ۰ چه نعت پسندیده گویم ترا ۰ علیك السلام
ای نبی الوری ۰ جواهر صلوات زاکیات بی نهایات و زواهر مثوبات
نثار روح پر فتوح و صدر مشروح زبان آوری که ندای جان فزای انا افصح
العرب والعجم بمسامع عالمیان و آدمیان رسانید و از نسیم شمیم روح پرور
ونفخت فیه من روحی مشام جان زنده دلان هر دو جهان را

معطر و مروح گردانید و گوش هوش دلها را بلآلی فواید جانفزا و غرر فرائد بحر بما
اوتیت بجوامع الکلم گهربار و دُرّ نثار ساخت و صدای صدق فحوای و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در آفاق و انفس انداخت نگه منشور شرایع
فتن بطغرای غرای ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و
خاتم النبیین موشح و مزین و تبلیغ بلیغ رسالتش بتوقیع رفیع و ما
ارسلناك الا رحمة للعالمین مبین و مبرهن است خسروا قلیم کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین دارای کشور انك لمن المرسلین شناسای سر
ما عرفناك عارف معارف لولاك لما خلقت الافلاك صادق برهان
ص والقرآن ذی الذکر صاحب دیوان و ما علمناه الشعر معزز بخطاب
یا ایها المدثر موقر بوقار فاتذر مشنوای یا ایها المزمل فرمان رسان
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك شهسوار میدان سبحان الذی اسری
فارس مضمار اوحی الی عبده ما اوحی مؤدب بآداب ما زاغ البصر
وما طغی مؤید بتایید علمه شدید القوی محرم حرم قاب قوسین
او ادنی تکیه زن ایوان دنی فتدلی سعدی محمد کز ازل تا ابد هر چه
هست ۰ بآرایش نام او نقش بست ۰ جهان مرقت سپهر جاه ۰ حبیب خدا
خاتم الانبیاء ۰ شه یوسف اوصاف یعقوب خوی ۰ شه والضحی روی واللیل
موی ۰ رسولی که خلقت باو داشت میل ۰ رسولی که شد خلقت او را طفیل
بر از عرش پیشینیان عصر او ۰ بر از سدرة المنتهی قصر او ۰ چه قصری که لوح و
قلم سایه اش ۰ نه افلاك نه پلکان پایه اش ۰ جمال جلالش بری از زوال
تعالی الله از آن جمال و جلال ۰ مرویست که چون حضرت رسول از سفر

حجة الوداع بمدینه طیبه مراجعت فرمود مرضی عارض وجود مبارک آنجناب گردید
و روز بروز مرض آنحبیب حضرت اله و طبیب علت گناه شدت مینمود روزی امیر
مؤمنان با عمامه ژولیده و فاطمه زهرا چو موی پریشان خود سیاه پوشیده
و حسنین چون صبح ماتم گریبان دریده داخل حجره طاهره آنجناب شدند و عرض کردند
ایمهمان خلوت سرای لایزال ما هر یک خوابی دیده ایم و از این خواب مضطرب الاحوالیم
امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله شعر دیده بر تن خود دوش جوشنی ۰ اما چه
جوشنی که نشاید بهر تنی ۰ ناگه فتاد حلقه آن جوشن از تنم ۰ از بخت خویش و خواب پریشان
بیمو تعبیر رسول خدا گریست و آهی از سینه حسرت خزینه برکشید و فرمود یا علی آن
زره بر تن تو من بودم که دفع ناوک اندوه از تو مینمودم نزدیکست که از پنجه
غضنفر اجل سلسله وجودم از هم بپاشد و تو بی پناه مانی پس دیباچه کتاب
عصمت و صحیفه رموز عفت فهرست فانوس ابلا فاطمه زهرا عرض کرد که ای پدر بزرگوار
خواب دیدم مصحفی بر روی دست دارم و آن ملاحظه آن فرحناک میباشم ناگاه
تندبادی وزید و صحیفه من اوراق گم دید شعر من هم شب گذشته ای باب
خوابی بهشت ۰ در خواب داشتم ورق مصحفی بدست ۰ زان صفحه شاد بود دل
غمدیده ام ۰ میخواندم آن ورق که نهان شد ز دیده ام ۰ پنهان شدن ز
مصحف من حکم حق چه بود ۰ تعبیر خواب من چه بود آن ورق چه بود حضرت
رسالت فرمود ای منشی دفتر عفاف و ای خطیب منبر اشتیاق بدانکه صحیفه
تو من بودم که عنقریب از صرصر اجل بر باد فنا خواهم رفت و از نظر تو پنهان
خواهم شد و کلام تو ناتمام خواهد ماند پس حسنین سیل خون از عینین
گشاده عرض کردند یا جداه شعر خواب دوشین برده از دلهای ما آرام و هوش



هر یکی دیدیم تختی بود هامی رفت دوش ۰ سر برهنه دیدم گریان ما دو طفل تیره بخت
باد لعنت دیده میرفتیم تا لالان زیر تخت ۰ دیگر ای جد گرامی خواهش نقد بر جست
مرحمت فرما بگو این خواب تعبیرش چیست ۰ رسول مجید حسنین را بسینه چسبانید فرمود
ای دو گوشوار عرش جلال و ای دو گوهر تاج اقبال آن تخت تابوت جد شماست
که از گردش فلکی سیار اوج فنا خواهد شد و شما با سر و پای برهنه در زیر آن تخت
خواهید رفت پس مظلوم کربلا سید الشهدا را بسینه خویش نشانید و اشک چون
مروارید از دیدهای حق بینش جاری گردید و فرمود مالی و لآل ابی سفیان ما لی
و لآل حرب حزب الشیطان ما لی و لیزید بن معاویه چکار بود مرا با آل
ابی سفیان چه کار بود مرا با آل حرب که لشکر شیطانند چکار بود مرا با یزید
پسر معاویه شعر چه خواهد بود تقصیر حسین بی گناه من ۰ چه خواهد بود
جرم اهل بیت بی پناه من ۰ چرا این روی چون مه در سحاب خون نهان گردد
چرا این گیسوان مشک سا از نیب سنان گردد ۰ چرا اول ز قتل کشتگان
بریان شود زینب ۰ چرا آخر سوار ناقه عریان شود زینب ۰ تنی را کز دعا کردم
نگهداری ز باران ش ۰ روا باشد که ابن سعد سازد تیرباران ش ۰ گلوئی را
که من بوسیده ام صد بار از فرط هوس ۰ روا باشد که شمر بیحیا بروی کشد خنجر
از امیر مؤمنان مرویست که چون مرض سید آخر الزمان طغیان نمود بخدمت
آنجناب رفتم دیدم که سر آن بزرگوار در کنار مردیست که هرگز از آن خوش صورت تر ندیده
بودم در آن وقت جناب ختمی مآب در خواب بود چون داخل شدم گفت أُدنُ إلی
ابنِ عَمِّكَ فأنتَ أحقُّ بِهِ مِنّی بیا یا علی و سر پسر عم خود را در کنار گیر که از
من اولی فقامَ الرَّجُلُ وَ جَلَستُ مَقامَهُ وَ وَضَعتُ رَأسَ النَّبیِّ فی حِجری

چون نزدیک رفتم امیر دیر خواست که سر آنجناب از دکار کرفتم فاستیقظ النبی
وقال این الرجل الذی کان راسی فی حجره پس رسول خدا
بیدار شد و فرمود کجا رفت آن مردی که سر مرا در کنار داشت امیر مؤمنان
آنچه گذشته بود عرض کرد فقال النبی هل تدری من الرجل قلت لا
بابی انت وامی آنجناب فرمود یا علی آیا آن مرد را شناختی عرض کردم نه پدر و مادرم
فدای تو باد فقال النبی ذلک جبرئیل کان حدثنی حتی خف وجعی علی
وغمت فرمود آن مرد جبرئیل بود با من سخن گفت تا آنکه درد من سبک شد
و من مشغول سخن او بودم که مرا خواب برد یا علی چنین میبینم که عنقریب
از شما جدا خواهم شد چون دعا حق را لبیک گفتم تغسلنی ولا یغسلنی
غیرک فیعمی بصره یا علی تو مرا غسل ده و غیر از تو مرا کسی غسل ندهد که
دیده او کور میشود قال علی ولم یا رسول الله قال کذلک
اخبرنی جبرئیل عن ربی انه لا یری عورتی غیرک الا عمی بصره
وانفقات عیناه امیر مؤمنان پرسید چرا یا رسول الله فرمود که
جبرئیل از جانب رب جلیل چنین بمن خبر داده که هیچکس نظر بعورة
من نمیکند مگر آنکه دو چشمش کور میشود قال علی فکیف اقوی علیک
وحدی وانت رجل ثقیل امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله بدن
مبارک جناب شما سنگین است من تنها چگونه متحمل تغسیل آن شوم قال ص
یعینک جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وملک الموت واسمعیل صاحب
سماء الدنیا آنجناب فرمود جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
واسمعیل که خازن آسمان اولست ترا یاری میکنند در تغسیل من و هر

عضوی



عضوی از اعضای مرا که قصد شستن کنی ملائکه ترا بشستن آن عضو یاری
مینمایند قال فمن یناولنی الماء امیر مؤمنان عرض کرد که آب بریزد
قال الفضل بن العباس بخبر انه لا ینظر الی شیء منی فانه لا یحل
له ولا لغیره من الرجال والنساء النظر الی عورتی وهی حرام
علیهم آنجناب فرمود فضل بن عباس آب بریزد و لکن نظر بعضوی از اعضای
من نکند بنوا که بر او و بر جمیع مردان و زنان حرامست که نظر بعورة من کنند
و اگر غیر از تو نظر کند نابینا میشود ولیحضر معک فاطمة والحسن والحسین
من غیر ان ینظروا الی شیء من عورتی دختر م فاطمه و نور دیده کانم حسن
و حسین را با خود حاضر کردان اما ایشان هم نظر بعورة من نکنند یا علی
کفن کن مرا درین دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی
و کفن مرا بسیار کران مکردان فاحملونی حتی تضعونی علی شفیر قبری
پس مرا ببر دار تا بکنار قبر و بدار انجا بگذار فاول من یصلی علی الرحمن
من فوق عرشه ثم جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل
فی جنود من الملائکة لا یحصی عددهم الا الله ثم الحافون بالعرش
ثم سکان اهل سماء فسماء ثم جل اهل بیتی ونسائی الاقربون
فالاقربون یومئون ایماء ویسلمون تسلیما لا یؤذونی بصوت
نائحة ولا مرنة یا علی اول کسی که بر من نماز کند خداوند جبار باشد
که در عرش عظمت خود بر من صلوات فرستد بعد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل با قبایل از ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کس نداند بعد از آنها
که احاطه بعرش کرده اند بعد از آن ساکنان هفت آسمان بعد از آن تو و اهل

بیت من ونزد آن قاری من اف اصدا بلند نکنند که موجب اذیت من است بلکه ایما
نمایند قالت عایشة فاین اسکن قال اسکنی انت بیتا من البیوت
انما هی بیتی لیس لک فیها من الحق الا ما لغیرک فقری فی بیتک ولا
تبرجی تبرج الجاهلیة ولا تقاتلی مولاک ووَلیّک ظالمة شاقة وانک
لفاعلته در آن حال عایشه بدین سوال پیش آمد و عرض کرد یا رسول الله
من مکنم و کجا سکنی نمایم آن بزرگوار فرمود در این خانه تو را حقی نیست الا بقدر
دیگران در خانه قرار گیر و از خانه بیرون میا و با مولی و ولی خود علی بن ابی
طالب مقاتله مکن و لکن میدانم که بعد از من با او مقاتله خواهی نمود مؤلف
گوید خدا لعنت کند آن ملعونه را که هیچیک از وصایای پیغمبر عمل ننمود در باب
ترک مقاتله با امیر مؤمنان که آنحضرت ص وصیت فرموده جنگ جمل را برپا نمود
بحیثیتی که هفتاد هزار نفر بجنگ آن شرور مجتمع شدند و چه فتنها برانگیخت
و چه خونها ریخت و در باب عدم تصرف در خانه رسول الا بقدر السهم در کل
خانه پیغمبر تصرف نمود بحیثیتی که نگذاشت حضرت امام حسن ع را در آنجا دفن کنند
و مانع گردید از دفن آنجناب و امر کرد که جنازه امام انس و جان را تیر باران کردند
و از دفن در جوار جدش ممنوع ساخت پیغمبر خدا وصیت فرموده به اولیا که زوار نمایند
اهل بیت من بقبر من ایما کنند و صدا بلند نکنند که سبب اذیت من شود عایشه ملعونه
از دفن حضرت امام حسن ع منع نمود اما پدرش ابی بکر را در آن خانه مدفون
ساخت و حرمت پیغمبر را که حیّ و میّت او یکسان است و خدا حکم میفرماید لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی یعنی صدای خود را در حضور پیغمبر ع بلند مکنید
نگاه نداشت و تیشه بپهلوی گوش پیغمبر بر زمین زدند و بجهة ابی بکر و عمر



قبر حفر کردند و اذیت به پیغمبر رسانیدند و بخلاف حکم خدا که میفرماید لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و بخلاف قول رسول ص که فرمود لیس
لک فی بیتی من الحق شیء الا ما لغیرک رفتار نموده خانه پیغمبر را غصب کرده
و تمام آن را تصرف نموده پدر خود و عمر را در آنجا دفن کرد بی اذن ابن عباس
از روی عتاب با آن ملعونه خطاب کرد در روزی که سوار بر استر شد و آمده
و نگذاشت جنازه حضرت امام حسن ع را داخل حرم پیغمبر کنند و از دفن کند نشد
دور قبر مطهر طواف دهند بوی گفت عربیة تجملت تبغلت و ان عشت تفیلت
لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت یعنی یک روز سوار شتر میشوی و یک
روز سوار استر میشوی و اگر باقی بر فیل سوار خواهی شد هر گاه هشت یک
خانه پیغمبر را در میانه زنان آنجناب قسمت کنند سهم تو بقدر مکان بیضه مرغی
بیش نمیشود و تو در کل آن تصرف نموده تا آنکه آن ملعونه امر کرد که جنازه آنحضرت را
تیر باران کردند و بنی امیه را جرأت داد و بتعلیم آن بد نهاد روز عاشورا فرزند
دیگرش سید الشهداء را تیر باران کردند و بدنی که گوشت و پوست و استخوان آنش
از گوشت و پوست و استخوان پیغمبر ع پرورش یافته بود از زده خدنگ جفا غربال
و سر مشق آنکاره بیجا نمودند الحاصل امیر مؤمنان ع گوید بعد از آنکه آن سید
پیغمبران وصایای خود را بیان فرمود و سر او را بضبط ارث و ترکه خود نمود مرا بزیر
لحاف خود برد و زبان مبارک بر دهان من گذارد و هزار باب از علم بر من تعلیم
نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح شد چنانکه احوال دنیا تا روز قیامة از
ما سیاتی و ما مضی بر من ظاهر گردید و لهذا سینه و پهلوهای من از کثرت علم بزرگ
شده فان بین الجوانح منی لعلما جما و هذا سقط العلم من لعاب رسول الله

هذا ما زقّني رسول الله زقّاً من غير وحي أوحي به يعني كه ميان دو پستان
من علم بسياري است آن ظرف علمست كه رسول الله از لب دهان مبارك
بمن چشانيد بي‌واسطهٔ وحي وَلَوْ ثُنِّيَتْ لِي وِسَادَةٌ لَأَفْتَيْتُ لِأَهْلِ
التَّوْرَاةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَلِأَهْلِ الإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ حَتَّى يَنْطِقَ اللهُ التَّوْرَاةَ
وَالإِنْجِيلَ فَتَقُولُ صَدَقَ عَلِيٌّ قَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فِيَّ اگر مسندي بجهت
من بگسترانند و بر بالش و مسند خلافت مرا بنشانند هر آينه فتوي دهم از براي
اهل توريه بتوريهٔ ايشان و از براي اهل انجيل بانجيل ايشان و از براي
اهل هر ملتي و كتابي بكتاب خودشان بحيثيتي كه توريه و انجيل مرا تصديق كنند
و گويند علي فتوي داد شما را بر نحوي كه از جانب خدا نازل شده بود راوي
سؤال كرد كه اين احكام را كه اجرا ميفرمايي و اين علومي كه بخلق ميرساني و ميفرمائي
و ما يحتاج جميع امم و اهل هر ملت را كه ميداني از چند باب از آن ابواب است فرمود
تمام اينها از يك باب است و نهصد و نود و نه باب ديگر در قلب من مخزون و در گنجينه
سينه من كه اسرار دفينه است مكنونست كه انها را اظهار نخواهند فهميد بجهت آنكه بنهايت فهم نخو
رسيد و لهذا پيغمبر در شان انور فرموده قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَلَى عَشَرَةِ أَجْزَاءٍ أُعْطِيَ
عَلِيٌّ تِسْعَةً وَلِلنَّاسِ جُزْءٌ وَاحِدٌ وَايْمُ اللهِ لَقَدْ شَارَكَهُمْ فِي عُشْرِ الْعَاشِرِ يعني
علم و حكمت منقسم بده جزو گرديد علي را به تنهائي نه جزو داند و همه مردم را يك جزو و قسم
بخدا كه در آن يك جزو هم علي با مردم شريك خواهد بود و ايضا در شان او فرمود
أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا من شهرستان علمم و علي در آن شهرستانست
راوي پرسيد كه يا علي سبب اين همه حافظه كه در حفظ علوم داري چيست فرمود
وقتي كه پيغمبر را غسل ميدادم قليل آبي در گودي پشت چشم آنحضرت بود مكيدم لهذا با

زاده

زيادتي حافظهٔ من گرديد **نظم** راه بر در راه احمد مرتضي است ❊ غير از اين ره من ندانم
كجاست ❊ گر تو غير از او بگيري رهبري ❊ در جهان حاشا كه از ره گمرهي ❊ رو براه مرتضي
كور همه است ❊ در معاني مظهر نور خداست ❊ رو براه حيدر كرار تو ❊ تا شوي از علم
برخوردار تو ❊ او بحكم حق ترا باشد ولي ❊ گر ندانستي تو بيشك جاهلي ❊ او تمام
اوليا را سرور بود ❊ او بشهرستان احمد رهبر بود ❊ اي حامل علم رباني و اي در شهرستان
اسرار رسول يزداني با اين علم و دانش و قوهٔ حفظ و بينش با خبر از حال حسينت
در روز عاشورا گشتي وقتي كه آن يوسف عزيز مصر جان ترا گرگان بيحيا و كوفيان
بيوفا پرجفا محصور ساختند و بجان بيش فرزند بيحيائي تاختند و بر ويش از هر طرف شمشير
آختند و جسد شريف انرا از ضرب نيزه و شمشير و ناوك پيكان و تير بر زمين انداختند كه آن
جناب تنها گذاشته و بعضي بياري و بعضي بزاري پرداختند **عربية** كَأَنِّي بِشِمْرٍ جَالِساً
فَوْقَ صَدْرِهِ ❊ لِرَأْسِ حُسَيْنٍ بِالْمُهَنَّدِ قَاطِعٌ ❊ وَعَلَا سِنَانٌ رَأْسَهُ
فِي سِنَانِهِ ❊ وَنُورُ حُسَيْنِ السِّبْطِ كَالْبَدْرِ طَالِعٌ ❊ وَفِيهِ حُسَيْنٌ
بِالدِّمَاءِ مُرَمَّلٌ ❊ وَفِيهِ يَزِيدُ بِالْمَسَرَّةِ رَائِعٌ ❊ وَزُوَّارُهُ عُودٌ وَخَمْرٌ وَقَيْنَةٌ
وَزُوَّارُ مَوْلَايَ الْحُسَيْنِ الْجَوَامِعُ ❊ آه آه از وقتي كه شمر شرير بر سينهٔ حقايق گنجينهٔ
آن امام كبير نشست و گلوي مباركش را بخنجر هندي خست و سنان بي ايمان سر
مبارك آن امام زمان را بنوك سنان كشيد در حالتي كه از مطهر بر سنان سنان
بلند گرديد مانند ماه شب چهارده ميدرخشيد آه آه از كجروي و سفله
پرستي روزگار غدار و ناسازي فلك كجرفتار كه نعش حسين نازنين در ميان
خاك و خون غلطيده و بدن يزيد پليد در بستر آسايش و استراحت و ميرزا امید

زوار یزید عود و شراب و بازیچه ساز و نواز و زوار حسین مرغان هوا و دد و دام
صحرا بود مرویست که چون عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح انبیاء و رسل
خلیل مامور گردید از جانب کعبه کار بحید خطاب بوی رسید که نازل شو بخانه حبیب
من محمد اما بپرهیز از اینکه بی اذن بخانه او در آئی یا بی رخصت او قبض روح او
نمائی پس عزرائیل با امر ملک به در خانه او نازل شده بصورت مرد اعرابی
ایستاده در را کوبید و گفت السَّلامُ عَلَیکُم یا اَهلَ بَیتِ النُّبُوَّةِ اَنا رَجُلٌ غَریبٌ
أَتَأذَنُونَ لِلغُرَباءِ بِالدُّخُولِ مردی غریبم و از راه دور آمده ام عرض حاجت
بآن رسول خدا دارم آیا اذن میدهید داخل شوم فاطمه بعقب در آمد و فرمود
جوهری الحال که حالی بر رسول عربی نیست ایمرد عرب وقت ملاقات نبی نیست
مطلوب عیان دیده و آغوش گشاده مشغول بآن عالم و مدهوش فتاده حال
حضرت رسول ملول و بحال خویش مشغول است و وقت اذن دخول نیست عزرائیل
ساکت شد و بعد از زمانی در را کوبید فاطمه بعقب در آمده عزرائیل همان
سؤال نمود و از فاطمه همان جواب شنید حبیب خدا از مکالمات فاطمه زهرا با اعرابی
بهوش آمده دیده حق بین گشاد فرمود ای فاطمه آیا میشناسی این مرد عرب را عرض کرد
نه یا رسول الله شخصی است عجیب با صدای مهیب اذن دخول میطلبد و من از هیبت
او هراسانم آنجناب فرمود هذا مُفَرِّقُ الجَماعاتِ وَقاطِعُ اللَّذّاتِ وَمُنَغِّصُ
الشَّهَواتِ هذا عِزرائیلُ مَلَکُ المَوتِ نظم این بوم کننده زنانست این
قابض روح انس و جانست در خانه هر که پا گذارد او را ز عزا از دو برآرد این است
عزرائیل که حرمت خانه مرا نگاه میدارد لَم یَستَأذِن عَلی اَحَدٍ قَبلی وَلا
یَستَأذِنُ عَلی اَحَدٍ بَعدی اِستَأذَنَ عَلَیَّ لِکَرامَتی عَلَی اللهِ از کسی اذن



نخواسته و نخواهد خواست دستوری ده تا در آید پس فاطمه بعقب در آمده او را
اذن داد فَدَخَلَ کَریحٍ هَفّافَةٍ عزرائیل مانند باد تندی داخل شد و در
نهایت ادب در مقابل آن سید عرب بایستاد و سلام کرد حضرت جواب سلام باو
داد جوهری یافت عزرائیل چون اذن دخول مستعد انجلوت هم او از رسول
عرض کرد ای پیشوای خاکیان وی ملاذ و ملجا افلاکیان بعد چندین تحفه
بر خیر الانام از خداوند انچنین دارم پیام کی حبیب من غم حرمان بست
یوسف ما را که زندان بس است وقت شد کز تنگنا صحرای فرش برکنی
در فضای بام عرش پشت پا بر عالم امکان زنی بگذری از جان دم از جانان
زنی دوری از محبوب جانی تا بکی بهر جانان سرگرانی تا بکی یا رَسُولَ اللهِ
اِنَّ اللهَ تَعالی اَمَرَنی اَن اُطیعَکَ فی قَبضِ رُوحِکَ اِن اَذِنتَ
قَبَضتُها وَاِن کَرِهتَ تَرَکتُها حق تعالی مرا امر فرموده باطاعت و انقیاد امر تو
در باب قبض روح شریف تو اگر اذن فرمائی قبض کنم و اگر کراهت داری
ترک نمایم و بمحل خود برگردم نظم داد عزرائیل چون از حق پیام مصطفی
فرمود با صد احترام کی صد جان ارمغان در راه دوست من کجا
وین منزلت بخدا دوست داد نجان کز برای دوستیست جان فشاندن
ابتدای دوستیست ای عزرائیل از زندگانی دنیا بیزارم و شوق ملاقات
پروردگارم دارم اما مهلت بده تا برادرم جبرئیل بیاید و بمژده عقده دل گشاید
فَخَرَجَ مَلَکُ المَوتِ فَاستَقبَلَهُ جَبرَئیلُ فِی الهَواءِ فَقالَ یا مَلَکَ المَوتِ
ما فَعَلتَ بِرُوحِ حَبیبی مُحَمَّدٍ عزرائیل بیرون آمد در هوا جبرئیل بوی رسید
پرسید ایملک الموت با روح حبیب من چه کردی گفت چه قبض روح او را مهلتها

گناهان امت جد بزرگوار بخشی نظم فکر نشان نه دختران بود ٭ ان لحظه بفکر
امتان بود بلی بمضمون وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ عمل فرموده و تاسی
بجد بزرگوار خود نموده که تا دم اخرین و نفس بازپسین ان پیغمبر رحمة للعالمین بفکر
نجات و رفاه امت بوده در ان وقت هاتفی اواز داد یا حسین دلخوش دار وَلَسَوْفَ
يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى انقدر در روز قیامت از عصاة جدت ببخشم که از ما
راضی شوی انحضرت ازین بشارت مانند جدش جناب ختمی ماب شاد شد
پس و تبسم کرده فرمود یا نفس امضی لما شئت فقبل دل ستمکر خود را باین
رضا کردان ٭ سر شریفش را از قفا جدا کردان پس ان لعین سر ان امام
مبین را بر یزید بر نیزه جفا بلند کردانید و صدا بتکبیر بر کشید در انحال
هفت زمین لرزید و عالم تیره و تار گردید ساکنان طبقات اسمان کرسی
و جبروتیان در اتش غم سوختند نقش را عریان ساختند و اسب بر پایش
تاختند صاحب عوالم ذکر کرده است که چون روح پاک سید لولاک
بسوی اشیان قدس طیران نمود امیر مومنان بنحوی که مامور بود بمعاونت
روح الامین و ملائکه اعلی علیین بتغسیل و تکفین خیر مرسلین قیام نمود
در انحال عباس بخدمت ان نبع ناس امده عرض کرد یَا عَلِيُّ إِنَّ النَّاسَ
قَدِ اجْتَمَعُوا عَلَى أَنْ يَدْفِنُوا النَّبِيَّ ص بِالْبَقِيعِ وَأَنْ يَؤُمَّهُمْ رَجُلٌ وَاحِدٌ
مردم اجتماع کرده اند که پیغمبر خدا را در بقیع دفن کنند و بر یکنفر امام اقتدا
و ایتمام نموده بر پیغمبر خدا نماز نمایند فَخَرَجَ عَلِيٌّ ع وَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ
إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ إِمَامًا حَيًّا وَمَيِّتًا پیغمبر خدا حی و میت او یکسانست



چنانچه در حال حیوة امام و پیشوای مردم بود در حال ممات نیز امام و پیشوا خواهد بود
و چونکه پیغمبر هم رسول بود و هم امام ضرورست با امام نیست هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ لَعَنَ مَنْ جَعَلَ
الْقُبُورَ مُصَلًّى وَلَعَنَ مَنْ جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَعَنَ مَنْ كَسَرَ رَبَاعِيَتَهُ
وَشَقَّ لِثَتَهُ آیا بخاطر دارید که انجناب لعن فرموده کسی را که قبور را مصلی
قرار دهد و با خدا شریک اورد و لعنت فرموده کسی را که دندان رباعیه اورا
و لب او را اخست فَقَالُوا الْأَمْرُ إِلَيْكَ فَاصْنَعْ مَا رَأَيْتَ گفتند اختیار بدست
توست هر قسم صلاح دانی رفتار نما قَالَ فَإِنِّي أَدْفِنُ رَسُولَ اللَّهِ فِي الْبُقْعَةِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا
انجناب فرمود پیغمبر را در همان حجره که وفات کرده در خانه خود دفن میکنم
پس اول خود انجناب بر پیغمبر نماز کرد بعد از ان بیرون خانه ایستاد و مردم را
اذن داد که ده نفر ده نفر داخل شوند و نماز کنند بر پیغمبر و بیرون ایند بعد ده
نفر داخل شوند و هکذا الحاصل بعد از نماز شاه مردان سه روز جنازه پیغمبر
در حجره مطهره گذارده بود و فوج فوج از اصحاب می امدند و بر پیغمبر نماز میکردند لهذا
تاخیر در دفن انجناب شد زیرا که انحضرت روز دوشنبه رحلت فرموده و چهارشنبه دفن
شد بسبب انکه منافقین در شورای مشغول غصب خلافت بودند و مردم فوج فوج
بنماز بر انفخر اهل با... امدند رباعی چو ان روز نقد یکی ظهر گشت ٭ رسول
خدا از جهان در گذشت ٭ گذشت از جهان و جهاندار یافت ٭ ز دیر کهن سوی
یزدان شتافت ٭ بناگه خروشیده بر امد بلند ٭ که دانید کز جهان ارجمند ٭ نباشد
کسی کو نماید نمان بجز داور داد گر کارساز ٭ پیغمبر از خداوند داور خدای ٭ کسی را
دگر نیست ان فر و جای ٭ ز روی زمین تا بعرش برین ٭ ستاده هزاران چو روح
الامین ٭ ستاده همه انبیا سلف ٭ بهمراه فوج ملک صف بصف ٭ بناگه باواز

تکبیر گفت ٭ همه ما سوا صوت او را شنفت ٭ همه از پیش ذو آواز اوی ٭ بیکبار گشتند
تکبیرگوی ٭ چو او وحده لا شریک له خواند ٭ بجسم همه ما سوا جان نماند ٭ در آنجا
چو بر نعش خیر الانام ٭ نماز جهان آفرین شد تمام ٭ همه صف کشیده ملوک و ملک ٭ ز روی
زمین تا بهفتم فلک ٭ خداوند سوی همه بنگرید ٭ بغیر از علی هیچکس را ندید ٭ شد
دیگری کایتوان نماز ٭ بدرگاه دارند بی نیاز ٭ ز بعد از نماز علی عالی ٭ علی شد بخلق
جهان مقتدا ٭ بهر پیرامن ما سوا هرچه بود ٭ باو اقتدا از دل و جان نمود ٭ تو گفتی
بمردم خدا پیشواست ٭ تو گفتی که آن صوت صوت خداست ٭ تو گفتی بنعش رسول
حجاز ٭ دگر ره خداوند کردی نماز ٭ پس بعد از سه روز ملائکه اعلی علیین
قبر خاتم النبیین را حفر نمودند حضرت امیر المؤمنین ع آن جسد مطهر را در لحد
منور خوابانید یا علی قربان غیرتت شوم بنفس شریف متحمل تغسیل و تکفین آن جسد
لطیف گردیدی و جثه مطهر او را در لحد خوابانیدی یا کجا بودی در صحرای
کربلا در وقتی که بدن مجروح حسینت بی غسل و بی کفن بر روی خاک افتاده بود
از ام غسل داده کفن نموده بخاک بسپاری یا گوشت و پوست و استخوان نازنین
حسین از گوشت و پوست و استخوان آن پیغمبر رحمة للعالمین نبود و پیغمبر درباره
انرود لحمک لحمی و دمی و حسین منی نفرموده بود آیا تقصیر حسینت چه بود که

و دمک

باید سه روز و سه شب جسد نازنینش بی غسل و بی کفن مقابل آفتاب گرم
کربلا افتاده باشد و حال آنکه عضو پیغمبر بود و تربیت بدنش از آب دهن آنحضرت
شده بود عربیه یا غایباً کسب الاریاح جثته ٭ قمیص من نسج الریح النحر
مزرره ٭ و غسلته الظبی من دم منحره ٭ و شیبه قطنه و الترب
کافوره ٭ یعنی ای برهنه که بادها جسد ترا بر پیراهن خاک پوشانیدند

وبجون

و بجون حضرتت که نمودند و غسل دهنده اش شمشیر بود که از خون نحرش غسل داد
و بعوض کافور خاک زمین و بجای پنبه محاسن نازنینش بود ٭ و نعشها من قنی
الخطی ارفعها ٭ و القبر فی قلب من والاه محفور ٭ تابوتش از بلندترین
چوب نیزه خطی بود و قبرش در دل موالیانش حفر شده است ٭ لهفی لزینب
تنعاه و تندبه ٭ والقرب فی یدها والراس منشور ٭ یا سیدی ما تری الابناء
حولک ٭ والسجاد یعجب فی الاقیاد ماسور ٭ آه از دل زینب خاتون
که بر برادر نوحه و ندبه مینمود در حالتی که گلوی بریده اش را در دست گرفته بود
و میگفت ای آقای من نمیبینی که طفلان یتیم گرد تو اند و سید سجاد در زنجیر کرده
میکشند و اسیر نموده اند ٭ و ام کلثوم للایتام جامعة ٭ و قلبها بسیوف
الحزن منظور ٭ و بینهم فاطم الصغراء صارخة ٭ و شعرها من علی
الاکتاف منشور ٭ ام کلثوم یتیمان را جمع کرده بود و دلش از تیغ اندوه پاره
بود و در میان یتیمان فاطمه صغری نالان و موی سرش از عقب پریشان شده
بود تقول یا ابتا خلفتنا عبرا ٭ فی بعض ما نالنا للناس تعبیر ٭ من الارامل
والایتام یا ابتا ٭ و انت تحت طباق الارض مقبور ٭ میگفت ای پدر
ما را گذاشتی گریان و از آنچه بما رسیده عبرت مردمان شده ایم کیست بعد
از تو ای پدر بچهٔ زنان بی شوهر و یتیمان در بدر و تو در زیر خاک خفته

در بیان غصب خلافت از شاه ولایت

چون گود روز عمر نبی رو بکوتهی ٭ پر شد ز ناله باغ جهان لاله شد تهی ٭ شیر خدا
بجمع کتاب عزای دوست ٭ بیگانگان بجوش شد از مکر و روبهی ٭ بغسل
او فتاده بنی در سقیفه خلق ٭ بر خاک نعش رهبر و مردم بگمرهی ٭ شاه او فتاده

خسته جگر مجرمان شاه • دونان کشیده سر زپی افسر شهی • ناسپه زعهد موسی
مفتون سامری • گوساله را کز بده بهره ون زابلهی • در نار عار رفته باغوای
یار غار • نهاده هیچ فرقی زاماس و فربهی • با بست سروری شده و دین فروختند
ابلیس را به بهره و نفس رابهی • ناکس که بکر و بجدا رفت عهد بست • عهد
خدا و پهلوی حرا بهم شکست • مروت که چون اسمان برده حیا و حجاب
بنی نوع بشر را چون صبح گریبان تا بدامن دریده تقدیر تشریف خلافت از دوش
بر داشته برای قصد در بنا کشیده بنی در بوده کفن مستور وصی در زاویه محن محجوب
کرده بنی در گلگشت بهشت شاهد وصال وصی در چاه زندان فراق مغلول رسول
شرف وصول بمعراج قبول یافته علی از خلافت معزول گشته بگوشه عزلت شتافته
هنوز امیر مومنان بتجهیز و تکفین و تغسیل حبیب خدا مشغول بود که ابو بکر و عمر
با جمعی از منافقین از خدا بیخبر در زمان پیغمبر با ابو بکر بیعت کرده بودند بغصب
خلافت محمد حضرت خیر البشر در سقیفه نشستند و به تجهیز انحضرت حاضر نگشتند
بلکه عمر بجهت سبب تفرقه مردم شده ایشانرا متفرق کرده و فریاد بر اورد الا ان
محمدا لم یمت بل عرج الی السماء یعنی پیغمبر نمرده بلکه باسمان عروج نموده و
بمعراج رفته است پس اکثر مهاجر و انصار چشم از وصیت احمد پوشانیده بیعت حیدر
کرار پوشیده ابو بکر بد کردار را بخلافت منصوب و قبول و ولی الله محجوب و معزول
کردند و انرخیل خوارج یعنی ابو بکر از صراط مستقیم خارج از حقیقت چشم پوشیده
غصب خلافت بناحق از ان خلیفه برحق نمود که انش ابکه دست حق مغلول گشته
و از انتقام بسته است کما قالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا
بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء چنانکه جماعت یهود گفتند که دست خدا

غل کرده



غل کرده شود دستهای ایشان لعنت خدا بر ایشان باد بلکه دو دست قدرت الهی کشاده است
اما چون جناب ابو تراب بیوفایی اصحاب را مشاهده فرمود سر شب پی در پی حسنین را بدست
بخانهای یکیک از مهاجر و انصار تشریف برده وصیت پیغمبر را در غدیر خم چون در در
گوش ایشان کشید و از انقوم بیوفا یاری و نصرت طلبید از مهاجر و انصار شب بیست و
چهار نفر با انحضرت بیعت مینمودند چون صبح میشد بجز چهار کس بر بیعت باقی نبودند
پس امیر مومنان بجهت اتمام حجت داخل مسجد گردیده در مجمع اصحاب زبان بحال ابیضا مبین
اینمقال گویا گردانید جوهری کی گروه مهاجر و انصار • خواهم انصاف از صغار و کبار
من بدم اشرف صحابه یا خطاب • یا ابو بکر ابتها الاصحاب • من بدم عم احمد یا او
من وزیر محترم یا او • من مراد م زایه تطهیر • یا ابو بکر بت پرست شریر • من بابن تنبیه
النسب یا او • من سزاوار منصبم یا او • من دلیلم بالش و جان یا او • من امیرم بمومنان
یا او • دین زتیغ علی گرفت نظام • یا ازین پیچیای نسل حرام • داد احمد بمن
وزارت خویش • یا باین ملحد عداوت کیش • جد حیدر منم یا او • نفس خیر
البشر منم یا او • من خدا را غضنفرم یا او • من نبی را برادرم یا او • من زخیبر
گرفتم یا او • در زخیبر کسیختم یا او • کرده چون حکم خالق اکبر • از برای شکستن
بت زر • من نهادم بدوش احمد پای • یا ابو بکر ناکس خودرای • ایها الناس
فاعتصموا بحبل الله ولا تفرقوا واذکروا نعمة الله ای قوم منم حبل الله
منم نعمة الله منم مصداق انما ولیکم الله منم عروة الوثقی که خدا سعم در قران
مجید فرموده واستمسکوا بالعروة الوثقی لا انفصام لها منم صراط مستقیم
منم قاسم نار و نعیم منم صفات الله الاکبر منم وصی بلا فصل پیغمبر منم پیشوای
خلایق منم کلام الله ناطق عربیة محمد النبی اخی وصنوی • وحمزة

سَیِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّی • وَ جَعْفَرُ الَّذِی یُضْحِی وَ یُمْسِی یَطِیرُ مَعَ الْمَلَائِکَةِ
ابْنُ اُمِّی • وَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَکَنِی وَ عِرْسِی • مَسُوطٌ لَحْمُهَا بِدَمِی وَ لَحْمِی وَ سِبْطَا
اَحْمَدَ وَلَدَایَ مِنْهَا • فَاَیُّکُمْ لَهُ سَهْمٌ کَسَهْمِی • سَبَقْتُکُمْ اِلَی الْاِسْلَامِ طُرًّا
غُلَامًا مَا بَلَغْتُ اَوَانَ حُلُمِی • وَ صَلَّیْتُ الصَّلَوٰةَ وَ کُنْتُ طِفْلًا • مُقِرًّا
بِالنَّبِیِّ فِی بَطْنِ اُمِّی • وَ اَوْجَبَ لِی وِلَایَتَهُ عَلَیْکُمْ • رَسُولُ اللّٰهِ یَوْمَ
غَدِیرِ خُمٍّ • اَنَا الْبَطَلُ الَّذِی لَا تُنْکِرُوهُ • لِیَوْمِ کَرِیهَةٍ وَ لِیَوْمِ
سِلْمِی • فَوَیْلٌ ثُمَّ وَیْلٌ ثُمَّ وَیْلٌ • لِمَنْ یَلْقَی الْاِلٰهَ غَدًا بِظُلْمِی یعنی حضرت
برادر و ابن عم من است حمزه سید الشهدا عم من است و جعفر طیار که
صبح و شام در بهشت با ملائکه طیران میکند برادر من است دختر پیغمبر که گوشت
و خون او مخلوط بگوشت و خون من میباشد زوجه و همسر من است و دو سبط پیغمبر
حسن و حسین دو فرزند من اند که از فاطمه اند پس این شرافت که مراست کدام این
از شما را میباشد و منم که سبقت بر تمام شما در اسلام گرفتم و حال آنکه هنوز طفل غیر مکلف
بودم و اقرار به پیغمبر در شکم مادر نمودم و واجب ساخت ولایت و امامت مرا خدا
و پیغمبر بر شما در روز غدیر خم و منم شجاعی که در روز جنگ و صلح نمیتوانید او را
منکر شوید پس وای بر کسی که ملاقات کند خدا بعد را و حال آنکه غاصب حق من شده
باشد و ظلم بمن نموده باشد در غصب حق من ایها الناس آیا شاهد نیستید بر حقیت
اینمقال و اطلاع ندارید از کیفیت احوال مهاجر و انصار عرض کردند شَهِدْنَا
بِمَا حَقَّقْتَ وَ بَیَّنْتَ ما همه بر صدق مقال تو گواهیم و تو را تکذیب نمیکنیم
و آنچه را گفته همه را است گفتی جوهری اگر آید چه احمد در جهان پیغمبری دیگر
تواند شد ز جنس خاک ممکن حیدری دیگر رخ روشن تر از ماه تو و لعل گهربارت

بهشت بکر است ای بو تراب و کوثر دیگر پس بر خیل اصحاب فی ترهق انفسهم و هم
کافرون و سرهنگ ارباب اولئک هم الخاسرون مغضوب حضرت رب الارباب مردود
اولی الالباب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب از تفر بیات ابو تراب سید
و دید که نزدیک است که بزرگان و کوچکان از کوسالهپرستی باز مانند و بر خلافت
ابو بکر ایمن فتانند آن بود غل بکر و حیل و ریو مردم را مستغرق ساخت امیر مومنان
روی بحجره طاهره گذاشت و بجمع آیات قرآنی و تنزیل سبحانی پرداخت و از ملت
انصار از نزاع و عزلت آن اختیار نمود هشت نفر از اصحاب کبار که انکار خلافت ابو بکر
غدار نمودند شبی بخدمت آن بزرگوار آمده عرض کردند ای صاحب منصب هرون و ای
رونق افزای منبر سلونی سامری این امت خلق را بگوساله پرستی دعوت نموده است هنگام
زبان از صحبت بستن و ایام از نزاع و بکنج عزلت نشستن نیست ظلمت عالم را فرا گرفته
و نظام دین اسلام که قوام آن بسعی و اهتمام تو شده از هم گسیخته گشته چون آفتاب عالمتاب
بیرون خرام جوهری سلیمان چون شود از دیو پنهان • نشیند دیو بر تخت سلیمان •
جهان را رشک فردوس برین کن • ید الله را برون از آستین کن • حریم کعبه طاعت خانه
مپسند • بمنبرجای هر بیگانه مپسند • آنحضرت فرمود ای اصحاب کرام چون مرا یاور
و معینی نیست بموجب فرموده خیر الانام بمقاتله اینقوم لئام مامور و امر و نمیشوم
اصحاب عرض کردند که ما تا جان در تن داریم قدم طاعت در طریق خدمت میگذاریم
حضرت فرمود هرگاه در ادعای خود ثابت قدم میباشید فردا که تیغ آفتاب از نیام
افق برآید با شمشیرهای کشیده از خانهای خود برآیید تا من نیز دست بقبضه ذو الفقار
نمایم و دین حق را آشکار سازم همه عرض کردند سمعا و طاعة پس بمنازل خویش برگشتند
چون صبح شد اجتماع نموده بفرموده آن بزرگوار با تیغهای آتشبار بر در خانه

غصب خلافت

آن بزرگوار حاضر شدند اما از ترس اعدا شمشیرهای خود را در زیر عباهای خویش پنهان
نموده بودند حضرت چون آن حالت را مشاهده نمود فرمود ای اصحاب وفادار من
هنوز کار بمجاهده و مقاتله نانجامیده که تیغهای خود را پنهان کرده اید اگر بنای
مقاتله گرم کرده چه خواهید کرد اصحاب دانستند که حق با آنجناب است که مصابرت را
بر مجاهدت اختیار فرموده اما جان نثاران فدای اصحاب مظلوم کربلا که بمقتضای الا
إنّ أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون در نهایت جرأت بی‌خوف و بی‌خیال لشکر
بمجاهده اعدا بستند و از علایق دنیا رستند و کوشیدند تا در رکاب امام
شربت شهادت نوشیدند و بجوار حق پیوستند چه اصحابی عجب با جرأت و غیرت
بودند که از کثرت مخالفین ذره اندیشه ننمودند با آنکه اجساد کشتگان پیش از
خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند باز هر یک بر دیگری سبقت گرفته و پیشی جسته
متاع شهادت را بقیمت جان میخریدند جزوه کرم شد چون گیرودار کارزار کربلا
های و هوی دلیران جان نثار کربلا ۰ آن یکی گفتی که از من نیست طاقت
دیگری گفتی زره من کوز من مشتاقتر ۰ بود عین خوشدلی بهر یک آن نازها
کار هر کس نیست مردان میکنند این کارها ۰ در محبت ترک جان گوید بجز بوالهوس
ادعای جان فشاندن کار اجابت و بس ۰ این سخن چون در چکید از لعل
بی ارجسین ۰ با وفاتر نیست اصحابی ز اصحاب حسین باوجود آنکه جناب ابوتراب
اصحاب خود را بمجاهدت دعوت فرموده در زمان امتحان چنان از ایشان بروز
ننمود آما سید الشهدا در شب عاشورا هر چند ایشانرا اجازت انصراف عود بوطن
والنفاق بغربت نمودند داد و هنی و فتوری در راه ایشان نیفتاد و فسخ عزمی بایشان
روی نداد با آنکه آنحضرت خبر شهادت خود را و هر که با او بود با ایشان داد

حکم

نقل خلاف

چنانچه از سید الساجدین ع مرویست که شب عاشورا پدرم رو باصحاب خود کرد
و فرمود که بدانید که در اهل بیت ما مکر و حیله حرامست خبر میکنم شما را با آنچه نمیدانید
و اگر میدانید از آن حیا میکنید ای قوم بدانید که گروه کوفیان مرا و هر که با من است
شهید خواهند کرد و بغیر از کشتن بهیچ چیز راضی نخواهند شد و البته هر کس با من
فردا کشته خواهد شد نظم فرداست که ابدیت شود فرمانگاه ۰ فرداست که
کینها بما بندد راه ۰ فرداست که زلف حوریان میپوشد ۰ در ماتم آل المصطفی
رخت سیاه ۰ فرداست که العطش زاولاد علی ۰ چون برق زند شراره در خرمن
ماه ۰ من بیعت خود را از گردن شما برداشتم و شما را بحل کردم تا شب است هر کسی
که دامنی شناسد هر که خواهد برود و هر کس سعادت سرمدی و صحبت محمدی مطلب
باید دل بشهادت بدهد نظم عروس بخت کسی تنگ در بغل گیرد ۰ که بوسه بر لب
شمشیر دهد ۰ از استماع این کلام مستضعفینی که بطمع مال و جاه همراه سید الشهدا
آمده بودند و قابل فوز ابدی نبودند ده ده و پنج پنج آن امام مظلوم را وداع
کرده از پی کار خود رفتند اما آنانی که شایسته قرب سرمدی و لایق جوار
محمدی بودند عرض کردند نَفْدِيكَ أَنْفُسَنا وَأَمْوالَنا وَأَهْلِينا
وَنُقاتِلُ مَعَكَ حَتّى نَرِدَ مَوْرِدَكَ فَقَبَّحَ اللهُ العَيْشَ بَعْدَكَ
یعنی جان و مال و عیال خود را فدای تو میکنیم و با دشمنان تو مقاتله
مینمائیم تا در قیامت بقرب جوار تو محشور شویم قبیح باد بر ما بعد از تو زندگی
مسلم بن عوسجه عرض کرد یا ابن رسول الله إِنْ نُخَلِّي عَنْكَ بِما نَعْتَذِرُ
إِلَى اللهِ فِي أَداءِ حَقِّكَ لا وَاللهِ حَتّى أَطْعَنَ فِي صُدُورِهِمْ بِرُمْحِي وَ
أَضْرِبَهُمْ بِسَيْفِي وَلَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِي سِلاحٌ أُقاتِلُهُمْ بِهِ لَقَذَفْتُهُمْ

بِالْحِجَارَةِ حَتّٰى تَشْهَدَ بَيْنَ يَدَيْكَ اَمَا وَاللّٰهِ لَوْ عَلِمْتُ اَنْ اُقْتَلَ ثُمَّ اُحْيٰى
ثُمَّ اُحْرَقَ ثُمَّ اُحْيٰى وَيُفْعَلُ ذٰلِكَ سَبْعِيْنَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ حَتّٰى اَلْقٰى
حِمَامِي دُوْنَكَ فَكَيْفَ لَا اَفْعَلُ ذٰلِكَ وَاِنَّمَا هِيَ قَتْلَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ
بَعْدَهَا الْكَرَامَةُ وَالْجَنَّةُ وَالنَّعِيْمُ السَّرْمَدِيُّ الَّذِيْ لَا انْقِضَاءَ لَهُ
اَبَدًا يعنی اکر ما برو بهرو دست ازیاری تو بر داریم بچه در روز قیامت
بسوی خداوند عذر اورید و ادا حق تو نزد خدا قسم دست بر نخواهیم
داشت تا انکه بر نیزه و شمشیر خود با دشمنان تو محاربه نمایم واکر سلاح و
الت قتال از برای من نماند هر اینه سنک بر ایشان خواهم افکند تا انکه
بدرجه شهادت فایز شوم و بخدا سوکند اکر بدانم که کشته میشوم و بعد از ان
زنده میکنند و باتش میسوزانند و باز زنده میکرداننند تا هفتاد مرتبه مرا
میکشند و زنده میکنند و میسوزانند در راه محبت تو هر اینه دست از محبت
تو بر نخواهم داشت و ترا تنها در میان اعدا نخواهم کذاشت و حال انکه یک
شدن بیش نخواهد بود و بعد از ان وصول بنعیم ابدی و قرب و کرامت سرمدی
خواهد بود که انقضا و انتها هرکز بجهة ان نیست و ببقاء الهی این دولت
و سعادت بهجة ما باقی است و زوالی برای ایمنزلت نیست پس زهیر بن قین
بجلی برخواست و عرض کرد یا ابن رسول الله لَوَدِدْتُ اِنِّيْ قُتِلْتُ
ثُمَّ نُشِرْتُ ثُمَّ قُتِلْتُ حَتّٰى اُقْتَلَ هٰكَذَا اَلْفَ مَرَّةٍ وَاَنَّ اللّٰهَ
يَدْفَعُ بِذٰلِكَ الْقَتْلَ مِنْ نَفْسِكَ وَعَنْ اَنْفُسِ هٰؤُلَاءِ الْفِتْيَانِ
مِنْ اَهْلِ بَيْتِكَ يعنی هر اینه دوست میدارم که مرا بکشند
و بعد از ان زنده کنند و همچنین تا هزار مرتبه چنین کنند و خدا

کشته شد

کشته شدن ما از تو و از این جوانان از اهل بیت تو دفع نماید پس محمد بن بشر
حضرمی عرض کرد اَكَلَتْنِيَ السِّبَاعُ حَيًّا اِنْ فَارَقْتُكَ درنده کان مرا زنده بدرند
اکر از تو جدا شوم و دیکری کفت لَوْ قُطِّعْتُ بِالسُّيُوْفِ وَنُشِرْتُ بِالْمَنَاشِيْرِ وَ
قُرِضْتُ بِالْمَقَارِيْضِ وَطُحِنْتُ بِرَحَى الْحِجَارَةِ مَا فَارَقْتُكَ اکر مرا بشمشیر و مقراضها
و مناشیر پاره پاره کنند و ریزه ریزه کنند و بسنک اسیا بدن مرا نرم کنند که ارد
جناب تو دست بر نخواهم داشت و ترا در این صحرا تنها نخواهم کذاشت جون یکی
کریست که جان را چه قدر باشد جودی تجان عزیز توی که بدین نثار تو بود سه
یکی بپای وی افتاد و بوسه داد و فغان کرد که اه نیم نفس بیش زندکی نتوان
کرد بناله کفت یکی راضیم که نثار کنندم زهی سعادت اکر صد هزار بار کشندم
بکر بیر کفت یکی من فدای چشم تو دو دیده کان بدهندم اکر دهم ز بر تو جون انجناب
من اصحاب خود را در وفا ثابت قدم یافت فرمود جَزَاكُمُ اللّٰهُ خَيْرًا مِنِّيْ اِنْ كُنْتُمْ
كَذٰلِكَ فَانْظُرُوْا مَنَازِلَكُمْ وَقُصُوْرَكُمْ فِي الْجَنَّةِ خدا شما را از من جزای خیر دهد
اکر چنین اید پس ببایستی منازل و قصور خود را ببینید و رفتن این بود که برای شهادت
بر یکدیکر سبقت میجستند و کوشید ند تا بمقام شهادت رسیدند مرویست که چون
ابو بکر ابتر بتقویت عمر بدکهر غصب حق داما دخیر البشر نمود انملعون از خدا بیخبر بن غیب
نحر بعن عمر کافر کس بطلب انسرور بهجز بیعت فرستاد زیرا که عمر لعین و سایر منافقین
کفتند که تا حضرت امیر المؤمنین ع با تو بیعت نکند امر خلافت بر تو مستقیم نکردد چون رسول
ان بی ایمان بنزد شاه مردان امد انجناب سوکند یاد نموده ام که تا ایات قرانی را جمع
نمایم از خانه بیرون نیایم فرستاده ابهش بنید از پس ان کلام الله ناطق بعد از
چند روز قران را جمع نمود و در کیسه کنارده و سرانرا مهر کرده بمسجد امد و فرمود

فرمود

ایها الناس جوهری نبی را ابن عم زین ابجن کیست • کلام الله ناطق غیر من کیست
چه احمد شد بسوی دوست مشتاق • بمن تفویض کرد امر خلایق • وصایا نبی کرد فرد
ان باد • کلام حق بس است از بهر ارشاد • درین قران خود ایات صریحست • که جز من کس
اینمنصب قبیح است • خلافت غیر شان مرتضی نیست • بهر تا اهل دون همت سزا نیست
مر این حجت قاطع بدست است • گواه این بر کیج گر حق پرستست • خلافت شغل
هر بیاد کر نیست • امامت درخور هر بی بدد نیست • من از زمان بهر پیغمبر گذشتم •
بجای خم وانسر گذشتم • از مکالمات ابخاب عمر خطاب علیه اللعنة والعذاب
در مقام عتاب و خطاب برامد و گفت لاحاجة لنا فیه نحن مستغنون عنه بما عندنا
ما را بقران تو احتیاج نیست همین فرقان که زید بن ثابت که در نزد ماست ما را کافی
میباشد امیر مؤمنان خشمناک بروی بکر دیسته فرمود دیگر این قران نخواهید دید تا زمان
ظهور فرزندم قائم آل محمد کین حجره طاهره مراجعت فرمود بکنج عزلت نشسته در بروی
خود بست ابو بکر مرتد ثانیا کس بطلب آنحضرت فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را
آن بزرگوار فرمود زود افترا بستید بخدا و رسول همه خلق میدانند که خلیفه رسول
کیست آیا فراموش کردید که رسول خدا بزرگ و کوچک شما را امر میفرمود که مرا امیر مؤمنان
بخوانید و با این لقب مخصوص دانید چون این خبر بابی بکر رسید گفت راست گفته است
خدا و رسول او بغیر از علی خلیفه نیست له عمران ملحد سرا پا مکر حرف حق چون شنید
از بو بکر تلخ شد کام ان لئیم دون • ارس الحق مر نبی فرمود • کی دشمنانش بزن نگاه
همچو کلب درنده برو باه • سوی بو بکر ناکس خود رای • لب بدندان گزید بجست از جای
که بود این بنا خلافت ما • تا نباید علی به بیعت ما • هر چند مرتبه دیگر کس بطلب آنحضرت
فرستاد و آن بزرگوار اجابت نفرمود و جواب داد که من متوجه انجام مهام رسول

عمر گف

عمر گفت ای ابا بکر ابو الحسن اعلم و افضل و اشجع و اورع خلق ایام و وصی خیر الانام است
اگر دعوت ما را نپذیرد خلافت بر تو قرار نگیرد پس قنفذ آزاد کرده عمر پلید با خالد
ولید و جمعی از بد بختان عبید بطلب وصی رسول مجید فرستاد چون بدر خانه عزت
جلالت رسیدند اذن دخول طلبیدند شاه ولایت اجازه نفرمود با انهم بیحیایی کرده
برگشتند عمر بانگ بر ایشان زد که شما را با اجازت چکار بهر نحو که توانید علی را از خانه
بیرون آورید پس آن نابکار بقصد آزار اهل بیت اطهار با فرقه اشرار بدر خانه حیدر
کرار امدند پس آغرود از بیحرمتی خانه احمد را نگاه نداشت و پای شکسته
خود را بر در زده و صدا بلند کرد که ای پسر ابو طالب در را بگشا آن محمد بنه
علم متعرض جواب آن ملحد نا مقبول نگردید بار دیگر عمر خطاب زبان بعتاب و خطاب
گشود و آن معدن حلم و وقار باز تحمل فرمود در آن حال سیده دو سرا و ام الائمه
النجبا فاطمه زهرا بجهة اتمام حجت بعقب در امد با قامتی از بار ملال چون هلال
خمیده و چون چشم غزال از سایه خویش رمیده عصابه درد و الم بر سر بسته و رنگ
رخسارش چون دل یتیمان شکسته فرمود ای عمر از ما چه میخواهی و چرا دست از مصیبت خود
وا نمیگذاری هنوز پیغمبر از میان شما رفته است این چه بیحیائیست که نسبت
باهل بیت و مینمائید آن بیدین کافر فریاد کرد که ای دختر خیر البشر در را بگشا والا
در خانه را آتش میزنم و همه اهل بیت را میسوزانم فاطمه فرمود ای بیحیا از بی رحم
با آتش جهل بریز و از غضب الهی بپرهیز هبل دی که کرده بر وجبریل در بانش
چه واقع است که میخواهیش بسوزانی نخدا خاک هستی تو را بر باد دهد جوهری
هیچ میدانی کجائی و بفکر چیستی • با که میجوئی نزاع و هم سخن با کیستی • کی
تکلم کرده با دختر خیر البشر • دختر پیغمبر انس جا کن بعز انلحد بجا نرم از خطا

و رسول شرم نکرده هیمه طلبید بلکه خود بدوش نامبارک کشید و کسوت رسوای حمالة
الحطب بر قامت نارسای خویش پوشید و کوشید تا در کعبهٔ اسلامیان را آتش کشید
جوهری دشمن نبی بان در آن برای کین زند شد ● و احمر بار بانهٔ آتش بلند شد ● این
آتش علانیه هر سو شعله تر رفت ● تا کربلا شراره او رفته رفته رفت ● در کاخ دین
چه این عمر آتش نکند بعد ● افروخت آنکه عمر ثانی بن سعد ● این سوخت خانه
پیمان جو بو ملا ● آن سوخت خیمه پس از کین بکربلا ● کرد این عمر بکین ثبیه حد از حسن
بست این عمر بیازوی زین العابدین رسن ● این پهلوی مبارک خیر النسا شکست ●
آن پشت زینب از الم کربلا شکست ● این بوتراب را سوی نسل حرام برد ● آن اهل بیت را
با سیری بشام برد ● این غصب حق فاتحه بعد و چنین کرد ● آن منع آب مهر بتول از حسین
کرد ● کرد این عمر مخالفت شاه اولیا ● کشت آن عمر معاند بیمار کربلا ● زین هر دو
از جهان دو علی نامراد رفت ● دین شد ضعیف از آن عمر و زین بباد رفت ●
بی رحیه کعبهٔ شرف بو تراب شد ● بی حرمتی بخانهٔ اسلام باب شد ● بلی آتش ظلم
اول او افروخت ● که در خانهٔ پیمبر سوخت ● شعله اش دم بدم فزون کردید ●
تا بصحرای کربلا برسید ● پس آن دشمن خدا و رسول ● بمخالفت آیهٔ قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی کوشید و چشم از کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پوشید و خواست بی اذن داخل
شود آن مظلومه مانع گردید زاده خطاب ولد الزنا سر غلاف شمشیر خویش را بپهلوی
فاطمه زد که بازوی آن معصومه شکست جوهری نبود احمد مبادر دنیا ● که جامه
جان زغم کند چاک ● چرا آفتاب سپهر عصمت ● بسان سایه فتاد بر خاک ●
شکستند بازوی دیا و دا ● نبی که میگفت بگاه بیگاه ● ومن اذاها فقد اذی

ومن



ومن اذاها فقد اذى الله ● در الحال از حرکت آن بیحیا شیر خدا از جای بر آمد ●
حمیت اسد الله بجوش و دیگ قهر الله بجوش آمد جوهری پی مقاتله با دشمنان
وصیت احمد ● نبود مانع اگر قاسم جحیم و جنان نبود ● ببیک اشارهٔ تیغ دو سر تا به سا
بنای خلقت خاک زمین و خلق جهان نوا ● پس آن شیر بیشهٔ ایجاد از حجره طاهره بیرون
آمد پنجهٔ یدالله را بگریبان کرد هندانه مرکز دایرهٔ ضلالت فکند و با اندک قوتی او را
بر زمین کوبید با آنکه افتاده او هرگز برنخواسته بود آن ملعون را بینی و گردن مجروح
ساخت و خواست که او را و بسیار نزدیک انا الا رقه اثر او متضمن حکمتها
بسیار بود آن بزرگوار فرمود ای بیحیا اگر روزگار اگر وصیت احمد مختار مانع نبود
الحال بر تو ظاهر میکردم که چگونه بیرخصت داخل خانه من میشدی چون آن سگ
روباه شکل دید که شیر خدا را نمیتوان برد کسی نزد ابو بکر فرستاد و از آن ملحد خالد
امداد طلبید پس فوج فوج و گروه گروه از آن فرقه بی بنیاد دیاری اعانهٔ شر و فساد
آمدند در الحال خالد ولید شمشیر کشیده بجانب امیر مومنان دوید شیر خدا خشمناک
برخواست آن ناپاک را بر زمین زد خواست او را بقتل رساند حضرت را بروح رسالت
پناه سوگند داد دست از آن پلید عنید بر داشت سلمان و ابو ذر و مقداد
و عمار یاسر و بریدهٔ اسلمی بیاری امیر مومنان با شمشیرهای عریان برخواستند
آن بزرگوار ایشان را منع فرمود که ای یاران با وفا امروز بموجب فرمودهٔ
حبیب خدا بمقاتله این فرقه نا مامور نیستیم وله چه دانستند دزدان که آن
شه دین ● سر تسلیم دارد پی سرکین ● یقین کردند کان شیر هایون ● بر رزم بت
پرستان نیست ماذون ● بهم گفتند کار ما بکام است ● که شمشیر علی وقف نیام است
چو شیران باز ماند از دلیری ● شود روباه کرم شیر گیری ● پس آن فرقه شیطان

حرمت اسلام اشکسته ریسمان بکردن حبل المتین دین ببستند وچون اراده کردند
که آن خطیب منبر سلونی را بجبر وخواری بمسجد برند فاطمه از عقب میان پشت
آن پیشرو ناس که فنه مانع بود ونمیگذاشت که آن سرور را از در بیرون برند
ومیفرمود ای پسر ضحاک حبشیه نمیگذارم پسر عم رسول خدا را باین مذلت وخواری
بمسجد برد پس عمر لعین با آنکه بتازیانه دست مظلومه را شکسته بود بان
اکتفا نکرده در را بضرب تمام بپهلوی آن مخدره زد که پهلوی او مجروح وطفل محسن
نامی که در شکم داشت سقط ومذبوح کردید جوهری امرغ پر شکسته ز افغان خموش
شد • بسمل صفت طپید بخاک ودهوش شد بیت این بلی که عمر پا بران در نمیزد
بان در خلاف از کسی سر نمیزد • بفرق علی تیغ کین ابن ملجم • حسن را بعدو زهر منکر
نمیزد • نمیشد اگر منکر حق حیدر • بحلق حسین شمر خنجر نمیزد • ببر شمر ملعون نمیکرد
جوشن • بر خولی شوم مغفر نمیزد • نه بر فرق اکبر عدو تیغ میداد • نه پیکان
بحلقوم اصغر نمیزد • پس ریسمان بکردن امیر مؤمنان ببستند وشاه مردان را بجانب
مسجد بردند در آنحال بریده اسلمی در مقام عتاب وخطاب برآمد که ای دشمن
خاندان رسالت مآب ای غاصب حق ابوتراب همه اصحاب اصل ونسب ترا [illegible]
که از چند بطن تا بهم رسیده ای نسل حرام در کدام کیش ومذهب دیده که پایه
بجز منی کسی بجز پیغمبر خویش کذارد ودختر پیغمبر خود را بیازارد اما چون
حضرت امیر مؤمنان را داخل مسجد نمودند وابوبکر سید الثقلین نظرش بآن امام مبین
افتاد گفت دست از علی بردارید پس امیر مؤمنان رو بسوی مرقد مطهر پیغمبر نموده
عرض کرد یا ابن عم ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی این قوم مرا ضعیف کردند
وقصد قتل من نمودند جوهری چه خلوت آن سلطان اولیا دیدند • بچرخ تا له

واحمر

خلافت غصب

واحمرتا رسانیدند • که ناگهان شه لولاک از درون ضریح • نمود دستی وفرمود بانبان
فصیح • که چیست اینهمه بیداد وظلم وحیله ومکر • چه واقع است که کافر شدی ای ابوبکر
چنانکه ز آتش غیرت گداختند همه • صدا ودست نبی را شناختند همه • اصحاب دیدند که
دست رسول خدا از میان ضریح مقدس بیرون آمد وصدائی بلند شد که فرمود
یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا
یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی بخداوندی که ترا خلق کرد از خاک پس از
نطفه پس ترا درست کردانید مردی چون ابوبکر بدفرجام آن کلام اشنید
گفت دست از علی بدارید که او خلیفه رسول بیعت کرد آن بدگوهر متغیر کردید
وفرمود ای پسر ابی قحافه مقبل خلافتی که بیان میکنی زجانب کیست • خلافت
چه سند دارد ودلیلش چیست • کدام امر گواه است بر خلافت تو • کدام حکم
صریحست بر امامت تو • که را با نفسنا خوانده اند وانفسکم بشان کیست بگو آیه
بطهر کو • تو سید دو عالم ابن عمی یا من • تو از برای خلافت مسلمی یا من
در مدینه علم خدا توئی یا من • بر تبه ما صدق هل اتی توئی یا من • ملقب
علی حیدری توئی یا من • دو نور چشم نبی را پدر توئی یا من • بذو الفقار
تو عنتر فکنده یا من • ز بیخ باب خیبر تو کنده یا من • خلیفه کرده که را حضرت
رسول الله • که گفت من انا مولی علی بود مولی • اگر که باده نخوت نبرده
از هوشت • چرا حدیث غدیر خم فراموشت • ایا البیان چه بسیار شبیه
بتر ابوبکر رفتن سلطان بدر وحنین با قضیه هائله بمجلس یزید رفتن علی بن
الحسین اگر شیر خدا را با کمال قدرت وقوت ریسمان در کردن کردند اما بیمار
کربلا را با وجود ضعف وناتوانی غل در کردن نمودند وبمجلس یزید عنید بردند

پروانه

اگر مرا نبود ز حسینی داغ غم رخسار خویش سیه باید لکن سید سجاد چون گیسوان بخون
آغشته حسین بر خود می پیچید آن بد پسر را گریان واین پسر پدر را بخون غلطان دید
در انحال یزید پلید فرزند علیل آن امام شهید را مخاطب ساخته اظهار بیجائی کرد
عرض کرد یا علی **جوهری** اگر چه نیست سخن در شرافت بابت • نداشت نفع جز آفت
خلافت بابت • سرا بکند رضای خلیفه چون بپیچید • سرا ی خویش ز شمشیر آل مروان
دید • دو تن خلیفه بیکعصر خود شنیده کسی • یکی بنام و دگر در مدینه دیده کسی
نداشت باب تو یکذره استقامت من • که است جرات انکار بر امامت من • اگر تو
نیز پیرو روش پدر داری • هزار فتنه بخوابیده زیر سر داری • خلاف رای من ار سر زد آن
توای پسر الرئیس • ببین دراین زمان باب خویش صورت خویش سید الساجدین چون آنهمه بیجائی
وزبان درازی را از ان ظالم بیدین شنید موهای عزت بنی هاشم بر اندامش راست
شده لب بجواب گشاد وبزبان حال فرمود **وله** ای ظالم زر وزر ای بیخبر یزید • ای داد از
جفای تو بیداد گر یزید • بشناس باب نا خلف خویش انقدر خفیف • نام پدر مبر
بخصوص پسر یزید • پیغمبری که فخر تو از وست جد ماست • با جد بابم ای ز خدا بیخبر
یزید • از بهر آن حسین که شادی نکشتنش • در خون نشسته شرخدا ناکس یزید
داری سر خلاف وعین خلاف است • ای عاری از حقیقت فضل وهنر یزید
باشد کدام ابر دلیل امامت • فاسق کجا وسند خیر البشر یزید • از سخنان امام همام
یزید نابکار متغیر شده امر بقتل آن بزرگوار نمود پس جلاد با تیغ برهنه بر بالای سر
انجناب ایستاد مانند عمر ملعون که شمشیر کشید وبالای سر امیر مؤمنان ایستاد وگفت
یا ابابکر بیعت کن والا گردنت را میزنم وانجناب در مقام تسلیم ایستاده بود در آن
اثنا دختر خیر النسا فاطمه زهرا گریان ونالان با بدن خسته وپهلوی شکسته

وعصابه

وعصابه درد والم بر سر بسته پیراهن حضرت رسول بر کتف انداخته با جمیع زنان
ودختران بنی هاشم داخل مسجد شدند چون فاطمه دید که مرتضی علی بیکس نشسته
وعمر با شمشیر برهنه بر بالای سر انحضرت ایستاده فریاد کرد که ای ابابکر **نظم** چرا رسن
بگلوی کشیده توحیدرا • بزیر تیغ نشانیده غضنفرا • بیحیه قتل امام علیم میخواهی
دو نور چشم نبی را یتیم میخواهی • ای قوم دست از ابن عمم بردارید والا با این جسم
خسته وپهلوی شکسته وخاطر افسرده وحال پژمرده وجگر سوخته وجان از
آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم وگیسوهای خود را پریشان کنم وپیراهن رسول اکرم
اکرم در دست بدامن کبریا واحدیت زنم که یکنفس از شما بر روی زمین نگذارد **نظم**
بدار دست زابن عم رسول الله • وگرنه موی پریشان کنم بذات الله • فغان بمحکمه حضرت
الرحیم • شکایت بر جبار دادخواه برم • بکوه قلزم قهاریش بجوش آرم • باتش غضبی
شعله در خروش آرم • زبان زشکوه کشایم بحضرت باری • که یکنفس نگذارم ز خلق
دیاری • بخدا قسم که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست بچه او از فرزندان من عزیز
تر نمیباشد سلمان گوید که در آنوقت نزدیک انحضرت ایستاده بودم که زلزله در زمین
افتاد وستونهای مسجد بحرکت در آمد ودیوارها بلرزه در آمد چنان بلند گردید که
زیر آن عبور میتوانستی کرد من چون آن حال را مشاهده نمودم بر خود لرزیدم وآثار
غضب الهی را معاینه دیدم نزدیک انحضرت آمدم وعرض کردم ای سیده نسا وای بتول
عذرا ای جگر گوشه سید کونین وای مادر سبطین ای خاتون قیامت وای نور مجله
کرامت **جوهری** تو مظهر رحمت خدائی • تو باوه ختم انبیائی • هستند اگر چه ز اهل کین
قوم • راضی بغضب مشو باین قوم • پدرت رحمة للعالمین بود براین قوم ببخشا وبر امت پدر
ترحم نما پس انحضرت التماس مرا قبول نمود واجابت دست از مرتضی علی برداشتند بر آرها

مسجد بجای خود قرار گرفت و فاطمه طاهره بحجره مبارکه مراجعت نمود یا رب فاطمه زهرا
بیک لحظه نتوانست ببیند عمر با شمشیر برهنه بالای سر مرتضی ایستاده با چه حالتی
داشت دختر مظلومه اش زینب خاتون در مجلس یزید ملعون وقتی که آن نابکار امر بقتل
بیمار کربلا نمود جلاد با تیغ برهنه وارد مجلس گردید و گریبان آن علیل تب دار را گرفته
کشید و آنحضرت را بر لب باغچه برد زینب خاتون دید و فرزند برادر را در بغل
گرفت و فریاد برکشید ای یزید اگر او را میکشی بگو اول مرا بکشند که من برادرزاده خود را
کشته نمیتوانم دید فقال یزید واعجبا للرحم وکانت باسعادت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیها

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اکرمنا بولاء سید المرسلین واهل بیته الاطهرین
الاقدسین صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین ما اظلت
السموات علی الارضین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم وغاصبی
حقوقهم ومنکری فضائلهم ابد الابدین وصال دختر رسل چه فاطمه گر دختری
نداشت ٭ بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت ٭ گر خلقت بتول نمیکرد
کردگار ٭ در روزگار شیر خدا همسری نداشت ٭ از این دو گر یکی نه بهستی
قدم زدی ٭ این یک برات زن آن شوهری نداشت ٭ بی دختر پیمبر ما
عصر حیا ٭ مانند امتی است که پیغمبری نداشت ٭ بی دختر پیمبر نو عروس هم
خوش و لعریب بوی ولی زیوری نداشت ٭ خاتون هفت پرده کرد ما
هشت باغ خلد ٭ عصمت هر آنچه گشت چرا او خواهری نداشت ٭ الا گر آن
شفیعه محشر براستی ٭ تاب سخا و فقر علی دیگری نداشت ٭ جانها فدای او
و دو پور گرامیش ٭ وانثی ناجدار وی و باب نامیش ٭ مفضل بن عمر گفت

حضرت



حضرت صادق ع رسید و پرسید کیف کانت ولادة جدتک فاطمة آیا چگونه بود ولادت
باسعادت جده مکرمه ات فاطمه زهرا سلام الله علیها آنجناب فرمود چون خدیجه کبری شرف
مزاوجت سیدالمرسلین را اختیار کرد زنان مکه از مصاحبت آنمخدره احتراز نمودند از برای
آنکه مهر دست بر داشتند و او را تنها گذاشتند و طریق نفاق و مخالفت پیمودند تا آنکه
مخدره دوسرا فاطمه زهرا را حامله گردید در زمانها از آنکه هم صحبتی با صدای جانفزا
و آواز دلنواز او برفرح بخشا میشنید و این سر را از جناب نبوی مخفی میداشت تا آنکه روزی
حضرت رسالت بر آنمخدره وارد گردید از آنجنین آوازی شنید و از آن حمل صدائی
بگوش آنجناب رسید که با مادر در راز و نیاز بود و جواب میشنود پس فرمود ای خدیجه
با که حرف میزنی و سخن میگوئی عرض کرد با این جنین که در شکم دارم و مکالمه مینمایم
آنجناب فرمود ای خدیجه اینست جبرئیل مرا بشارت میدهد که سلسله ائمه طاهرین
از نسل این جنین است که بعد از انقطاع وحی ایشان خلفاء رب العالمین اند و حال
خدیجه چنین بود تا آنکه زمان ولادت آنمعصومه رسید و آثار وضع حمل بروی ظاهر گردید
خدیجه هر قدر نیز زنان قریش و بنی هاشم فرستاد که بیایند و مرا در باب در مخاض معاونت
نمایند ایشان جواب دادند که چون تو مخالفت ما کردی و اختیار مزاوجت محمد یتیم را نمودی
که او را ثروتی و متاعی از مال دنیا نبوده و نمیباشد ما نیز از تو کناره میجوئیم و بنزد تو نخواهیم
آمد و متحمل امری از تو نخواهیم شد خدیجه غمگین و ملول گردید ناگاه دید چهار زن ماه
منظر ظاهر شدند خدیجه وحشت نمود یکی از ایشان فرمود ای خدیجه خود را غمگین مدار
که ما تو را یار و فرستاده گان پروردگاریم منم ساره زوجه خلیل الرحمن و این آسیه است
زن فرعون بنت مزاحم که رفیقه و انیسه تست در بهشت و این است مریم دختر عمران
و این است کلثوم خواهر موسی پس یکی بطرف راست خدیجه نشست و یکی بجانب چپ

ودیگری پیش رو ودیگری بعقب ناکاه صدیقهٔ کبری وام الائمة النجباء فاطمه زهرا
متولد کردید وچنان نوری از ان زهرای مرضیه ساطع کردید که تمام خانهاء
مکه را روشن ومنور کردانید بلکه در مشرق ومغرب هیچ موضعی نماند مکر از ان نور
بوی رسید پس ده داخل ده نفر ظاهر کردید که با ایشان طشتی بود وابریقی ودران
ابریق اب کوثر وتسنیم وسلسبیل بود پس ان زنی که در پیش رو نشسته بود فاطمه را
بان ابها غسل داد ودو جامهٔ سفید بیرون اورده از شیر سفیدتر واز مشک
وعنبر خوشبوتر یکی را براو پوشانید ودیگری را بر سر او بست پس انمطهره بسخن
فصیح کفت اشهد ان لا اله الا الله وان ابی رسول الله وان بعلی سید
الاوصیاء پس ان معصومه بر هر یک از ان زنان باسمها سلام کرد وایشان جواب
داده تبسم کردند وچنان نوری از جبههٔ انمرضیه صدیقه ساطع بود که کسیرا
طاقت دیدن ان نور نبود واز ولادت ان معصومه نوری تازه در اسمانها ظاهر
کردید که قبل از ولادت وی ان نور نبود واهل اسمانها یکدیکر را بشارت
بولادة انمخدره دادند پس ان زنان کفتند بکیر این طاهرهٔ مطهرهٔ زکیهٔ میمونه را
خداسم ولادت او واو ونسل او را بر تو مبارک کرداند پس خدیجه با نهایت
بشاشت وخندان انسیده زنانرا کرفته وپستان خود را در دهان وی کذارده
نور کنشیر در دهان انمرضیه جاری کردید ودر یکروز بقدر یکماه نمو کرد
مینمود ودر یکماه بقدر یکسال دیکران واز حضرت رسالت مرویست که فرمود
فاطمه سیدهٔ زنان عالمیانست وهرکاه در محراب عبادت بایستد هفتاد هزار
ملک براو سلام میکنند واو را ندا میکنند بانچه مریم را در محراب عبادت ندا کردند
وکفتند ان الله اصطفیک علی نساء العالمین یعنی خداسم ترا بر زنان عالمیان

بر کزید

تولد فاطمه

بر کزید وطاهره ومطهره کردانید نبی فرمود فاطمة بضعة منی وهی نور عینی وثمرة
فؤادی یسوؤنی من ساءها ویسرنی من سرها وان الله لیغضب
لغضبها فانها اول من یلحقنی من اهل بیتی یعنی فاطمه بضعه ونور
چشم ومیوهٔ دل منست غمکین میسازد مرا کسیکه او را غمکین نماید ومسرور میسازد
مرا کسیکه او را مسرور میسازد وهر اینه خداسم غضب میفرماید بعلت غضب فاطمه
وبدرستیکه او اول کسی است از اهل بیت من که بعد از من بمن ملحق کردد عربیه
یا نفس سحی دموعا انها ظلمت • بنت النبی رسول الله وابناها
تلک التی احمد المختار والدها • وجبرئیل امین الله ربّاها
الله طهرها من کل ارجاس • وکل رجس وزکاها وصفاها
ای نفس کریه کن بر ظلمهائیکه بفاطمه ودو فرزند او کردند این است انچنان
زنیکه پدرش پیغمبر وجبرئیل امین خادم ومربی انمرضیه المهر است که خداسم
او را از هر رجس وکناهی وهر خبثی ریبی پاک فرموده واو را بر زنان عالمیان
بر کزیده ودر امضیه ومرضیه نموده است وامسم مرویست که ان فاطمة یوم
القیمة علی ناقة رأسها من خشیة الله وعینها من نور الله وعنقها
من بهاء الله وسنامها من رضوان الله وذنبها من قدس الله و
قوائمها من مجد الله وزمامها من جلال الله ان مشت سبّحت
وان رعت قدّست وعلیها هودج من نور وفیها حوراء انسیة
فاقلها من مسک اذفر واوسطها من العنبر الاشهب واخرها
من الزعفران الاحمر عجنت من ماء الحیوان لو تفلت تفلة فی سبعة

انجم ما الحر لعذبت ولو اخرجت نور خمصها الى دار الدنیا
یغنی عن الشمس والقمر جبرئیل عن یمینها ومیکائیل عن یسارها
وعلی امامها وحسنین عن ورائها فاذا النداء من قبل الله
تعالی معاشر الخلق غضوا ابصارکم ونکسوا رؤسکم یعنی ای اهل محشر
دیدهٔ خود بپوشید و سر بزیر افکنید که فاطمه زهرا ببهشت میرود و دران
روز انمخدره بر شتری لیت از نور که سر اشتر از خشیة الهی و دو چشم او
از نور الهی و گردن او از بهاء الهی و کوهان او از رضای الهی و دم او از قدس الهی
و دست و پای او از مجد الهی و مهار او از جلال الهی است اگر راه رود تسبیح گوید
و اگر بچرد تقدیس کند و بر اشتر هودجی است از نور و در ان هودج حورا
انسیه فاطمه مرضیه است طول ان مخدره از مسك از فراست و وسط
ان از عنبر اشهب است و آخر ان از زعفران احمر است که خمیر شده از
ماء الحیوان بهشت و اگر آب دهان خود را در هفت دریای شور اندازد
هر اینه تمام انها شیرین گردد و اگر نور انگشت کوچك خود را بدنیا اندازد
خلق دنیا از نور آفتاب و ماه بی نیاز گردند جبرئیل از طرف راست انمخدره
باشد و میکائیل از طرف چپ و امیر مؤمنان در پیش و حسنین در عقب
ان مکرمه روان باشد که ناگاه دران حال از مصدر ذو الجلال ندائی رسد
که ای اهل محشر دیدهای خود را بپوشید و سرها بزیر افکنید که فاطمه زهرا
ببهشت میرود و دران حال سیصد هزار ملك میفرستد که صد هزار بطرف راست
و صد هزار بطرف چپ و صد هزار در عقب بر بالهاے

خود انمخدره را میبرند تا در دروازه بهشت پس دران حال فاطمه باطراف محشر نظر مینماید حق تعالی میپرسد
که سبب التفات تو باطراف چیست عرض کند میخواهم امروز قدر و جلال خود را بدانم حکم
رسد که برگرد و بنگر هر که را در دل محبت تو یا ذریت تو باشد با خود ببهشت ببر پس ان
مخدره بر میگردد و شیعیان خود را جمع میکند مثل مرغی که دانه نیك و بد را از هم جدا
میکند و چون شیعیان بر در بهشت رسند خداوند بدل ایشان اندازد که بپس
نگرند ندا رسد ای دوستان فاطمه سبب توجه شما باطراف چیست گویند الهی ما هم میخواهیم
قدر ما نیز امروز ظاهر گردد ندا رسد که برگردید و بنگرید هر که شما را دوست داشته
بجهت محبت با فاطمه دست او را گرفته با خود ببهشت برید این است ثمرهٔ محبت با بضعهٔ
محمد مصطفی و فایدهٔ دوستی با دوستان خدا و دران روز احدی نماند مگر شکاك
یا کافر یا منافق که بجهنم روند و با خود گویند فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم
یعنی ما را شفاعت کننده و دوست مهربان نیست از حضرت صادق ع روایت
که شافعین ائمه طاهرین اند و صدیق حمیم مؤمنین میباشند و وجه انکه انمخدره را فاطمه
میگویند بجهت انست که اهل محبتش را بریده اند و از حیض دور کرده اند و فاطمه مشتق
از فطم است و فطم بمعنی بریدن است و عامه در کتب خود نوشته اند که فاطمه بمعنی
و بریده شده از آتش جهنم و وجه انکه زهرا اش مینامند بجهت انست که نور میبخشید
روزی سه مرتبه برای امیر المؤمنین ع اول وقت نماز صبح که مردم در بستر خوابیده
بودند نور سفیدی از صورت انمخدره ظاهر میگردید که در و دیوار مدینه روشن
میگردید چون آن نور را مشاهده مینمودند بخدمت حضرت رسالت ص می امدند و عرض
میکردند که این چه نور است که بر خانهای ما هویداست حضرت میفرمود بروید بخانهٔ
فاطمه چون میرفتند انمخدره را در نماز میدیدند که نور از صورت او ساطع است و چون

ظهر میشد نور صورت مبارکش زرد میشد چنانچه در و دیوار مدینه زرد شدی لباسها
مردم مایل بزردی میشد و غروب آفتاب نور صورت مبارکش بسرخی مبدل میشد
و چنان آن نور ساطع میکردید که تمام اهل آسمانها را روشن میکردانید و منور
میساخت مانند ستاره که اهل زمین را نور میبخشد مرویست که چون حق تعالی طبقات
سموات را خلق فرمود تاریک بود ملائکه آسمانها از تاریکی شکایت کردند
خداوند جلیل قندیلی از نور فاطمه آفرید که کل آسمانها را روشن کردانید و بآن
سبب اهل آسمانها زهرا نامیدند و آنحضرت را نزد حق تعالی نه نام است فاطمه صدیقه مبارکه طاهره
میمونه زکیه راضیه مرضیه زهرا و اگر حضرت امیر اقدام در تزویج آنحضرت نمیفرمود
تا قیامت او را کفوی و همسری نبود و هکذا اگر فاطمه نبود کفوی بجهت امیر مومنان نبود
خداوند اگر این زن و شوهر را بجهت وجود یکدیگر خلق فرمود در کتاب سنن الجامع وارد
که روزی یکی از منافقان شاه ولایت را ملامت کرد در خواستن فاطمه و گفت یا علی
تو معدن فضل و ادب و اشجع مبادران عرب چرا زنی خواستی که چاشت و شام نمیرسد
اگر دختر مرا میخواستی چنان میکردم که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر از جهاز
دختر من ایستاده بود آن خازن کنوز علم و گنجور لآلی حلم فرمود که این کار تقدیر است
نه تدبیر فالحکم لله العلی الکبیر بدانکه ما را نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست مخصوص
ما جز رضای پروردگار نه تفاخر ما با عمالست نه بمال و جمال مباهات ما بکرداراست
نه بدرهم و دینار پس در آن اثنا ندائی رسید که یا علی سر بردار تا قدرت پروردگار خود را
مشاهده کنی چون سر بر داشت و با سر بالا کرد تا عرش اعظم حجابها برداشته شده در زیر عرش
میدانی وسیع ملاحظه کرد که تمام آن میدان پر از ناقهای بهشتی بود و بار آنها
گوهر و مشک و عنبر و بر هر ناقه کنیزکی چون آفتاب تابان و مهار هر شتری در دست

غلامی

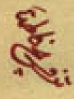
غلامی چون سرو خرامان و هر یک ندا میکردند هذا نحلة فاطمة بنت محمد پس مهمان خوان
جلال و کرسی نشین عرش اقبال از مشاهده آنحال شادمان گردید و روی از آن
منافق کردانیده روانه حجره طاهره فاطمه زهرا شد تا آنحضرت را خبر دهد چون داخل
حجره گردید سیده زنان جنان گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم آنحضرت فرمود یا فاطمه
تو بگو عرض کرد میدانم که چه سرزنش درباره من از آن منافق شنیدی اما الحمد لله که جهان
مرا بعین بصیرت می نمائی در کتاب بشارة المصطفی آورده که روزی عربی بخدمت
حضرت رسالت آمد عرض کرد یا رسول الله گرسنه ام طعام ده و برهنه ام مرا بپوشان
فقیرم مرا بی نیازم کردان آنحضرت فرمود الحال چیزی موجود ندارم برو بخانه کسی که خدا
و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند و رضای خدا را بجان
اختیار میکند پس دلالتش فرمود بخانه فاطمه آمد در خانه فاطمه آمد و همان عرض را
نمود و سه روز بود که پیغمبر خدا با آل عبا چیزی تناول نفرموده بودند حضرت فاطمه
پوست گوسفندی را که حسنین بر روی آن میخفتند بفقیر داد و فرمود بگیر امید که خدا
از این بهتری برای تو برساند فقیر عرض کرد ای مادر شبیر و شبر من گرسنه ام با این
پوست چکنم سیده زنان گردن بندی که فاطمه دختر حمزه بجهت او هدیه فرستاده بود
از گردن گشود و تسلیم اعرابی نمود و فرمود این را بفروش شاید خدا بهتر از این بتو عطا کند
اعرابی قلاده را بر داشت و بخدمت پیغمبر آورد و سخن فاطمه را عرض نمود حضرت
گریستن فرمود البته خدا بجهت تو از این بهتر میسر مینماید زیرا که عطای پیغمبر است در آن
حال عمار یاسر حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود عرض کرد یا رسول الله آیا اذن
میدهی که من این گردن بند را بخرم فرمود بلی اگر جن و انس در خرید این قلاده
شریک شوند همه از آتش جهنم محفوظ میمانند عمار گفت ای اعرابی بچند میفروشی گفت

گفت چندان نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که ستر عورت نمایم و یک دینار
طلا که بعیال خود برسم عمار گفت یا اخ العرب بخر مرا از تو بیست دینار طلا و دویست
درهم بهجری و یک برد یمانی و شتری که خود سوار بشوی و چندان [گوشت و] نان که سیر شوی
اعرابی گفت جوانمردی کردی اعرابی گردن بند [را گرفت] و عمار خرید پس او را
عرض کرد خدایا بفاطمه عطا کن هیچ دیده ندیده باشد حضرت رسول فرمود
دعای اعرابی در حق دختر من مستجاب شد من پدر او و علی است شوهر او و [کسی مثل]
او نبود فاطمه جفتی نداشت و حسنین را بوی عطا فرمود که هیچکس فرزندان چون
ایشان ندارد پس آن قلاده را عمار با مشک خوشبو گردانید و در برد یمانی بپیچید
و بدست غلامی که او را از حصه خیبر خریده بود و سهمش نام نهاده بود بخدمت
پیغمبر فرستاد و گفت تو را بآنحضرت بخشیدم غلام بخدمت سرور انام رفت آن
جناب فرمود برو بنزد دختر من فاطمه و قلاده را باو برسان و من تو را باو بخشیدم
غلام نزد فاطمه رفت و پیغام را ادا [کرد] جناب فاطمه گردن بند را گرفت و آن غلام را
آزاد کرد غلام خندید فاطمه زهرا سبب خنده را پرسید غلام گفت تعجب دارم
از برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و برهنه را بپوشانید فقیری را غنی
کرد و بنده را آزاد کرد اینجا و باز بصاحبش برگردید روایتست که در شب
زفاف آنحضرت که معصومه را بخانه علی بن ابی طالب میبردند کور عریانی بر سر راه
نشسته بود چون آن کور از لباس عور عبور آن شفیعه یوم النشور را فهمید
فریاد برآورد که ای دختر پیغمبر آخر الزمان و ای سیده زنان عالمیان مرا
بپوشان تا خدا [تو را] در روز محشر و فزع اکبر تو را از نظر ناظران مستور دارد
و برهنه محشور نفرماید پدر بزرگوارت فرموده مَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يَكُونَ

عُرْيَانًا فِي الْقِيٰمَةِ فَلْيَكْسُ الْجُلُودَ الْعَارِيَةَ یعنی کسی که بخواهد در قیامت برهنه محشور نشود
پس باید بپوشاند بدنهای برهنه را آنحضرت فرمود تا آن چادری حایل کرده
پیراهن نوی که شاه ولایت بجهت زفافش آورده بود از بدن بیرون کرده پیراهن
کهنه در بر نمود و آن پیراهن نو را بآن کور بخشید و آن عور را پوشانید نقلست از بنی هاشم
گوید من در آن شب همراه آنحضرت که بخانه علی میرفت و در روزی که دختران همین
فاطمه را داخل کوفه نمودند بر بام خانه خود نشسته بودم و تماشا مینمودم
دیدم هجده سر نورانی بالای نیزه‌ها نصب کرده بودند يَقْدُمُهُمْ رَأْسُ قَرِيعِ
زُهْرَةِ أَشْبَهِ النَّاسِ بِرَسُولِ اللهِ بیت دیدم بر نیزه سری چند نشانهای
چند • همه در برج سعادت مه تابانی چند • یک سری دیدم چو خورشید که بر پیشانیش
کرده چون شق قمر خنده ز پیکانی چند • بمناجات چو موسی بسر طور وفا • خوانده بر قوم
یهود آیه قرآنی چند • دیدم تب دار و گرفتار جوانی بیمار • پای پر آبله از خار مغیلانی
چند • از غم یوسف گمگشته چو یعقوب حزین • نوح سان سیل سرشکش شده
طوفانی چند • بعد از گذشتن سرها دیدم در برج هر محملی ستاره سوخته از دختران
فاطمه زهرا نشسته و در هر کجاوه در یتیمی از کوه کان علم مرتضی غرقه محیط بکا
گردیده پس من جامه دران موی کنان و موی کنان بر سر زنان بسوی کجاوه زنان
آمدم وله سر زنان سینه زنان دیدم اسیرانی چند • دختری چند و زنی چند و
یتیمانی چند • همه از سلسله گیسوی خود در زنجیر • موپریشان چو سر زلف عروسانی
چند • هر طرف فاطمه پی کرده ز سیلی نیلی • صورت حوری و شمایل انسانی چند • از
صد قرانی چند با اطفالی چند • هریکی را لطمه داد و لب نانی چند پس من چون آن
حالرا مشاهده نمودم پس من چون آن حالرا دیدم دوان دوان بنزد آن کجاوه‌ها رفته

رسانیدم و از ایشان پرسیدم مِنْ اَیِّ الاُسارِیٰ اَنْتُنَّ شعر شما اسیر فرنگید یا
مسلمانید ۰ که در کمند عدو مضطر و پریشانید ۰ ام کلثوم چون این سخن را شنید با دل
مغموم فرمود نَحْنُ اُسارِیٰ اٰلِ بَیْتِ الرَّسُولِ وَفِلْذَةُ کَبِدِ الْبَتُولِ نظم ما اسیران
آل یاسینیم ۰ که گرفتار قوم بی‌دینیم ۰ ما جگر گوشگان زهرائیم ۰ که چنین خوار و زار
می‌آئیم ۰ باب ما حیدر است و مام بتول ۰ جد ما را خدای خواند رسول ۰ این سر را
که بر سنین سنان ۰ دیدی اکنون بمثل خور تابان ۰ او نبی را است قرة العینین
عربیه مَنْ مُخْبِرُ الزَّهْراءِ اَنَّ بَناتَها ۰ یُشْهَرْنَ بَیْنَ بُغاتِها وَطُغاتِها ۰ کیست که خبر
دهد فاطمه را باینکه دختران بیکسش در دست ظالمان و ستمکاران گرفتارند پس بتعجیل
رفتم و انچه لباس در خانه داشتم در بقچه پیچیده آوردم و بایشان قسمت کردم
هنوز پاره چیزی باسیری نداده بودم که دختری بیک فریاد میکرد و پارچه از من مطلبید
تا ستر صورة خود نماید و میگفت این یکی از این جامها را بمن بده من هم دختر
امام حسینم و فاطمه را قرة العینم نظم بروی آن جفا افکند پرده کسیکه کرد [illegible]
این کار کرده الا لعنة الله علی الظالمین تزویج فاطمه زهرا بشاه اولیا
خوارزمی از ابو العلاء حافظ همدانی از حسین بن علی ع روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت ع در حجره ام سلمه تشریف داشت ناگاه ملکی نازل شد که بیست سر داشت
در هر سری هزار زبان و بلغات مختلفه تسبیح ملک منان میکرد و کف دستش از هفت
آسمان و هفت زمین وسیعتر بود حضرت فرمود ای جبرئیل گاهی ترا باین صورت ندیده
بودم عرض کرد یا رسول الله من صلصائیلم جوهری نیم جبرئیل صلصائیلم ای پیغمبر نامی
رسولم نزد احمد دارم از معبود پیغامی ۰ خدا تعالی مرا فرستاده نزد تو که مادر عرش حبیبه
خود فاطمه را بعلی بن ابیطالب تزویج نموده ایم تو نیز در زمین او را بانور تزویج نما حضرت نظر

کرد



کرد دید بر شانه ان ملک نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی مقیم الحجة
حضرت فرمود این نقش چند مدت است بر کتف تو گفت پیش از خلقت دنیا بدوازده
هزار سال پس جناب رسالت مآب بفرمان رب الارباب در مجمع اصحاب فاطمه را برای ابو تراب
تزویج فرمود جوهری چو آمد شب سور خیر النساء ۰ ندا آمد از حضرت کبریا ۰ بجبریل کای پیک
الرسول ۰ بیا کن بساط نشاط بتول ۰ بگو با ملایک بوضع نکو ۰ سوی بیت معمور آرند رو
بچرخ چهارم منادی کنند ۰ ندا تا که هر ذره شادی کنند ۰ بگو از پی سور شاه نجف
بچرخ چهارم ملک صف بصف ۰ همه گرد عیسی گروه نشین ۰ کنند اجتماع از یسار و یمین
بکیوان بگو هیچه بیکدل غلام ۰ بن بزم عیش فلک را نظام ۰ به بهرام گو خنجر از کف گذار
بپا باش چون نوکر چوبدار ۰ به برجیس گو خطبه آغاز کن ۰ بمدحت زبان نکته پرداز کن
بناهید گو طرح رقص کند ۰ بمجمر بریز از ثریا سپند ۰ بگو شام تا صبح مه نیّرین ۰ دهند
از ضیا خوش لیل زیب و زین ۰ بگو تیر تا ولد دلیر افکند ۰ بچشم بداندیش تیر افکند
در افلاک رای کمر و کاسته ۰ چو زینت نمودی و آراسته ۰ گذر کن سوی جنت و بقصور
جنان ز ابیار ای چون روی حور ۰ بشو زلف حوران بمشک و گلاب ۰ بهر حلقه افکن
دو صد پیچ و تاب ۰ بنه غازه بر روی اهل جنان ۰ بکش سرمه بر چشم سیمین تنان
بجنت چمن گو چمن گو بگو ۰ بهر جا که افتد گذارت بگو ۰ بساط تعیش مرتب کنند
زبی جام عشرت لبالب کنند ۰ بر قصد غلمان بقانون سور ۰ بنوشند حوران
شراب طهور ۰ بخندند گلها بطرف چمن ۰ بخوانند مرغان بصوت حسن ۰ که بزم عیش
داریم منظور ما ۰ سر هدی این سور داریم ۰ شود که خدا کدخدای زمین ۰ علی
مرشد جبرئیل امین ۰ عروس آفتاب جهان فاطمه ۰ که باشد حریمش دو صد خادمه
خود این سور سور عزیز من است ۰ بلی این غلام این کنیز منست ۰ چون شب زفاف رسید

رضوان خازن جنان حسب الامر حضرت سبحان جنت را آراست و تحت شجرهٔ طوبی را بفرش استبرق و سندس و عبای بهشتی مفروش ساخت و ملائکهٔ مقربین چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و سایر ملائکه تا چهل هزار ملک در مجلس عقد نشستند که شهود مجلس عقد باشند و حور العین بهشت زینت کرده در عقب ایشان صف بستند و جناب اقدس اله ید قدرت خود در بالای شجرهٔ طوبی بانواع اقسام حلی و حلل فرمود که پیش ایجاد نشده بود و همگی منتظر استماع صوت الهی و تحمل شهادت بودند که یکدفعه در عالم حقیقت استماع نمودند صوت حضرت الهی را که زَوَّجْتُ اَمَتِی فَاطِمَةَ عَبْدِی عَلِیًّا عَلَی الصَّدَاقِ الْمُقَرَّرِ پس همه پس همه شاهد شدند پس امر بیا فرمود تا طومارها نثار کرد که به ملک مهر کرده شده بود فرشتگان گفتند الها این چیست ندا رسید این صحیفه‌هاست از برای شیعیان علی و فاطمه هٰذِهِ بَرَاءَةٌ مِنَ الْعَلِیِّ الْجَبَّارِ لِشِیعَةِ عَلِیٍّ وَ فَاطِمَةَ مِنَ النَّارِ چون روز قیامت شود بر صراط بایستید هر که بر شما بگذرد که بقدر حبهٔ محبت علی و فاطمه و فرزندانش در دل او باشد ازین جوایز و طوامیر باو بدهید تا مثل برق خاطف سه هزار سال مسافت صراط را طی نماید و نفهمد بعد امر شد به درخت طوبی تا حلل و جواهرات بر سر ایشان نثار کرد و هر کس بهتر برگ از ان نثارها اخذ نمود و تا روز قیامت بجهت یکدیگر تحفه و هدیه میبرند شیخ بهائی نقل کرده که در مسجد کوفه دری را دیدند که بر ان این دو بیت نقش بود
عربیه اَنَا دُرٌّ مِنَ السَّمَاءِ نَثَرُونِی ۝ یَوْمَ تَزْوِیجِ وَالِدِ السِّبْطَیْنِ ۝ کُنْتُ اَصْفَی مِنَ اللُّجَیْنِ بَیَاضًا ۝ صَبَغَتْنِی دِمَاءُ نَحْرِ حُسَیْنٍ ۝ یعنی من دری بودم که از اسمان نثار کردند مرا در روز تزویج والد سبطین و من از برف سفیدتر بودم و سرخ کرد مرا خون گلوی حسین که بمن رسید و مرا سرخ رنگ

کرد



کرد مرویست که در شب زفاف فاطمه زهرا رسول خدا استر شهبا را طلبید و فاطمه را سوار کردانید و زمامش بدست سلمان بود و سائقش پیغمبر آخر الزمان بود جبرئیل از جانب راست میکائیل از جانب چپ و هفتاد هزار ملک از عقب و هفتاد هزار حور نیز او را در میان گرفته بودند و عقیل و حمزه و جعفر طیار با سایر مردان بنی هاشم با شمشیرهای برهنه از پی بر رفتند و اطرافش زنان رجز میخواندند و جبرئیل و ملائکه و حوران جنان همه تکبیر میگفتند چنانچه آواز تکبیر بعرش رسانیدند تمام ملائکه کرّوبیین از ان شب تا روز قیامت تسبیح و تکبیر گویانند و از کتاب ربیع الفضائل احمد حنبل نقل شده که در ان شب شش زن رجز میخواندند اول ام سلمه بود که میخواند عربیه سِرْنَ بِعَوْنِ اللّٰهِ یَا جَارَاتِی ۝ وَ اشْکُرْنَهُ فِیمَا مَضٰی وَ اٰتٍ ۝ بَارِکْ لَنَا وَ احْفَظْ مُحِبِّیهَا غَدًا ۝ حَتّٰی نَلْقٰی بِالْقَاضِی الْحَاجَاتِ ۝ وَاهًا لِهٰذَا الْعَیْشِ وَاهًا وَاهًا یعنی ای زنان همسایگان بیائید بیاری حضرت باری و شکر نمائید خدا را در نعمتهای گذشته و اینده است مبارک کرد ان ای خدا این عیش برای ما و محبان فاطمه را در فردای قیامت نگهدار و آتش جهنم حفظ نما خوش باد حال کسی که درین عیش با زنان و طیش حاضر شده و قدم زده اند دویم ام هانی دختر ابو طالب بود میخواند عربیه اِنَّ اَبَاهَا سَیِّدُ الْاَنَامِ ۝ وَ اُمُّهَا مَلِیکَةُ الْاَیَّامِ ۝ وَ بَعْلُهَا قَسْوَرَةُ الْاَجَامِ ۝ وَ کَاسِرُ الْاَوْثَانِ وَ الْاَصْنَامِ ۝ وَاهًا لِهٰذَا الْعَیْشِ وَاهًا وَاهًا ۝ یعنی بدرستی که پدر فاطمه محمد مصطفی بهترین مردمانست و مادرش خدیجه کبری ملیکهٔ زمان و شوهرش علی بن ابیطالب شیر یزدان و شکنندهٔ بتها و اوثانست سیم فاطمه بنت اسد بنت زبیر بن عبد المطلب بود میخواند قصیده رجز وَاهًا لِهٰذَا الْعَیْشِ

واهاً واهاً لو أنّنا نلنا التي نلناها ○ إنّ أباها وأبا أباها ○ قد بلغا في المجد
غايتاها ○ واهاً لهذا العيش واهاً واهاً ○ یعنی مبارک باد وخوش باد این
عیش بدسته که ما رسیده ایم از وی بخود را بمرتبه که پدر فاطمه وجد او
بتحقیق رسیده اند بمرتبه مجد وبزرگی وشرف وفضل وبرتری را چهارم دختر
عمر حفصه بود میخواند رجز یا اخوتي انظرن مصباح الدجى ○ ومن بها
الناس كلاً التجى ○ لو لم يكن للمصطفى وصيّه ○ ليس لها في الدهر كفواً
يرتجى ○ واهاً لهذا العيش واهاً واهاً ○ یعنی ای خواهران نظر کنید مصباح
دجی وکسی که مردم را پناه وملجی است واگر پیغمبر را وصی او حضرت حیدر نبود
در روزگار فاطمه اطهر را کفوی وهمسری نبود پنجم عایشه دختر ابی بکر
بود میخواند عربیه إنّ أباها كان خير الناس ○ وأمّها مليكة الأجناس
وعمّها الحمزة والعبّاس ○ واهاً لهذا العيش واهاً واهاً ○ یعنی بدرستی که
پدر فاطمه بهترین مردمان واشرف ناس است ومادرش ملیکه ومخدومه اقران
واجناس است وعم وی عباس وحمزه وچون عایشه ملعونه در رجز خود درج
مدح مرتضی علی ننمود حضرت پیغمبر با وعتاب فرمود که قولي يا حميرا
في حقّ علي بگو در حق علی در رجز خود وبعلها ذو الشدّة والباس
یعنی شوهرش صاحب شدت وشجاعت وباس وسطوت است ششم
ام ایمن بود میخواند رجز طوبى لها سيّدة النساء ○ إنّ أباها خير
الأنبياء ○ وبعلها سيّد الأوصياء ○ طوبى لأهل الأرض والسماء ○
واهاً لهذا العيش واهاً واهاً ○ یعنی خوشا بحال فاطمه که سیده زنان عالمیانست
وپدرش بهترین پیغمبران وشوهرش بهترین اوصیاست خوشا بحال اهل زمین

وسما



وسما ازین عیش بهجت افزا پس با عزت ووقار آن مخدره را بخانه حیدر کرار بردند
ودر حجله عزت وسعادت بیکدیگر سپردند نظم بخانه علی آمد چه دختر احمد
زمانه گفت که خورشید شد ببرج اسد ○ در بعضی از کتب منقولست که چون فاطمه را
بخانه اسد الله میبردند دران شب ضعیفه سائله بر سر راه آن مخدره نشسته بود عرض
کرد ای بانوی حریم نبوت وای آفتاب برج عصمت وطهارت تو فارغ از زینت بخانه
اسد الله الغالب میروی که منبع فیض ومعدن بخشش است ومن از پریشانی عریانم
واز عریانی پریشان از برهنگی مرا بپوشان بتول عذرا پیراهن نوی که بجهت زفاف
پوشیده بود از بدن بیرون کرده بان ضعیفه سائله داد وخود پیراهن کهنه را
پوشید ای شیعه فاطمه نتوانست ضعیفه عاجزه را عریان ببیند کجا بود وقتی که خواهرش
زینب خاتون را با سایر زنان وارد کوفه نمودند بیدل همره ماه رویان بمحمل
نشسته ○ زاشک روان ناقه در گل نشسته ○ زنی چادری خواهران پیمبر ○ بخورشید
تابان مقابل نشسته ○ پس ایشان را بمجلس ابن زیاد بی بنیاد بردند چون زینب خاتون
بمجلس آن پلید وارد کردید عليها أرذل ثيابها وتستر وجهها بكمّها
وهي تختفي بين الجواري والنساء لأنّه ليس لها ساتر تستر وجهها
آن مظلومه پست ترین جامه خود را پوشیده بود ودر میان کنیزان
وزنان خود را پنهان مینمود وچون آن مخدره را لباسی نبود باستین پیراهن
صورت خود را پوشید جوهری همه در معرض عتاب آنخصم سر برهنه چرا بتاب
آنخصم ○ نریخ پرده نقاب از خلق ○ نزلبر مجری حجاب آنخصم ○ ای شیعه
دو عروسی در عالم واقع شد که از سرخود وشادی یکی همه عالم امکان مسرور
گردید واز سوز وگداز دیگری در عالم امکان سوز وگداز بهم رسید اول عروسی

فاطمه زهرا دو دیگر عروسی فاطمه کربلا اما در عروسی فاطمه زهرا چهار نهر بهشتی را که سلسبیل
و تسنیم و شراب طهور و عسل مصفی باشد بر حوض کوثر جاری کردند و در عروسی
فاطمه کربلا نهر فرات که مهر مادرش فاطمه زهرا بود بر روی عروس بستند در عروسی
فاطمه زهرا درخت طوبی را بجلوه در آوردند بقسمیکه شاخهای خود را برکشید و سبز
و خرم گردید و برات آزادی از آتش جهنم جهت شیعیان و در و یواقیت از او ریخت
اما در عروسی فاطمه کربلا نونهالان باغ علی و فاطمه را آن ملاعین ظلم پیشه از
ریشه بتیشه ستم کندند و بر تیغ جفا قطع کردند در عروسی فاطمه زهرا اصحاب از هر
نوع هدایا و تحف جهت ولیمه عروسی آوردند اما در عروسی فاطمه کربلا از هر نوع
حربه از تیر و نیزه و شمشیر و سنگ و چوب جهت داماد و عروس تحفه برآوردند در عروسی
فاطمه زهرا بروایت نور الابصار هفتاد و دو نفر در مطبخ ولیمه حضرت فاطمه دامان
بکمر زدند و طبخ مینمودند و ولیمه عروسی مهیا میکردند و زیاده از چهار هزار کس از
ولیمه خوردند اما در عروسی فاطمه کربلا هفتاد و دو نفر با بدنهای پاره پاره
و جسدهای بخون آغشته در صحرای کربلا در راه خدا کشته همه بر خاک هلاک افتاده
بودند در عروسی فاطمه زهرا انمخدره را بر ناقه صهبا سوار کرده بودند و مردان
و زنان بنی هاشم اطراف او بودند اما در عروسی فاطمه کربلا عروس را بر شتر برهنه
سوار کردند و در بعضی منازل با پای برهنه در جلو مرکبان میدوانیدند در
عروسی فاطمه زهرا چراغ و مشعل در پیش روی عروس افروخته بودند اما در عروسی
فاطمه کربلا در جلو عروس بجای مشعل تابان سرها بر سر نیزها نصب کرده بودند نورانی
تر از همه سر مبارک امام حسین بود وَهُوَ رَأْسُ زُهَرِیَّةٍ قُرَشِیَّةٍ أَشْبَهُ النَّاسِ
بِرَسُولِ اللهِ و آن سر مطهر چون ماه انور و قرص خورشید و شبیه‌ترین خلق بود

برسول خدا ماده سرچه سر نورش فزون از آفتاب • آفتاب از تابش رویش
بتاب • بود شرح از خون رخ نورانیش • جای زخمی بود بر پیشانیش •

عروسی رفتن فاطمه و معجزه که از انمخدره ظاهر شد

در بعضی از کتب معتبره آورده اند که روزی جمعی از زنان قریش در لباس ناز و عیش
با تجمل و طیش بخدمت حضرت رسول الله شدند و عرض کردند یا محمد اگر چه بحسب وطن
از تو بیگانه ایم اما در نسبت و قرابت یگانه و در یک شهر هم خانه ایم میخواهیم که
رشته رحم گسسته نشود امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفاف میسازیم فلانه که
از خویشان ماست بفلان میدهیم مستدعی و ملتمس آنکه دختر فاطمه را رخصت دهی
تا بعروسی ما حاضر کرده و رسم خویشاوندی بجای آورده بقدم مبارک خود منزل
ما را رونقی بخشد و محفل ما را زیب و زینتی دهد خواجه عالم تاملی نمود بعد از زمانی
فرمود نیکو باشد بروید تا من او را بفرستم پس جناب رسول خدا بنزد بتول عذرا
آمد و فرمود این زنان دیدی ما را فرموده اند بخلق بحسن خلق رفتار نمائیم و با آزار
دشمنان تحمل سازیم و زهر نفاق ایشان را بشهد شکر مقابل سازیم نظم جنگ
باید بد و پنداریم صلح • زهر باید خورد و انگاریم قند • جز این دو شیوه نشاید
در دهر ای نگارا • با دوستان مروت با دشمنان مدارا • ای جان پدر امروز
خواتین عرب نزد من آمدند و از من درخواست نمودند که تو بخانه ایشان
بعروسی روی و من قبول کردم که ترا بفرستم توجه میگوئی فاطمه عرض کرد ای
پدر بزرگوار تو صاحب اختیاری و من بنده فرمان بردار نظم مرا تو جان
عزیزی و شاه محترمی • بهر چه حکم کنی در وجود من حکمی • ای پدر چون تو
میفرمائی بعروسی میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم و بچه لباس

ملبس شوم ایشان جامهای نو پوشیده اند و خود را بلباسهای قیمتی آراسته اند
چون مرا با جامهای کهنه بینند طریق طعن پیش آورند و بدیدهٔ استهزای
من نگرند خصوصا دختر عتبه و شیبه و خواهر ابوجهل با نارعنایان فضولی پیشه
و بد ادبان کج اندیشه در آنجا حاضرند ای پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را
میدانی حمالة الحطب که خار در راه تو می اندازد و هنده زن ابوسفیان که بعضی از
غیبت شما بکار دیگر نمی پردازد در آنجا مجلس هستند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن
است که اینها با آستین جامه خود آستانه مادرم خدیجه را میرفتند امروز همه
با دیبای رومی و خز مصری و برد یمانی و حله عراقی نشسته و زیورهای با تکلف
بر خود بسته تاجهای مکلل بجواهر بر سر و بر پشتیهای زربفت تکیه زده و من
با جامهٔ کهنه که چند جا رقعه بر آستین و گریبان او دوخته و با چادر پشمینه
که چند موضع او را با لیف خرما وصله زده ام چگونه بآن مجلس درآیم و چون مرا
با این لباس بر پیشند گویند این دختر را چه رسیده گردن بندی که مادرش
خدیجه در روز عقد خود در گردن داشت که خراج ملکی بهایش بود چون شد
که اکنون دخترش با این جامهٔ پلاس بسر میبرد ای پدر ایشان را دیدهٔ معنی باز
نمیدانند درختی که از بوستان رسالت رسته و نهالی که از جویبار رسالت
سر بالا کشیده بجامهٔ زیب و زیور دنیا بلکه بتمامی متاع این عاریت سرا فریفته
و شیفته نشود ای پدر ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیدهٔ بصیرت
بجانب معنی نمیگمارند نظم غافل صورت پرست از حال ما آگاه نیست ○ آری
از اهل صورت بمعنی راه نیست ○ چه بودی که مادرم خدیجه زنده بودی
تا ایشان را این داعیه پیدا شدی و این خیال از خاطر سر نزدی اکنون



مادرم بجوار رحمت ایزدی پیوسته و این دل شکسته در فراق او چون عندلیب بی بوی گلزار
بنالم نظم هر گه که دلم ز غم دلدار بنالد ○ از نالهٔ من عالم و در و دیوار بنالد ○ عیبم مکن
ای دوست اگر زار بنالم ○ کاخر که فراقت بنا چار بنالد ○ این سخنان را فاطمه میگفت و قطرات
اشک بر رخسار میبارید حضرت رسول دگر باره فاطمه را بکنار در آمد و فرمود ای نور دیده و داغ
دل را تازه کردی مصیبت مادر ترا بخاطرم آوردی ای جان پدر ملول مباش که لباسهای
فاخر و زیورهای مکلل بجواهر در نزد ما قدری و قیمتی ندارد ای فرزند هدهد تاج بر سر
گو داشته باش که رایحهٔ کریهه او مشام جانرا اذیت میکند طاوس اگر لباس ملمع در بر
دارد اما پای سیاهش او را رسوا میسازد آنکه امروز طوق زرین در گردن دارد
فردا قلادهٔ آتشین در گردن خواهد داشت دختر عتبه که بر متکای عشرت تکیه میزند در
آخرت بعقبهٔ عذابش باز خواهند داشت ای دختر ما الفخر بگلیم فقر است که از آن موسی کلیم
در وادی طور بمقرب قرب نوید شد نظم ما و گلیم فقر که تاریخ نان بر است ○ از حلهٔ بتانی
و دیبای ششتری ○ ما و پلاس فقر که در دیدهٔ خرد ○ زیباتر از ملابس خضر است
عبقری حضرت رسول و بتول درین گفتگو بودند که ناگاه جبرئیل از نزد ملک جلیل در رسید
و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را از ما بسلام برسان و بگو
ملول مشو و تنگدل مباش اسباب عروسی تو با ماست باید در این وقت بخانه حاضر شوی
که در آنجا امری عجیب و سری غریب ظاهر خواهد شد و برکت قدم تو ای حبیبه بعضی
از زنان قریش از قید کفر خلاصی خواهند یافت پس خواجه عالم فرمود اینک آورنده
وحی رسانید که قواعد امور و طغرای همای آشیان سدرة المنتهی در رسید فرمان وحی
الهی را رسانید که فاطمه را بگو تا بدان محفل رود و قدرت ما را ببیند فاطمه عرض کرد
ای سید بشر ای شفیع روز محشر من نافرمانی نمیکردم اما درین اندیشه بودم

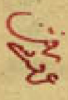
کر دنیا سرای ماتم است تماشای بزم عروسی عجب میباید کر این زمان حکم الهی رسید توقف را
مجال نیست فاطمه زهرا مقنعهٔ فقر بر سر افکنده چادر عصمت پوشیده چون خورشید
انور تنها پنجا دمه و همراه روان شد **بیت** چه خورشید جهانتاب آن یگانه
قدم بیرون زد از گردون خانه • بپا انداز او خور قد برافراخت • فلک نه اطلس
زرتار انداخت • عطارد دست پیشاپیش جبریل • ثنا خوان سوره یس و تنزیل •
بهشتی حوریانش دوش بر دوش • چه مهر و ماه گردیده هم آغوش • یکی بر روی
دستش مجمر رخت • کرفته همراه آن ماه جوان بخت • یکی چون آفتاب آیینه دارش •
یکی بر کف کرفته گوشوارش • یکی مانند خورشید جهانتاب • بدستش آفتابه جلوه آب
دکر یک شمع کافوری بدستش • یکی خلخال زرین پای بستش **نظم** چه غم خورشید
تابان اگر تنها رود در راه • چه غم سرو خرامان اگر یکتا برون آید • آورده اند که حضرت
عزت برای حفظ عصمتش دامن عفتش را از نظر خلقان پوشیده داشت اما دختران
قریش چشم براه بودند که همین ساعت دختر محمد برهنه در آید با خرقهٔ کهنه و جامهٔ پشمینه
چون لباس و اساس و پیرایه ما را ببیند هر اینه از رشک آب اندوه از دیده وی روان
کردد و از حسرت آتش غم در دلش علم زند پس چون زیور و لباس و آرایش و اساس ما
نکرد خواطرش غمناک و دلش دردناک شود خلاصه فاطمه چون قدم در خانه عروسی
نهاد چهار دیوار آن خانه از شعشعهٔ جمالش چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده
کردید فاطمه بطریق اسلام سلام کرد ناگاه اهل مجلس ملاحظه کردند دیدند که دختر خیر
البشر خرامان خرامان می آید و دامن حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده بود در پا
میکشید و تاج مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و فیروزه رخشنده
و زمرد تابنده که بیان جواهرات در بها خیره کردید و دست سنجی از زر که کسی در دنیا

محمان



چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگری با و نرسیده از ساعد آویخته و خوشهای
مروارید تیان سفته از اطراف جامه اش آویخته و حوران بهشت با کنیزان نیک سرشت
در خدمتش روان بودند یکی شقه چادر مطهرش بر دو دست گرفته تا از غبار زمین آلوده
نکردد دیکری دامن مقنعه اش بطریق احترام بر کف هر دو دست نهاده تا گرد بوی عنبر
یکی مروحه صفا در دست داشت و او را باد میزد و دیکری مجموعه عود سوز بر کف دست نهاده
در پیش رویش افتاده نار اینجا آن مشام جان آن سیده انس و جان را معطر کند و یکی
جهت چشم زخم اعدا سپند میسوخت یکری برای سلامتی او علی یکاد تلاوت مینمود چون
آن صفورای دوران و آن مریم زمان و آن مخدرهٔ راحیل و حوا و آن سیده هاجر
و صفورا با این عظمت و کوکبه با مجلس درآمد زنان و دختران عرب که حاضر بودند گویا بازی مفاک
متحیر بودند **غزل** تو از هر در که باز آیی باین خوبی و رعنائی • در باشد که از هر خرمن
خلق بکائی • بزیورها بیارایند روی خوب شبازا • تو سیمین تن چنان خوبی که
زیورها بیارائی • ملامت کوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد • در انجمن که
چون یوسف جمال از پرده بکشائی • چشم خواتین عرب که بر آن کوهر صدف حیا افتاد
دیدهٔ ایشان خیره و آیینهٔ عقل و فهم شان تیره کشت با یکدیگر میگفتند که آیا این دختر
کدام سلطان و حرم کدام خاقانست این کدام خاتونست که نور چهره وی آفتاب و ماه را
غلبه کرده این جامها از کجاست که دختر این ملوک عرب و عجم نیز ندارد مگر این جامها
چه در بستان اسکندریه و مصر بافته اند چه بود و تا ترا هر مندان روم و فرنگ نا فته اند
ایشان ندانستند که آن جامه های غیب بود که گفتند یا فاطمه من این هذا یعنی ای
فاطمه این جامها از کجاست چون دانستند که فاطمه زهراست لرزه بر اعضای ایشان
افتاده هر یک سر گوشه سر انفعال بزیر انداختند عقل و هوش باختند **نظم** بلی خورشید

هرجا یکی شد تیغ ٭ رود از پی العطش خفاش در صبغ ٭ عروس مشرکان چون دید آن باز ٭
ز سیمرغ روحش کرد پرواز ٭ ز تخت ناز افتاد و شد از هوش ٭ چو شمع صبحگاهی گشت
خاموش ٭ کند سیمرغ چون پرواز از قاف ٭ چه آید از مگس در عرصه لاف ٭ عروس مجلس
افتاد از سر تخت ٭ از این دار فنا بر بست بس رخت ٭ بدل شد ناله مطرب بفریاد
شدان بزم عروسی ماتم آباد ٭ چون عروس مشرکان آن جلالت محمدی را مشاهده کرد
ناله کشید و از تخت افتاد و رخت بعالم ارواح نهاد و جمعی از آن کافران که مدد توفیق
از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نمودند و آن صور نوار سحر حضرت رسول حمل
کردند و جماعتی دیگر که حاضر بودند زبان بعذر خواهی کشودند و عرض کردند ای دختر
محمد ما تو را تکلیف عروسی کردیم که اگر چنانچه غبار ملالی بر چهره خاطر مبارکت
نشسته باشد رفع شود آنچه حکم فرمائی بران قیام نمائیم از طعامها چه پیش آوردیم
و از شربتها کدام را مهیا سازیم آن معصومه فرمود که خشنودی من بشراب و طعام دنیا
نیست بلکه گرسنگی صفت من و پدر من و شوهر من است پدرم فرمود اجوع یوما و اشبع
یوما دو روز گرسنگی بخورم و بنده صابر خدا باشم و یکروز سیر که بنده شاکر خدا باشم
پس در آن وقت فاطمه گفت اگر من خوشنودی بخواهم رضای حضرت ذوالمنن را میخواهم
و آن اینست که قدم از کفر بیرون نهاده بفضای روشن ایمان در آیند و یگانگی خدا
آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید پس اهل مجلس از فاطمه درخواست کردند که ای مخدومه
دوجهان و ای فرزند سید آخر الزمان بحق پدرت و حرمت که این جلالت قدر تو داده که
دعائی در حق این عروس بیچاره بفرما و عیش ما را مبدل بعزا منما جناب فاطمه گیسوها
بر کف دست گرفته عرض کرد خداوندا تو را بدندان شکسته پدرم قسم میدهم که مرغ روح
این دختر را بقفس بدنش برگردان نظم چراغ چشم خوبان و عالم نگین گوشوار عرش اعظم



فروزان اختر گردون عزت ٭ سپهر حمد و بانوی جنت ٭ چه بر اوضاع آن مجلس نظر کرد ٭
بکوه پیر روی بوی او ذکر کرد ٭ کشود آنگاه لب بهر عرض مطلب ٭ سرشک از دیدها جاری
چو کوکب ٭ چو بنمودی دعا بانالة اواه ٭ تو گفتی مرغ آمین بود در راه ٭ اجابت تیر آهش را نشانه
کرد ٭ همان دم مرده تا مرده جان کرد ٭ بزد عطسه جا بر خواست چناب ٭ بابیمی که کس برخیزد
از خواب ٭ جبینی همچو گل شبنم و تمناک ٭ بپای فاطمه افتاد بر خاک ٭ که ای مخدومه جان من
فدایت ٭ چسان سازم بیان مدح و ثنایت ٭ بر از لطف چون کردی نظاره ٭ ز فیضت
یافتم عمر دوباره ٭ ز تو بازار جانم یافت رونق ٭ بدینم خوان که دینت هست بر حق پس عروس
و کسانش که این معجزه را معاینه دیدند جامها چاک زده مقنعه از سر کشیده بدین حق
اسلام مشرف شدند یا فاطمه در مجلس عروسی زنان قریش حاضر شدی کجا بودی که
صحرای کربلا عروسی فاطمه و قاسم ابیبینی نظم هر که کند کنم بکربلا یاد حسین ٭ خالی نکرم
حجله داماد حسین ٭ خون میچکد از دیده من مثل سحاب ٭ از بهر حسین و دل
داماد حسین ٭ ای شیعه شنیدی قدر و مرتبه فاطمه را که بچه کوکبه و جلال بعروسی
رفت حال بعزا رفتن او دادم بشنو و گریه کن بلی ایها الیان قاعدة است هر کس بعیش
و عروسی دشمن کامل حاله ناید بعزا هم برود بیت اگر از نقل عروسی بودم خوش
خواستم تا بزم حرف عزا در گوشت ٭ هر که در انجمن عیش قدم بگذارد ٭ قدمی چند
بیاید بعزا بر دارد ٭ رفتن فاطمه در بزم عروسی دیدی ٭ بلی ما بعزا رفتن او نیز که
همان بگویم بنو اکنون بعزا رفتن او ٭ شیوه شیون و قانون فغان کردن او ٭
هر که درد و ستیش حال بجو دیبالد ٭ دست اندوه بسر میزند و مینالد ٭ آه از آن شب
که ز افلاک صدائی آمد فاطمه همره جا بعزائی آمد آه از آن شب که سوی خانه خولی آمد رفت
بهر فرزند بکاشانه خولی میرفت ٭ آه از آن شب که در آنخانه سرانجام نداشت ٭ مادر

ازین پس یکشب آرام نداشت ٭ ناله هاتفی از عالم بالا آمد ٭ کی ملائک همه خیزید
کز زهرا آمد ٭ زن خولی بسیار مؤمنه و صالحه بود بعادت هر شب از برای تهجد
و گذاردن نافله شب برخواست چون بحجره تجدید وضو قدم بصحن خانه گذاشت
نظم خانه روشن دید بی شمع و چراغ ٭ سقف گلخن دید همچون صحن باغ ٭ ناگاه صدای
هاتفی شنید که آواز داد انظروا قوا طرقوا یعنی راه دهید که اینک صاحب عزا مادر
حسین می آید بیت آه از آن شب که ز داغ لاله صد ابی آمد ٭ فاطمه همره جوابرابی آمد
ناله هاتفی از عالم بالا آمد ٭ کی ملائک همه خیزید کز زهرا آمد ٭ از زن صالحه میگوید
چون نگاه کردم دیدم عماری از آسمان بزیر آمد از میان آن عماری بدیدم خاتون
بلند بالائی با قد خمیده و موی ژولیده پیشاپیش می آمد و چهار خاتون دیگر زیر
بغلش را گرفته بودند چون آن ماتم رسیده زنان هر یکی نشستند و چون بر میخواست همه
بر میخواستند پس یکی از آن چهار زن پیشانه پیش رفت و یک سر بریده مانند قرص
آفتاب از تنور بیرون آورد بیت چه قرص ماه بر آورد از تنور سری ٭ نمود از شرح
حور فغان بر و نظری ٭ گرفت دیده خود را که نور عینم وای ٭ گلو بریده را مخدا
حسینم وای ٭ چه حالست ستمدیده ام چه میبینم ٭ بگو که کور شود دیده ام چه میبینم
آن زن سوخته لب بر لب آن سر بریده نهاده نوحه میکرد و زار زار میگریست و میگفت
بیت که ابروی ناشادم ای وای ٭ گل تازه بر بادم ای وای ابروی ٭
تو را ابرو بدیدم بدامان عزت ٭ نرفته است از یادم ای وای ٭ اجل ضربت
کین بزد بر سر تو ٭ من از پای افتادم ای وای ٭ شنیدم که کرده است قاسم
عروسی کجا تازه دامادم ابروی ٭ علی اکبر نوجوانم کجا شد ٭ همان سرو
آزادم ابروی ٭ کجا رفته عباس ایجان مادر ٭ همان تازه شمشادم ابروی



بهمانش ٭

ای وای ٭ مگر هر که پیدا است قد بلندش ٭ فکند گردن آسمان در کمندش ٭ ز بالای زین
بر زمین میکشندش ٭ خدنگ جفا بر جبین میزنندش ٭ بلی نخش آنکس که در بهاران
عود است ٭ سرش بر سر نیزه باد دستود است ٭ در آن وقت آن سر بریده از راه معجزه بحرکت
در آمد و گفت ای مادر معذورم دار که دستی ندارم که در گردنت در آورم و پائی ندارم
که بخدمتت بر خیزم نظم کر ناگهان لب معجز بیان گشود آن سر ٭ بگریه گفت سلام علیک
ای مادر ٭ خوش آمدی چه عجب شد که یاد آوردی ٭ تو سر فراز ز ران قد ز خود کردی ٭
بدانکه صاحب این خانه او دلش سنگست ٭ کشیدم از تو خجالت که منزلم تنگست ٭
فلک بداس جفا آه ریشه ام بر کند ٭ دگر بمن نه بر آورد گذاشت نه فرزند ٭ ولی آن زن
بدام مانند صف محشر ٭ بحجله رفتن و دامادی علی اکبر ٭ اساس بزم عروسی برای کی
چیدم ٭ ولیکن چه سود تن پاره پاره اش دیدم ٭ پس آن زن با سایر زنان بسیار گریستند
و از نظر غایب شدند در بیان وفات فاطمه زهراء الاطهر علیها السلام
آه از دمی که ناله زار از جگر زدی ٭ ز آه جگر جهان کرده و شرر زدی ٭ بر بستر
افتاده و اندام کوفته ٭ گاهی فغان ز پهلو و گاه از جگر زدی ٭ دیده یتیم خود
تنهائی علی ٭ دستی بدل نهادی و دستی بسر زدی ٭ که بحسین و که بحسن هم فغان
شدی ٭ گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی ٭ بر سینه هی حسن آهی زدی ز دل
یاد از حسین کردی و آه دگر زدی ٭ چندانکه گوش دادی و نشنیدی از بلال
الله اکبر از دل پر درد بر زدی ٭ دندان شکستن پدرش آمدی بیاد
بیخود شدی و سنگ بدیج کهر زدی ٭ عالم بعید علی اندر سیاه شد ٭ کان شاه
برج عصمت از ره جلوه شد ٭ بعد از رحلت حضرت رسالت پناه زهره فلک عصمت
و کوکب برج طهارت مدت هفتاد و پنج روز و بقولی سه ماه در حیوة بود و از شب

تا صبح و از صبح تا شب در مفارقت پدر بزرگوار میگریست بحیثیتی که از کثرت باران اندوه به رخسار چون گل
هلال و سرو قامتش خلال گردید خورشید جمالش رو بزوال نهاده روز عیش با شام
اجل بهم پیوست جوهری فلک دلی چون دل فاطمه الیم نکرده اجل چو خیر نسا دختری یتیم
نکرده بود نوح ولی نالش بهم طوفان داشت بماتم پدر شکر گریه کرد تا جان داشت
از آن قضیه چه هفتاد و پنج روز گذشت نکرد ترک فغان تا بباب ملحق گشت فجاء
شیوخ المدینة الی علیّ ع و قالوا تسئل فاطمة اما ان تبکی اباه لیلا
او نهارا که بر فاطمه مجدی شد که اهل مدینه از ناله او بتنگ امده
نزد امیر مومنان امدند و از بسیاری زاری و بیقراری انمعصومه شکایت کردند
که یا علی فاطمه را از ما سلام برسان که یا شب گریه کند و یا روز بیاساید و یا شب گریه
کند و روز ارام گیرد تا ما را هم نیز اسایشی باشد جناب امیر مومنان پیغام اهل
مدینه را بفاطمه رسانید و قال لها ان شیوخ المدینة یسئلونی ان
اسئلک اما ان تبکی لیلا او نهارا فقالت یا ابا الحسن ما اقل مکثی
بینهم فوالله ما سکت لیلا و لا نهارا حتی الحقت بابی رسول الله عربیه
اذا مات یوما میت قل ذکره وذکر ابی مذ مات والله اکثر
امیر مومنان ع فرمود اهل مدینه از من خواهش کرده اند که از تو خواهش
کنم که یا شب گریه کنی یا روز که از کثرت گریه دلتنگ شده اند فاطمه عرض کرد
یا علی شعر مرا بمردم شهر مدینه کاری نیست دلم گرفته و این گریه اختیاری
نیست بگو بخلق که زهرا گذشت از دنیا همین دو روزه که هست میهمان شما
بگو که فاطمه را فارغ از ملال کنید مرا بجان حسین و حسن حلال کنید بروایتی
چون مردم مدینه شکایت از ناله فاطمه کردند جناب امیر مومنان ع بفاطمه مصیبت زده

وفات فاطمه

فرمود یا فاطمه هر گاه میخواهی که من از تو راضی باشم صدا بگریه بلند مکن روز آهسته گریه کن چون
شب شود و مردم بخواب روند تو در ابر تربت پدر رفته میرو هر چه خواهی گریه کن فاطمه عرض کرد
یا علی شعر نمیدانم ز منع گریه مطلب چیست مرد مرا دلا ز من دیدی از من انفعال از من استن
از من جناب فاطمه لا علاج روزها چون شمع تعزیت آهسته میسوخت و با درد فراق میساخت
و دیده حسرت براه شب داشت که وعده گریستن در شب بود و بزبان حال خطاب بروز میکرد
میگفت نظم مگر ای روز شام از پی نداری دلم سوزد که رحم از وی نداری تو ای جور شدید
بر جان سوز شب هجر بود خوشتر از این روز بشب عاشق تواند باز کردن دری غنچه
دل باز کردن بشب عاشق کند که بیقراری کند شب از محبت پرده داری بشب داند
اذن گریه کردن مگر ای روز خون من بکردن بروای آفتاب از در که شاید مه شب
کرده من صورت نماید دلم خوش شد بوس ایشب بداد مگر روز اتش زده الله نهادم
پس جناب فاطمه تا شام از دست روزگار شکایت میکرد و چون مشاطه شب سرمه
بچشم شاهدان انتظار میکشید و شب که مقتضا بهوش دارد خواب بدماغ خلایق
میرسانید جناب فاطمه عرض میکرد یا علی الحال بوعده خود وفا کن و دلیل طریق مصیبت
شو که دیگر طاقت ندارم پس امیر مومنان دست فاطمه را گرفت و فاطمه دست حسنین را
میگرفت چون داغ تازه چادر سیاهی بر سر و چون شمع تعزیت شوریده چون بر سر قبر
پدر میرسید دست حسنین را میگذاشت و قبر پدر را در اغوش میکشید بیهوش میشد
حسنین سر او را در کنار میگرفتند و جناب علی ع از گریه آب بر روی او میزد تا بهوش
می امد باز بخروش در امده صدا بگریه بلند میکرد و میگفت عربیه ماذا علی من شم
تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا نظم بجا نمد ز بخت چندان غم و درد و مصیبتها

کر بود روزها بند کرده بترع چون شبها پس خطاب بباب بزرگوار کرده بگفت نظم تو ای پدر
پنهان در چه کاری • جز از ملالت کان خود نداری • منم آن دختر بهار زارت • که بود ورد زینت
دوش و کنارت • نماند طاقتم از هجرت ای باب • دلم خون شد ادریاب دریاب • مرویست که
درختی اراکی در مقابل حجره بود فاطمه روزها در زیر آن درخت می نشست و از فراق پدر میگریست
عمر ملعون عرض رسانید و آن درخت را قطع کردند حضرت صادق ع میفرماید کان قطع الاراکة
سببا لاغتسال سیوف بنا کلم و نصول قنا کلم فی نسلها قطع درخت اراک سبب جراحت
دیگران شد که در نینوا آن باغ فاطمه را بشمشیر و سنان دشمنان از پا در آوردند فاطمه
بی آمده مقابل آفتاب مینشست و حسنین مقابل مادر می نشستند و میگریستند و آفتاب
بصورتهای نازنین ایشان میتابید تا آنکه حضرت امیر مؤمنان بیت الاحزانی بجهة
آن صدیقه دو جهان بنا کرد تا اینکه روزها در آن قرار گرفته بر پدر بزرگوار
گریسته باشد و صورتهای ایشان از تابش آفتاب محفوظ مانده باشد یا علی بعد از
عزیزت معلوم نتوانستی ببینی آفتاب بصورت فاطمه و حسنینت بتابد بیت الاحزان بجهت
حفظ ایشان از تابش آفتاب بنا کردی کجا بودی در خرابه شام که عیال بی پناه و اطفال
بیگناه حسینت را ببینی که چگونه بام یزید بد فرجام در آن خرابه بی سقف و سایبان
مقام داده بودند و صورتهای دختران بیکس و اطفال نورس حسینت از تابش آفتاب
گداخته پوست انداخته بود و غمخوار و پرستاری بغیر از عابد بیمار بجهة ایشان دل
افکار نظم ای که آمده در کتاب اندر حقت فصل الخطاب • عزیزت را آفتاب از ظلم خیل
بی کتاب • با چنین عزت کجا بود آن امیر دستگیر • تا ببیند زینب و کلثوم خود خوار و
اسیر • با چنین شوکت کجا بود آن شه والا مقام • تا نماید یک نظر بر آل خود بین الانام
سر برهنه پا برهنه سینه خسته بیکسان • دل شکسته دست بسته از جفای قوم دون •

صائحات

صائحات نائحات ضائعات باکیات • طارحات جازعات لاطمات حافیات •
تارة تبکین من ایدی طغاة و تقول • تارة تندبن یا اماه یا بنت الرسول •
انظری یا امنا الزهراء ترانا حاسرا • فی البراری نادبات ثاکلات جائعات
ما لنا طال بلینا بعدکم واضیعتنا • لا لنا حام یجیرنا فی البلا وا خیبتاه • یک نظر
کن سوی ما ای بضعه پاک نبی • مو پریشان دیده گریان حضور اجنبی • منزل بدر
منزل بمنزل با سر و غم پرور دبر • نیست در مد نظر جز لعل خشک و چشم تر وله ای بانوی
حریم شهنشاه لافتی • ای مهر برج عصمت و ای مجلل حیاء • ای گوشواره تو در اشک
بیکسان • گلگونه تو خون شهیدان کربلا • ای مریم دو عصمت و ای چرخ دو آفتاب •
ای معدن دو گوهر و ای مام دو مقتدا • همخوابه علی و جگر گوشه نبی • مخدومه
خلایق و محبوبه خدا • بر دست و سینه جای علی و حسن ات • از چوب تازیانه تنت
بود جا بجا • کای بین تو فرات و عیال تو تشنه لب • میراث تو فدک و حسنین تو
بینوا • میراث آن پدر همه ظلم و ستم رسید • واندر ابود آمد اکراه او ادا
مرویست که روزی امیر مؤمنان داخل حجره طاهره فاطمه کردید دید
که آن کوکب سپهر حیا و آن خازن خوان بالقدر عالی خبر کرده و آن گل بوستان عصمت
قلندری گل تر ساختن مشغول شستن جامه حسنین است فرمود ای بیگانه کشور
وای کناره گیر از وادی خوشحالی و نامرادی در این مدت مواصلت هرگز ندیدم
بد و کار دنیا مشغول باشی امروزی بینم که به امر دنیا مشغولی حکمت در آن چیست
و چه در نظر داری فاطمه زهرا آهی جگر کشیده عرض کرد یا علی ایام فراق مبدل د
زمان هستی بپایان رسید جامه حسنین را میشویم نمیدانم که بعد از من پیراهن ایشان
که خواهد شست و گل تر ساخته ام تا گیسوان ایشان را بشویم که در زیر گرد ماتم مرغها هستند

مانند وبنات انبیای آن میبرم که چون دختران بکم مشغول بتعزیه من باشند حسنین من گرسنه
نمانند یا علی زنهار بنشین بسر مرا در کنار که زمان دراز است سفر هجران دراز نظم وصیتی
بنموده ام اگرچه بی ادبی است ولی سفارش نوبادهای باغ نبی است دو که طاهر دو جم
بود ز شاخ تن شوم فدای تو جان تو و حسین و حسن فَلَا تَصِحْ فِی وُجُوهِهِمَا
فَیُصْبِحَانِ یَتِیمَیْنِ غَرِیبَیْنِ مُنْکَسِرَیْنِ لمه یا علی ز فوق دل کلثوم مرا اگر نه مکن
خدا نکرده بزینب صدا بلند مکن شنیده ام که حسین بر و حکم بلا شنیده ام که
سرش میبرد که ز قفا بزیر تیغ چو جان حسین رسد بر لب شنیده ام که در آن
روز دختر زینب ستاده است و نظر میکند بروی حسین که تیغ کینه کنارند
بر گلوی حسین ای شیعه فاطمه روا نداشتند که صیحه بروی حسینش زنند و بچشم
جانب زینب و کلثومش نکرند بجا بود وقتی که بنی امیه بد سکال صیحه بروی اولاد
و اطفال حسینش میزدند و بانواع اذیت ایشان را آزردند بعضی را چنان لطمه بصورت
میزاختند که عذار نازنینش را سیاه میساختند و بعضی را چنان کعب نی بر پشت
میاختند که از ضرب آن بر زمین می انداختند و بر شتر برهنه ایشان را مینشانیدند و
شتر را میتاختند و بجانب شام میشتافتند گویا آن مخدرات از غنیمات کفار
و اسرای روم و زنگبار بودند وَمِنْ وَصَایَاهَا اِنِّی اَجِدُ الْمَوْتَ
الَّذِی لَا بُدَّ مِنْهُ وَ لَا مَحِیصَ عَنْهُ وَاَنَا اَعْلَمُ اَنَّکَ بَعْدِی لَا تَصْبِرُ
عَلٰی قِلَّةِ التَّزْوِیجِ فَاِنْ اَنْتَ تَزَوَّجْتَ امْرَأَةً فَاخْتَرْ اُمَامَةَ بِنْتَ
زَیْنَبَ لِاَنَّهَا شَفِیقَةٌ بِاَوْلَادِی وَاجْعَلْ لَهَا یَوْمًا وَ لَیْلَةً وَ
لِاَوْلَادِی یَوْمًا وَ لَیْلَةً یا علی بدانکه زمان ارتحال و اوان
وصال بباب بزرگوارم رسیده و میدانم که تو را بعد از من صبر

بر ترک



بر ترک تزویج نیست پس اگر اختیار تزویج نمودی امامه دختر زینب را بگیر که به
اولاد من مهربان خواهد بود اما یکشب نزد او باش و یکشب نزد اطفال من
و غرض من از این وصیت این بود که از تنهائی وحشت ننمایند و غم بی مادری
بر ایشان اثر نکند اما چگونه بود حال فاطمه اگر ایشان را در خرابه شام گرسنه و
تشنه ملاحظه مینمود که صورت ایشان از تابش آفتاب کبود شده بود عربیة مَنْ
مُخْبِرُ الزَّهْرَاءِ اَنَّ بَنَاتِهَا یُتِّمْنَ بَیْنَ طُغَاتِهَا وَ بُغَاتِهَا یَا فَاطِمَ
الزَّهْرَاءِ قُومِی وَانْتَدِبِی اَسْرَاکِ فِی اَسْرَالِکِ ذُلِّ عِدَاتِهَا کیست که
فاطمه را خبر دهد که دخترانش در دست ظالمان اشرار گرفتارند و آن جگر گوشه
روزگار غدار خوار و زار میباشند دیگر آنکه یا علی بعد از وفات من پا از دیار
من باز مدار و در صبح و شام بر سر قبر من تلاوت قرآن نما نظم چه خوش است
صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن برخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن دیگر
آنکه در شب مرا دفن کن که معاندین بر جنازه من حاضر نشوند جوهری که ای وصی
بلافصل سید ثقلین مرا وصیت چند است یا ابا الحسنین یکی است آنکه نکاح
بعد از من امامه را ز پی خدمت حسین و حسن چرا که دختر زینب همیشه یار و دمساز است
بمهر مثل من است و یتیم پرور ما است دگر بدانکه ضعیفست جسم لاغر من برو دون
نمائید جسم بیکفن با ز نعش برای من ای امام کبیر بهیئتی که نمودند قدسیان
تقریر سیم آنکه جهان بحال ؟ بساعتی که دهم جان مرا بخاک سپار نظر به
پهلوی مجروح درد ناک مکن ز دشمنان شب نهان بخاک کن جنازه ام منما
بر گروه کافر کیش که دشمنند بفرزند پیمبر خویش کفن بتن بنه بر درعا ربه
ای سرور رسد چو پای تابوت من بدوش عمر شود بفرزند پاش زخم تازه

من کند نماز چو بوبکر بر جنازه من • وصیت کر اینست کز جهان خراب • روم چو با دل اندوه
نالان و چشم پر آب • شرر بجان حسن نور عین من چه زنند • ز قهر سیلی بر روی حسین من
چه زنند • بگیسوی حسن ار بکنند غبار غمی • خدا نکرده اگر بر حسین رسد المی
کنم بناخن غم در بهشت صفحه رو • کنم بخدمت خیر البشر پریشان مو • کسی که کند سوی کلثوم
اگر بخشم نظر • بجای جامه طاقت کفن دوم در بر • هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب
نکوتر است بیک لحظه گریه زینب • پس امیر مؤمنان زار زار گریست و فرمود یا فاطمه
بوصایای تو عمل میکنم و لکن تو هم بوصیت من گوش کن یا فاطمه اگر از من نسبت بتو
تقصیری واقع شده مرا حلال کن و در پیش پدر شکایت مکن نظم کشیده تو
بی رنج بخانه من • چه رنج برنکشیدی در آشیانه من • بنشستی و نالیدی آسیا
کردی • بروز یاری و امداد طفلها کردی • بخانه ام تو بغیر از جوی لب تر نه
گرسنه بودی و خونابه جگر خوردی • بگریه پیش تو بی اختیارم این همه گر از تو
منفعل و شرمسارم این همه • بخاطر علی از غم دمی نیاسودی • که درد و دریغ
انیس تو بود تا بودی • نشد که یکی از غصه گریه سر نکنی • شبی نبود که دست آس
تا سحر نکنی • گواه تو است بزحمت کشیدن بسیار • تن ضعیف و رخ زرد و دست
آبله دار • اگر چه ریخته بال و پر آشیانه من • نخورده دم آبی خوشی بخانه من • چه
میروی بجهان ای شفیعه محشر • بگو که لب بگشائی بنزد پیغمبر • ای انیس شبهای تار
رفتی مرا بظلمت بنا سپردی ای یار پیغمبر سرای باقی را برای خود اختیار کرده
و خانه طاقت مرا بسیلاب فراق دادی گر بجای ایام بسازم با حسرت یاد رفت چه کنم
مرویست که چون آن دو حضرت نصیب از درون باهم گفتند جناب مرتضی او را وداع
کرد چون خواست از بالین فاطمه برخیزد و از او جدا گردد فاطمه بگریه در آمد

کفتش

وصیت فاطمه

کفتش که یا علی یکبار از نو بحل مرا • گفت ای عزیز جان مکن از خود خجل مرا • گفتا مرا بحل کن و ای
زدیده پاش • گفتا چکار ریختی با بن آب و گل مرا • گفتا مرا ز دل مبر و یاد کن ز من • گفتا
بلی اگر برود جان تو دل مرا • گفتش که متصل بقیامت شد این فراق • گفتا قیامتی است عمت متصل مرا
گفتش غمی که دیده از لطف تو گذشت • گفت این چنین ندیده تو مسکن بحل مرا • گفتش که مهر
مکمل از این کودکان من • گفت ار گذارد این المجان گسل مرا • گفتا که بیحل بسر تو نهم
کفن • گفتا گر آب دیده نکرد دو محل مرا • این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود • آغوش
از آن دو گل چون یاسمن نمود • پس امیر مؤمنان از بالین آن سیده زنان برخاسته از خانه
بیرون آمد و فاطمه بیتر او افتاد اسماء بنت عمیس الطلیه فرمود ای اسماء و فضه اکنون شد
که باد الله اطفال را تحمل شوق مکنگذاری که غبار یتیمی و گرد بیمادری سنبل گیسوان
ایشان را پژمرده کند زینب و کلثوم را دلداری کن چه در فراق من ایشان تسلی کن
نظم مشو از حال ام کلثوم زینب بگرمان غافل • که من از ناله ایشان شرر
اندر جگر دارم • حسن چون جان شیرینم بود او را بجنت کن • حسین چون طفل هم او را
ز جان نور دوست تر دارم • اگر گریند خم طفل یتیمی عرش میلرزد • مرا غرانی و صبر را
حد بجز از بی یار دارم دیگر آنکه در وقت حلت پدرم جبریل قدسی کافور بجهت او از بهشت
آورده بود و او را به حصه کرد یک قسم برای خود و یک قسم برای جناب علی و یک قسم برای من
و مرا بآن کافور حنوط کن و نیکو تجهیز نما پس فرمود ای اسماء آب بجهت من حاضر کن چون اسماء
آب حاضر کرد میگوید دیدم فاطمه که چنان غسلی کرد که هرگز بدان خوبی ندیده بودم
که غسل کند پس فرمود ای اسما من دوست میدارم که مرده را بر تخته گذارند و در وقت
غسل دادن بدن ایشان پیدا باشد اسماء گفت من تا بر چیزی که در حبشه دیده ام
برای شستن اموات زنان پس اسما تخته حاضر کرد و چهار چوب بگوشهای تخته نصب کرد

و پرده بدن او کشید و کفن در جبه دیده ام که میت را در چنین جائی غسل میدهند که
هیچ بدن ایشان بر کسی معلوم نشود حضرت فاطمه وی را پسندید فرمود ای اسما چون
من وداع کنم برای غسل مرا در چنین جائی بخوابانند ای اسما طعامی مهیا کن چون حسنین
از روضه جدم باز آیند ایشان را در گوشه بنشان و طعام بجهت ایشان ببر و زمانی
مرا بحال خود بگذار تا ساعتی با پروردگار خود راز گویم بیرون رو و بعد از لحظهٔ
مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه داعی حق را لبیک اجابت گفته ام اسما
میگوید من بیرون رفتم و در پیش در ایستادم و میگریستم پس صدای مناجات آن
مخدره را شنیدم میگفت نظم الهی بدل بار غم کشیده من ۰ بخون محسن در خاک و
خون طپیده من ۰ بگردنی که طناب ستم برو بستند ۰ دل من حسنین را ز درد غم بخشند
بدختران یتیم و بشوهر و پدرم ۰ که درگذرند گناهان امت پدرم این بگفت و خاموش شد
چون لحظه گذشت من فریاد بر آوردم که یا بضعة الرسول جوابی نشنیدم صدا زدم
که ای شمع دودمان محمدی جوابی نشنیدم چون داخل شدم و قطیفه را از روی
آنمخدره برداشتم دیدم که طایر روحش از آشیان بدن پرواز کرده و بشاخسار طوبی
مکان گرفته و از دار فانی بسرای جاودانی ارتحال یافته در آن وقت صدای
حسنین بر آمد من بیرون آمدم و بسر راه ایشان رفتم گفتند ای اسما مادر ما
در کجاست گفتم ای نور دیدگان ساعتی قرار گیرید و طعامی تناول کنید که مادر
شما بعبادت خود گرفتار است ایشان گفتند ای اسما تو کی دیدی که ما بی مادر طعام
خورده باشیم بگذار که دیدار مادر خود را ببینیم نظم از مهر نظر بر دل
بیمارش کن ۰ از آمدن حسن خبردارش کن ۰ آهسته بگو حسین تو را میطلبد
گر رفته بخواب ناز بیدارش کن ۰ پس داخل حجره شدند چون چشم ایشان بر قامت موزون

وفات فاطمه

مادر را افتاده خود را بروی نعش مادر انداختند و صورت بسینه او نهادند نظم
کتان کشید ز پستان بقرینه او ۰ شمیمه گل بو ماد ران سینه او ۰ حسن فشاند
برخسار زرد عقد گهر ۰ حسین بر سر نعش بگلهای سرخ لولوتر ۰ بصد نیاز یکی مید
ترحم داشت ۰ بالتماس یکی خواهش تکلم داشت ۰ که ناگهان ز کفن شیون و فغان
برخاست ۰ دو دست فاطمه گردید راست از چپ و راست ۰ چه آن دو دست مبارک
عیان شد از طرفین ۰ شد آن دو دست حمایل بگردن حسنین ۰ بروی سینه خیر النسا
حسین و حسن ۰ مکان گرفت بسان دو روح در یک تن ۰ از آن زمان که بجان باب
جسم شد مفتوح ۰ کسی ندیده ببدن قالب شکسته دو روح ۰ گریست فاطمه بر آن دو طفل
بیمادر ۰ بحیثی که فغان کرد روح پیغمبر ۰ فاذا بهاتف من السماء ینادی
یا ابا الحسن ارفعهما عنها فقد ابکیا والله ملائکة السماء فقد اشتاق
الحبیب الی المحبوب نظم از انتشار هر خواست شیون از چپ و راست
چنانکه اشک ندانست راه دیده کجاست ۰ ز بسکه ناله روان شد بباب لم یزلی ۰
رسانده هاتف غیب این ندا بگوش علی ۰ که یا علی حسنین را ز سینه اش بردار ۰ بنای
خانه ایجاد را بجز بگذار ۰ بس است خامه که جا نمرد در ره درد تا بست زبان ببند
که جهت رسول رخ خوابست امیر مومنان فرمود ای نور دیدگان از کجا دانستید که مادر
شما در این حال بجهان ارتحال است عرض کردند ای پدر بزرگوار نظم اکنون چه دو مرغ
پرشکسته ۰ از قید علاقات رسته ۰ کردیم ز آشیانه پرواز ۰ گشتیم بجد خویش همراز
در تربت احمد آرمیدیم ۰ آواز خلیل الله شنیدیم ۰ کامد دو نهال باغ زهرا ۰ دو گوهر شب
چراغ زهرا ۰ افسوس که بیکس و یتیمند ۰ امروز چه شب شود یتیمند ۰ قال علی و رفعتهما
عن صدرها و جعلت اعضدا لتراءا امیر مومنان میفرماید چون حسنین را

از روی سینه‌اش برداشتم بندهای کفن فاطمه بهم آمده او را بستم و مشغول تغسیل
آن مخدره گشتم عن ورقة بن عبد الله ان علیا لما فرغ من تغسیل
فاطمة خرج باکیا فقیل له وما یبکیک این فراق الزهراء قال
لا فانه یبکینی الا آثار السیاط بجسمها اسود کانه النیل فهکذا تحشر
یوم القیمة وتلقی الله ویغضب الله بغضبها از ورقه بن عبد الله مرویست که
چون امیر مؤمنان از تغسیل آن سیده زنان فارغ گردید با دیده گریان بیرون آمد
گفتند یا علی سبب گریه و بیتابی تو چیست آیا از وفات زهرا و فراق اوست که اینقدر
بیقراری فرمود نه بلکه گریه من بجهت آنست که چون خواستم آن مخدره را غسل دهم
نظرم بپهلوی فاطمه افتاد دیدم که از ضرب تازیانه عمر سیاه شده بود مانند
نیل و همچنین آن مخدره محشور خواهد شد و خدا بهمین را ملاقات خواهد نمود و خدا هم غضب
خواهد کرد بغضب او از حضرت امام محمد باقر مرویست که فاطمه زهرا شهیده از دنیا رفت
بواسطه اذیت عمر و صدمه که از ضرب تازیانه او وارد به پهلوی آن مخدره رسید و محسن
سقط گردید فلما هدأت العیون ومضی شطر من اللیل اخرجها علی
والحسنان والعمار والمقداد وعقیل والزبیر وسلمان ونفر من بنی
هاشم صلوا علیها ودفنوها فی جوف اللیل وسوی علی حولها قبورا مزورة
مقدار سبعة حتی لا یعرف قبرها چون مردم بخواب رفتند و پاره از شب
گذشت حضرت امیر و حسنین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و سلمان و یکنفر از بنی
هاشم فاطمه را بیرون آوردند و بر او نماز گذاردند و در دل شب دفنش کردند و حضرت
امیر گرد قبرش بقدر هفت قبر ساخت تا آنکه قبر مطهرش معلوم نشود چون صبح شد
عمر ملعون گفت فاطمه را از قبر بیرون می‌آوریم و بر او نماز میگذاریم حضرت امیر

فرمود

وفات فاطمه

فرمود والله شمشیر میکشم و ترا با جماعت بسیار میکشم و چون امیر مؤمنان سیده زنان را
بخاک سپرد این اشعار را بر زبان خواند عربیة لکل اجتماع من خلیلین فرقة
وکل الذی دون الفراق قلیل ٭ و ان افتقادی فاطم بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل یعنی هر جمعیت از دو دوست را فراقی
و هر دردی فراق اعظم آنست بلکه هیچ کم کردن من فاطمه را بعد از رسول
علامتیست که دوست دوام نمیکند بعد از آن عرض کرد بارالها فاطمه بوحشت
قبر آمده تو انیس او باش خدایا از شوهر و اولادش هجرت کرده تو بوصل خود
شادش ساز تو دانائی که محسنش را سقط کرده اند و دلش را خسته اند و پهلویش را
شکسته اند پس حکم کن برای او ای احکم الحاکمین نظم تو دانائی ای داور دادگر ٭
که رفت از جهان دخت خیر البشر ٭ تو دیدی ای حضرت بار اله ٭ که از ضرب در پهلویش
شد سیاه ٭ خدایا از این غم تویی با خبر ٭ که شد محسنش سقط از ضرب در ٭
بر او سوختن بکر بیما ناسپاس ٭ چه کردند از کینه غصب فدک ٭ از این داغ و درد
درد رفت از جهان ٭ گذشت از جهان با دل خونچکان ٭ شنیدم که در غسل
دخت رسول ٭ نظر کرد زینب بجسم بتول ٭ سیه بد بپهلوی و بازوی و بر ٭
خروشید از سینه مانند نی ٭ بپرسید از باب با اشک و آه ٭ که از چیست پهلوی
مام سیاه ٭ بگفتش شهنشاه دنیا و دین ٭ که از ضرب در گشته نیلی چنین
چو دختر شنید از پدر این سخن ٭ بتن چاک کرد از الم پیرهن ٭ روان ساخت
اشک از بصر همچه رود ٭ بمادر چه آمد دو مرده رود پس آنجناب بر سر قبر
فاطمه گریه بسیاری نمود و فرمود عربیة نفسی علی زفراتها محبوسة ٭
یا لیتها خرجت مع الزفرات ٭ لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ٭ ابکی

مخافة أن تطول لجالي نظم دوری زبون سخت بود سوختکان را صعب است
جدائی بهم آموختگان را • بسی مشکل بود کندن دل از جانان پس از الفت • هنوز
آب از غم یوسف چشم چاه میریزد مرو است که پس از رحلت حبیبه ذو المنن زین پس
زمن پر از غم و محن گردید بخصوص ام ایمن که بی ستر در خروش و شیون بود و لحظة
نمی آسود تا آنکه از فرط غم و الم از مدینه رسول انام هجرت نمود ام ایمن گفت که سر
بصحرا گذاردم و بجانب مکه رفتم روز نهم در عرض راه تشنگی بر من غلبه کرد عرض کردم
الهی من خادمه بضعه پیغمبر تو بر من ترحم فرما ناگاه دلوی از آسمان فرود آمد
مملو از آب شیرین از آن آب نوشیدم تا مدت هفت سال العطش را نفهمیدم و در روزهای
گرم در مکه بهر کاری که میرفتم از برکت جناب فاطمه تشنگی و گرما بر من اثر نمیکرد
نظم بلی ام ایمن زین بتول • دو اثر زمین شده عالیش قبول • دعا بش بود
اندشت شد مستجاب • فرود آمد از بهر او دلو آب • درونش خنک شد چو بنمود
نوش • سر و بشه بکوششش بر آمد که نوش • نه فیاضی دخت خیر البشر • روانش
نشد این از هر ضرر • چرا فاطمه یکنظر • نه بنمود بر زینب خونجگر • در اندشت
خونخوار از قحط آب • شدش مرغ دل همچو ماهی کباب • نکرد از چه بر آل خود
التفات • که محروم ماندند از آب فرات • نه بنمود بر عترت خود نگاه • چه کشتند
در کنده بند سپاه عربیه قُتِلَ الحُسَيْنُ فَيَا سَمَاءُ تَفَطَّرِي • حُزْنًا
وَيَا شَمْسَ النَّهَارِ تَكَوَّرِي بِهِ • يَا أُمَّ كُلْثُومَ الْبِسِي ثَوْبَ الأَسَى
بَعْدَ الحُسَيْنِ وَلِلْمَسَرَّةِ فَاهْجُرِي • يَا زَيْنَبُ جَلَّ المُصَابُ فَهَتِّكِي •
هَتْكَ الحِجَابِ وَلِلذَّوَائِبِ فَانْشُرِي • يَا فَاطِمَ الزَّهْرَاءُ
يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ قُومِي انْظُرِي حَالَ اليَتَامَى الحُسَّرِ • وَابْكِي الحَطِيمَ

نداتم

عَلَى الصَّفَا مُتَلَهِّفًا • مِنْ فَيْضِ مَنْحَرِهِ بَدَا احْمَرَا • مُنْحَرِهَا كَاسَ الرَّدَى ظَمْآنَ وَمَا
بَلَّ الصَّدَى إِلَّا بِفَيْضِ المَنْحَرِ • عَجَبًا لَهُ مِنْ لَاهِفٍ كَيْفَ اشْتَكَى •
ظَمَأً وَوَالِدُهُ وَلِيُّ الكَوْثَرِ • یعنی کشته شد حسین ای آسمان پاره پاره
شو از غم و ای آفتاب در عقده کسوف نهان شو ای ام کلثوم پیراهن تعزیت
و سرور را مهجور دار ای زینب بزرگ شد مصیبت پاره کن از خود حجاب و گیسوان
پریشان ساز ای فاطمه زهرا ای سیدة النساء برخیز و نظر کن بحال یتیمان حسرت زده
و گریه کن بر رکن حطیم یعنی امام حسین که در صفا است و این کنایه از صحرای کربلا
که تپیده شده از خون منحر خود در پارچه سرخ و نوشیده است جام مرگ را
از تشنگی و نوشنده است جد او مگر بخون گلویش تعجب است از لب تشنه که چگونه
از تشنگی شکوه کرده و در دست مبارکش که مراد پنج انگشت باشد پنج دریا مدغم
و عجب است از لب تشنه که چگونه از عطش شکوه نمود و پدرش ساقی کوثر است

در ذکر ولادت شاه ولایت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الدُّنْيَا سِجْنًا لِأَحِبَّائِهِ وَجِنَانًا لِأَعْدَائِهِ وَوَكَّلَ
بِالأَنْبِيَاءِ المِحَنَ بِالأَوْلِيَاءِ ثُمَّ بِالأَمْثَلِ فَالأَمْثَلِ فِي دَرَجَاتِ مَحَبَّتِهِ وَوِلَايَتِهِ
فَجَعَلَ أَعْظَمَ المَوْجُودَاتِ مُصِيبَةً وَأَجَلَّ المُمْكِنَاتِ رَزِيَّةً سَيِّدَ البَرِيَّةِ
وَعِتْرَتَهُ الطَّاهِرَةَ العَلِيَّةَ حَتَّى أَخْرَجَهُمْ مِنَ الأَبْنِيَةِ وَضَيَّقُوا
عَلَيْهِمُ الأَوْدِيَةَ أَضْرَمُوا النَّارَ عَلَى بَابِ دَارِ الرَّسُولِ وَأَسْقَطُوا
ثَمَرَةَ فُؤَادِ البَتُولِ فَقَتَلُوا أَسَدَ اللهِ فِي سُجُودِهِ وَطَعَنَهُ أَشْقَى الأَوَّلِين

البلاد

وَالآخِرِينَ بِكُنْيَتِهِ وَبِجُودِهِ نَعْظَمُ اللهُ أُجُورَنَا وَأُجُورَكُمْ بِمُصِيبَةِ ابْنِ عَمِّ
الرَّسُولِ وَالمُزَوَّجِ فِي السَّمَاءِ بِفَاطِمَةَ البَتُولِ إِمَامِ الأَئِمَّةِ وَكَاشِفِ
الغُمَّةِ أَشْرَفِ الأَشْرَافِ وَشَمْسِ آلِ عَبْدِ مَنَافٍ إِمَامِ الوَرَى
لَيْثِ الوَغَا صَاحِبِ الحَوْضِ وَاللِّوَاءِ المَقْتُولِ بِسَيْفِ الأَشْقِيَاءِ المَذْ
بُوحِ فِي مِحْرَابِ الصَّلَوةِ عَلَى المَلَا مَظْهَرِ العَجَائِبِ وَمُظْهِرِ الغَرَائِبِ
وَلِيِّ اللهِ عَلَى الشَّاهِدِ وَالغَائِبِ إِمَامِ المَشَارِقِ وَالمَغَارِبِ نُقْطَةِ
دَائِرَةِ المَطَالِبِ مُفَرِّقِ الكَتَائِبِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قصیده هاتف

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چه شد پیدا · عیان شد
رشحه خون از شکاف جوشن دارا · دم روح الامین زد چاك در پیراهن مریم
نمایان شد میان مهد آیین طلعت عیسی · میان روضه خضرا روان شد
چشمه روشن · کنار چشمه روشن بر آمد لاله حمرا · ز دامان نسیم صبح پیدا شد
دم عیسی · ز جیب روشن فجر آشکارا شد کف موسی · زر افشان کرد از شادی
فلك چون دیده مجنون · بر آمد چون ز خاور طلعت خورشید چون رخ لیلا · مگر
غماز صبح از بام گردون دید شان ناگه · که پوشیدند چشم از غمزه چندین لعبت
زیبا · در آمد زاهد صبح از در دیر کهن گردون · زدش بر کوه خاور بی‌محابا
شیشه صهبا · بر آمد ترك از خاور جهان آشوب غارتگر · بیغما برد در یکدم هزاران
لؤلؤ لالا · فلك صبح لب بگشود و زدیدند سر بیشش · هزاران سیمگون ماهی
درین سیمابگون دریا · بر آمد از کنام شرق شیر آتشین مخلب · که ریزان
انجم از پیش رو به سان گرازانسا · چنان کز صولت شیر خدا کفار در میدان

چنان کز حمله ضرغام دین ابطال ربیدا · هژبر بیشه غالب علی بن ابی طالب امام
مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحا · نسیم صبح عنبر بیز شد بر توده غبرا · ز چین عنبرین خز شد
چو چین گنبد مینا · ز فیض ابر آذاری زمین مرده شد زنده · ز لطف باد نوروزی جهان
پیر شد برنا · صبا پر کرده در گلزار دامن از گل سوری · هوا آکنده در جیب گریبان عنبر سارا
عبیر افشاند بر گیسوی پرچین سنبل مشکین · گلاب افشاند در چشم خمار نرگس شهلا · بگرد
سرو گرم پرفشانی قمری نالان · بپای گل بکار جانفشانی بلبل شیدا · سزد گر پوزند شمشاد
سر و امروز در بستان · چه قمری پر زنند از شوق روح سدره و طوبی · چنار افراخت قد تا بکی
صبح کف طاعت · کنون از بهر حاجت پیش داد جهان آرا · پر آنگه دو جوانان گلستان کو نظاره
نهان از نار یعنی بر سید کی بر چمن بیرا · چو شد کاطفال باغ و نوجوانان چمن جمله سرگرم
لعب اند نه جمله فاحش و رسوا · چو گل چاك زد پیراهن ناموس با بلبل · میان انجمن
رسوا شد با سار و مینا · نسیم سرو با برجای آگاز ادخوانندش · که با اطفال بی مقصد
میان باغ بر یکجا · پریشان طره شمشاد و افشان گیسوی سنبل · نه از نامحرمان شرم
نه از بیگانگان پروا · میان سبزه غلطد با صبا نسرین بی تمکین · عیان با لاله جا میزند رعنا
نار عنا · با سنخ نادعوت گفتن که اطفال چمن بکنند · که امروز امتحانات از شوق سر قصد
بابا · همایون روز نوروز است امروز و بفیروزی · بر اورنگ خلافت کرده شاه لافتی
ماوی · شهنشاه غضنفر فر بلند او برو ابر و دربرد امیر المؤمنین حیدر علی عالی اعلا
ولی حضرت عزت قسیم دوزخ و جنت · قوام مذهب و ملت نظام الدین و الدنیا
بر تبت ساقی کوثر بر دی فاتح خیبر · بنسبت صهر پیغمبر ولی والی والا · ز دانش عقل
گوهر شمار در جفت پیغمبر · که بی مثل است بی انباز آن یکتای بی همتا · زهی مقصود اصلی
از وجود آدم و حوا · غرض از همایون تو از دنیا و مافیها · طفیلت از وجود ارض و سما

عالی و سافل کتاب فر بینش را بنام نامیت طغرا شد انده سست قوی دین خدا
ایین پیغمبر شکست از بازویت مقدار لات و عزت عزی رخ از خواب عدم
ناشسته بود آدم که فرق تو مکلل شد بتاج لا فتی و افسر لولاک نکشته کرطراز گلشن
دین سرو بالایت ندیدی تا ابد بالای کاپیرای کمر الا هنا نوروز سلامت سوز
کز خون یلان کرده چهره ی لیلی وه امان مجنون لاله کون صحرا کمان بر کوشه
بر بنده کره چون طره لیلا علم بکشاید از پرچم که چون طره سلمی اراشوب
زمان مرکز کیر و دا بر یکلان افتد بیلد آسمان لرزه بر تن رعشه بر اعضا
بکه با فتح همبار محرکی بار کدم با این یکبار از دها بر کف یکی بر کام اژدرها
کنی چون عزم رزم خصم جبریل امین در دم کشد پیش بهر رخشی زمین پوی فلک
پیما سرافیل دوان از راست میکائیل ازچپ ملایک لا فتی خوانان
بر ندت تا صف هیجا بدست تیغ چون آب و بدست رمح چون آتش بر انکیزی بکار
دلدل هامون نورد انجا عیان از آتش رمح تو ثعبانهای برق افشان نهان در
آب شمشیر تو دریاهای طوفان زا اکر حکم خداوندی نیاویزد ببازویت
جراری دست سوی تیغ و تازی بر صف اعدا زبرق ذوالفقارت خرمن هستی
چنان سوزد که جانداری نکردد تا قیامت در جهان پیدا زخاک آستان
کرد نعلینت کند رضوان عبیر سنبل غلمان و کحل نرکس حورا زافعال و
صفات ذات اکر نیستم لیکن تویی دانم امام خلق بعد از مصطفی حقا بهر کس
غیر تو نام امام الحق بود مانند کر بر کوسا لرز زین خطاب بی لا علی متی
اندیشه مدح تو یا دارین هوس شرمم چنان بر دمکس جانی کر ریزد بال
بر عنقا با دنی پایه مدح و ثنایت کی بسم کیرم بر بیت بکنه دو لنر از ثریا

شعر

شعر از شعرا بود مقصود من زین یک دو بیت اظهار دایم طلب کر داند دوست و
دشمن که در دنیا و در عقبی بود اولاد و اجداد کرام تست ها انفد امام و مقتدا
و پیشوا و شافع و مولی چه خیزد از من این مدح تو چون خلاق تن و جان
بمدح تو فرو دان عرش و کرسی از ازل کویا بکلام الله مدیح حضرت جبریل امین مادح
پیمبر راوی و مداح ذات خالق یکتا نکردی پایداری پاو عزت کر بملک دین
کجا ماندی بعالم پایه اسلام پابرجا زرای تو جلا و جود و علم و حلم شد ظاهر
بیک خواهش بیک کوشش بیک چشمک بیک ایما چه شد در کعبه مولود دست
زان سطوت بتا لرزه در طا فرحم افتاد بر اعضا محبان نور اروشن زروی
دیده حق بین حسود اکنون زان رخ دیده اعمی **ذکر ولادت ولی الله**
سلام سلیم بل ادق من النسیم بر هزبر بیشه شجاعت و کان مرقت و سخاوت منصوص
هل اتی و مخصوص انما صد رنشین سدرة المنتهی که سوار میدان لا فتی قاتل عمرو عنتر
قالع باب خیبر قائل انا اعلم بطرق السموات من الارضین عربیه
مَنْ كَانَ مِعْرَاجُهُ كَتِفَ النَّبِيِّ وَمَنْ وَطِي مَقَامَ يَدِ الرَّحْمَنِ بِالْقَدَمِ فِي الْمَهْدِ
مَهَّدَ بَسْطَ الْعِزِّ إِذْ قَتَلَ الثُّعْبَانَ وَهُوَ رَضِيعٌ غَيْرُ مُنْفَطِمٍ وَلَوْ
يَدَعْ عَنْتَرًا يَوْمَ الْقِرَابِ وَلَا عَمْرًا وَلَا مَرْحَبًا لَا مَرْحَبًا بِهِمُ
نَصَّ النَّبِيُّ عَلَيْهِ بِالْوِصَايَةِ فِي يَوْمِ الْغَدِيرِ وَنَادَى فِي نَدِيِّهِمِ
أَلَسْتُ يَا مَعْشَرِي أَوْلَى بِأَنْفُسِكُمْ مِنْكُمْ فَقَالُوا يَا سَيِّدَ الْأُمَمِ فَقَالَ
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَذَاكَ لَهُ مَوْلَى وَهَذَا وَصِيِّي وَابْنُ أَعْمَامِكُمْ وَضَمَّ
بِالرَّفْعِ شَدَّ النَّصْبِ فَانْكَسَرَتْ قُلُوبُ ذَوِي النَّصْبِ كَسْرًا غَيْرَ مُنْجَزِمِ **قصیده** انکه

گاه رضاع اندر مهد پنجه در کام اژدر اندازد. آنکه وقت نزاع انگشتش در روز بازی
خیبر اندازد. گر نسیمی ز کوی او یابد. سنبله سنبل تر اندازد. رسد از عدلش
اگر میزان بصر. کوه و که را برابر اندازد. تیر جایی که بر قوس شود. تا اعادیش را
بر اندازد. گر همای سعادتش سایه. بر سپهر مدور اندازد. صاحب جدی
مرحوت شود. ناف بزغاله عنبر اندازد. خاک راهت بر اولوا الابصار.
فیض آب سکندر اندازد. چرخ ز کعبتین بازی تو را. طرح نرد جفا گر اندازد.
مهره هفت کوکب خود را. تا قیامت به ششدر اندازد. چشم خفت با فر شاهان. از
غلامیت قیصر اندازد. جبرئیلت به پاسبانی فخر. ای امام مطهر اندازد. اینخوش
اندر مکر گوش و هوش مرا. لطف تو این ندا در اندازد. که ز مایی تو و به محشر
ایزد داد گستر اندازد. در احادیث معتبره مذکور است که چون چهره عالم آرای
شاهد حقیقت از بدهای ناحق پی در نقاب مرآت صیقلی قلب اسلام
از تیرگی زنگ ظلام در حجاب فوجی از راه لغزیده دام فریب شیطان و قومی
متحیر مانده ورطه وهم و گمان نه اسلام اشعاری چون نقطه در منزلی قرار
و نه کامل عیاری چون پرکار پا بدایره استوار نظم کفر بود آشکار و دین
پنهان گر نیامدی نه در جهان بودی. دین ز تیغ علی گرفت نظام گر نبودی تا حشر
دین نهان بودی ظلمت کفر و نفاق عالم را فرو گرفته اکثر ناس از مرحله خودشناسی
دور و در عین خودپرستی مهجور اما از آنجا که بسا زمهریری بهاری و پایان
هر لیله ظلماء نهاری و هر عسری را یسری و هر محنتی را نعمتی است وقت آن
رسید که پرده پندار از پیش دیده اخیار و ابرار برداشته و لوای ابوترابی
در عالم ایجاد افراشته گردد و دین اسلام را پشت پناهی و حضرت رسالت

پناهی

تولد امیر

پناهی و همراهی بهم رسد از فاطمه بنت اسد اثر وضع حمل ظاهر گردید و شب
ولادت با سعادت علی مرتضی رسید روشنی عظیم در آسمان ظاهر و نور ستارگان
مضاعف گردید چون ثلثی از شب گذشته فاطمه را درد مخاض گرفت ابوطالب به سعی
و طلب قابله شتافت ناگاه هاتفی او را آواز داد جوهر برای قابله از بهر سرور غالب
چه کرده میل بیرون آمدن ابوطالب. صدای هاتفی آمد که ای جمع جناب. ابوتراب قدم
مینهد بفرش تراب. با چنین گوهری هر خزف مقابل نیست. هر که قابله در زمانه
قابل نیست. هر که نور خدا ز چشم غیر مستور است. ز دست معصیت آلوده مجسم او
دور است. هر که میرسد از جنت از برای علی. جواب قابله از جانب خدای جلی
ابوطالب از استماع ندای هاتف متعجب و حیران بهر طرف نگران بود که ناگاه زن خورشید
منظر با جامه‌های حریر سفید در بر که بوی مشک از ایشان ساطع بود بنزد فاطمه حاضر
شدند و سلام کردند و جواب شنیدند پس از سلام بر و بیش چو غنچه بشکفتند. بپهلو
بنشستند و تهنیت گفتند چون سلطان انجم حشم ملایک خدم باعث آفرینش عالم و آدم
پسر عم حضرت خاتم از پشت پرده غیب ظاهر گردید نظم اسد الله در وجود آمد. در پس
پرده هر چه بود آمد فرو به سجده افتاد مانند خورشید تابان نور درخشان از او ساطع
و لامع گردید و در سجده بزبان فصیح گفت أَشْهَدُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً
رَسُولُ اللهِ وَأَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَقَاتِلُ الْمُشْرِكِينَ بِحُجَّةٍ خَتَمَ اللهُ النُّبُوَّةَ
وَبِي خَتَمَ الْوَصِيَّةَ پس یکی از زنان دست دراز کرد و آن مولود مسعود را
از زمین برداشت بدامان گذاشت چون نظر انور آنجناب بروی افتاد سلام کرد
و آن زن جواب داد پس آن زن فرمود ای مادر چه خبر داری از بیم من جوهری گرای شمع
رخت آفتاب ماه پروانه. میدانم خبر داری ز حال باب من بانه. در این ساعت کجا

بجا افکنده بر تو عارض چون آفتاب او ۰ تبسم کرد و گفت ای عالم ایجاد از رونق ۰ تنعم
میکند باب تو در قرب و صال حق ابو طالب پیش رفت و پرسید که ای فرزند گرامی
منظور از این پرسش چیست و مخاطب بخطاب اب کیست مگر تو فرزند من و من پدر
تو نیستم آنجناب فرمود بلی تو پدر منی کار منی اما من و تو هر دو از صلب آدم ابو البشر
بهم رسیده ایم و این زن حوا مادر عالمیانست ابو طالب گوید چون این سخن شنیدم از
شرم خواستم بیرون بروم در کنج خانه خزیدم و مشاهده میکردم دیدم زن دیگر
پیش آمده آنجناب را در بغل گرفت بظرف غالیه که در دست داشت آنجناب را خوشبو و معطر
گردانید پس آن زن دیگر او را سلام کرده جواب شنید پرسید ای برادر عم من چگونه است
آن زن گفت ای برادر حال عم تو نیکوست و ترا سلام میرساند ابو طالب پرسید ای
فرزند این سخن عم و این خواهر کیست و نام ایشان چیست فرمود این زن مریم
دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است جوهر گفت ای باب فلک مقدار کیوان
چاکر عیسی پسر مریم را عم است و مریم خواهر پس زن دیگر آنحضرت را گرفت و در جامهٔ
که با خود آورده بود پیچید ابو طالب گفت کاش او را ختنه میکرد پدر آن زن گفت
ای ابو طالب فرزند تو طاهر و مطهر است و ختنه کرده متولد شده و هیچ حاجت
آهن را مگر سی سال بعد از فوت محمد بر دست نطفهٔ حرامی که خدا و رسول او را لعن
میکنند جوهر خبیث ملحدی نسل حرامی ۰ زخمی بیگانه با ابلیس رای ۰ دهد شمشیر
ظلم از زهر کین آب ۰ بوقت سجده در دامان محراب ۰ کشد رخون عذار نازنینش
شکافد فرق پاک نازنینش ۰ کند ابتر بتیغ اولاد آدم ۰ محاسن غرق خون بدر
عالم ۰ ابو طالب پرسید این مرد کیست و نام او چیست آن زن گفت عبد الرحمن بن ملجم
مرادیست پس آن زنان غایب شدند ابو طالب گفت در خاطرم گذشت که کاش آن



آن دو زن دیگر را شناخته بودم ناگاه امیر مؤمنان بالهام ایزد منان باز
بسخن آمد که ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان بود دویم مریم دختر عمران و آن
دیگر که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید یوحابه
مادر موسی بود و بروایتی دیگر تولد آنجناب میان خانهٔ کعبه اتفاق افتاد جوهر
این دو کعبه زاد علی از فاطمه ۰ این بود معنیش که علی خانه زاد ماست چنانچه ابن
بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی از حضرت امام جعفر صادق و عباس روایت کرده اند
که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با جمعی دیگر در برابر خانهٔ کعبه نشسته
بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد بمسجد آمد و بحضرت ولی الله نه ماه حامله بود و او را
درد مخاض گرفته بود پس بر در خانهٔ کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت
خداوندا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری که فرستاده پس سؤال میکنم از تو بحق
این خانه و بحق آن کسی که این خانه را بنا کرده و بحق فرزندی که در شکم من است و با من
سخن میگوید که آسان گردان بر من ولادت او را عباس و یزید گویند که چون فاطمه
از دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد و فاطمه از آن شکاف داخل
شد و باز دیوار بهم متصل گردید چون خواستیم که در خانه را بگشاییم هر چند سعی کردیم
گشوده نشد دانستیم که امریست از جانب خدا نظم خدا کو سوی کعبه شد دلگرای ۰ نهان
کرده در کعبهٔ دل خدای ۰ کلید در خانه را بر گرفت ۰ ده خانه پاک او در گرفت ۰ چه
در خانهٔ دل خداوند یافت ۰ چرا بر سوی کعبهٔ گل شتافت فاطمه تنها سه روز در آنجا
بود و هر دم آوازی چون نوای سروش بگوش هوشش میرسید رازهای نهانی از گوهری
که در صدف رحم جا داشت میشنید از گنجی که گنجور قدرت الهی در گنجینهٔ دلش جا داده بود
درر غرر سخنان حکمت آموز میشنفت و از سخنان رحم افزایی که در رحمش بود دل بر گل

میشکفت کویا بادرمهر بر دو این کهرمیسفت واین راز میکفت نظم بخلو نکه کبریا محرم

ببیت المقدس همدم مریم • دم من بر بیم چنان دم بجم دمید • کزان مریم را آمد مسیحا

بدید • چون روز چهارم شد خانه از همانجا که کشوده شده بود باز کشوده شد و فاطمه

بنت اسد بیرون آمد و طفلی عدیم المثال در دستش بود که اکر صورت آن زیبن را

صورتی بودی او بودی و اکر خداوند بی شبه و قرین را لطیفه سرا او ادیمیبود از مشاهدهٔ

آن شکل و شمایل ما را هوش از سر و طاقت دید نماز بصر رفت بر جمال و سیمای آن

مظهر ذوالجلال نکران و بر جمال عدیم المثال وی نکران و حیران بودیم که آیا این صنعت

صنع یزدانی است که بدست این زن متمثل شده و بکمال قدرت ربانی است که بصورت

بشر هید کشته و در عالم خیال با خداوند بیمثال با بیمثالی در مقام تفتیش و سؤال

بودیم نظم کهای اوی بی نظیر و مثال • نظیر مثال تو باشد محال • از این نقش شد

پای عقل ها بلند • که این نقش نقش است یا نقش بند • فاطمه کفت ایکروه مردمان بدانید

که چون خواستم از خانه بیرون آیم هاتفی از عالم غیب مرا ندا داد که ای فاطمه این غضنفر

معرکه ملکوتست و صفدر عرصهٔ ناسوتست این زینت خرکاه لاهوتست و صدرنشین عالم جبروت

این شمع شبستان ربی فیمست و سراج منیر قاب قوسین او ادنی این عروة

الوثقی الهی است فوقت باز وی حضرت رسالت پناهی است وی را علی نام کن زیرا که چون

من خداوند اعلایم نام او را از نام مقدس خود اشتقاق ساختم و در خانه محترم من تو

یافته و این اول کسی است که بر روی خانهٔ من اذان خواهد کفت و بتها را خواهد شکست

شعر ای مرتبه مرتفعت از فلک رفیع • وی چهرهٔ نورانی تو شمع مشعشع • لی بی رخ زیبای تو ای

مفخر افلاک • رخشنده نوازلمعهٔ ایوان ملمع • هستی ولی الله و ولیعهد پیمبر • والی

بولایت تو در این سطح مربع • فرمانده اقلیم جنوبی و شمالی • کنجینه موسائی و مجموعهٔ



یوشع • از بعد کیستی کرد دهر دوران • کو رابتوان خواند هو اعلم و اشجع جرجیه

صفدر که بود در دهر عالم • از بعد پیمبر بیتقی از زهد و اورع فطوبی لمن والاه

وویل لمن عاداه • خوشا بحال کسیکه ایمن بود مسعود راد وسته ارد و باک

کند و وای بر کسی که او را انکار نماید و فرهادی بزرم و باوی عناد ورزد

از عندلیب کلستان تجرید هزار دستان بوستان تمجید طوطی سخن کوی

روضهٔ تحمید و بلبل کلزار بنقیح مجید مقرب بارکاه اوادنی محرم حرم دنی فتدلی

خاتم انبیا محمد مصطفی مرویست که فرمود حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی

بر من نازل شد و کفت یا محمد خدا وند علی اعلی ترا اسلام میرساند و تهنیت میکوید

بولادت علی و میفرماید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر کردد و وحی

تو آشکار کردد پس برخیز و علی را استقبال کن چون این وحی شنیدم برجستم

و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم وقتی رسیدم او در زایدن کرفته بود جبرئیل

کفت یا محمد پرده میان تو و فاطمه آویزم و تو در پس پرده بنشین که چون علی از

پردهٔ غیب بیرون آید بروی دست تو افتد بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد

دست خود را دراز کن و علی را بکیر پس دست راست خود را دراز کردم علی بروی

دست من فرود آمد و دست بر کوش راست خود کذاشت و باواز بلند اذان

و اقامه کفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد اعلی کو بیچون نظر

امیر مومنان بر پیغمبر آخر الزمان افتاد شاد شد و خندان کردید و کفت السلام

علیک یا رسول الله شعر ای انکه ز انبیا بحقیقت مقدمی • اسلام راستون

دین را مسلمی • تو نوشته خط مدرس درس حقیقتی • تا خوانده از همه بخلق

اعلمی • صورت نبسته نور بجسم نکشته روح • تو در مصوری تو و

روح مجسمی ○ ایمان لوای نصر تو در روی دعای فتح ○ اسلام خاتم تو در او نقش
خاتمی ○ هم صاحب اختیار جهنمی و جنتی ○ هم عالم کبری و هم اسم اعظمی
بی سایه آفتاب وجود تو دیده شد ○ تا محرم است سایه هر جا تو محرمی ○ با آدمیت
چه نسبت است اولاد آدم است ○ بهتر ز آدمی و ز اولاد آدمی ○ من ذره حقیر و تو تابنده
آفتاب ○ من بنده ضعیف و تو سلطان اعظمی ○ پس عرض کرد یا رسول الله بخوانم از برای
تو صحف حضرت آدم را فرمود بخوان شروع بخواندن صحف نمود که اگر آدم حاضر بود تصدیق
میکرد که علی بهتر میخواند پس از آن مشغول تلاوت زبور شد که اگر داود حاضر بود
تصدیق مینمود که علی بهتر خواند پس عرض کرد یا رسول الله بخوانم برای تو تورات حضرت
موسی و انجیل عیسی را فرمود بخوان مشغول تلاوت تورات و انجیل گردید که اگر موسی و عیسی
حاضر بودند تصدیق میکردند باستادی علی پس عرض کرد یا رسول الله بخوانم
فرقانی که هنوز بر تو نازل نشده فرمود بخوان پس بتلاوت فرقان عظیم لب گوهربار
گشود اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون حضرت فرمود نیکو تلاوت کردی جمیع کتب را
و بتو رستگار شدند مؤمنان پس حضرت رسول به فاطمه بنت اسد فرمود
که برو عم او حمزه را بیاور و بشارت ده او را بولادت برادرزاده او فاطمه گفت چون
من بروم علی را که شیر خواهد داد فرمود برو که من او را سیر میکنم پس زبان خود را
در دهان علی گذاشت و از ده چشمه شیر از زبان پیغمبر در دهان حضرت
امیر جاری گردید و آن روز را بسبب این ترویه گفتند جای آن داشت
که احمد مختار از ملاقات شیر عم نامدار زبان گوهربار
بمضامین این گفتار گشاید و فرماید نظم کی آفتاب و ماه

ز روی



ز روی نور حجاب ○ هم ماه منفعل ز خجالت هم آفتاب ○ مخلوق اولی تو و بنوشته
کلک صنع ○ بهر تو قبل خلقت آدم ابوتراب ○ در شهر بند علم من ابواب علم من
ره نیست بی کلید تو که راه هیچ باب ○ ای با خدا و خلق خدا آنچنان که هست
با آفتاب ذره و با ذره آفتاب ○ چون فاطمه از نزد حمزه برگشت دید که چنان نوری
از صورت علی ساطع است که اطراف آسمان را روشن کرده است پس فاطمه آنجناب را گرفت
و بعادت اطفال دیگر در میان قنداق پیچید و بیک آنحضرت بقوه ربانی آن جامه را
از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس جامه محکمتر از آن آورد و آنحضرت را
بست باز آنجناب جامه را پاره کرد پس فاطمه چهار جامه محکم آورد و آنحضرت را محکم
بست بان بقوه ید اللهی همه را درید پس آنجناب را در شش جامه پیچید و پوست
محکمی بر روی آن جامها پیچید باز آن ید الله الغالب بقوه اسد اللهی همه را درید
جمعه سرور مردان و سالار سخی طبعان علی ○ آنکه پیش ابر دستش پرده
قلزم درید ○ جامه دیبا دریدن در حقیقت نقل اوست ○ آنکه در مهد از نهال
از دهر تا آدم درید ○ پس امیر مؤمنان زبان در ربار گشوده فرمود ایما در دست را
مبند که خلقت این دست نه برای بستن است در جامه دیبا بلکه برای ابتهال و تضرع
بدرگاه کبریاست چون ابوطالب این حالت را مشاهده نمود گفت دست از روی بداهت
که این مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا نزد فاطمه آمد
و حضرت امیر را گرفته در دامان خود گذاشت باز آنسرور به پیغمبر سلام کرد و خندید
و اشاره کرد که از آنچه دیروز بمن دادی امروز هم عطا فرما فاطمه گوید بحق خدای
کعبه که پیغمبر را شناخت و باین سبب آن روز را عرفه گفتند حضرت امیر یعنی پیغمبر را
شناخت چون روز دهم ذی الحجه شد ابوطالب مردم را بجهت ولیمه آن مولود دعوت نمود

سیصد شتر و هزار گاو و گوسفند از برای طعام ذبح نمود و جمیع اهل مکه را از آن
الطعام نمود و ندا کرد در میان مردم که هر که خواهد فرزند من علی را ببیند باید
هفت شوط دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام
کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده پس بدین سبب او را روز نحر نامیدند
و تعظیم و تکریم آن روز نموده و آن را عید گردانیده اند و قربانی در آن روز مقرر شد
قصیده ای سپهر چشمت از فر تو زیور یافته ٭ آفتاب از سایهٔ چتر تو افسر یافته
از غبار درگه چرخ و قارت آشکار ٭ کیمیا گر نسخه گوگرد احمر یافته ٭ باز چتر
همتت بال جلالت باز کرد ٭ طایران سدره را در زیر شهپر یافته ٭ و آنکه اندر آفرینش
لاف بالایی زده ٭ رفعت را از آفرینش پایه برتر یافته ٭ روز فتح الباب ابر دست
دریا فیض تو ٭ نسر طایر را فلک چون بط شناور یافته ٭ بر امید مثل و بت دست
نقاش ازل ٭ نقشها بر بسته لکن چون تو کمتر یافته ٭ هر که دست ابد را پاک کرده
نسبت پیکان ٭ رشحه دست تو را دریای اخضر یافته ٭ آنکه دست حاجتی بر درگهت
بر داشته ٭ ناقها من دست خود را حاجت او در یافته ٭ هر که مهر مهر تو بر صفحهٔ
جان کرده نقش ٭ مخزن دل را چه کان زر توانگر یافته ٭ ساقی کوثر نبی چندان
مدح با شعله تو را ٭ ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته ٭ با صفای گوهر پاک
تو گردون سالها ٭ خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته ٭ با خدا و مصطفی پای تو
یکرو داشته ٭ و ز خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته ٭ یا علی ای شیر حق ای آنکه شمشیرت
زهی ٭ روز میدان آب و تاب و رنگ و جوهر یافته ٭ آتش کینت بکبران بر از کبر و
منی ٭ آن کند کز خارج آتش سمندر یافته ٭ راست شد راست اسلام از دم
تیغ کجت ٭ از چه رو کام از حسینت شمر کافر یافته ٭ یافت از دست تو زینت



دست جود اندر جهان ٭ دست عباست چرا دوری ز پیکر یافته ٭ سلسبیل از حکم تو
گرد دسیل از بهر خلق ٭ و ز عطش حلق حسینت آب خنجر یافته ٭ لب که بود آن تشنه لب
لب تشنه تسلیم خلد ٭ آب خنجر را بجز آب کوثر یافته ٭ نی غلط گفتم ز فرط شوق و ذوق
وصل دوست ٭ سلسبیلی اندرون تیغ مضمر یافته ٭ یا علی ساقی تویی بر کوثر و طفلان
تو ٭ مرغ دلشان از عطش خود را بر اخگر یافته ٭ از چه رو یکدم ندیدی سوی زینب
دخترت ٭ کز جفا دهر مجهود شمر ستمگر یافته ٭ ظلم بی حد شد بر زینب آنچنان کز بهر ستر
آستین بر بهر رو جای معجر یافته ٭ صورتی را کش مه خاوران و بود بی مجمل
آفتابش چون مه نو زرد و لاغر یافته ٭ بی سبب نبود که شه از اکبر و اصغر گذشت
قتل اصغر را رضای بنت اکبر یافته ٭ گیسوانی کز شستی جبرئیل از سلسبیل ٭ خون چکان
بر نیزه خولی لعین یافته ٭ دختر ختم الرسل ناظر بر عصر یزید ٭ دختر شرابی پیش هم برادر
یافته ٭ حمد باری کز ره یاری پس از قتل حسین ٭ تیغ مختاری ظفر از نصر حیدر یافته

در بیان بعضی از مدایح و فضایل حضرت امیر

إنّ علیَّ بنَ أبي طالبٍ ٭ خیرُ الوری والطالبُ الغالبُ ٭ یا طالباً مثلَ علیٍّ
وهل ٭ في الخلقِ مثلٌ للفتی الطالبِ ٭ قال رسول الله أن لا فتی إلا
علیُّ بنُ أبي طالبٍ ٭ بخدائی که آسمان و زمین ٭ هست در تحت امر و فرمانش
بر رسولی که سورهٔ واللیل ٭ والضحی نیز هست در شانش ٭ که علی هست جز جانان احمد ٭ بعد
احمد امام خوبانش ٭ حضرت حق ز غایت تعظیم ٭ گفت مدح و ثنا بقرآنش ٭ لا فتی گفت
جبرئیل او را ٭ مصطفی خواند شاه مردانش ٭ هر که را بغض او بود نبود ٭ بخدا او رسول
ایمانش ٭ در کتاب هدایة السعداء و جواهر الاخبار از جابر انصاری مرویست که جناب
ختمی مآب فرمود من أراد أن ینظر إلی إسرافیل في هیبته وإلی میکائیل

فی هیبته والی جبرئیل فی جلالته والی آدم فی سلمه والی نوح
فی خشیته والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب فی حزنه والی یوسف
فی جماله والی عیسی فی ورعه والی محمد صلی الله علیه و آله فی حسبه وخلقه فلینظر
الی علی بن ابی طالب فان فیه تسعین خصلة من خصال الانبیاء
جعل الله فیه ولم یجعل لاحد غیره یعنی هر کس بخواهد نظر کند در صفات
وخصال انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین پس نظر کند بسوی علی بن ابیطالب بدرستیکه
که خدا اینجا هفتاد خصلت از خصال انبیا در شاه اولیا قرار داده و در کسی غیر از آن
بزرگوار این خصال را قرار نداده نظم آن نکته تحقیق خدا بنی بحقیقت • که ز روی
یقین مظهر حق بود علی بود • آن نقطه توحید احد کز دم احمد • جز او نفس وحدت
نشنود علی بود • آن موجود دو جهان کز ره معنی • بی او نشدی عالم موجود علی بود •
آن نور مجرد که با او در همه حالت • با یوسف و با عیسی و با هود علی بود • با ملک
سلیمانی و با عصمت یحیی • با منزلت آدم و داود علی بود • آن روح مصفی که خداوند
بقرآن • بنواخت بچند آیه و بستود علی بود • هم صابر و هم صادق و هم قانت و منفق
هم هادی و هم شاهد و مشهود علی بود • هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن •
هم وعده و هم موعد و موعود علی بود • در فردوس الاخبار از رسول مختار مرویست
که آن بزرگوار فرمود مثل علی مثل قل هو الله احد است چنانچه سوره
اخلاص اشرف سور قرآنست زیرا که دلالت میکند بر وحدت و آن معرفت صفات
الهی همچنین علی در میان خلق افضل و اشرفست از همه در جمیع کمالات شعر علم قرآن
علی خلق رساند • کز قراء از سبع آمد از آن • نسبت او بزمره خلق هست چون قل
هو الله قرآن • در خلاصة المناقب از حضرت رسالت پناه ص روایت کرده است که آنجناب

فرمود

فرمود اول من اتخذ علی بن ابی طالب من اهل السماء اسرافیل ثم
میکائیل ثم جبرئیل واول من احبه منهم حملة العرش ثم رضوان
خازن الجنة ثم ملک الموت وان ملک الموت یترحم علی محبی علی
کما یترحم علی الانبیاء اول کسی که علی را برادری گرفت اسرافیل بود بعد
میکائیل بود بعد جبرئیل واول کسی که دوست داشت علی را از ملائکه حاملین عرش
بود پس از آن رضوان خازن جنان بود پس از آن ملک موت بدرستی که ملک
موت سلوک کند با دوستان شاه اولیا مثل سلوک او با پیغمبران نظم عالم
لطف و عین جود اندر وی یقین • ذات تو مقصود ایجاد دو عالم آمده • بود بر آدم
مقدم معنیت اندر ازل • نام سبقت گرچه بر حوا و آدم آمده • آدم اول تو بی گر راست
میپرسی ز من • گرچه آدم از ره صورت مقدم آمده • صدق دعوی را در این معنی
خطاب بو تراب • شاهد است اما ز هر اعیان مبهم آمده • روایتست که موسی بن عمران
روزی از حضرت سبحان در خواست که امری بمن تعلیم فرما که بکار دین و دنیای
من آید امر شد که فردا برو بفلان صحرا که مقصود حاصل گردد چون رفت بیابان
وادی رسید متحیر از هر طرف نظر میکرد ناگاه از سنگ کوه چنین خروش اسلوبی شنید
که ای موسی مرا بر گیر تا مطلب روا گردد موسی دست دراز کرد که سنگ را بردارد
حرکت نکرد دست دیگر را پیش برد باز حرکت نکرد قوت نبوت را دخیل نمود دیگر بار بدید
باز آن سنگ بحکم خدا بزبان آمد که یا علی بگو ای موسی تا بتوانی چون زبان موسی
باسم علی گویا شد بامر الهی آن سنگ چون پر کاهی گشته بکفش آمد و گفت ای
موسی مرا بالای این کوه ببر تا مقصود روا گردد موسی چنان کرد چون بالای
کوه رسید آن سنگ را بر زمین گذارد و متوجه صنایع الهی گردید اندکی گذشت

بر سر همان سنگ عود نمود از انبیا فت یا که تمام آن سنگها همه بهمان وضع و همان
رنگ بود باز حیرت نمود که ندائی از همان سنگ برخاست که ای یوسف این سنگها
سنگهای کهف است که بعدد هر یک از این سنگها موسی نام آمده و هر یک همین مسئلت
از خداوند نموده اند که تو نمودی و هر یک با تو آن سنگ یک شد آمد و همه این
سنگها گفتند چنانچه من گفتم پس معلوم شد که دین و دنیا بسته بمحبت و مودت علی
است نظم شیر نر از صولتت در بیشه گوید یا علی بلکه اندر بیشها هر بیشه
گوید یا علی گاه زیر افکندن اصنام از طاق حرم در کشف سر زبان تیشه گوید
یا علی تیشه قندیل ار افتد نطاقت وی سنگ سنگ خارا بهر حفظ شیشه
گوید یا علی زهمین زندانیان خلق خوانند بد له ازگرفتاری پیشه دل اندیشه
گوید یا علی تا قیامت میخورد از کسب خود رزق حلال هر که او در ابتدای پیشه
گوید یا علی وقت افتادن ز تنها دوست میخواند ترا دشمنی چون عایشه سلک
پیشه گوید یا علی در روایت از رسول اکرم که فرمود اذا ضربت الحلقة على صفحة
باب الجنة و دقت علیها بصوت صوت یا علی هر گاه حلقه در بهشت که از
یاقوت سرخ است بر صفحه در که از ذهب است زده شود صدای یا علی از او بلند شود
فیبلغ صوت صریرها كل حوراء خلقها الله و اعدها لاولیائه فیتباشرون
بهم اذا سمعوا صریر الحلقة و تقول بعضها لبعض قد جاءنا اولياء الله
فینفتح لهم الباب و یدخلون الجنة و تشرف علیهم من الحور العین
و یقلن مرحبا بکم ما اشد شوقنا الیکم پس میرسد صدای یا علی
بتمام حور العین بهشت که خدا بهر ای دوستان خود و مؤمنین خلق فرموده
و ایشان بشارت میدهند یکدیگر را وقتی که آن صدا را میشنوند و بیکدیگر

میکو



میگویند که دوستان خدا آمدند پس در را بجهة ایشان میگشایند و داخل بهشت
میشوند و مشرف میشوند بر ایشان حور العین ایشان مرحبا و تهنیت بورود ایشان
میگویند و میگویند چه قدر ما شایق لقای شما بودیم دیر آمدید که خلق ما بجهة شما شده است
عربیه یا صاحب القبة البیضا على النجف من زار قبرك و استشفی
لدیک شفی زوروا ابا الحسن الهادی لعلکم تحظون بالاجر و الاقبال
و الشرف زوروا لمن یسمع النجوى لدیه فمن یزره بالقبر ملهوفا
الیه کفی و کلمته وحوش البر اجمعها و المعجزات فلم تحصی و لم تصف
یا آیة الله یا صنو الرسول و یا زوج البتول و یا الراقی على
الکتف هذا ملائکة الرحمن دائمة تحیط بحولک بالالطاف
و التحف شعر یا علی ای که تو مدفون زمین نجفی خسرو ملک وجودی
ز من عرفی بولایت ز ازل جمله سلف گشته تلف بولایت که تو مولای همه
ما سلفی بطفیل تو پدید آمده نه ازل که چه او باب نجف لیک تو نعم الخلفی بحر
مواج حرم چون بتلاطم برخاست کوه هم چون تو برون گشت ز همچو صدفی
از وفا و ز صفای تو شد آدم و نوح آن یکی نوح نجی دین دگری گشت صفی
کلک قدرت چه بزد نقطه توحید رقم لا مثی بود اگر گفت احد الفی بهره داد از
احد از احمد مرسل بجهان چون بدیدت شد پای بنیش جان بکفی چه شود ار بشود
مدفن ما از ره لطف بنجف چونکه توئی صاحب الطاف خفی از حضرت نبوی روایت
که فرموده حب علی بن ابیطالب یاکل الذنوب کما تاکل النار الحطب شعر
حب شاه ولایت ای شوان اکل جمله گناهان است جرم ما هیزمست و میسوزد
هیزم از آتشی که سوزانست در کتاب جامع الاخبار از عثمن بن عفان از عمر بن

الخطاب واو از ابی بکر مرتاب روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول رب ودود
که فرمود إنَّ اللهَ تَبارَكَ وَتَعالى خَلَقَ مِنْ نُورِ وَجْهِ عَلِيٍّ ع ملائكةً يُسَبِّحُونَ
وَيُقَدِّسُونَ وَيَكْتُبُونَ ثَوابَ ذٰلِكَ لِمُحِبِّيهِ وَمُحِبِّي وُلْدِهِ بدرستی که خدا
خلق کرده است از نور صورت علی بن ابیطالب ملائکه چند که تسبیح و تقدیس
میکنند و ثواب تسبیح و تقدیس خود را مینویسند در نامهٔ اعمال دوستان علی و اولاد
علی ع عایشه ملعونه گوید رَأَيْتُ أَبا بَكْرٍ يُكْثِرُ النَّظَرَ إِلى وَجْهِ عَلِيٍّ ع فَقُلْتُ
يا أَبَتِ أَراكَ تُكْثِرُ النَّظَرَ إِلى وَجْهِ عَلِيٍّ عِبادَةٌ دیدم پدرم ابی بکر پیوسته
بصورت علی ع نظر میکند از سبب آن پرسیدم گفت از جناب رسول خدا شنیدم که فرمود
نظر کردن بصورت علی بن ابیطالب ع عبادتست در کتاب عوالی از ابن عباس روایت
کرده است که گوید شبی از شبها سلمان فارسی را در خواب دیدم وَإِذا عَلَيْهِ تاجٌ
مِنْ ياقُوتٍ وَعَلَيْهِ حُلِيٌّ وَحُلَلٌ تاجی از یاقوت بر سر و حلی و حلل بهشتی در بر
فَقُلْتُ هٰذِهِ مَنْزِلَةٌ حَسَنَةٌ أَعْطاكَها اللهُ تَعالى قالَ نَعَمْ گفتم این منزلت نیکو
بست که یافته گفت بلی فَقُلْتُ فَما ذا رَأَيْتَ فِي الْجَنَّةِ بَعْدَ الْإِيمانِ بِاللهِ
وَبِرَسُولِهِ شَيْئاً هُوَ أَفْضَلُ قالَ ما رَأَيْتُ شَيْئاً أَفْضَلَ عَنْ حُبِّ
عَلِيِّ بْنِ أَبِيطالِبٍ ع وَالْاِقْتِداءِ بِهِ گفتم چه دیدی در بهشت که افضل باشد
بعد از ایمان بخدا و رسول سلمان گفت چیزی را بعد از ایمان بخدا و رسول ص
افضل از دوستی و محبت علی و متابعت و پیروی نیافتم که موصل بلند درجات و منجی از
درکات باشد و موجب فوز بسعادات گردد نظم جان او دم مدح شاه نجف
گزارش شود روح ان تن تهی نیاید اگر گاه نزع روان نگردد ز تن روح
یکتن روان همین بس ز اوصاف آن موتمن که باشد پدر بر حسین و حسن

مرا فداست زهرای اطهر قرین که از او ست روشن سمان و زمین بود بن عم و جانشین نبی
که ماهی دهد در حقش اجنبی که تا نام تاب مداحی بوتراب که پیغمبرش خوانده فصل
الخطاب نبی بارها گفته سرّی علی که من از علی و علی زان من هم این گفت پیغمبر
الهی است دمی در سر محمد نجی است کسی را که وصاف یزدان بود بقرآن خدایش
ثناخوان بود مگر احدی که مدحش بنظم آورد که نتر از برای نثارش برد چه ابنوا
حضرتش استود که پیش از همه افلاک موجود بود قلم گر شود جمله نیستان مداد
ار شود بحرهای جهان زمین گر که گردد کاغذ شود سر بسر همه عمر مردم نویسند اگر
ز بسیار نتوان نوشتاند یکی ز اندک نتوان صد هزاران یکی ندانم با این شان
جاه و شکوه که از سطوتش لرزه افتد بکوه چرا این بنا آورد تیغ از نیام بکربلا
از پی انتقام چرا با چنین شوکت و سروری نکردی بفرزند خود یاوری
چو شد بر شهنشاه دین کارزار روان شد بزاری سوی کارزار روان
با فغان با اهل بیتش زجی یکی و ابنی گفت ویلک یا ابی یکی مو بریکن د ز فراق بکا
یکی مو کنان در عزای پدر زنان سر زنان از پیش نوحه گر یکی خشک کام و
یکی بیدل و تر زنان حرم جمله ژولیده مو گرفتند با گریه دامان او که ما را در این
عرصه خوفناک بکه میسپاری جعلنا فداك تو دانی که ما اندرین سرزمین
نداریم محرم بجز عابدین اگر کشته گشتی ز تیغ لئام سرانجام ما نیست جز
شهر شام همی جای زاده و راحله نباشد بغیر از غل و سلسله
سکینه بگرید از سوز دل که از اشکش ابر بهاری خجل بگفتا که من طفلم
مضطرم ز بعد تو نبود کسی یاورم

اثبات امامت آنحضرت ع

مخفی نماناد که جمهور مفسرین رضوان الله علیهم اجمعین برآنند که آیه کریمه

وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ
نص است در امامت حضرت امیر المؤمنین ع از این جهت که اولی بحضرت رسالت باید کسی
باشد که در ایمان و مهاجرت و خویشی از همه پیش باشد اما اجماع اهل اسلام در خلافت
سه نفر بود بعد از نبی و هر گروهی از امت در باب خلافت یکی مخالف بودند و قایل بخلافت
یکنفر بودند از سه نفر که علی ع و عباس و ابو بکر باشد عباس اگر چه خویش و مؤمن بود
اما مهاجر نبود ابو بکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرت از اولو الارحام نبود پس اولی
بخلافت امیر المؤمنین است چنانچه خلافت حضرت از روایات اهل سنت بخصوص ذکر
غدیر خم در چندین کتاب مذکور است من جمله ابو علی همدانی گوید که من حدیث
غدیر خم را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی رساله مشهور
در تواتر غدیر خم دارد و تواتر حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ را بچندین طریق
ثابت نموده و مع ذلک یکی از معاندین گفته که هر گاه پیغمبر بر خلافت علی نص کرد
چرا بایستی در سفر بر پالان شتر نص کند مثل کسی که دزدی کرده مگر منبر نبود مگر مسجد
نبود که رجب قباله و حجت اثبات این کار بشود در سفر و در صحرا و دیگر آنکه خدا اسم نیز
بایستی تصریح و توضیح کند مانند محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا
جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ و یا هارون اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي پس ثابت میشود که قول شیعه
بالمسنت غدیر خم جهت نصب حضرت امیر ع نموده و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب گفته
که آن ناصبی اول باید اعتراض کند بر خدا و بگوید که در شب تار و باد و باران موسی
غریب را در بیابان چرا بگوشش آواز انا الله رسانیدی چنانچه دزدی که کسی کار
کند بی آنکه مبری باشد و فرعونیان جمع باشند اینجا ندارد و کذلک در مکه که مکه و بنی
هاشم را گذاشته بهود را بکوه حرا بالا برده تنها و بآواز گفته مانند کسی که دزدی

کرده



کرده باشد وجهی نداشت و اگر در نفر یهودی و بعثت محمد در آن وجه نقصی نباشد پس نصب علی
هم در بیابان و بر منبر از پالان هم عیبی ندارد و آنچه آن ناصبی گفته که چنانچه خدا اسم
نامهای بعضی از پیغمبران در قرآن تصریح فرموده باید نام علی هم تصریح فرماید تا جای
نماند و کسی انکار ننماید معلوم میشود که او از مذهب خود برگشته و ما الملل را
معزول ساخته بفضل الله ما یشاء و بحکم ما یرید را فراموش نموده نمیداند که معرفت نبی
سمعی است معرفت امام عقلی و عجب است که با خدا منازعه نمیکند که فرموده اقیموا الصلوة
و نفرموده که چند رکعت در سفر و چند رکعت در حضر و چند سنت و چند واجب میفرماید
و آتوا الزکوة و نفرموده از بیست دینار یک دینار و از دوازده من یک من تا ضمها را اختلاف
نباشد بگوید اینجا شریعت پیغمبر مانی و اجتهاد بما حواله کرده تا هفتاد و سه قول مختلف شود
پس هر گاه این رواست امامت که عقلی است اگر در نام تصریح نباشد چه عیبی دارد
و حال آنکه امام محمد غزالی دعوی اجماع بر صحت حکایت غدیر خم میکند و پس از ذکر
روز غدیر خم و عبارت عمر که گفته بَخٍ بَخٍ لَكَ يَا عَلِيُّ اَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلٰى
كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ میگوید هٰذَا حُكْمٌ وَرِضًا وَتَسْلِيمٌ ثُمَّ بَعْدُ غَلَبَ الْهَوٰى
لِحُبِّ الرِّيَاسَةِ وَحَمْلِ عَمُودِ الْخِلَافَةِ این حکمی است که رضا و تسلیم و انقیاد در او است
اما بعد از آن هوا و هوس غالب شد بجهت حب ریاست برداشتن عمود خلافت
و طعن بسیاری بر خلفا زده تا آنکه گفته اِشْتَرَوْا بِآيَاتِ اللّٰهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ
مَا يَشْتَرُونَ و تمام علماء سنت قایلند که آیه الیوم اکملت لکم دینکم درباره
امیر المؤمنین است که در غدیر خم پس از نصب کردن حضرت رسالت شاه ولایت بخلافت
نازل شد چنانچه میفرماید امروز کامل کردم دین شما را واضح است که ناقص محتاج بتکمیل است
یعنی قبل از نصب کردن شاه ولایت امر دین ناقص بود و بنصب خلافت و امامت آنحضرت

کامل شد و میفرماید وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نعمت خود را
بر شما تمام کردم نعمت حقیقی محمد و علی ع هستند که خدا بواسطهٔ ایشان بر بندگان نعمت
دنیا و آخرت کرامت فرموده و از چاه مذلت کفر بجاه و عزت اسلام ایشان رسانیده و اتمام
نعمت حقیقی و رسیدن نعمت تحقیقی ولایت جناب امیر است باتفاق امت غیر از امیر
المؤمنین ع معصوم و منصوص و منصوب نبوده و نص بر خلافت احدی غیر از آن جناب از جانب
رب الارباب نشده پس باید او امام باشد و هرگاه امامت مردد باشد میان امیر المؤمنین
و میان ابی بکر و عمر و عثمان باتفاق امت آنحضرت اشجع و اورع و احسب و انسب از آن سه
نفر بود پس او بامامت اولی و احق بود زیرا که تفضیل مفضول بر فاضل قبیحست و ایضا
خدای تعالی میفرماید هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ
و باز فرموده أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي
إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ و در روزی که ملائکه خود را
احق دانستند بخلافت آنحضرت آدم در زمین حق تعالی باعلمیت آدم بر ایشان
حجت تمام کرد و در روزی که بنی اسرائیل در باب پادشاهی طالوت را قبول نمیکردند
خدای تعالی اهلیت او را بعلم و جسم که ملزوم شجاعتست بیان کرده فرموده وَزَادَهُ
بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ و از طریق عامه و خاصه متواتر است که همه صحابه
خصوصا آن سه خلیفه ناحق در آیات و احکام مشکله بحضرت امیر ع رجوع میکردند
و آنحضرت رجوع بایشان نکرده هرگز در حکمی از احکام یا تفسیری از آیات نخود و هم
چنین در زمان امام حسن ع و معاویه آن جناب اعلم بود با وجود اجتماع جمیع منافقان
در معاویه و هم چنین امام حسین ع و یزید و هم چنین ائمه بعد و خلفای جور
که در زمان ایشان بودند و بهمین دلیل امامت همه ثابت میشود دیگر آنکه اگر آن سه نفر



یا سایر صحابه بر حکمی بعضی را میدانستند و کسی که معنی کل قرآن را میدانست علی بن
ابیطالب بود و هرگاه چیزی در میان جماعتی باشد و هر یک از ایشان گویند ما همه
آنها را نمیدانیم و یکی گوید که من همه را میدانم و براستی بیان کند پس او اولی است از
سایرین و جناب پیغمبر فرموده أَقْضَاكُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ داناترین امت من علی است
و باز فرموده أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا و کلام ابی بکر است که مکرر میگفته
أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ مرا عزل و اقاله کنید از خلافت
که من بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی بن ابیطالب در میان شماست و کلام عمر است
که در هفتاد موضع گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ اگر وجود علی ع نبود عمر هلاک
بود و مکرر خود آنحضرت اشاره بسینه مبارک مینمود و میفرمود وَإِنَّ هٰهُنَا لَعِلْمًا
جَمًّا هٰذَا مَا زَقَّنِي رَسُولُ اللّٰهِ مِنْ غَيْرِ وَحْيٍ أُوحِيَ میفرمود یعنی در این سینه
علم بسیار است که رسول خدا بمن چشانیده و علماء عامه عصمت را که عبارتست از
ملکه نفسانیه است که صادر نمیشود بسبب آن از صاحبش معصیت باتفاق ایشان
در امام شرط نمیدانند و لهذا بامامت خلفای بنی امیه و بنی عباس با آن ظلمها
قایلند و گفته اند معزول نمیشود امام از امامت بسبب فسق و جور و ملاحظه
در شرح مقاصد گفته که منعقد میشود امامت بقهر و غلبه پس اگر کسی مردم را
مغلوب سازد از راه شوکت منعقد میشود امامتش هر چند فاسق و جاهل باشد
و بعد از این گفته که اگر کسی بقهر و غلبه امام شود و دیگری بیاید و او را مغلوب سازد
مغلوب معزول میگردد و غالب امام میشود اینست کلمات واهیه ایشان کدام
عقل تجویز میکند که امام و پیشوای خلق از اهل جهنم باشد زیرا که خدای تعالی
فاسق را از اهل جهنم شمرده و فرموده وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ

و باز فرموده اعتماد بخبر فاسق مکنید إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و باز
فرموده والله لا یهدی القوم الفاسقین و فسق عبارتست از بی پروائی در
دین صاحب کشاف گفته و فخر رازی گفته که ثابت شده بنقل متواتر که محمد علی و
فاطمه و حسنین را دوست میداشت و هرگاه این ثابت شد بر همه امت مثل آن واجب است
بدلیل قوله تعالی فَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ و باز فرموده فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ
أَمْرِهِ و باز فرموده قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و باز
فرموده لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و دیگر آنکه دعا کردن از برای آل
آنحضرت منصب عظیمیست لهذا این دعا را خاتمه تشهد قرار داده اللَّهُمَّ صَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ و این تعظیم در غیر آل بعمل نیامده است و این نیز دلالت
میکند که محبت آل محمد واجبست شافعی گوید لَئِنْ كَانَ ذَنْبِي حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ
فَذَلِكَ ذَنْبٌ لَسْتُ مِنْهُ أَتُوبُ فَهُمْ شُفَعَائِي يَوْمَ حَشْرِي وَمَوْقِفِي
وَحُبُّهُمُ لِلشَّافِعِيِّ ذُنُوبُ یعنی اگر دوستی آل محمد گناه است پس این گناه
بر من باشد و از آن توبه نمیکنم پس ایشانند شفعای من در روز قیامت و احتیاج
من و دوستی ایشان از برای ایشان سبب نجاتست و دیگر گفته شافعی یا آل
بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ • فَرْضٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ • كَفَاكُمْ
مِنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنَّكُمْ • مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَاةَ لَهُ • ای آل بیت
پیغمبر دوستی شما را خدا در قرآن بر ما واجب کرده اند و در بزرگی شما کافی
است که کسی که صلوات بر شما در تشهد نفرستد و ترک نماید نماز او از برای او
نخواهد بود و دیگر گفته ابیات لَئِنْ كَانَ رَفْضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ • فَلْيَشْهَدِ الثَّقَلَانِ
أَنِّي رَافِضِيٌّ شعر من رفضی پاک و پیرو شرع من رسول الله • ز عشق مرتضی



نادان برفضم متهم دارد • اگر عشق علی رفض است پس رفض است ایمانم • خدا زین شیوه
در محشر مرا بی بهره گرداند و دیگر گفته شافعی کَفَى فِي فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ • وُقُوعُ الشَّكِّ
فِيهِ أَنَّهُ اللَّهُ • وَلَوْ أَنَّ الْمُرْتَضَى أَبْدَى مَحَلَّهُ • لَكَانَ النَّاسُ طُرًّا سُجَّدًا لَهُ • وَمَاتَ
الشَّافِعِيُّ وَلَيْسَ يَدْرِي • عَلِيٌّ رَبُّهُ أَمْ رَبُّهُ اللَّهُ • یعنی بس است در فضیلت
مولای من علی که واقع شده است شک در او و از برای بعضی که خداست و اگر چنانچه
همیشه آنجناب در حیوة بوده هر آینه همه مردم او را سجده میکردند و خدا میدانست مرد
شافعی نمیدانست که علی رب او بوده یا آنکه حضرت احدیت که جل عظمته
وتعالی شانه و این سخن دال است بر غلو محبت شافعی بآنجناب و فخر رازی گفته
آل محمد آنهائی اند که امر ایشان بآنحضرت اول و راجع میشود و هر که رجوع امرش بآنحضرت
شدیدتر باشد میباید آل باشد و شک نیست در اینکه علی و فاطمه و حسنین تعلق
میان ایشان و میان رسول خدا شدیدترین متعلقات بوده پس میباید اینها آل محمد باشند
زیرا اگر خلاف کرده اند در آل بعضی گفته اند خویشانند و بعضی گفته اند امت آنحضرت اند
پس اگر حمل بر خویشان کنیم واضح است که ایشان آل اند و اگر حمل کنیم بر امتی که قبول نبوت
آنحضرت کرده اند باز ایشان آل اند پس بهر تقدیر آل ایشانند و غیر ایشان آل نخواهند بود و باز
قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى در حق ایشانست که خدا اجر
مودت ایشان را مزد رسالت پیغمبر قرار داده است عربیه بِأَسْمَائِهِمْ أَحْيَى
الرَّمِيمَ ابْنُ مَرْيَمَ • وَأَبُوهُمْ إِلَهُهَا غَيْرَ مَرَّةٍ • وَآيَاتُ مُوسَى التِّسْعُ مِنْهُمْ صُدُورُهَا
فَلَوْلَاهُمُ لَمْ يَأْتِ فِيهَا بِآيَةٍ • وَهُمْ جَعَلُوا آدَمَ فِيهَا خَلِيفَةً • عَنِ اللَّهِ
بَلْ عَنْهُمْ بِحُكْمِ النِّيَابَةِ • وَحُكْمُهُمُ جَارٍ عَلَى الرُّسُلِ كُلِّهِمْ • كَأَنَّ جَمِيعَ
مِنْ بَعْضِ أُمَّتِهِ • فَسَلْ آدَمَ وَالرُّسُلَ مِنْ بَعْدِ آدَمَ • عَنِ السِّرِّ

فانهم الخلیفة . فما آیة لله اکبر منهم . فهم آیة من دونها
کل آیة . وما نعمة الا وهم اولیاؤها . ثم نعمة منها انت
کل نعمة . ثم خلق الله العوالم کلها . وحکمهم فیها بها من
خلیفة . سری سرهم فی الکائنات جمیعها . فمن سرهم
لم یخل مثقال ذرة . یعنی باسماء آل محمد حضرت عیسی بن مریم استخوان
پوسیده شده را زنده میکردانید و اکمه را شفا میداد و صدور آیات
تسع در موسی که علامات معجزات نبوت او بود از آل محمد شد و اگر بواسطه
ایشان نبود موسی آیه از آیات نمیشد و ایشان بمضمون یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض داود را در زمین خلیفه قرار دادند از جانب خدا بلکه انه
خود که بحکم نیابت از ایشان اجراء احکام نماید و حکم ایشان بر جمیع رسل
جاریست جمیع انبیا مطیع و منقاد ایشان بودند که گویا ایشان هم از بعض
امت بودند پس رسول آدم را و پیغمبرانی که بعد از آدم بودند از بشر و فرستادگان
ایشان بخلافت که عوض ابلاغ امر و نهی یا داطاعت حکم ایشان بوده و این کریمه
از برای خطاب بزرگوار ایشان نیست و جمیع آیات در حق ایشان کوچک و خبر است
و نعمتی در عالم نیست مگر آنکه ایشان اولیاء آن نعمت اند و ایشان نعمت هستند
که جمیع نعم از ایشان بخلق میرسد و ایشان اند واسطه فیضان فیض از مبدء و مقسم
هر خیری و نعمتی که از ایشان بخلق قسمت میشود و میرسد و بجهت ایشان خدا تعالی
جمیع عوالم را خلق نمود و حکم ایشان را در عوالم حکم خلافت فرمود و جاری کردانید
حکم ایشان را در جمیع کاینات و ذرات اشیاء بحیثیتی که ذره از ذره کاینات از حکم
ایشان خالی نمیباشد جناب ابو بصیر از حضرت صادق روایت کرده است که ایشان

فرمود ما من نبی و لا من رسول ارسل الا بولایتنا و تفضیلنا علی من
سوانا هیچ پیغمبری فرستاده و مبعوث نشد مگر بولایت ما آل محمد و تبلیغ
تفضیل ما بر هر که غیر ما است از سایر خلق چنانچه در روز عاشورا از زبان امام مجد
حضرت سید الشهداء بلشکر اشقیاء و جائر بنی امیه همانا اشاره باین مقام فرموده اند
رجز انا اولی القربی التی اوجبت لنا . مودتنا ابی الکتاب علیکم
الستاهم آل النبی محمد . تصلی علیهم دائما و تسلم . بعون عطاشا
آل بنت محمد . و یکثر هذا الماء ترک و دیلم . اهذا الذی اوصی
النبی بآله . الم تسمعوا ام لیس فی القوم مسلم . ایها الناس
انسبونی من انا و انظرونی من انا و الله ما بین المشرق و المغرب ابن
بنت نبی غیری و انا ابن امامکم خاصة دون غیره فهل یحل لکم
سفک دمی و انتهاک حرمتی خبرونی هل تطلبونی بقتیل قتلته
منکم او قصاص من جراحة او بمال استهلکته منکم ام علی سنة غیرتها
ام شریعة بدلتها و منه لهفی له اذ یستغیث فلم یغث . اذ لم یکن عند
الناس من یسمع . اردوه من ظهر الجواد کانه . جبل تخسیر به
متصدع . وصال بادم آمد آن شهریار فلش در صف هیجا . وان زبان درکام
خشک ای زبان درکام لال . آن بزاری کردنش افغان بر اصحاب عدوان
که کروه اخیر از اهل بغی و اصحاب ضلال . که با احمد اعتقادی هستان اورا
احمال سلیم . و دیگران اعتمادی هستند اورا بما لم . که کتاب الله و عترت
یادگار احمد آمد . هم کتاب الله هم عترت آن بیمثالم . بعد نکذا ئثم در دین
که قتل واجب آمد . سرور دین که اندر جنگ عدوان با بیمالم . خاک پاک

از نسل احمد کشته‌ای ناپاک مردم ○ ره بکفرستان نهید آخر باین مشت عبالم
تا سم کشتند و عون و اکبر و عباس و اصغر ○ این منم کز ظلمتان چون طایر
بشکسته بالم ○ ناگهان زد بو الحتوف بر جبین تیری سه شعبه ○ بر زمین افتاد و
گفت ای کردگار لایزالم ○ اینک این هنگام جان بخشیدنست و جان سپردن ○
وعدهٔ خود را وفا کردم تو آگاهی ز حالم ○ آمد الهامش که سر وادی شفیعا کن فنجی
کز بیان ننموده از سودای عشق لایزالم ○ ای امام راستان چون با تو شد
کار شهادت ○ در برد او دیگر ز دوستان باشد و صالم ○ در کتاب مودة القربی
مذکور است که روزی معاویه و یزید و عمرو عاص نشسته بودند در آنحال مالی
از یمن آورده‌اند معاویه گفت هر که شعری عربی بالبدیهه بگوید این خزینه از آن او باشد
عمرو عاص اول تو بگو تا ما هم بقوة طبع تو بگوئیم معاویه گفت بالبدیهه عربیه خَيْرُ الْبَرِيَّةِ
بَعْدَ أَحْمَدَ حَيْدَرٌ ○ وَالنَّاسُ أَرْضٌ وَالْوَصِيُّ سَمَاءُ ○ بهترین خلق بعد
از مصطفی ○ نیست کس غیر از علی مرتضی ○ خلق عالم جمله چون ارض بسیط ○ سایه
گستر بود همچون سما ○ پس یزید گفت قول یزید مَلِيحَةٌ شَهِدَتْ بِهَا ضَرَّاتُهَا ○ وَالْحُسْنُ
مَا شَهِدَتْ بِهِ الضَّرَّاءُ ○ همچو زیبائی که در حسنش هوو ○ مدح زیبائیش گوید
جا بجا ○ پس عمرو عاص گفت عربیه وَمَنَاقِبٌ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِهَا ○ وَالْفَضْلُ
مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ نظم برتر آنست کش دشمن کند ○ وصف دشمن را
سراسر بر ملا ○ پس ثابت شد که معاویه میدانست که آنحضرت افضلست اما حب ریاست
و کثرت جهل و بغض آنجناب سید بنی آدم مانند شیوخ ثلثه این قلبش را از زنگ نموده بود
بلکه دیدهٔ دلش را کور و از حلیه بینائی مهجور ساخته بود در تفسیر امام ع ماثور است
که یکی از شیعیان امیر مؤمنان در شام بود نامه با آنجناب نوشت که منع اهل بدینه ایم و ملکی

گفته

خدمت شما نمایم و از اموال و عیال خود خائفم که معاویه آنها را در معرض هلاکت و
سیاست بیرون آورد آنجناب بوی نوشت که اهل و عیال خود را کلا بجمع نما و بر
ایشان بخوان صلوات بر محمد و آل الطاهرین و بگو اللَّهُمَّ هٰذِهِ كُلُّهَا وَدَائِعُ عِنْدَكَ
بِأَمْرِ عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع آنگاه بجانب ما آئی آنمرد چنان کرده
بمدینه آمد خبر بمعاویه رسید که فلان شخص محب علی ع فرار کرده بمدینه نزد آنجناب رفته
معاویه امر کرد بامیری و استرقاق اهل و عیال او و نهب غارت اموال او پس جناب
اقدس اله شبیه عیال معویه و خواص یزید را بانها انداخت وَيَقُولُونَ نَحْنُ
أَخَذْنَا هٰذَا الْمَالَ وَهُوَ لَنَا وَأَمَّا عِيَالُهُ فَقَدِ اسْتَرْقَقْنَاهُمْ وَبَعَثْنَاهُمْ إِلَى
السُّوقِ فَكَفُّوا لَمَّا رَأَوْا ذٰلِكَ وَعَرَفَ اللّٰهُ عِيَالَهُ أَنَّهُ قَدْ أَلْقَى عَلَيْهِمْ شَبِيهَ
عِيَالِ مُعَاوِيَةَ وَخَاصَّةِ يَزِيدَ یعنی میگفتند ما اخذ کردیم این مال را
و این اموال از ماست و ما عیال آن شیعه را برقیت گرفتیم و ببازار فرستادیم
چون کاشکان آن بی‌ایمان چنانچه دیدند از ایشان دست کشیدند و خدا بعیال
با ایشان اعلام و الهام نمود که شبیه صورت عیال معویه و خواص یزید بشما القا
کرد که کاشکان شما را آنها فهمیدند و جناب اقدس الهی اموال ایشان را بصورت
حیات و عقارب مسخ نمود و هر که قصد آنها نمود ویرا گزیدند و در ساعت هلاک
کردند روزی امیر مؤمنان ملتفت آن شخص شیعه شده فرمود که آیا میخواهی اموال
و عیال تو نزد تو آیند عرض کرد بلی پس امیر مؤمنان ع سر بجانب آسمان برداشته
عرض کرد اللَّهُمَّ ائْتِ بِهِمْ الساعة ناگاه جمیع اموال و عیال او نزد
آن شخص حاضر شدند و آنچه واقع شده بود از انداختن شبیه عیال معاویه
و خواص یزید بر ایشان و مسخ شدن اموال ایشان بمار و عقرب بجهة آنجناب

واصحاب نقل کرده‌اند از حضرت فرموده که این آیات الهی است که ظاهر میسازد برای مومنین
بجهة اکمال ایمان ایشان و بروایتی خانه آن شخص اهم آن بزرگوار بدست بدللهی
از جاکنده از شام بمدینه آورد یا علی بفدای غیرت و حمیت تو شوم بغیرت خود نپسندی
که اموال یکی از دوستانت را دشمنان بنهب و غارت ببرند و عیال او را استرقاق
واسیر نمایند با بعد مکان ایشانرا از چنگ دشمنان رهانیدی و بمحل امن و امان
واطمینان رسانیدی حمیت تو یکجا ان و بجهت یکی بلا قریب المکان کجا بودی وقتی که
لشکر یزید باز پسر سعد لعین بجهة تاراج و نهب اموال و اسیر نمودن عیال و اطفال
حسین بخیام حرمش ریختند و بجهة غارت کردن لباس و تاراج حلی و اساس زنان و
دختران با ایشان درآویختند عربیه فاغارت الاعداء فی خیم النساء ظفراً لاراذل
لیتها لم تظفر آه از آن وقتی که لشکر عدوان بخیام آن بیکسان ریختند و اسباب ایشانرا
نهب و غارت نمودند حتی آنکه گوشوار از گوش و خلخال از پای کودکان ربودند و آتش
بخیام فلک احتشام آن امام انام زدند و اطفال صغیر هر سر بصحرا نهادند و از اشتعال
آتش سوزان گریزان شدند و لشکر بنی امیه هر دو هر ابر نفر با شمشیر برهنه عقب یک
دختر سه ساله میدویدند برای آنکه او را برهنه نمایند ذاکر چه ریخت لشکر عدوان
بخیمهای حرم • نریخت نقش قضا و قدر چرا از هم • بخیمه شمر لعین آتش جفا افروخت •
مگو تو خیمه بگو عرش کبریائی سوخت • بحیرتم که چرا آسمان خراب نشد • ز آه پرده‌نشینان
قدسیان کباب نشد • چه در گرفت سقف شعله اش باوج فلک • خبر نمود تصور که سوخت
فوج ملک • ندانم آه چها شد بسید سجاد • که برق آتش عدوان بخیمها افتاد • چها
گذشت در اتم بزینب مظلوم • چها رسید بحور و بزینب کلثوم • بکودکان و یتیمان
بی پدر چه گذشت • بر پیکان اسیران دربدر چه گذشت • برو بکربلا و ببین چه

[illegible]

شوریاست نشانه علامات او همه نجاست میثم تمار گوید ان علیاً ذات
یوم علی المنبر بالکوفة فقال والله لو شئت لمددت یدی هذه القصیرة
فی ان منکم هذه الطویلة و اضرب بها صدر معویة بالشام و اجذب
بها من شاربه او قال من لحیته روزی امیر مومنان در کوفه بالای
منبر فرمود بخدا قسم اگر بخواهم هر آینه میکشم این دست کوتاه خود را و میزنم
معاویه در شام و میکشم از شارب او یا فرمود ریش نحس او و بجهت شمائی مردم میثم گوید
فمدیدها وردها وفیها شعرات کثیرة فتعجبوا من ذلک ثم وصل الخبر بعده
ان معاویة سقط من سریره فی الیوم الذی کان مدیده و غشی
علیه ثم افاق وافتقد من شاربه ولحیته شعرات پس کشید دست
خود را بجانب شام و برگردانید و در دستش موی بسیاری بود و مردم تعجب کردند
بعد از چندی خبر رسید که در روزی معاویه با ارکان دولت خود بر روی تخت نشسته
ناگاه دستی ظاهر شد موی بسیاری از ریش و سبیل او کنده در همان روزی
که آنجناب از کوفه دست بجانب شام کشید و آن دست غایب گردید و معاویه از سر تخت
افتاد و غش کرد و موی بسیاری از شارب و ریشش کنده دید و بروایتی پای خود را
آنجناب دراز کردند و مردم دیدند که از کوفه پای به سینه معاویه خورد و از تخت افتاد
وگفت یا علی چه شد مهلت تو و در کتاب خرایج ذکر کرده که روزی شخصی مردی بمخاصمه
نزد آنجناب آمد در وقتی که اراده قتال و جدال با معاویه داشت و آن مرد خارجی بود
آن خارجی بصدای بلند سخن گفت آنحضرت فرمود اخسأ یا عدو الله و این کلمه
مخصوص تکلم با سگ است فی الحال آن خارجی سگ شد و رخت کهنه پوشیده بود بهوا رفت
و دم میجنبانید بزمین میغلطید و عوعو میکرد و چون بخانه رفت اهل خانه او چون سگ دیدند

سئلت نمودند شاه ولایت همه را اجابت فرموده هنگام صبح هر یک مدعی شدند
که دیشب آنحضرت در خانهٔ من تشریف داشتند حسنین هر یک مدعی اینکه دیشب را
بخدمت پدر بسر برده بود حضرت فاطمه فرموده دیشب پدر عمم بحجرهٔ من تشریف داشت
جناب پیغمبر فرموده دیشب حضرت حیدر تا صبح نزد من بود جبرئیل آمد که یا رسول الله
خوب که میفرمایید همه راست میگویند اما علی که دیشب در عرش بمهمان ما بود بلی مثل
آنجناب مثل خورشید است که پرتوش در هر جا و هر گوشه رسیده و حال آنکه یک خورشید
بیش نیست اگرچه خورشید ذره از نور علی است مولوی همچو آن یک نور خورشید
سما صد بود نسبت بصحن خانها لیک یک باشد همه انوارشان چونکه برداری
تو دیوار از میان چون آنجناب آیة الله بود چنانچه جناب اقدس الهی در همه اماکنه
وجود لامکان نظر این از آنجناب مکرر ظاهر شده بمضمون العبودیة جوهرة کنهها
الربوبیة آنجناب از شدت عبودیت و کثرة الطاعة متصف بصفات الوهیت شده
نظر اقتدار الوهیت را وا فاضه شده در تصرفات در موجودات کاینات کار خدائی مینمود در
از فرط قرب قایم مقام باریتعالی بود مثل اینکه وزیر سلطان که در کمال القرب باشد مختار کل
در تصرف مملکت سلطان در عرف مجاز گویند که نفس پادشاه است چنانچه در
مضمون زیارت که از صفوان جمال مرویست میخوانی السلام علی نفس الله القائمة
التی من عرفها یطمئن السلام علی اذن الله الواعیة فی الامم و یده الباسطة
بالنعم و جنبه الذی من فرط فیه ندم اشهد انک مجاری الخلق و شافع
الرزق پس عجب نیست که در یک لیلهٔ واحده در ان واحد در چهل مکان بمهمانی
حاضر شود و در ان واحد در شرق و غرب در حین احتضار بمضمون صدق مشحون
یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یا ابن سعید [illegible]

بصورت



بصورت حسنه و موحشه حاضر گردد عارف ای که گفتی و من یمت یرنی جان فدای
حدیث دلجویت کاش روزی هزار مرتبه من مردمی تا بدیدمی رویت در جنگ
خندق مقداد بن اسود گوید که در عقب هفده نفر که هر نفر هفتاد نفر بودند
صورت و مثال آنحضرت را دیدم که لشکر را تعاقب کرده ایشان را بشمشیر ذوالفقار
حصاد مینمود و حال آنکه در مکان خود ایستاده بود در غزوهٔ جمل از جابر بن عبدالله
انصاری مرویست که در ان غزوه که هفتاد هزار نفر بودند نهر میراندند بدیدم مگر
آنکه میگفت ضربة علی مجروحی نیافتم مگر آنکه میگفت ضربة علی گذشتم بطلحه و فتح که
در حال مرگ افتاده بود و تیری بسینه او رسیده میمالید گفتم این تیر را که بسینه
تو زد گفت ضربة علی و حال آنکه رامی مروان بود گفتم یا جند ابلیس و یا حزب بلقیس
بدست علی بود مگر شمشیری چگونه این تیر را علی بسینه تو افکند گفت ای جابر آیا نظر بعلی
نکردی که چگونه یکمرتبه بهوا صعود مینمود و یکدفعه بزمین فرود می آمد یکمرتبه از طرف
مشرق ظاهر میشود و یکدفعه از جانب مغرب هویدا میگردد مشارق و مغارب را در پیش
نظر خود شیئ واحد نموده بود سواری نمیگریخت مگر آنکه نیزهٔ او بر میخورد و چنان براو
میزد که فوراً بمالک و رضوان میسپرد و از اینجا که این چهارده تن همه سرو یک باغ و ضوء
یک چراغ اند بمضمون طابت و طهرت بعضها من بعض همه در یک رشته منظوم و
ختامهٔ مسک مختومند عجب نیست از فرزند دلبندش سید الشهداء که در صحرای کربلا روز
عاشورا در قریب یکساعت صد هزار کافر را تعاقب نموده و زیاده از ده هزار نفر ایشان را
با ملاحظهٔ هفتاد پشت ایشان که مبادا شیعهٔ مؤمنی در اصلاب ایشان باشد
بقتل رسانده بعد در همان آن در صحرای هندوستان رود و پادشاه آن ملک را که [illegible]
باشد که بعزم شکار رفته از سپاه دور افتاده از چنگ شیر نجات دهد و رهائی بخشد

با همان بدن چو از تیر محض الجاواستغاثه قیس بان امام کبیر از کربلا بود و کلایت متوجه
وی شد اورا از طعمه شیر شدن نجات داده خلاصی بخشید و باز بر ان جماعة شریر
حمله ورکردید عربیه قَدْ عَلَيْهِمْ وَهُوَ بَطَلُ الْأَسَدِ يَا لَهَا شِدَّةً خَافَتْ بِكُلِّ
مُنَافِقٍ ۞ إِذَا شَاءَ يُفْنِي كَانَ عِزْرِيلُ خَادِمًا ۞ لَكَ صَادِرًا مِنْ أَمْرِهِ بِالْمَخَافِقِ
وَإِمَّا دَعَى الْأَرْوَاحَ لَبَّتْ مُطِيعَةً ۞ وَتَحْرِيكُهُمْ عَنْهُ بِحُكْمِ الْمَوَاثِقِ ۞ پس انحضرت
حمله نمود بران اشقیا و انحضرت فرزند حمله کننده ترین شجاعان است ای چه بسیار
صولتی و شجاعتی داشت که علم غلبه شجاعت هر منافقی بی افراشت و بعضی از دوستان
انحضرت را در حالت شجاعة تشبیه میکند بوصفی مثل انکه او را بشیر خشمناک تشبیه
میکند و نزد من تشبیه درست نیست زیرا که شیران روزکاران فاضل صولت و شجاعت
انحضرت بمفاد شجاعة الحسنیة خلق شده اند و از او استمداد میجویند هرگاه انجناب
بخواهد که کسیرا فانی سازد ملک الموت خادم او خواهد بود که با مر ان امام مبین
قبض روح مینماید هرا هل زمین را و اگر ارواح ان کافر انرا میطلبید همه را بدانرا
انداخته لبیک کویان او را اطاعت مینمودند و حرکت کردن ارواح با مر او امریست
در روز میثاق بحکم محکم خلاق مقرر شده عربیه لَهْفِي عَلَيْهِ وَقَدْ أَحَاطَ بِهِ الْعِدَى
وَالْبِيضُ تَبْرُقُ وَالْخُيُولُ صَوَاهِلُ ۞ یعنی والهفاه بران امام دین پناه در حالتی
که دشمنان ویرا او را احاطه نمودند و شمشیرهای ایشان میدرخشید و اسبهای
ایشان صیحه میکشید و هرایت بقدر مقدور بدن ان امام صبور را نشانه تیر و شمشیر
خود میساختند و شمشیرهای نهر الوه بجانبش میاخختند و انجناب اصلا از کثرت سهام
و سیوف پروا نداشته مثل شیر شکاری که در رمه کوسفندان افتد باشمشیر اخته
بجانب ایشان تاختی از هر طرف که توجه مینمود از کشته پشته ساخته و انجماعت

نابکار کانهم جراد منتشر دو هزار و سه هزار از ضرب شمشیر ذوالفقار ان وارث حیدر کرار
روی بهزیمت و فرار کذاردند و تاب مقاومت نبرد و کارزار ان بزرکوار را نیاوردند
از حرب ان امام مبین بجز و ند انزع بطین رسیدند و تمامی بطرف یسار و یمین پراکنده
و متفرق کردیدند در بیان امدن ابن ملجم از بن بکوفه فَيَا لَهَا
مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَجَلَّهَا بَيْنَ الْمَصَائِبِ وَيَا لَهَا مِنْ نَائِبَةٍ مَا أَشَدَّهَا بَيْنَ
النَّوَائِبِ لَقَدْ تَقَطَّعَتْ بِهَا أَكْبَادُ الْأَنْبِيَاءِ وَتَفَرَّقَتْ مِنْهَا الْأَرْوَاحُ عَنْ
أَجْسَادِ الْأَوْلِيَاءِ جوهری میدانی ای سپهر چه رفتار کرده ۞ و زکین چها بعترت
اطهار کرده ۞ فرصت با بن ملجم پر رحم داده ۞ شرکت بخون حیدر کرار کرده ۞ از فرط ناله
در صف کروبیان عرش ۞ اشوب رستخیز پدیدار کرده ۞ ز اشک روان ثابت هشتم سپهر را
هم سیر با کواکب سیار کرده ۞ از جبهه مبارک شیر خدا بتیغ ۞ تا جوی خون روان برخسار
کرده ۞ بهر حسن لباس مصیبت بریده ۞ روز حسین را چه شب تار کرده ۞ از بهر خواطر دل اطفال
ای فلک ۞ ازار جان زینب افکار کرده ۞ بهر یزید فطرتی بن ظلم و این ستم بر ابن عم احمد
مختار کرده ۞ در کتاب عوالم مذکور کرده است که چون عثمان بن عفان بدر کات نیران واصل کردید
و مردم بحضرت امیر مؤمنان بیعت کردند و حق بمرکز خود جا کرفت مردی بود حبیب بن منتجب نام
که از جانب عثمان بن یمان والی یمن بود چون انجناب بمسند خلافت متمکن کشت ویرا
بر عمل و حکومت ان ولایت کما کان ثابت و برقرار داشته معزول نفرمود و نامه بوی نوشت
بایمضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب الی
حبیب بن المنتجب این نامه ایست از بنده خدا علی بن ابی طالب بسوی حبیب بن منتجب
و بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و صلی الله علی محمد عبده و رسوله
و بعد فانی قد ولیتک ما کنت علیه فامکث علی عملک وانی اوصیک بالعدل

فی رعیتک والاحسان فی اهل مملکتک پس بدرستیکه من تورا والی ساختم وبراهم بودی برقرار داشتم وترا وصیت میکنم بانیکه در حق رعیت خود طریقه عدل وانصاف را مسلوك داشته وبا اهل مملکت خود بطور مروت واحسان رفتار نمائی واعلم انه من ولی علی رقاب عشرة من المسلمین ولم یعدل بینهم حشره الله یوم القیمة ویداه مغلولتان الی عنقه لا یفکهما الا عدله فی دار الدنیا بدانکه کسیکه والی شود بر ده نفر از مسلمانان ودرمیان ایشان بعدل رفتار نکند خدای تعالی اورا محشور کند در روز قیامت درحالتیکه دو دستش را بگردنش افکنده باشند وچیزی اورا باز نکند مگر عدلیکه در دار دنیا بابندکان خدا وزیردستان خود کرده باشد وچون نامه من بتو رسد بر اهل یمن بخوان وبیعت را از ایشان بستان وده نفر از عقلا وفصحا وثقات آنها را که از اهل فهم وذکا وصاحب صفت شجاعت بوده اند وبطریقه دین وملت شناسای بزیان ومنفعت خود باشند بجهة من اختیار کرده بفرست والسلام پس نامه را پیچیده بمهر شریف خود مختوم فرموده برسول خویش داده اورا روانه بجانب یمن فرمود چون نامه آنجناب بیمن بنزد حبیب رسید بوسیده بر دیده خود نهاد چون بر مضمونش مطلع گشت بر منبر رفته حمد وثنای الهی را بجا آورده صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرستاده خبر در رفتن عثمان را بایشان رسانید واز بیعت کردن مردم بشاه ولایت ایشانرا باخبر کردانید واهل یمن بطوع ورغبت ببیعت آن امام زمن بر امیه مسئلت او را سمعاً وطاعة وحبّاً وکرامة گویان اجابت نمودند پس از اخذ بیعت گفت ایها الناس امیر مؤمنان ده نفر از فرس وشجاعان شمارا که صاحب رای مستقیم باشد از من خواسته که روانه صوب حضور باهر النور آن

امدن ابن ملجم لعنه الله

آن امام صبور نمایم همه گفتند فرمان برداریم پس از میان خود صد نفر را اختیار کردند واز صد نفر هفتاد واز هفتاد نفر سی نفر واز سی نفر ده نفر را که کمال تفوق بایشان داشتند واز آن ده نفر یکی عبد الرحمن بن ملجم مرادی بود پس در همان ساعت آن ده تن از یمن بیرون آمده متوجه کوفه شدند چون وارد کوفه گردیدند بخدمت آنحضرت رسیدند سلام کرده آنجناب را تهنیت بخلافت گفتند جواب سلام شنیدند پس اول همه ابن ملجم مقدم گشته مقابل آنجناب ایستاده وعرض کرد السلام علیك ایها العادل والبدر التمام واللیث الهمام والبطل الضرغام والفارس القمقام ومن فضله الله علی سائر الانام صلی الله علیك وعلی آلك الکرام اشهد انك امیر المؤمنین صدقاً وحقاً وانك وصی رسول الله والخلیفة من بعده ووارث علمه لعن الله من جحد حقك ومقامك اصبحت امیراً وعمیداً لقد اشتهر بین البریة عدلك وفضلك فبورك بهذه الطلعة المرضیة وهنئت بالخلافة فی الرعیة پس از تهنیت درود آنجناب نگاهی بوی فرموده وامر دود وهر اهانش را مورد اکرام وانعام نمود فامر لکل واحد بحلة یمنیة ورداء عدنیة وفرس عربیة پس هر یك از ایشان حله یمنیه ورداء عدنیه وپوستین عربیه خلع کردانید پس ابن ملجم برخواست ومقابل آن امام انام ایستاد واین ابیات را در مدح آنجناب انشاد نمود شعر انت المهیمن والمهذب ذوالندی وابن الضراغم فی الطراز الاول الله خصك یا وصی محمد وحباك فضلاً فی الکتاب المنزل وحباك بالزهراء بنت محمد حوریة بنت النبی المرسل

پس حضرت امیر المؤمنین ع او را تحسین فرموده آفرین گفت آنگاه سؤال از اسم وی
نمود گفت عبد الرحمن فرمود پدرت چه نام دارد گفت ابن ملجم مرادی حضرت فرمود
أَمُرادِيٌّ أَنْتَ يا غُلامُ قالَ نَعَمْ يا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ آیا تو مرادی هستی عرض کرد
بلی فَقالَ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ پس مکرر آنحضرت بجانب وی نظر میکرد و دست بر دست میزد باز فرمود
تو مرادی هستی عرض کرد بلی پس آنجناب آن ملعون را تا بر آنجا طلب ساخته فرمود شعر
أَنَا أَنْصَحُكَ مِنِّي بِالْوِدادِ مُكاشَفَةً وَأَنْتَ مِنَ الْأَعادِي أُرِيدُ حَياتَهُ وَيُرِيدُ
قَتْلِي عَذِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرادِي من تو را نصیحت بدوستی و وداد خود
میکنم و حال آنکه تو از دشمنان من میباشی من زندگانی تو را میخواهم و تو اراده کشتن
مرا داری اصبغ بن نباته گوید که چون آن ده تن که از یمن آمده بودند با آنحضرت
بیعت کرده بودند و پشت نمودند آن امام ثانیا ابن ملجم را طلبید و عهد و میثاق
از وی گرفت در باب آنکه غدر و نقض عهد بیعت خود ننماید باز چون پشت کرد
ثالثا او را طلبیده بعهود و میثاق بیعت او را مؤکد نمود ابن ملجم عرض کرد یا
امیر المؤمنین این نحو اهتمام و تاکیدی که با من میفرمائی با همراهان من نفرمودی
آنجناب فرمود حال برو که بر بیعت خود باقی نخواهی ماند و وفا بعهد خود نخواهی کرد
ابن ملجم عرض کرد یا امیر المؤمنین گویا از آمدن من کراهت بهم رسانیدی چون اسم
مرا شنیدی و حال آنکه ترا بخدا قسم دوست میدارم و دوست میدارم که در خدمت
شما باشم و در رکاب شما جهاد نمایم و دوست تو را دوست میدارم و دشمن
تو را دشمن میدارم حضرت تبسم نمود حضرت فرمود یا اخا مراد اگر از تو سؤالی
کنم آیا راست میگوئی و مرا تصدیق میکنی عرض کرد بلی بحق تو یا امیر المؤمنین

حضرت

حضرت فرمود آیا دایه تو زن یهودیه نبود و هر گاه که تو گریه میکردی لطمه بصورت
تو میزد و میگفت ساکت شو ای شقی تر از پی کننده ناقه صالح زود باشد که
در کبر سن خیانت بزرگی از تو صادر شود که مورد غضب الهی شوی و آرامگاه تو
جحیم و عذاب الیم باشد عرض کرد بلی یا امیر المؤمنین ولکن تو محبوب ترین خلق نزد من
و عزیز ترین مردمانی بسوی من فرمود بخدا قسم نزد دایه ات دروغ گفتند و نزد من
دروغ نگفتند وَأَنْتَ وَاللَّهِ قاتِلِي لا مَحالَةَ وَسَتُخْضَبُ هٰذِهِ مِنْ هٰذِهِ وَأَشارَ
إِلىٰ رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ وَلَقَدْ قَرُبَ وَقْتُكَ وَحانَ زَمانُكَ و تو بخدا قسم کشنده من
خواهی بود و زود باشد که محاسن مرا از خون سرم خضاب کنی و وقت آن نزدیک شده
و زمان آن رسیده ابن ملجم عرض کرد یا امیر المؤمنین من تو را از کل اهل زمین
دوست تر میدارم و لکن هر گاه میدانی که من چنین جنایت عظیمی از من صادر
میشود مرا بکش بهتر است که از تو دور باشم حضرت فرمود حال با همراهان خود باش
تا تو را و ایشان را اذن رجوع ببلد خود دهم پس امر کرد ایشان را که در محله بنی تمیم باشند
پس سه روز در آن مکان توقف کردند بعد از سه روز آنجناب ایشان را طلبیده رخصت
انصراف بهم داد چون عزم رجوع نمودند ابن ملجم مریض شد و نتوانست برگردد
رفیقانش برگشتند و او را در کوفه گذاشتند و چون صحت یافت بخدمت آنحضرت
شتافت و شب و روز از آنحضرت مفارقت نمینمود و سعی در قضای حاجت و لوازم
خدمت آنحضرت را بهم بیشتر داشت و آنجناب او را اعزاز و اکرام مینمود و بمنزل خود
و بر خوان خود پهلوی خویش مینشانید و مع ذلک مرا میفرمود أَنْتَ قاتِلِي تو قاتل
من خواهی بود و میفرمود شعر أُرِيدُ حَياتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرُكَ مِنْ
خَلِيلِكَ مِنْ مُرادِ آن ملعون عرض کرد یا امیر المؤمنین إِذا عَرَفْتَ ذٰلِكَ

فاقتلنی هرگاه این عمل را از من دیدی مرا بکش آنجناب فرمود لا یحل ذلک ان اقتل
رجلا قبل ان یفعل بی شیئا قصاص پیش از جنایت جایز نیست و بروایت دیگر
فرمود اذا قتلتک فمن یقتلنی هرگاه ترا بکشم کی مرا بکشد جماعت شیعه چون این
کلام را از آن امام انام شنیدند از جا جستند و شمشیرهای خود را کشیدند و عرض کردند
یا امیر المؤمنین من هذا الکلب الذی تخاطبه بمثل هذا الخطاب مرارا و انت
امامنا و ولینا و ابن عم نبینا فمرنا بقتله کیست این سگ که او را مکرر
مخاطب باین خطاب میفرمائی و حال آنکه تو امام و پیشوا و پسر عم پیغمبر ما
میباشی امر فرما تا او را بقتل رسانیم و ترا از این دغدغه برهانیم حضرت فرمود
اغمدوا سیوفکم بارک الله فیکم اترون انی اقتل رجلا لم یصنع بی
شیئا شمشیرهای خود را غلاف کنید آیا شما تا حال دیده اید که من کسی را
پیش از سبقت جنایت کشته باشم الحاصل آن ملعون بود در خدمت آنحضرت
تا زمانی که امیر مؤمنان بحرب نهروان تشریف بردند و خدمتهای نمایان
در آن غزوه بآن امام انس و جان نمود تا آنکه بعد از فتح در خدمت آنحضرت
رجوع بکوفه کرده در کوچها و راه گذرها مردم را بشارت بفتح میداد تا بدر
خانه قطامه ملعونه رسید پس آن ملعونه اشاره بوی کرده او را در خانه برده
صورت مواضع زینت خود را بوی نمود و آن ملعونه در حسن و جمال وحیده
عصر خود و فریده زمان خود بود او را که دید شیفته او گردید آن ملعونه
آن عدد مقتولین در آن معرکه پرسید بعد از تعداد و بیان آن لعین معلوم
شد که جمع کثیری از اقوام او در آن غزوه کشته گشته و از آنجمله پدر و برادر و عم
او بوده که در آن غزوه بدرک جحیم پیوسته است چون خبر مرگ ایشان شنید

صیحه



صیحه کشید و بر زمین غلطید ابن ملجم او را تعزیت گفت بعد از آنکه از هر جا حکایتی در
میان آورد از آن ملعونه خواهش کرد که بنکاح او در آید و قبول تزویج او نماید
قطامه گفت مسئلت ترا اجابت مینمایم بشرط آنکه تو نیز کابین مرا قبول نمائی گفت کابین
تو چیست گفت سه هزار دینار طلا و غلام و کنیزی و کشتن شاه اولیا علی مرتضی
اگر علی را کشتی کام دل از من خواهی حاصل نمود آن لعین چون این سخن شنید گفت یا قطامه
من یقدر علی قتل علی بن ابی طالب المجاب الدعاء المنصور من السماء الارض
ترجف من هیبته والملائکة تسرع الی خدمته ای قطامه که را قدرت
بر قتل علی است و حال آنکه مستجاب الدعاء و یاری شده از سما بیاری خداست و زمین
از هیبت او لرزان و ملائکه در خدمت او شتابانند یا قطامه من یقدر علی قتل
علی بن ابی طالب اذا قاتل یکون جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره
و ملک الموت بین یدیه که را قدرت بر قتل علیست و حال آنکه در وقت کارزار
جبرئیل بطرف راست او و میکائیل بطرف چپ او و عزرائیل در پیش روی او میباشد
پس گفت امشب مرا مهلت ده تا در این باب فکری کنم و فردا ترا خبر دهم و چون آن ملعونه
دید که آن لعین میخواهد بیرون رود قطام لباسهای فاخر را پوشید و پیراهن نازکی
که سینه و پستان او از زیر او نمایان بود در بر نمود و شاخهای گیسوان خود را از طرفین
گشوده و جواهر بر سر آنها افکنده بطیب و عطریات خود را معطر ساخته دست بگردن
آن لعین انداخت و او را در بغل کشید و میان دیدگانش را بوسید و او را تاکید در تعجیل
قتل آن امام جلیل نمود و گفت سعی کن که زود او را بقتل رسان و کام دل از من بستان
پس آن ملعون از خانه قطامه بیرون آمد و از کوفه متوجه یمن گردید از جهت انجام کابین
قطامه ملعونه و از یمن بمکه رفت و از مکه متوجه کوفه شد شبی در بادیه انداخته جسته

اورا بسنان از رو بد وار انوادی راند ند وانش اورا فراکرفتند انی شنیکه تو علی میکنه

عربیه اِسْمَعْ وَدَعِ الْقَوْلَ يَا ابْنَ مُلْجَمٍ • اِنَّكَ فِي أَمْرٍ مُهَوِّلٍ مُعَظَّمِ • تَطْمَعُ

قَتْلَ الْفَارِسِ الْمُكَرَّمِ • اَكْرَمَ مَنْ طَافَ وَلَبَّى وَاَحْرَمَ • ذَاكَ عَلِيٌّ ذُو التُّقَى

الْاَقْدَمِ • فَارْجِعْ اِلَى اللّٰهِ لِكَيْلَا تَنْدَمَ • ای پسر ملجم بدرستی که تو در امر هولناکی

وعظیمی افتاده و قصد قتل شخص کریمی نموده که کرامی ترین طواف کننده کان و تلبیه کوبا

و محرمان بوده یعنی امیر مؤمنان ع پس از این خیال فاسد در کذر که موجب ندامت و

خسران تو خواهد کردید پس از ان مکان کوچید خود را بکوفه در بخانه قطامه رسانید

وا و را وعده قتل علی داد پس ان ملعونه خوشحال کردید کفت من هم از همه کابین خود کذشتم

و بقتل علی از تو راضی شدم پس ان ولد الزنا کفت غم مخور که منهم علی را میکشم بجلال الله

الهی که نیامدم بکوفه مکر برای همین مطلب پس ان ملعونه وردان بن مجالد را که از

قبیله خویش بود باوی رفیق و همکیش نمود پس ابن ملجم در بازار کوفه شبیب بن بجره را

دید از او هم باین امر عظیم تکلیف نمود ان ملعون اول ابا نمود و آخر قبول نمود پس با ابن ملجم

در بازار کوفه بقتل امیر مؤمنان تعاهد و اتفاق کردند ای شیعه در همین بازار کوفه

روز هفتم محرم حبیب بن مظاهر اسدی مسلم بن عوسجه کوفی را ملاقات نمود که از برای

محاسن سفید خود عین بیرنکی حنائی رنکها ز دکان عطاری کرفته اصلاح وجود یدد نظر

دارد حبیب چون مسلم ابداً الخال دید زبانش بدین مقال مترنم کردید **جوهری** کرای

مسلم ز چرخ ابنوسی • عراش قسمت ما نی عروسی • تو خود داد ریش اصلاح کردن •

حسین از بیکسی کج کرده کردن • حرم هم و جوانانش در رکابش • شهادت در نظر

دارد جنابش • تو شوقی تن بحمام ای برادر • عبارا لوده باشد موی اکبر • کنی

رنکین محاسن ای خوش انفاس • کند از خون محاسن پند عباس • تو د کلزار عترت

کفتکوی حبیب با مسلم

کن ملکت • سکینه العطش کویان برانداخت • اکر داری هوای کعبه دوست • نجی

ارانی زبر تیغ نیکوست • مسلم سعادت نصیب از مکالمات جانکداز حبیب بن مظاهر

مسلم خروش از دل بر کشید و زبان بعذر کشود که خدا ترا جزای خیر دهد که مژده

شهادت رسانیدی و هادی راه من کردیدی ای حبیب ان دل بخون چاک باد که این آرزو

در وی نیست پس آن دو بزرکوار با یکدیکر بار کشته دست یکدیکر را کرفته بهوای

جان نثاری آن شهریار بی یار از کوفه بکربلا همره جا حسین حسین کویان روان شدند

چون مسلم بخدمت انحضرت رسید خود را بقدم ان امام محترم انداخت و عرض کرد یا بن

رسول الله قدری حنا کرفته بودم بروم بحمام محاسنم را خضاب کنم رفیق شفیقم حبیب

هادی راه من شده الحال آمده ام ریش سفید خود را در رکاب تو از خون سرم خضاب

کنم **جوهری** زهی توفیق مسلم اکه در فرخجلا و تو • باین پیری قلندروار خاکسترنشین کردد

سعادتمند مقتولی که اندازی بر خسارش • بصد حسرت نکاهی وان نکاه اکسیر کردد

ضربت وارد شدن بر فرق امیر مؤمنان ع

از ام کلثوم مرویست که در شب نوزدهم بدرم مهمان من بود خوانی برای افطار آن بزرکوار

حاضر کردم وَفِيهَا قُرْصَانِ مِنَ الْخُبْزِ الشَّعِيرِ وَقَصْعَةٌ فِيهَا لَبَنٌ وَمِلْحٌ جَرِيشٌ

دران دو قرص نان جو و کاسه از شیر و ظرفی نمک سائیده بود فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ

اَقْبَلَ عَلَى فُطُورِهِ فَلَمَّا نَظَرَ اِلَيْهِ حَرَّكَ رَاْسَهُ وَبَكَى بُكَاءً شَدِيدًا چون از

نماز فارغ شد نظر مبارکش بر ان طعام افتاد بی اختیار صدا بکریه بلند کرد و قَالَ

يَا بُنَيَّةُ مَا ظَنَنْتُ اَنَّ بِنْتًا تَسُوءُ اَبَاهَا كَمَا قَدْ اَسَأْتِ اَنْتِ اِلَيَّ فرمود **جوهری**

که ای از وصل جد و باب محروم • ستمکش دختر ای ام کلثوم • تو میدانی که بابت

در محافل • بنعمتهای دنیا نیست مایل • مکر تا جد پاکت در جهان بود • ببابک مجلس و نعمت

میل فرمود مرا باشد میلی نیست چندانکه این ظرف نمک کافی است بانون یا بنیة
أتقدمين إلى أبيك إدامين في طبق واحد أتريد أن يطول غدا وقوفي بين
يدي الله عز وجل يوم القيامة يعني ای دختر آیا در یک ظرف دو نان خورش جهة
پدرت آورده آیا دوست میداری طول وقوف در روز قیامت در نزد حق تعالی
کمان ندارم که دختری نسبت بپدر خود این نوع بدی کند که تو نسبت بمن کرده أما تعلمي
أني أتبع أخي وابن عمي رسول الله ما قدم إليه إدامان في طبق واحد إلى
أن قبضه الله آیا نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول الله را مینمایم و هرگز آن
جناب تا در حیوة بود در یک خوان دو نان خورش میل نفرمود یا بنیة ما من رجل
طاب مطعمه إلا طال وقوفه بين يدي الله يوم القيامة ای دختر
هر کس که طعام و شراب و لباس او نیکو باشد در دنیا وقوف او در روز قیامت
در محضر حضرت عزت بطول خواهد انجامید یا بنیة إن الدنيا في حلالها حساب
وفي حرامها عقاب ای دختر بدرستیکه در حلال دنیا حسابست و در حرام او عقاب
وقد أخبرني حبيبي رسول الله أن جبرئيل نزل إليه ومعه مفاتيح كنوز
الأرض وقال يا محمد السلام يقرئك السلام ويقول لك إن شئت
سيرت معك جبال تهامة ذهبا وفضة وخذ هذه مفاتيح كنوز الأرض
ولا ينقص ذلك من حظك يوم القيامة جبرئيل خبر داد حبیب من رسول خدا را
زمانی که بر آنجناب نازل شد و با او بود کلید گنجهای زمین و سلام رب
الارباب رسانید و عرض کرد حق تعالی میفرماید بگیر کلیدهای خزینه زمین را بجهت
و بخوران و ذرّه در رتبه عزت تو نقصانی بهم نمیرسد و اگر بخواهی ما کوههای
مکه را طلا و نقره میگردانیم و امر میفرمائیم که همراه تو روند قال یا جبرئیل

ومشربه وملبسه

وما بعد ذلك قال الموت إنك ميت وإنهم ميتون آنجناب فرمودند
آخر الامر چه میشود جبرئیل گفت آخر مرگ تست تو و جمیع امت تو میمیرند فقال
لا حاجة لي في الدنيا دعني أجوع يوما وأشبع يوما فاليوم الذي أجوع
فيه أتضرع إلى ربي وأسئله واليوم الذي أشبع فيه أشكر
ربي آنجناب فرمود پس مرا حاجتی بدنیا نیست میخواهم یک روز گرسنه
باشم و یک روز سیر در روزی که گرسنه ام طلب رزق کنم و در روزی که
سیر باشم شکر نمایم پروردگار خود را قال جبرئيل وفقت لكل خير يا محمد
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله موفق بجمیع خیرات شدهٔ و خیر دنیا همین است
ثم قال يا بنية لا آكل شيئا حتى ترفعين أحد الإدامين پس فرمود
ای دختر طعام نمیخورم تا یکی از این دو خورش را بر نداری چون بامر آن امام
کبیر شیر را برداشتم تقدم إلى الطعام وأكل قرصا واحدا بالملح الجريش
آنجناب یک نان از آن دو نان جو را با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای
الهی را بجا آورده دست از طعام کشید جون نه خود آنجناب جهان از سر خوان دست
کشید بلکه یکبارگی از خوان جهان دست کشید پس آن امیر کشور اعزاز مشغول
نماز گردیده روی تضرع و ابتهال بدر معبود بی نیاز آورده رکوع و سجود را در
نهایت خضوع و خشوع بجای آورد و بسیار از حجره بیرون می آمد و باطراف
آسمان و ستاره گان نظر میکرد و بسیار میفرمود لا حول ولا قوة إلا بالله العلي
العظيم اللهم بارك لي في الموت اللهم بارك لي في لقائك خداوندا مرگ
و لقای خود را بر علی مبارک گردان پس سوره مبارکه یس را تلاوت فرمود
و اندکی آنجناب را خواب ربود ناگاه هراسان از خواب بیدار شد و زنان

نسخه بدل

فرزندان خود را طلبید و فرمود فی هذا الشهر تفقدونی بعض در اینجا
از میان شما بیرون خواهم رفت انی رأیت فی هذه اللیلة رؤیا هالتنی
و اریدان اقصها علیکم در این شب خوابی دیده ام برای شما بیان میکنم قالوا
و ما هی گفتند آن خواب چیست فقال انی رأیت الساعة رسول الله ص
فی منامی و هو یقول یا ابا الحسن انک قادم الینا عن قریب یجیئ الیک
اشقی الامة فتخضب شیبتک من دم رأسک و انا و الله مشتاق
الیک و انک عندنا فی العشر الاخر من شهر رمضان فهلم الینا فما
عندنا خیر لک و ابقی فرمود الان پیغمبر خدا را در خواب دیدم که فرمود
یا ابا الحسن بزودی نزد ما خواهی آمد و شقی ترین امت من محاسن تو را
از خون سرت خضاب خواهد کرد بخدا قسم که من مشتاق بسوی تو و تو در دهه
آخر ماه رمضان نزد ما خواهی بود پس بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست برای تو
بهتر و باقی تر خواهد بود فلما سمعوا کلامه ضجوا بالبکاء و النحیب بعد از آن
حرم از مکالمات جانسوز آن امام ام صدا بگریه و ناله بلند کردند فاقسم
علیهم بالسکوت فسکتوا پس آن امام بزرگوار ایشان را امر بسکوت نمود ام کلثوم
عرض کرد ای پدر چرا امشب این همه بیتابی میکنی و لحظه استراحت نمینمائی و چه
روی داده که امشب جزع میشود را میدهی و ما را کوه غم بر دل مینهی آنجناب فرمود
یا بنیة ان اباک قد قتل الابطال و خاض الاهوال و ما دخل فی قلبی
رعب اکثر مما دخل فی هذه اللیلة ای دختر بدرستیکه پدرت در معارک و حروب
و غزوات با ابطال رجال و خونهای بسیار مبارزان ریخت و خوفی در دل او راه
نیافت و لکن امشب خوف و بیم زیاد در دل من راه یافته است و بسیار خائف و هراسان

اخوانی



اخوانی قد کثرت الشباهة بین اللیلة التی کانت آخر لیالی حیوة
امیر المؤمنین مع اللیلة الاخیرة من حیوة ولده الغریب الشهید بکربلا
یعنی لیلة عاشورا ای موالیان چه بسیار شبیه است شب آخر عمر شاه اولیا علی مرتضی
با شب قتل فرزندش سید الشهدا یعنی شب عاشورا جوهره در شب قتل امیر غصه بسیار و حزن
یاد آمد ایمحبان از شب قتل حسین کان شب از بهر وداع طاعت پروردگار تا سحر بیدار
بود آن سید شب زنده دار گاه محزون در قیام و گاه لرزان در قعود گاه گریان در تشهد
گاه غمگین در سجود ساعتی در فکر اسباب جوانان شجاع لحظه با اهل بیت خویش گرم الوداع
گر بحسرت داشت فکر فراق طفل اصغر بر گر بحسرت داشت بر روی علی اکبر نظر گه سر عباس را
گریان گرفتی گه در کنار گاه شستی زاشک چشم از گیسوی قاسم غبار گاه بردامن گرفتی
اصغر مظلوم را گاه دلجوئی نمودی زینب و کلثوم را پس آن شهریار کم سپاه آن شب تا سحرگاه
از اشک دیده نمی آسود زمانی شهربانو و ام لیلی را دلجوئی مینمود و سفارش بکنیزان باتنا
مینمود و لحظه بصیقل جمع تنها کرد و وقتی از دل زینب و ام کلثوم میزدود و فاطمه و سکینه
با ایشان میسپرد در اینحال زینب بیتاب شد و عرض کرد ای برادر چه روی داده که تن بمرگ داده
و دل از زندگی دنیا بریده و در این شب جز مرگ خود را با بیکسان میدهی آنحضرت دست در
گردن خواهر پر درد در آورده زبان بمضامین این بیان گشود که ایخواهر له وداع جانانه
امشب مرا اشاره زجانانه سرکناره گرفتن از این اشاره ندارم بلا بنی … موکل است
چه بر من شود نزول بلا از بلا کناره ندارم حیوة عاریه تلخ و صعب گردید حیوة
عاریه را ارزو و باره ندارم کرای ستاره فزونتر رسد جراحت تیغم جراحت افزون تر از
ستاره ندارم مرا چه باک زکشتن ولی زخون جوانان شود چه سرخ زمین طاقت نظاره
ندارم مرا چه نیست معین ای غم که اختر زینب بغیر آنکه دهم تن بمرگ چاره ندارم فغان

زینب کلامک هذا افرح لقلبی واشد علی نفسی فلطمت وجهها وشقت جیبها
وخرت مغشیة علیها زینب خواتون گفت ای برادر این کلام تو بیشتر دل مرا بدرد
میآورد پس صورت خراشید جیب پیرهن درید بیهوش گشته بر زمین غلطید فقام
الیها الحسین وصب علی وجهها الماء فقال لها یا اختاه اتقی الله وتعزی
بعزاء الله یا اختاه انی اقسمت علیک ان لا تشقی علی جیبا ولا تخمشی
علی وجها ولا تدعی علی اذا انا هلکت بالویل والثبور واعلمی ان اهل الارض
یموتون واهل السماء لا یبقون وان کل شیء هالک الا وجه الله الذی
خلق الخلق بقدرته ویبعث الخلق بقدرته فیعودون ابی خیر منی وامی خیر
منی واخی خیر منی ولی ولکل مسلم برسول الله اسوة حسنة فعزاها بهذه
ونحوه ثم رجع الی مکانه پس آنجناب بر سر آنمخدره آمد و آب بصورتش پاشید
فرمود ای خواهر از خدا بپرهیز و صبر و شکیبائی پیشه نما ای خواهر ترا بخدا قسم میدهم که در
مصیبت من جیب جامه چاک نزنی و صورت مخراشی و با ناله واویلا و واثبوراه بلند نکنی
ای خواهر بدانکه اهل زمین بمیرند و اهل آسمانها نیز باقی نمانند و بجز خدا همه باقی نیست
پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم از من بهتر بودند و از این دنیای فانی بسرای جاودانی
انتقال نمودند و من و تمام اهل اسلام باید تاسی برسول خدا نمایند پس از این قبیل سخنان
آنمخدره را تسلی داده بمکان خود مراجعت نمود شروع بنماز و استغفار و تضرع بدرگاه کارساز
نمود و تلاوت قران فرمود روی فی المناقب فلما کان وقت السحر خفق الحسین فاستیقظ
واجمع اهله واصحابه وقال اتعلمون ما رایت فی منامی قالوا وما الذی
رایت یا ابن رسول الله صاحب مناقب روایت کرده است که چون وقت سحر شد ساعتی
آنجناب را خواب برد هراسان از خواب جست و اهل بیت و اصحاب خود را طلبید فرمود

حال گویا در خواب دیدم فرمود رایت الساعة کان کلابا قد شدت علی لتنهشنی
وفیها کلب ابقع رایته اشد علی واظن ان الذی یتولی قتلی رجل ابرص
من هولاء القوم در این ساعت در خواب دیدم سگانی چند بر من حمله آوردند و
همه سگها سگ ابلق بود که بسیار بر من حریص کی مینمود و گمان من اینست که قاتل من از این جماعة
مرد پیسی باشد ثم رایت بعد ذلک جدی رسول الله ومعه جماعة من اصحابه وهو
یقول لی یا بنی انت شهید آل محمد وقد استبشر بک اهل السموات واهل الصفیح
الاعلی فلیکن افطارک عندی اللیلة عجل ولا تؤخر فهذا ملک قد نزل من السماء
لیاخذ دمک فی قارورة خضراء فهذا ما رایت وقد ازف الرحیل من
هذه الدنیا بعد از آن رسول خدا را در خواب دیدم با جمعی از اصحاب که همراه آن
جناب بودند فرمود ای شهید آل محمد بتحقیق که اهل آسمانها و سکان ملاء اعلی بمقدم
تو یکدیگر را بشارت داده اند و باید افطار امشب را در نزد ما نمائی تعجیل در شهادت
نما و تاخیر مفرما و این فرشته از آسمان آمده است که خون گلوی ترا گرفته در شیشه
بلور سبز ضبط نماید این است آنچه من در خواب دیده ام و شهادت من نزدیک شده است
چنانچه در روز عاشورا ابن حجیا اشاره باین معنی نموده فرموده شعر بدانکه آمد جمعی ملک
ز عرش برین • بحکم حضرت پروردگار سوی زمین • گرفته اند بکف شیشها پار خدا
که خون حلق مرا جا دهند در آنجا • برند خون مرا تا بجنة الماوی • نزد فاطمه خیر النسا
دل ستمگر خود را باین رضا کردن • سر عزیز مرا از قفا جدا کردن • از ام کلثوم مرویست
که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان پدرم امیر مومنان بخانه من بود و در آن
شب مکرر خبر قتل خود را با اهل بیت میداد و بسیار بستاره گان آسمان نظر میکرد
و میفرمود بخدا سوگند که هرگز دروغ نشنیدم از رسول خدا وانها اللیلة التی

وعفت بها واشب همان شب لشکر اعدا بر شهادت داده اند وقد قرب الاجل وانقطع
الامل ولم اقل ذلک الا بما عهد الی النبی صلعم وهر لحظه میفرمود لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم اللهم بارک لی فی الموت ام کلثوم چون این شنید بی تابی را در ان شب
ان پدر بزرگوار خود دید سیلاب اشک از دیده کشود و عرض کرد ای پدر شعر نمیدانم
چرا امشب چنین آه و فغان داری ・ نمیدانم چرا سیلاب خون بر رخ روان داری نمیدانم چرا
از اول شب ای پدر امشب ・ همه ذکر فراق و حرف و وعده بر زبان داری انجناب فرمود
ای نور دیده وای دختر رسیده زمان چهل گذشت و اوان فراق رسید شعر زمان آخر رسید
از جدایی‌ها فغان دارم ・ هوای خدمت پیغمبر آخر زمان دارم ・ بود امشب شب آخر تو ای دختر
وداع آخرین کن با پدر تا نیم جان دارم پس فرمود یا بنیه اذا قرب وقت الاذان
فاعلمینی ای دختر من چون وقت اذان شود مرا اعلام کن و باز بنماز خود رفت و
مشغول بدعا و تضرع بدرگاه بی نیاز گردید چون وقت اذان رسید ابی برای انحضرت
حاضر ساخته تجدید وضو نمود و قام و لبس ثیابه و فتح بابه پس برخواسته
جامهای خود را پوشید قدم بصحن خانه گذاشت چون انجناب بصحن خانه رسید
مرغابی چند بجهة حضرت امام حسین ع بهدیه آورده بودند بر سر راه انحضرت ویدند
و بالهای خود را کشوده فریاد بر کشیدند هر گز ان مرغابیها صدا نمیکردند فخرجن
فی وجهه و صحن فی وجهه کویا بزبان حال عرض میکردند شعر کی شه ملک کرم هان
مولا انس و جان مرو ・ خانه اسلام زین رفتن شود ویران مرو ・ ره خطرناکست و دزدان
در کمین منزل مخوف ・ ایمه کنعان تامل کن سوی زندان مرو ・ گرچه بهر کشتنت حکم قضا
مستعجلست ・ بلکه بر گردد قضا ای سرور مردان مرو ・ بی پدر گردد حسین و در بدر گردد
حسن ・ ای پناه اهل بیت بیکس حیران مرو ・ انحضرت چون صدای ناله از مرغان را شنید

وبنا

نسخه

وبنابی ایشان از دل برخروشید لا اله الا الله صوارخ تتبعها نوائح وفی غداة
غد یظهر القضاء یعنی فریاد کنندگان چندند که از عقب ایشان نوحه کننده
کانند و فردا صبح قضای حق تعالی ظاهر میشود ام کلثوم عرض کرد ای پدر چرا فال بد میزنی
حضرت فرمود که ما اهل بیت فال بد نمیزنیم و فال بد بر ما اثر نمیکند ولکن
قول الحق جری علی لسانی و این سخن حقی بود که بر زبانم جاری گردید پس فرمود یا بنیه
بحقی علیک الا ما اطلقته فقد حبست ما لیس له لسان و لا یقدر علی الکلام
اذا جاع او عطش فاطعمیه واسقیه والا خلی سبیله یاکل من حشایش الارض
ای دختر من بحقی که مرا بر تو است که این حیوانات بسته زبان را حبس کرده چون
تشنه و گرسنه شوند ایشان را آب و دانه بده یا رها کن که از گیاههای زمین بخورند ایشان
موالیان شنیده که وقت رفتن امیر مومنان بمحل شهادت خود مرغابیان دامان آن
امام انس و جان گرفتند انجناب را مانع از بیرون رفتن بودند اما در وقت بیرون رفتن
فرزند دلبندش حضرت امام حسین ع در روز عاشورا از خیمه بقتلگاه جمعی زنان تشنه
و دختران گرسنه از خیمه‌ها بیرون دویدند و دامان انحضرت را گرفته از رفتن آن بزرگوار
بمیدان کارزار مانع گردیدند و هر یک دامان انجناب را گرفته بزبان حال عرض میکردند
شعر کرد افغان سکینه کی بابا ・ روزگارم مکن سیاه مرو ・ زینب از خیمه سر برون آورد
کی برادر بقتلگاه مرو ・ عابدین ضعف ناله کنان ・ که برای پدر بخواه مرو شنیده
امیر مومنان سفارش از مرغان بام کلثوم فرموده که انها تشنه و گرسنه نباشند نمیدانم چگونه
بود حال فرزندش سید الشهدا ع که صدای العطش زنان و کودکان خود را میشنید
وقتی که میخواست بمیدان برود در ان زمان آب و طعامی نزد آن امام عالمیان موجود نبود
که بخواهرش ام کلثوم سفارش دختر خورد سالش سکینه و سایر زنان سوخته جان نماید

چون آنجناب بر صحن خانه رسید خواست در را بگشاید قلاب در بکمربند آنسرور بند شد
کمربند از کمر آنحضرت باز شد بر زمین افتاد نقل رسید چون بدر خانه خواجه قنبر فتام
بکمر آنجناب حلقه در نداشت ناطقه یعنی مرو که بی تابم بی ثنای تو عمر بیست حلقه بام
چه شد فدای تو کردم که از جماداتم ولیک حب تو اعتبار است بر ذاتم تمام بگو
کوی توام قربانی تو که امام و زبان جمادیدانی پس آنجناب کمربند را از زمین
برداشته بر کمر بست و این اشعار را بیان فرمود غربیه اشدد حیازیمک للموت
فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا ولا تغتر بالدهر
وان کان یواتیکا کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا کمر در ره بندگی
تنگ کن بر آیینت آهنگ کن دم وصل جانان بسیر و نواه کلی زن
بفرق مغیلان تنگ کن پس فرمود اللهم بارک لی فی الموت خدایا مرگ را
بعلی مبارک گردان ام کلثوم فریاد برآورد که ای پدر در تمام امشب خبر مرگ
خود را میدهی حضرت فرمود هذه دلالات وعلامات للموت یتبع بعضها
بعضاً اینها علامات مرگست که در پی عقب یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشوده
بیرون رفت ام کلثوم گوید چون پدرم از خانه بیرون رفت بر بالین برادرم امام حسن
رفتم و گفتم ای برادر برخیز که پدرم در این شب پیوسته خبر مرگ خود را میداد و از اول
شب تا حال آرام نیارمید و در این وقت شب از خانه بیرون خرامید پس آنحضرت
از استماع این حکایت بیتابانه روانه مسجد گردید پیش از آنکه پدر بزرگوارش بمسجد
داخل شود از عقب رسید پرسید که ای پدر بزرگوار ما اخرجک فی هذه الساعة
وقد بقی من اللیل ثلثه چرا این وقت شب از خانه بیرون آمدی و حال آنکه ثلث
از شب باقیست فقال یا قرة عینی خرجت لرؤیا رأیتها فی هذه اللیلة

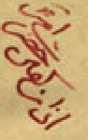
هالتی



هالتنی واقلقتنی فرمود ای نور دیده بجهة خواب هولناکی که دیده ام از وحشت
آن خواب هراسان از خانه بیرون آمدم فقال الحسن ع یکون خیرا قصها علیّ امام حسن
گفت ان شاء الله خیر است خواب خود را بجهة من بیان فرما فقال یا بنی رأیت جبرئیل
قد نزل من السماء علی جبل ابی قبیس فتناول منه حجرین ومضی بهما
الی الکعبة فضرب احدهما علی الآخر فصارتا کالرمیم ثم ذرّهما فی الریح
فما بقی بمکة ولا بالمدینة بیت الا دخله ذلک الرماد حضرت فرمود ای
فرزند در خواب دیدم جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمد دو سنگ برداشت و بربام
کعبه برآمد و آن سنگها را بر هم زد تا ریزه ریزه شد پس باد آن ریزه
آن سنگ ریزها را پراکنده کرده در هر خانه از مکه و مدینه ریزه از آن داخل شد
فقال الحسن یا ابتاه وما تأویلها امام حسن عرض کرد ای پدر تعبیر
این خواب چیست فقال یا بنی ان صدقت رؤیای فان اباک مقتول
ولا یبقی بمکة حینئذ ولا بالمدینة بیت الا ویدخله من ذلک غم
ومصیبة من اجلی آنحضرت فرمود ای فرزند گرای جوهری زان پیشتر که سر زنند
از شرق آفتاب گردد زخون محاسن تو پر خضاب در مکه و مدینه بهر خانه
رود اندوهی از مصیبت قتل ابوتراب اکنون برو بخانه که بکجاعت دگر
خواهی دریده جامه تو بر روی نعش باب فقال الحسن وهل تدری متی
یکون ذلک یا ابه فقال یا بنی ان الله تعالی قال وما تدری نفس
ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت ولکن عهد
الی حبیبی رسول الله انه یکون فی العشر الاخر من شهر رمضان
یقتلنی ابن ملجم المرادی امام حسن ع عرض کرد ای پدر بزرگوار این

قضیه‌ها بلکه کی خواهد بود و قاتل تو کی خواهد بود آنجناب فرمود ای فرزند خدا اسم
ببر ساید هیچکس نمیداند که فردا چه میکند و بکجا میمیرد ولکن حبیب من رسول خدا خبر داده
که شهادت من در دهه آخر ماه رمضان بشمشیر عبدالرحمن بن ملجم مرادی است فقال یا ابتاه
اذا علمت منه ذلك فاقتله ای پدر اگر این قضیه را از او میدانی چرا او را از هم
ترك نمیکنی و خود را از این شفقت نمیرهانی آنجناب فرمود لا یجوز القصاص
قبل الجنایة ای نور دیده قصاص پیش از جنایت روا نیست و از مروت نیست و هنوز جنایتی از او
بمن نرسیده یا بنی لو اجتمع الثقلان الجن و الانس علی ان یدفعوا ذلك
ما قدروا ای فرزند اگر ثقلین جن و انس جمع شوند که بخواهند این بلا را از من
بگردانند نتوانند چگونه من او را بکشم فقال الحسن ع ارید ان امضی معك الی
موضع صلاتك امام حسن ع عرض کرد ای پدر بزرگوار میخواهم همراه تو بیایم و تو را
در این شب تنها نگذارم حضرت فرمود بحقی علیك الا ما رجعت الی فراشك
لئلا یتنغص علیك نومك و لا تعصینی فی ذلك بحقی که مراست بر تو که بخوابگاه
خود برگرد و خواب خود را ناقص مکن و مخالفت امر من منما پس حضرت امام حسن ع عرض
کرد سمعا و طاعة بخانه مراجعت کرد و آنجناب روانه مسجد گردید وقتی بخانه رسیده دید
خواهرش ام کلثوم بعقب در خانه ایستاده ای پیا آن این یکدفعه بوده که آنجناب
بعقب در خانه منتظر پدر ایستاده بود بجهة استعلام حال پدر که کی پدرش از مسجد
مراجعت میکند یکدفعه دیگر هم در کربلا در عقب خیمه منتظر برادرش امام حسین ع
ایستاده بود که آیا برادرش یکدفعه دیگر از میدان بر میگردد یا نه در دفعه اول
پدرش از مسجد بخانه مراجعت نمود اما با فرق شکافته و محاسن از خون فرق خضاب
اما در دفعه دوم برادرش از میدان برنگشت بخیمه بلکه او را اسیر کردند و سوار

سر



شتر برهنه نموده بر سر کشته برادر از خیمه گاه بقتلگاه بردند چون بر سر نعش برادر
رسید فرأت اخاها مقتولا متضرجا بالدماء و اعضاؤه مقطعة اربا اربا
دید برادرش کشته و بدن مطهرش پاره پاره در میان خون و خاک افتاده
سر برادرش بالای نیزه مرتفع است که چون آنحضرت داخل مسجد شده دید که قندیلهای چراغ
مسجد خاموش گشته خانه خدا را ظلمت فرو گرفته پس آنجناب داخل محراب شد و چند رکعت
نماز بجای آورده آنگاه ببام مسجد برآمد و علا المأذنة و وضع سبابته
فی اذنیه و تنحنح ثم اذن و کان اذا اذن لم یبق فی بلدة الکوفة الا
اخترق صوته پس دو انگشت سبابه خود را در دو گوش خود گذارده و
تنحنح فرموده و بآواز بلند اذان اعلام ارجمند گفت اذان بپایان فرموده و خانه نماند
در کوفه مگر آنکه اذان امیر مومنان را شنیدند پس آنجناب رحمت از عرشه بام فرود آمد
و هنا روایتان احدهما ان ابن ملجم اللعین کان فی فراش قطامة
الملعونة فانتبهته و قالت له قم الیه و اقتله و ارجع الی فراشی
العین مسرورا و افعل بی ما ترید فانی منتظرة لك فوثب الملعون
کانه الفحل من الابل و قال و الله انی اقتله لك الساعة هلمی
الی بالسیف فاخذه و راح الی الجامع و در ایجاد در روایت آنست
که آنکه در آن شب آن لعین در خانه قطامه ملعونه بود چون صدای امیر
مومنان را شنید با لبین آن لعین دوید و گفت برخیز که صدای اذان علی ع آید
و آنجناب بمسجد آمده برو و او را بقتل برسان و کام دل از من بستان پس آن
ملعون ابتر مانند شتر نر از خواب جست گفت شمشیر را بیاور که الان او را بقتل
میرسانم و شمشیر خود را گرفته روانه مسجد گردید و ثانیهما الذی لعله یکون اصح

العوام

هو ان اللعين بات في المسجد ومعه رجلان يساعدانه على قتله وهما على ما في
شبيب بن بجرة الاشجعي ووردان بن مجالد التيمي ودر روايت ديگر كه اصحاب
انست ان لعين در مسجد خوابيده بود با دو مرد ديگر كه در قتل آن امام كبير آن ملعون را
معاون وظهير بودند چون آن امام انام از بام مسجد بزير آمد بجهت بيدار كردن خفتگان بالا از خواب
بيدار كرد وميفرمود قم الى الصلوة المكتوبة يرحمك الله واين آيه را تلاوت ميفرمود
ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر تا آنكه بآن ملعون رسيد فرآه نائما على
وجهه ديد آن ملعون برو در خوابيده فقال له يا هذا قم من نومك فانها نومة
يمقتها الله وهي نومة الشيطان ونومة اهل النار بل نم على يمينك
فانها نومة العلماء او على يسارك فانها نومة الحكماء او على ظهرك فانها
نومة الانبياء فتحرك اللعين كانه يريد ان يقوم وهو من مكانه
لا يبرح فقال امير المؤمنين لقد هممت بشيء تكاد السموات يتفطرن منه
وتنشق الارض وتخر الجبال هدا ولو شئت لانبأتك بما تحت ثيابك
پس آن بزرگوار آن نسل حرام را مخاطب ساخته فرمود اي بد بخت برخيز از براي
نماز و چنين مخواب كه برو خفتن خواب شيطانست مصرع انبيا بر پشت خوابند
اوليا بر دست راست ، خواب شيطانست ای ابلها این خفتن خطاست ،
كس نجويد خصم آل عبا اي بي پدر ، جز خدا ناترس مردودي كه از نسل زناست ،
نيست مخفي از من آن قصدي كه داري بهر من ، ظاهر است آن آلت قتلي كه در زير عباست
با ولي نعمت بيا داش محبت اين كنند ، آنچه ميخواهي بكن شاهد بنی حاكم
خداست از اين قصدي كه داري نزديكست كه آسمانها از هم بپاشد و زمين
بشكافد و كوهها ريز ريز گردد پس آن ملعون حركتي كرده ولكن از جاي خود برنخواست

فتركه



فتركه وعدل الى محرابه پس آنجناب از آن ملعون در گذشت و بمحراب آمد نظم
رسيد چون بمحراب آن پيشواي طاعت ، نزول كرد بمحراب ابر رحمت ، اداي نافله چون كرد
با خضوع وخشوع ، كه از افق سحر صبح حشر كرد طلوع ، پس آنجناب داخل محراب گرديده بنماز
ايستاد وكان من عادته ان يطيل الركوع والسجود في الفرائض والنوافل
وآن عادت آنحضرت بود كه ذكر ركوع وسجود را بسيار طول ميداد فنهض الملعون
مسرعا حتى وقف بازاء الاسطوانة التي كان الامام يصلي عليها فامهله
حتى صلى الركعة الاولى وركع وسجد السجدة الاولى منهما ورفع راسه
فعند ذلك اخذ السيف وهزه ثم ضربه على راسه الشريف فوقعت
الضربة على الضربة التي ضربها عمرو بن عبد ود العامري ثم اخذ
الضربة من مفرق راسه الى موضع سجوده چون آنجناب ركعت اولى را تمام
كرده از ركوع سر بسجده گذارد آن ملعون مهلت داد تا آنكه آنجناب سجده اولی را
بجا آورده همين كه از سجده اولى سر برداشت آنگاه آن لعين بسرعت خود را بعقب
ستونی كه آنحضرت بر او نماز ميگذارد كشانيد شمشير خود را كشيد و چنان ضربتي بر فرق
سر مبارك آنحضرت زد كه از فرق تا پيشاني آنجناب را شكافت و از قضا ضربت آن
لعين مرتد بجاي ضربت عمرو بن عبدود فرود آمد مصرع چو راست شد سرش از ذكر
سجده اول ، دو چشم بد ز دو جانب بديد چون واجل ، از آن ستون شقي ازل
كه كه تيغ انداخت ، شبيب بود كه شمشير بي دريغ انداخت ، چه رد شد از سر شه
ضربت شبيب لعين ، كشيد تيغ ستم ابن ملجم بي دين ، بفرق شير خدا تيغ را چه فرصت
يافت ، چنان نكند كه از فرق تا جبهه شكافت ، قضا عمامه و ابروی او بريده بدید
دوباره شوق شد ز تيغ ظلم پديد ، چو خورد تيغ ستم زآن شه سعادتمند ، صداي

فزت ورب العباد كفت بلند بروفتاد پیر عم سید لولاك ولیکن بهر شکایت
نهاد چهره بخاك خمید چرخ مطبق طپید عرش عظیم ازین الم که حسین و حسن شدند
یتیم پس درا نحال زمین طپید آسمان لرزید دریاها بموج درآمد درهای مسجد برهم خورد
باد سیاهی وزید هوا تیره و تار کردید مانند وقتی که در روز عاشورا مالك بن نسر
بجیا شمشیر جفا بفرق فرزند ارجمند سید الشهدا نواخت بجهتی که فرق انحضرت
در پیچ تا پیشانی ابحنا برا شکافت و از ضرب آن شمشیر آن امام کبیر سر بر خاك کذا شته
فریاد برآورد بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله برکشید و بر خاك غلطید پس امیر مومنان
فریاد کرد که قتلني اللعين بن اليهودية ورب الكعبة قتلني ابن ملجم المرادي پس مشته
خاك برمیداشت و بر انحضرت میکذاشت و این ایه را تلاوت میفرمود که منها خلقناكم
وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى پس کفت جاء امر الله وصدق
رسول الله فزت ورب الكعبة فنادى جبرئيل بين الارض والسماء
الا الا قد قتل علي المرتضى وانفصمت والله العروة الوثقى وانطمست
والله نجوم السماء واعلام التقى قتله اشقى الاشقياء نغ روایتست
که روح الامین چه کشت نجرکشید نالهٔ واحسرتا نسوز جکر میان ارض و سما کفت با
صدای جلی که شد بفرق جهان خاك در غزای علی في البحار في الكلمة التي قتل فيها
امير المؤمنين لم يرفع حجر على وجه الارض الا وجد تحته دم عبيط صاحب بحار
روایت کرده که در شب قتل امیر المؤمنین سنکی از روی زمین بر نمیداشتند مکر انکه
خون تازه در زیر این میافتند پس اصحاب بدو محراب جمع امدند چون صدای جبرئیل
بکوش ام کلثوم رسید کریبان خود را درید و فریاد وا ابتاه و واعلیاه برکشید بیناً
برادران خود حضرت امام حسن و امام حسین دوید و ایشانرا از خواب بیدار کرد و کفت



جانان خواهر بخزید لقد قتل ابوكما پدر شما علیرا کشتند فقال لها الحسن
يا اختاه كفي عن البكاء حتى نعرف صحة الخبر كيلا تشمت الاعداء امام
حسن فرمود خواهر کریه مکن تا صحت خبر معلوم شود دشمنان ما را شماتت میکنند
فخرجا فاذا الناس ينوحون و ينادون وا اماماه وا امير المؤمنيناه
قتل والله امام عابد مجاهد لم يسجد للصنم اشبه الناس برسول الله
فلما سمعا صرخات الناس نادیا وا ابتاه واعلیاه ليت الموت اعدمنا
الحياة چون از خانه بیرون امدند دیدند مردم همه کریه میکنند و وا اماماه میکویند
و بجانب مسجد روانند حسنین چون چنان دیدند و ابتاه کویان بجانب مسجد
دویدند فلما وصلا الجامع ودخلا وجدا ابا جعدة بن هبيرة وجماعة من الناس
وهم يجتهدون ان يقيموا الامام في المحراب ليصلي بالناس فلم يطق على النهوض
چون دو امام سعید بمسجد رسیدند با جعده و جمعی دیکر از اصحاب را دیدند که هر قدر
میخواهند که انحضرا بر ادر محراب بجهة نماز بلند کنند نمیتوانند فتأخر عليه السلام عن الصف
وتقدم الحسن فصلى بالناس ويصلي امير المؤمنين ايماء من جلوس پس انحضرت
خود را از صف عقب کشید و دست امام حسن را کرفته بجای خود باز داشته با مردم
نماز کذاشت و انحضرت در کاه بی نیاز نماز خود را نشسته با یما بجا اورده بعد از فراغ
از نماز حضرت امام حسن فریاد کرد وانقطاع ظهراه يا ابتاه يعز علي ان اراك
هكذا نغ که ای بین تو اباد کشته خانه دین در مدینهٔ علم نبی چه حالست این
بچون بهفته چرا عارضت چه لاله زار جدید کشته زفرقت حدیث شق قمر فکنده است که
از پا نهال ایمان را که کرده غرق بخون نا خدای طوفانرا فاخذ الحسن راس ابيه في
حجره وجعل يقبل وجه ابيه وما بين عينيه وموضع سجوده پس حضرت

پس حضرت امام حسن ع سر پدر را بدامان گرفت و صورت و پیشانی پدر را میبوسید
و میگریست فَسَقَطَتْ مِنْ دُمُوعِهِ قَطْرَةٌ عَلَى وَجْهِ أَبِيهِ فَفَتَحَ عَيْنَيْهِ فَرَآهُ بَاكِيًا
قطره از اشک چشم امام حسن ع بصورت آن امام چکید دیده کشاد نور دیده
خود را گریان دید فرمود یَا بُنَيَّ مَا هَذَا الْبُكَاءُ لَا رَوْعَ عَلَى أَبِيكَ بَعْدَ الْيَوْمِ
هَذَا جَدُّكَ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى وَخَدِيجَةُ وَفَاطِمَةُ وَالْحُورُ الْعِينُ مُحْدِقُونَ
مُنْتَظِرُونَ قُدُومَ أَبِيكَ فَطِبْ نَفْسًا وَقَرَّ عَيْنًا وَاكْفُفْ عَنِ الْبُكَاءِ فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ
قَدِ ارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمْ إِلَى السَّمَاءِ ای فرزند گرامی چرا گریه میکنی بعد از این روز دیگر
زحمتی بر پدرت علی نیست اینک جدت رسول خدا و خدیجه کبری و مادرت فاطمه زهرا
و حور العین بهشت اطراف من جمع شده اند و منتظر قدوم پدرت میباشند پس خوش
دار و خود را از گریه نگاه دار یَا بُنَيَّ أَتَجْزَعُ عَلَى أَبِيكَ وَغَدًا تُقْتَلُ بَعْدِي مَسْمُومًا
مَظْلُومًا وَيُقْتَلُ أَخُوكَ بِالسَّيْفِ هَكَذَا وَتَلْحَقَانِ بِجَدِّكُمَا وَأَبِيكُمَا وَأُمِّكُمَا ای فرزند
آیا بر من جزع میکنی و حال آنکه ترا هم بعد از من بزهر جفا شهید میکنند و برادرت
حسین را نیز بشمشیر میکشند چنان کشتنی که احدی از بنی آدم را تا روز قیامت بآن قسم نخواهند
کشت و بعد ازان بانواع بخون خضیب خواهند آغشته و شما بجد و پدر و مادر خویش
ملحق خواهید گردید و از غصص و آلام دنیا نجات خواهید رسید ابو البیان شنیده که وقتی
که تیغ زهرآلود بفرق مبارک شاه اولیا رسید فرزند ارجمندش امام حسن ع بود و اصحاب
آنجناب اطراف محراب را احاطه کرده بودند و خروش زنان مخدرات اهل کوفه از حجرات خود
بمسجد جامع حاضر گشته عزای آنجناب بر پا داشته و علما و افغان بفلک افراشته بودند
اما وقتی که فرزند ارجمندش سید الشهدا ع در صحرای کربلا در گودال قتلگاه افتاده
بود کسی نبود که سر آنجناب را از روی خاک بردارد و بدامان بگذارد نظم کسی نرفت



بیا لیت انا امام زمن زمین گرفت سر پیکرش بدامن کسی که خون ز زخمش شست
اشک جاری بود کسی که سوخت بروی خیمهای کاری بود نه مادری که کند دست
خود بگردن او نه خواهری که نهد سر دمی بدامن او نبود همدمی او در آخر نفس
نگر دو سر کشته او را بغیر نیزه کسی نشان خانه زین بوی کشته بر هنش هزار و هفتصد و بیجا
زخم بر بدنش فی العوالم قَالَ الْحَسَنُ مَا نَعْرِفُنَا مَنْ قَتَلَكَ وَفَعَلَ بِكَ هَذَا
قَالَ قَتَلَنِي ابْنُ الْيَهُودِيَّةِ ابْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِيُّ عَبْدُ الرَّحْمَنِ قَالَ مِنْ أَيِّ طَرِيقٍ مَضَى
قَالَ لَا تَمْضِ أَحَدٌ فِي طَلَبِهِ فَإِنَّهُ سَيَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذَا الْبَابِ وَأَشَارَ
بِيَدِهِ الشَّرِيفَةِ إِلَى بَابِ الْكِنْدَةِ امام حسن ع عرض کرد ای پدر بزرگوار آیا نمیفرمائی که این
فتنه را انگیخت و حال اینکه کدام ظالم بر سر با بخت آنحضرت فرمود فرزند یهودیه
عبد الرحمن بن ملجم مرادی و کسی بعقب او نروید که همین ساعت او را از این در دستگیر
کرده می آورند و بدست شریف اشاره بباب الکنده فرمود و چون خبر شهادت شاه اولیا
در کوفه منتشر شد فَإِذَا بِالضَّجَّةِ قَدِ ارْتَفَعَتْ وَالصَّرَخَاتُ قَدْ عَلَتْ شد از
شهادت جان سوز والد حسنین درون مسجد جامع فغان و شیون چنان صدای
هیاهوی برخاست که چرخ گفت که بیست مگر این چه صداست مردان و زنان
فوج فوج و گروه گروه در مسجد با چشم گریان و امام را که بر روی مؤمنان جمع شدند
دیدند زخم تارک مبارک آنجناب را با آنکه محکم بسته بودند باز خون بر صورت و محاسن
آنحضرت جاری بود و گلگونه عارضش از زردی بسفیدی مایل گردیده بود و فریاد وا
اماما و افغان و اعلیا از کوچه و برزن اهل کوفه بلند بود نظم تمام مرد و زن کوفه
در عزا داری در بیده جامه بتن کرم گریه و زاری که ناگه از طرفی چون بلای مستعجل
بکعبه بر همی دست بسته شده اجل زبان کشاده عیان گشت باد و صد تشویش که

از پی وان دشمن خدا در پیش چنان خجل شده آمد بمسجد آن کافر بجه مترک بنهد با
بعرصه محشر میان مرد و زن آن ملحد عداوت کیش زشرم فضل بدخویش سر فکنده بود پیش
فجاؤا بعبد الله بن ملجم مكتوفا وبين يديه رجل يقال له حذيفة النخعي وبيده
سيف مشهور ويرد الناس عن قتله وهو يقول هذا قاتل الامام حتى
ادخلوه المسجد قال الشعبي كاني انظر اليه وعيناه قد طارتا في ام راسه
كانهما قطعتا علق وقد وقعت في وجهه ضربة فهشمت وجهه وانفه
والدم يسيل على صدره ولحيته وهو ينظر يمينا وشمالا پس آن ملعون را با
دست بسته و سر و دماغ شکسته داخل مسجد کردند ضربه بر صورتش رسیده بود و خون
بر روی قمیص ریخته بود سینه و ریش بخون جاری بود و چشمش کویا و قطعه خونی بود
وكان في وجهه اثر السجود و در پیشانیش اثر سجود بود و بچپ و راست خود نظر میکرد
و مردی حذیفه نام با شمشیر برهنه پیش روی آن ملعون بود و مردم را از کشتن آن
بدفرجام منع مینمود چون برابر آنجناب آوردند متن نفرمان ابیات کرده بد عربیه اقول
لنفسي بعد ما كنت انهها وقد كنت اسناها وقد كنت اكيدها · ابا نفس كفي
عن طلابك واصبري · ولا تطلبي همّا عليك يبيدها · فما قبلت نصحي وقد
كنت نصحها كنصحي ولو غاب عنه وليدها · فما الملتجا الا عنائي وشقوتي
فبالحول منكم في الجحيم يبيدها · مجمل معنی آنکه هرچه نفس خود را نهی کردم و او را موعظه
نمودم و تاکید شکردم که خود را از مطلوب نگاه دار و صبر کن طلبم و ملال منما نفحه
مرا قبول ننمود و رنج و ملال و هلاک را طلب نمود و طالب خلود من در جهنم بود فلما
اوقفوه بين يدي امير المؤمنين ع نظر اليه الحسن ع وقال له ويلك يا لعين انت قاتل
امير المؤمنين هذا جزاؤه منك حيث اواك وقربك واثرك على غيرك فهل كان

مس



بئس الامام هذا جازيته هذا الجزاء يا اشقى الاشقياء چون آن لعین را برابر آنحضرت
بیین آوردند امام حسن ع فرمود ای دشمن خدا و رسول چه باعث شد ترا که خانه اسلام
ویران ساختی و اسلام را بنیاد ضلالت انداختی جواب جز حرامزاده نبود ما بل فعل
حرام · اینکه قتل نفس و آنکه قتل امام جزای احسانهای پدرم نسبت بتو این بود
آیا بد امامی بحضرت تو بود که این قسم جزای او دادی پس امیر مومنان بهوش آمده دیده
کشا و چون چشم مبارکش بر آن لعین افتاد فرمود ای بدبخت ای بدبخت آیا بد امامی بحق
از برای تو آیا ترا در مجلس خاص خود ننشانیدم و عطای ترا از دیگران زیاده ندادم
با آنکه میدانستم که با من چنین خواهی کرد فلم يتكلم شيئا بل دمعت عيناه آن
ملعون اصلا سخنی نمیگفت و اشک از چشمش جاری بود فالتفت الحسن ع الى حذيفة
وقال له كيف ظفرت به واين لقيته پس امام حسن ع از حذیفه پرسید که
این دشمن خدا را کجا یافتی قال اني كنت البارحة نائما في داري وزوجتي الى
جانبي وهي مستيقظة اذ سمعت هي هدت والله اركان الهدى وا
والله اعلام التقى قتل ابن عم المصطفى قتل علي المرتضى قتله اشقى الاشقياء
فايقظتني وقالت لي انت نائم وقد قتل امامك علي بن ابي طالب فانتبهت
من كلامها فزعا مرعوبا وقلت لها يا ويلك ما هذا الكلام رض الله فاك
لعل الشيطان قد القى في سمعك هذا عرض کرد دوش در خانه خود خوابیده
بودم که ناگاه زوجه من مرا بیدار کرد و گفت صدای شنیدم از میان آسمان و زمین
که کسی گفت علی را کشتند چون این سخن شنیدم مضطرب بحال از خواب جستم و گفتم
ای زن خدا دهنت را بشکند شاید شیطان در گوشت این ندا انداخته علی خیر خواه
مسلمانان چه بدی بتو ما نسبت ليس لاحد من خلق الله قبله تبعة ولا ظلامة

وَأَنَّهُ لِلْيَتِيمِ كَالْأَبِ الرَّحِيمِ وَلِلْأَرَامِلِ كَالزَّوْجِ الْكَرِيمِ چه بد کرده است بر مردی
که او را بکشند وَمَنْ ذَا الَّذِي يَقْدِرُ عَلَى قَتْلِهِ وَهُوَ الْأَسَدُ الضِّرْغَامُ
وَالْبَطَلُ الْهُمَامُ وَالْفَارِسُ الْقَمْقَامُ و که میتواند علی را بکشد و حال آنکه
آنحضرت شیر بیشه شجاعت و فارس میدان جلادت است فقال لها إني سمعت ما لم تسمعي
وما أظن بيتاً في الكوفة إلا وقد دخله هذا الصوت زوجه ام گفت ای مرد
کاش ندا را کرد که فقیر خانه باشد که اهلش این صدا را نشنیده باشد من با زوجه ام
در این سخن بودم که بار دیگر آواز قد قتل أمير المؤمنين بلند شد فمددت يدي
إلى سيفي وأخذته وتركت فراشي وفتحت باب داري وخرجت پس بلند شدم
و شمشیر خود را برداشتم و در خانه را گشودم و از خانه بیرون رفتم و در بین راه با این لعین
رسیدم که متوحش هر طرف مینگریست و بجانب راست و چپ خود مینگریست وإذا
قد انسدت الطرقات في وجهه و که راه گریز بر وی بسته شده بود فناديته
يا ويلك من أنت ومن أين أقبلت وما تريد تمضي قال من منزلي پس
بانگ بر وی زدم که کیستی و بکجا میروی و از کجا می‌آیی گفت از خانه خود می‌آیم و بغیره
نام دادم و نام خود را تغییر داد قلت وإلى أين تريد تمضي في هذا الوقت قال
إلى الحاجة گفتم در اینوقت راه بکجا داری گفت بطلب حاجت خود میروم قلت ولم
لا تقعد حتى تصلي مع أمير المؤمنين صلاة الغداة فتمضي في حاجتك فقال أخشى
أن أقعد للصلاة فتفوتني حاجتي گفتم چرا نماز بامداد را با امیر مومنان بجا
نیاوردی گفت ترسیدم که حاجت من فوت شود فقلت إني سمعت صيحة وقائلاً
يقول قد قتل أمير المؤمنين فهل عندك من ذلك خبر قال لا علم لي بذلك
گفتم من شنیدم که کسی میگفت علی را کشتند آیا نزد تو خبری میباشد گفت من خبر چه



ندادم قلت ولم لا تمضي معي حتى تحقق الخبر وتمضي في حاجتك قال أنا ماض في حاجتي
وهي أهم من ذلك گفتم بیا با من برویم خبر را معلوم کنیم گفت من پی کار خود میروم
حاجت من ضرورتر است از این قلت يا لكع الرجال ما حاجتك أحب إليك
من التجسس لأمير المؤمنين وإمام المسلمين گفتم ای ملعون کدام حاجت ضروری‌تر
از تجسس احوال امیر مومنان است فحملت عليه بسيفي فبينا أنا أخاطبه وهو
يخاطبني إذ هبت الريح فكشفت إزاره وإذا بسيفه يلمع تحت الإزار
كأنه مرآة مصقولة پس من بر وی شمشیر خود حمله آوردم بحری من بسخن گرم
شدم ناگهان • کز اثر صبح نسیمی وزید • پرده دری کرد نسیم سحر • پرده ابن ملجم
سید بن درید • تیغ وی از زیر عبا شد عیان • کردم او خون بزمین بچکید • چون
نسیم صبح بر دامن عبا او و عبای آن ولد الزنا وزید برق تیغ او وی نمایان شد
فلما رأيت بريقه تحت ردائه قلت يا ويلك ما هذا السيف المشهور تحت
ثيابك لعلك أنت قاتل أمير المؤمنين فأراد أن يقول لا فأنطق الله لسانه
بالحق قال نعم چون برق تیغ او را از زیر عبا دیدم گفتم ای ملعون این تیغ چیست
شاید تو علی را کشته خواست بگوید نه حق بر زبانش جاری کرد گفت بلی فرفعت
سيفي وحملت عليه ورفع سيفه وهم أن يعلوني به فانحرفت عنه و
ضربته على ساقيه پس من بر وی حمله آوردم و او بر من حمله آورد و شمشیر خود را
بلند کرد که بر من فرود آورد و باطن اسد اللهی مدد کرده شمشیر او را رد کردم و ضربتی
بر دو ساق او زدم فخرج الناس وأعانوني حتى أوثقته وجئتك به فها هو
بين يديك فاصنع به ما شئت پس مردم بیرون آمدند و مرا امداد کردند و دو
و کردن این دشمن خدا را بسته بعوض قصاص در آوردیم حال هر چه خواهی با او بکن

پس درانحال امیر مؤمنان دیدهٔ مبارک گشود و بصدای ضعیف فرمود ارفق یا ولدی
یا حسن بأسیرك وارحمه واحسن الیه واشفق علیه الا تری الی عینیه
قد طارتا الی ام رأسه وقلبه یرجف خوفا ورعبا ای فرزند گرامی ای حسن
این بدبخت که اسیر تست در زنجیر مکن و با وی شفقت و مهربانی و احسان نما که چشم
او گریان و دل او از خوف لرزان است یا ولدی لا تقیده لم قدما ولا تغل
منه یدا ای فرزند پاهای او را در قید مکن و دستهای او را مغلول مدار بحقی
علیك فاطعمه مما تأكل واسقه مما تشرب از غذائی که میخوری او بی
دریغ مدار و دست او را در غل و پای او را در قید مکن جوهری گوید چرا این
ملعون شریر است ای حسن ٭ رحم باید چون اسیر است ای حسن ٭ نباید از ما جز مروت
کو چرا او ٭ در ضعف و بی نظر است ای حسن ٭ مکن از مرد آنکه چون باب تو
بر جوانمردان امیر است ای حسن ٭ ای که نان از روی نعمتهای دریغ ٭ کین اسیر
اکنون حقیر است ای حسن ٭ بستن زنجیر با خود اگذار ٭ قهر چون شوار گیر است ای حسن ٭
رحم کردن بر ذلیل زیر دست ٭ کار مردان دلیر است ای حسن ٭ ظلم کردن
بر بنی نوع بشر ٭ شیوهٔ گردون پیر است ای حسن ٭ فقال الحسن یا ابتاه قد
قد قتلك هذا اللعین الفاجر وافجعنا فیك وانت تأمرنا
بالرفق به فقال نعم یا بنی نحن اهل بیت لا نزداد
علی المذنب الا كرما وعفوا امام حسن عرض کرد ای پدر این ملعون
نور شهید و ما را از دیدار تو نا امید کرده مع هذا ما را امر برفق مدارا
در بارهٔ آن بیچاره میفرمائی آنحضرت فرمود ای نور دیده ما اهل بیت عفو و کرم



ان انا مت فاقتص منه بان تضربه ضربة واحدة وتقتله وتحرقه بالنار چون مرا
یکضربت بیش نزده است اگر من از این ضربت بمردم و از این جراحت جان بدر نبردم مر
یکضربت بیش باو مزن وان عشت فانا اولی له بالعفو عنه و اگر از این ضربت
سالم گشتم اولی بعفو هستم و لا تمثلوا بالرجل فانی سمعت رسول الله ص
یقول ایاكم والمثلة ولو بالكلب العقور ای فرزند دست و پا و گوش و دماغ و
سایر اعضای او را قطع مکن زیرا که از رسول خدا شنیدم که فرمود بپرهیزید از
مثله و سگ درنده یا علی بفدای تو هم ورقت شوم سفارش قاتل خود را بفرزند
امام حسن کردی که طعام و شرابی که خود آنجناب تناول مینماید باو دریغ ندارد
و دست و پای او را در زنجیر و غل نکنند زیرا که اسیر است و رعایت اسیر لازم است
بجا بودی وقتی که جماعت بنی امیه دختران ترا اسیر و کودکانت را دستگیر کردند و فرزند
علیلت سید الساجدین را در غل و زنجیر نموده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند پیغمبر مرد
عربیه اه ذلیلا فی دمشق مجللا ٭ وما لی من بین الخلائق شافع ٭ أنادیك
یا جداه یا خیر مرسل ٭ حسنك مقتول ونسلك ضایع ٭ راوی گوید رأیته
علی بعیر بغیر وطاء واوداجه تشخب دما آنجناب را دیدم بر شتر برهنه
سوار و خون از ساقهای پای مبارکش جاری بود که تا حکمه سرخ در پا کرده
بود فی العوالم عن محمد بن الحنفیة ثم ان ابی قال احملونی الی منزلی
فی موضع مصلای فحملناه الیه والناس حوله یبكون قد اشرفوا علی الهلاك
من شدة البكاء والنحیب محمد حنفیه گوید آنگاه پدرم فرمود مقبل گون از
سجدهای بیکسان بخانه برید برای که بیرا اهل حرم بخانه برید پس محمد حنفیه و سایر
فرزندان امیر مؤمنان را با فرق شکافته با نهایت ضعف بر بیت الشرف سعادت روانه

روانه گشته بخانه آوردند و مردم اطراف آنجناب گرد آمدند میگریستند بحدی که آن
شب تا سحر بر ایشان هلاکت نزدیک بوده پس آنجناب آن جماعت را رخصت داد و جلال را بانتظار آورد و در
و در مصلای خود خوابانیدند از اثر زهر شمشیر ابن ملجم شریک که در بدن آنحضرت نفوذ کرده
بود گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش می آمد پس جناب امام حسن کاسه شیری بدست آن امام
داد قدری میل نمود پس با امام حسن فرمود احملوه الی اسیرکم یا بنی بحقی علیک
الا ما طیبتم مطعمه و مشربه و ارفقوا به الی حین موتی و تطعمه مما تاکل و تسقیه
مما تشرب فحملوا الیه اللبن و اخبروه بما قال الامیر فاخذه و شربه یعنی
آن کاسه شیر را بآن نابکار اسیر بدهید و طعام و شراب او را نیکو گردانید و از آنچه
خود میخورید و میآشامید او را بیاشامانید و با او رفق و مدارا کنید چون بخاطر باد
آن بیرحم سنگین دل نبود جز بفکر رحمت درباره قاتل بود غافل از ابن ملجم بیدین نمیشد
یکنفس تا دم آخر هم در فکر قاتل بود و بس فاتت الیه ام کلثوم فقالت له یا ویلک
اما ابی فانه لا باس علیه و ان الله مخزیک فی الدنیا و الآخرة و ان مصیرک
الی النار خالدا فیها ام کلثوم بعقب حجره که آن ملعون محبوس بود آمد و فرمود ای
ملعون شریر پدرم از این جراحت جان سالم خواهد نمود و لکن تو عذاب و نکال الهی را
بجهت خود خریده و مخلد در عذاب جحیم گردیدی فقال لها اللعین ابجنازة کنت
باکیة فوالله لقد اشتریته بالف و سممته بالف و لو
کانت ضربتی هذه لجمیع اهل الکوفة ما نجی منهم احد آن لعین گفت بخدا
و خاک بر سر کن بخدا سوگند که من این شمشیر را بهزار اشرفی خریدم و بهزار اشرفی
دیگر او را زهر داده ام و اگر این ضربت را بر تمام اهل کوفه زده بودم بخدا قسم
که از ایشان کسی جان بدر نمیبرد چه جای اینکه این ضربت بر یکنفر رسیده باشد نحیف

گوید



گوید که چون شب بیست و یکم رسید باز شربت شیری طلبید و تمام آن را آشامید پس با
بیاد ابن ملجم افتاد و فرمود انی لم اخلف له شیئا و شربت الجمیع و لذا انی لا ابرح
شیئا الا و انه آخر رزقی من الدنیا فبالله علیک یا بنی الا ما اسقیته
بمثل ما شربت فحمل الیه و شرب بعد سپس گفت تمام این شیر را خوردم و هیچ
آن اسیر چیزی باقی نگذاردم و این شربت آخر رزق من بود از دنیا پس بحق خدا
کاسه مثل همین که من آشامیدم بآن اسیر بخورانید محمد حنفیه گوید ثم عرضنا المأکول
و المشروب علیه فابی ان یاکل و یشرب بعد از آنکه هر چه ماکول و مشروب بجهة
آنحضرت آوردند بهمدیگر میل نفرمود پس جمیع فرزندان و بزرگان شیعه را طلبید و در
حضور ایشان حضرت امام حسن را وصی خود کرده اسلحه و ودایع امامت را بآنحضرت
تسلیم نمود ثم قال یا حسن اذا اصبح الصباح اخرجوا تابوتا الی ظهر الکوفة علی ناقة
کانها تریدها المدینة بحیث یخفی علی العامة موضع قبری الذی تضعنی فیه
و غیبت قبری و کان غرضه بذلک ان لا یعلم موضع قبره احد من بنی امیة
فانهم لو علموا لحفروه و اخرجوه و احرقوه کما فعلوا بزید بن الحسین چون صبح شود [یحیی بن زید]
تابوتی علانیه از کوفه بیرون برید و بر شتری بار کنید که مشتبه شود بر مردم
که نعش آنحضرت بمدینه میفرستید و غرض آنجناب این بود که موضع قبر آنجناب مخفی باشد
اگر مخفی نبود هر آینه او را نبش نموده و جسد آنحضرت را بیرون آورده میسوزاندند
چنانچه بزید بن علی بن الحسین کردند فاذا انا مت فغسلنی و کفننی و حنطنی
ببقیة حنوط جدک رسول الله فانه من کافور الجنة جاء به جبرئیل
هر گاه مرغ روح از قفس تن پرواز نماید تو مرا غسل ده و کفن نما و حنوط
بپاش از بقیه حنوط جدت پیغمبر که جبرئیل از بهشت آورده بود بجهة آنسرور

ثُمَّ ضَعْنِي عَلَى سَرِيرِي وَلَا يَتَقَدَّمُ أَحَدٌ مِنْكُمُ السَّرِيرَ وَاحْمِلُوا مُؤَخَّرَهُ ثُمَّ
قَامَ سَرِيرِي فَهُوَ مَوْضِعُ قَبْرِي وچون مرا در تابوت كذاريد كه پايه پيش تابوترا
نكيريد بلكه پايهاى عقب را بكيريد و هرجا كه تابوت فرود آمد شما هم برويد و هرجا
فرود آيد موضع قبر من است ثُمَّ تَقَدَّمْ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ وَصَلِّ عَلَيَّ وَكَبِّرْ عَلَيَّ سَبْعًا
وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا تَحِلُّ ذَلِكَ عَلَى أَحَدٍ غَيْرِي يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ اسْمُهُ
الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِ أَخِيكَ الْحُسَيْنِ يُقِيمُ اعْوِجَاجَ الْحَقِّ فَإِذَا أَنْتَ
صَلَّيْتَ فَنَحِّ السَّرِيرَ عَنْ مَوْضِعِهِ ثُمَّ اكْشِفِ التُّرَابَ عَنْهُ فَتَرَى قَبْرِي مَحْفُورًا
وَلَحْدًا مَشْقُوقًا فَاضْجِعْنِي فِيهَا وَإِذَا أَرَدْتَ الْخُرُوجَ فَإِنَّكَ لَا تَجِدُنِي وَإِنِّي لَاحِقٌ
بِجَدِّكَ رَسُولِ اللَّهِ بعد ازان تو در پيش بايست و بر من نماز كن و هفت تكبير بكو
واين بر احدى غير از من جايز نيست مكر بر قائم مهدى كه از نسل برادرت حسين است
وچون نماز كردى تابوترا از موضع خود كه فرود آمده دور تر بكذار و آن موضع را حفر كن
كه قبر كنده و لحد كنده لوح نوشته خواهى يافت پس مرا در لحد بخوابان بعد ازانكه
ميخواهى بيرون آيى مرا نخواهى يافت من بجدت رسول الله ملحق شده ام جوهرى حديث ميكويد
از انجا كه طيب و طاهر نوشته لوح فرمودند شود ظاهر بود عبارت سريانى از خطش
پيدا كه اين حفره نوح حضرت خدا كه يعنى امير المؤمنين قبل از طوفان بهفتصد سال
حفر كرده است يَا بُنَيَّ مَا مِنْ نَبِيٍّ يَمُوتُ وَإِنْ كَانَ بِالْمَشْرِقِ وَيَمُوتُ وَصِيُّهُ
بِالْمَغْرِبِ إِلَّا وَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَ رُوحَيْهِمَا وَجَسَدَيْهِمَا ثُمَّ يَفْتَرِقَانِ فَيَرْجِعُ كُلُّ
وَاحِدٍ مِنْهُمَا إِلَى مَوْضِعِ قَبْرِهِ يعنى هر نبى اكر پيغمبر در مشرق وفات كند
و وصى او در مغرب حق تعالى ميان روح و جسد ايشان جمع كند و بيكديكر ملحق شوند
بعد ازان از يكديكر جدا شده بقبر خود بر كردند اِعْلَمْ بِأَنَّ كُلَّ إِمَامٍ أَوْصَى إِلَى

إِمَامٍ بَعْدَهُ بِأَنْ يُغَسِّلَهُ وَيُكَفِّنَهُ وَيُحَنِّطَهُ وَيُصَلِّيَ عَلَيْهِ وَيَدْفِنَهُ إِلَّا مَوْلَانَا الْحُسَيْنَ
فَإِنَّهُ كَانَ غُسْلُهُ دَمَهُ وَكَفَنُهُ الرِّمَالُ الْحَارَّةُ وَحَنُوطُهُ تُرَابُ أَرْضِ الْكَرْبَلَاءِ
وَسَرِيرُهُ أَعْوَادُ الْأَسِنَّةِ الْأَشْقِيَاءِ وَلَمْ يَحْمِلْهُ أَحَدٌ وَكَانَ مُلْقًى عَلَى
الْبَيْدَاءِ اى موالیان خود وصيت هر امام با امام بعد از خود اين بود كه او را غسل
دهند و كفن كنند و حنوط بپاشند و بر او نماز كذارند و او را دفن كنند مكر حضرت امام
حسين كه زيرا كه پيداست كه غسلش از خون اعضاى نفس خواهد بود و كفنش از رمال
كرم كربلا و حنوطش از رمل آن صحرا و تابوتش چوب نيزه هاست و كسى جسد مطهرشرا
دفن نميكند بلكه در صحرا بى غسل و بى كفن مقابل آفتاب خواهد افتاد و كسى نبود
كه اجساد آن شهيدان را از خوف ابن زياد لعين بى پروا بدن نامدارشرا تغسيل داده
بردارد و كفن نموده پس انكه بخاك بسپارد بخاك مانده جسدهاى كشتكان
بى بس خصوص نعش على اكبر و على اصغر پس فرمود اى فرزندان چند ابى الحسن وصيت
ميكنم تو ابو هاشم وبپرهيزكارى چنانكه پيوسته بر نكاهبان خويش كه بركنى و دنيا را
مقصود بزرك خود قرار ندهى مضمون اكرموا الضيف ولو كان كافرا چون ره ردد كوش
كن وحديث اتقوا من مواضع التهم را فراموش منما با بدان منشين و از نيكان دورى
منما و بر خوردان رحم او وبزرگان آن كرامى دارو در همه حال بذكر خداوند ذى الجلال
اشتغال نما پس فرمود كه ابى الحسن خلف او چند ارشد من تو بى خليفه من بعد من توبجه
حسن بهر بليه در بر هر رطه استقامت كن برو مسند من بعد من امامت كن
زيارى توجه با زكن قطع نظر بيعت كوشه نشينى تو هيچ بيد چه خلق تركت تو
كويند ترك غوغا كن مكن مجادله با دشمنان مدارا كن چه كولند مرا در جام زهر بقا
بيرحت چه پاره پاره زالماس كين شود جكرت وصى نفس تو از نص سيد ثقلين بود برادر

باجان برابر تو حسین در عین تشنگی لب بر وی ویکتا امانتی کم سپردم با وعطا نوما
پس جبهه سید الشهداء را بوسید و گلوی او را بوسید و قد قرحت اجفان عینیه من
البکاء فمسح الدموع من عینیه پس چشمهای نازنین او را از اشک شد اشک چشم او را
پاک کرد و انجناب را به پهلوی خود نشانید و دست مبارک خود را بر قلب او کشید و فرمود
ربط الله علی قلبک بالصبر و اجزل لک و لاخوتک عظیم الاجر پس فرمود یا اباعبدالله
انت شهید هذه الامة فعلیک بتقوی الله و الصبر علی بلائه جوهری ای تازه
نهال باغ ایمان • ای بر افروخته چراغ ایمان • ای محرم خلوت خدائی • ای کننده راه کبریائی
اعدا کمر بسته ز میانت • از چار طرف بقصد جانت • این جسم لطیف تیرباران کردند
بعد از جهاد یاران • کرده چه سپر خون شناور • کرده چهره ز خون محاسنت تر • یاد آر الله
میان دشمن • از فرق به خون محاسن من • بعد از ان خواهران خود زینب و ام کلثوم را طلبید
و به پهلوی خود نشانید و ایشان را در مصیبت خود امر بصبر و شکیبائی نمود و فرمود له
ای دختر حمیده زینب • ای وعده رد والم کشیده زینب • ای سوخته فراق مادر ای
بعد پدر یتیم پرور • می بینمت اینکه دستگیری • در دست مخالفان اسیری
می بینمت اینکه خوار و زاری • بی مقنعه بر شتر سواری • می بینمت اینکه چون کنیزان
با خواهر خویش اشک ریزان • که در کوفه گهی بشامی • انگشت نمای خواص و عامی
فبکتا و قالتا یا ابتاه من للصغیر حتی یکبر و من للکبیر بین اللئام
یا ابتاه حزننا علیک طویل و عبرتنا عبرة لا ترقی پس ان دو مخدره
صدا بگریه بلند کردند و عرض کردند ای پدر اطفال کوچک تو را کی پرستاری
میکند و بزرگ ایشان اگر غمخواری مینماید و حال انکه ما میان دشمنان گرفتار و در
چنگ اعدا خوار و زار و بی غمخواریم ای شیعه چه بسیار شبیه است نشستن این

دو مخدره



دو مخدره جنب فراش پدر بحالت نشستن ایشان بر سر کشته برادر در قتلگاه نظم
این غم بنگر که جان کجا و ان دو دیده جان کجا • هر دو جان سوزند اما این کجا و ان کجا
امروز بر فراش پدر نشسته بودند اما در قتلگاه بروی خاک گرم کربلا امروز یک
ایشان یک زخم بیش نداشت اما وقتی که بر سر کشته برادر نشستند هزار و نهصد و
پنجاه زخم بر جثه برادرشان رسیده بود بحیثیتی که از کثرت سهام متن نیزه ان امام
انام نمایان نبود صدره کتبت الزنبور و صار درعه کالقنفذ و هو ملقی فی
ارض کربلا غیر مستور امروز اگر اسیب بر پدرشان رسیده بود اما وصل به بدن بود
و با ایشان تکلم مینمود اما در قتلگاه سر برادرشان از بدن جدا بر سر نیزه های اعدا
و امروز که نزد پدر نشسته بودند اسیر نبودند اما امروز همه اسیر و در دست اعدا ذلیل
بودند بلکه در قید غل و زنجیر بودند بعد از ان حسین را بسینه چسبانید و از ان
میوه سینه میبوسید پس ضعف بر انجناب غالب شده مدهوش گردید محمد حنفیه گوید
فنظرنا الی شفتیه و هما یختلجان بذکر الله و جعل جبینه یرشح عرقا و هو
یمسح بیده در ان حال نظر بصورت انحضرت کردیم دیدیم لبهای مبارکش متحرک بود بذکر
الهی پس عرق بر جبین مبینش ظاهر شد بدست مبارکش پاک نمود قلت یا ابه
اراک تمسح جبینک گفتم ای پدر میبینم عرق جبینت را پاک میفرمائی فقال سمعت
رسول الله یقول ان المؤمن اذا نزل به الموت و دنت وفاته عرق
جبینه و صار کاللؤلؤ الرطب و سکن انینه فرمود ای فرزند شنیدم از
رسول خدا که مؤمن در حال احتضار پیشانیش مانند مروارید تر عرق کند پس
فرمود هذا رسول الله و عمی حمزة و اخی جعفر یقولون عجل قدومک علینا
فانا الیک مشتاقون و لک منتظرون ثم ادار عینیه فی اهل بیته و قال

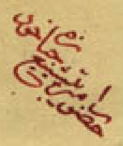
آستودعکم الله جمیعا حفظکم الله جمیعا ابنت رسولخدا و عم حمزه و برادرم
جعفر طیار میگویند تعجیل کنید در آمدن نزد ما بدرستیکه ما مشتاق لقای توایم
و منتظر ورود تو میباشیم پس چشمهای مبارک خود را در اهل بیت خود گردانید
و فرمود شما را وداع میکنم و همه را بخدا میسپارم پس روی توجه بسوی عالم
باقی کرده فرمود السلام علیکم یا رسل ربی سلام بر شما باد ای فرستادهای
پروردگار من پس پاهای مبارک بجانب قبله کشید و فرمود لمثل هذا
فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون فغمض
عینیه ومد رجلیه و یدیه و تشهد الشهادتین جوهری کشید پای
قبله آن امام بحق بقبله گشت مقابل ولایت مطلق بری شد از غم دنیا
و با کمال سرور نمود روی توجه بسوی بزم حضور بپای دوست نهاد آن
جبین غبار آلوده شهادتین ادا کرد و اینچنین فرمود اقول اشهد ان لا اله
الا الله وانا ابن علی مصطفی رسول الله همای روح شریفش شد از ظلم
جهان بسوی روضه رضوان قرین طیران بلند گشت خروش از صوامع
ملکوت فتاد شورش محشر بعالم ناسوت که آه آه شد امت یتیم بار دگر
که بود احمد مرسل پدر علی مادر و وفات آن جناب شب ۲۱ ماه مبارک رمضان
واقع شد سال چهلم از هجرت و در کتاب غیبت طوسی ذکر کرده است که آن
حضرت شب بیست و یکم ضربت خورد و شب بیست و سیم وفات نمود پس حضرت امام
حسن ع متوجه غسل آن ولی فی المتین گردید آنجناب حضرت ابوتراب را غسل میداد و مظلوم
کربلا آب بر دست او میریخت امام طرف راکه میخواستند طرف دیگر خود میگردید
و احتیاج نداشت که کسی او را بگرداند امام حسین ع عرض کرد ای برادر ببین که چگونه



بدن تابوت پدرم خود بخود میگردد امام حسن ع فرمود ای برادر ملائکه ما را یاری
میکنند و ایشان بدن پدرم را حرکت میدهند و میگردانند چنانچه گفتند که در تغسیل
پیغمبر ص بعد امیر مؤمنان آمدند چنانکه فرمود زمانی که امیر مؤمنان ع رسول النبی که انت
رجل ثقیل فکیف اقوی وحدی علی ان اقلبک و اغسلک جد مبارک
جناب شما سنگین است چگونه من بتنهائی میتوانم متحمل تغسیل و تقلیب آن شوم
جناب نبوی فرمود یا علی یعاونک جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و
اسمعیل خازن سماء الدنیا و مدد حضرت سید الساجدین ع در تغسیل
و تکفین و تدفین پدرش سید الشهداء ع حاضر شدند وقتی که بطی الارض بکربلا
آمد چنانچه در حدیث ام ایمن مذکور است که هبطت الملائکة الی الارض من
السماء الرابعة ملائکه از آسمان چهارم هبوط بزمین کردند ومعهم آنیة من
الیاقوت الاحمر مملوة من ماء حیوة الجنان وحلل من حلل الجنة وطیب
من طیب الجنة فغسلوا اجثثهم بذلک الماء والبسوها الحلل وحنطوها
بذلک الطیب وصلی الملائکة علیهم صفا صفا و یوارون اجسامهم و با ایشان
ظرفها بود از یاقوت سرخ مملو از ماء الحیوة بهشت و با ایشان بود حلهای بهشت و طیب
عطر نابت بهشت پس اجساد شهدا را بآن آب غسل داده و بآن حلل پوشانیدند و از آن
طیب پاشیده و ملائکه بر ایشان صف صف نماز گذارده بخاک سپردند الحاصل
حضرت امام حسن ع بقیه حنوط پیغمبر را بر او حنوط کرده و بر پنج جامه کفن نموده بر
تابوت گذاردند پس حضرت امام حسن ع پیش ایستاده هفت تکبیر گفته در برابر درگاه
بی نیاز نماز گذارد و ملائکه هفت آسمان و ارواح تمام انبیا و شهدا و صدیقان بر
نماز امیر مؤمنان حاضر شدند چنانچه صاحب اخبار الطالبین ذکر کرده است که سیاه

جمعی از مسلمین را اسیر کردند و نزد پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرضه نمود امتناع
نمودند امر کرد که دیگی روغن زیت را بجوشانیدند ایشان را در آن انداختند و همه هلاک شدند
که انداختند یکی از انصار را هم نمود که خبر با سلامیان برساند در اثنای راه که بر میگشت
صدای سم ستوران از عقب خود شنید چون نگاه کرد دید رفیقان خودش میباشند که
بمیان روغن زیت جوشانیده کفت عجب است که شما را در حضور من در میان روغن
زیت انداختند و همه مضمحل و هلاک شدید حال شما را سوار مرکب بینم گفتند ما
در بهشت متنعم بنعیم الهی بودیم ناگاه از آسمان ندائی رسید که یا أرواح الشهداء
والصدیقین احضروا علی صلوة علی امیر المؤمنین ای شهیدان بر و بحر در این
شب امیر مؤمنان شهید شده همه بجنازه او حاضر شوید و بر او نماز گذارید و فیض نماز
او را دریابید و ما الحال از نماز او فارغ گشته بمنازل عالیه خود میرویم چون از نماز
فارغ شدند پیش جنازه بلند شد و حامل او جبرئیل و میکائیل بود پس عقب جنازه را
امام حسن و امام حسین بر داشتند و در آن شب هر کس از اصحاب و اقوام بتشییع جنازه
آن امام هم حاضر شدند حضرت امام حسن بر میگردانید و کسی که با جنازه بیرون
آمدند مردان امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عبد الله بن عباس بودند و از زنان
ام کلثوم مرویست که از عقب جنازه پدر میرفت و سخنان بر سر میگفت محمد حنفیه گوید که
جنازه پدرم بر دیوار و اشجار و سنگ و کلوخی نمیگذشت مگر آنکه بجهت تعظیم و تکریم خم
میشد از آنجمله یکی دیوار مسجد حنانه است که بر سر راه نجف است که بجهت تعظیم جنازه
آنحضرت خم گشته و دیگر آنست که از حضرت صادق مرویست که در آنجا که بصحرای غری
میرفتند فاذا براکب ادخل الی الربع تفوح منه رائحة المسك و العنبر و سلم
علی الحسنین جعفره چه تابوت علی استاد جبرئیل زشهر کوفه بیرون شد بتعجیل

کر



بجز چشم خود مالیکردون که شد نعش رسول از کوفه بیرون عماری کش پیش
رو بتعجیل که بیان چاک میکائیل و جبرئیل دو فرزند رسول از پی سیه پوش گرفته
پایه تابوت بر دوش که ناگه شد عیان از ره غباری برون آمد ز پی عنا سواری
فکنده بر جبین کلگون نقابی نهان در ابر گشته آفتابی سوی معراج رفعت خت بسته
بر فرق هم چه پیغمبر نشسته مقابل شد چو آن شهزاده کانرا کشید اندر رجلو کمیت عنانرا
سلام اول برو کهرد و بنمود پس آنگه بر حسن رو کرد و فرمود فقال انت الحسن
خلیفة علی بعد ابیه فقال بلی ثم التفت الی الحسین و قال انت الحسین
سید الشهداء و خلیفة ابیه بعد اخیه قال بلی ثم اشار الی النعش و قال هذا
امیر المؤمنین و سید الوصیین قالا بلی قال سلما علی ثم اذهبا فی امان الله
له توفی کا سلامبا نو ابیشوائی فرزند شاه اولیائی وصی بر حق سلطان
دینی امیر المؤمنین را جانشینی حسین است آنکه کوه ستو و شین است حسینی
کو نبی را نور عین است حسین است آنکه جد تاجدارش بر روی دوش خود کردی
سوارش حسن گفتا بلی ای مرد دیندار حسینم و حسن ما هر دو در بیان من و او هر دو فرزند
رسولیم روان مرتضی روح بتولیم نظر کرد آنجوان سوی عماری بگفتا با حسن از دی
یاری درین تابوت سر کرده کار است علی بر مرکب چوبین سوار است حسن
گفتا مرا شد داغ تازه بلی از بو تراب است این جنازه بپاسخ آنجوان عرش مقدار
بگفتا ای ز ره دو سر خیل اخیار کنید اول سلامی بر من آنگاه روید از نزد من این دم بهمراه
حسن گفتا ای ضیا چشم احباب وصیت کرده بابا در این باب روا نبود بحکم
بابا بای بجز جبرئیل و خضر از ما سلامی که از ما طالب حکم چنینی تو خضری یا که
جبرئیل امینی چه آن رعنا سوار این نکته بشنید فکند از چهره برقع همچه خورشید

جمعی از مسلمین را اسیر کردند و نزد پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرضه نمود امتناع
نمودند امر کرد که روغن زیت را بجوشانیدند ایشان را در آن انداختند و همه هلاک شدند
کذاختند یکی از انها اراده نمود که خبر با سلامیان برساند و اثنای راه که بر میگشت
صدای ستو را از عقب خود شنید چون نگاه کرد دید رفیقان خود پیدا شدند که
همیان روغن زیت جوشانید که کفت عجب است که شما را در حضور من در میان روغن
زیت انداختند و همه مضمحل و هلاک شدید حال شما را سوار مرکب ببینم گفتند ما
در بهشت متنعم بنعیم الهی بودیم ناگاه از آسمان ندائی رسید که یا ارواح الشهداء
والصدیقین احضروا علی صلوة علی امیر المؤمنین ای شهیدان برو بجهد رابن
شب امیر مؤمنان شهید شده همه بجنازه او حاضر شوید و بر او نماز کنارید و فیض نماز
او وا دریابید و ما الحال از نماز او فارغ گشته بمنازل عالیه خود میرویم چون از نماز
فارغ شدند پیش جنازه بلند شد و حامل او جبرئیل و میکائیل بود پس عقب جنازه را
امام حسن و امام حسین برداشتند و در آن شب هر کس از اصحاب و اقوام بتشییع جنازه
آن امام ام حاضر شدند حضرت امام حسن بر میکردانید و کسی که با جنازه بیرون
آمدند مردان امام حسن و امام حسین محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر بودند و از زنان
ام کلثوم مروی که از عقب جنازه پدر میرفت و خاک بر سر میریخت محمد حنفیه گوید که
جنازه پدرم بر دیوار و اشجار و سنگ و کلوخی نمیگذشت مگر آنکه جهت تعظیم دو خم
میشد از آن جمله یکی دیوار مسجد حنانه است که بر سر راه نجف است که جهت تعظیم جنازه
آنحضرت خم گشته و دیگر روایت شد از حضرت صادق که مرویست که در آنجا که بصحرای غری
میرفتند فاذا ابر اکبر ادخلت الرعیة تفوح منه رایحة المسک والعنبر وسلم
علی الحسنین جعفر چه تابوت علی استاد جبرئیل ز شهر کوفه بیرون شد بتعجیل



بجر چشم خود مالیکردون . که شد نعش رسول از کوفه بیرون . عماری کش زپیش
رو بتعجیل کوبیان چاک میکائیل جبرئیل دو فرزند رسول از پی سیه پوش کرفته
پایه تابوت بر دوش کرناکر شد عیان از ره غباری برون آمد زپی عنا سواری
فکنده برجبین کلکون نقابی نهان در ابر کشته آفتابی سوی معراج رفعت تخت بسته
بوفرق هیچه بیمبر نشسته . مقابل شد چو آن شهزاده کانرا کشیدند رطل کبریه عنان
سلام اول بروی هر دو بنمود . پس آنگه بر حسن رو کرد و فرمود فقال انت الحسن
خلیفة علی بعد ابیه فقال بلی ثم التفت الی الحسین وقال انت الحسین
سید الشهداء وخلیفة ابیه بعد اخیه قال بلی ثم اشار الی النعش وقال هذا
امیر المؤمنین وسید الوصیین قالا بلی قال سلما علی ثم اذهبا فی امان الله
نظم تو بی کا سلامیان ایشوانی فرزند شاه اولیائی حسن وصی برحق سلطان
دینی امیر المؤمنین را جانشینی . حسین است اینکه کوم سخی و شین است . حسینی
کو نبی را نور عین است . حسین است اینکه جد تاجدارش . بروی دوش خود کردی
سوارش . حسن کفتا بلی ابر دیندار حسینیم و حسن ما هر دو نیازمن و او هر دو فرزند
رسولیم . روان مرتضی روح بتولیم . نظر کرد آنجوان سوی عماری . بگفتا با حسن از دری
یاری . درین تابوت سر کوه کاراست . علی بر مرکب چوبین سوار است . حسن
کفتا مرا شد داغ تازه . بلی از بوتراب است این جنازه . بپاسخ آن جوان عرض مقدار
بکفتا ای امیر و سرخیل اخیار . کند اول سلامی بر من آنگاه رود باز تر دمن این در جهان
حسن کفتا ای ضیاء چشم احباب . وصیت کرده بابا در این باب . روا نبود که محرم
باب نامی بجز جبریل و خضر از ما سلامی . کران ما طالب حکم چنینی . تو خضری یا که
جبریل امینی . چه آن رعنا سوار این نکته بشنید . فکند از چهره برقع همچه خورشید

تجلی کرده بار دیگر آن نور * که موسی دیده بود از وادی طور * ز نور آن جناب عالم آرا * تجلی الله

کردید آشکارا * عیان که دید سر کربلائی * ز جبه مظهر نور خدائی * حسین تشنه کام

از آن تقرب تبسم کرد و از روی تعجب * که چون تخته بر این تخته پاره * تو خود

بجائی از همایون سواره * چه جبه حضرت شهزاده کان دید * از آن تحیر بجه گلگون لب

خندید * که ای عجب از پدر شرع نایب * عجب از ما نبا شد این عجایب * فقال کلا

تعجب یا ولدی فوالله لا یموت احد فی المشرق والمغرب الا و ابوک یحضره ثم قال

کسی ننهاده پا بیرون ز دنیا * که بر بالین او ننهاده ام پا * نکرده تا ز من مأذون بجان

نکرده قابض روح از کسی جان * ز کس بی حکم من ای نور عینم * نمیرد کس از مذهب

نکیرین * نیم چون غافل از کس در منازل * چرا باشم ز نعش خویش غافل * علی المظهر کل

عجایب * بگفت این از نظرها گشت غایب * کما قال الحارث الاعور الهمدانی ره

غریبه یا حار همدان من یمت یرنی * من مومن او منافق قبلا * یعرفنی طرفه

واعرفه * بعینه واسمه وما فعلا * وانت عند الصراط معترضی * فلا تخف

عثرة ولا زللا * اقول للنار لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا *

غاریه ای که گفته و من یمت یرنی * جان فدای حدیث دلجویت * کاش روزی

هزار مرتبه من * مردمی تا بدیدمی رویت * ای شیعه ظهور این امر غریب از نجف

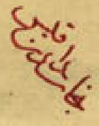
عجب نباشد زیرا که در کربلا از فرزند سید الشهداء عجیب تر از این ظاهر شد

در وقتی که کوه مقاتله و محاربه با آن اشرار بود که از سمت جزایر هندوستان ناله

استغاثه سلطان قیس هندی که بجنگ شیر ژیان گرفتار شده بود بسمع همایون آن

بزرگوار رسید حجج با آنکه خود بباد دیدی دست دسر نداشت * فریاد رس زامت

بیرحم کس نداشت * اطفال کوه عطش و گفتار شیر کبر * دل پیش قیس و تن هدف صد هزار تیر



نجات دادن قیس

کرکان تیر بود بر تن او جامه حیوه * خود دفع شیر کرده دهد قیس را نجات * بجا در کربلا

مقابل لشکر کفار بود و بیکجا در هندوستان مقابل قیس و شیر ژیان خود را عیان

آشکار نمود اعجب از این وقتی که حبیب الاحزان یگانه آفاق فاطمه عروس قاسم و مادرش

مهرپرور ام اسحق سوار ذو الجناح گشته بجانب شهر یثرب میرفتند در عرض راه خوف

و بیم داشته استغاثه بدرگاه حضرت کردگار کردند که ایشان را هادی راه و دلیل آگاهی

رساند ناگاه صدای سم ستوری از عقب شنیدند چون ملتفت بعقب شدند سوار

نقابداری را دیدند که چون باد صرصر در رسید و ایشان را هادی شد لنواز و منتهی

و همراز گردید از صورت آن بیگانه او را آشنا و غیر بیگانه دانسته از روی منتهی رفع نقاب

و کشف صورت گشته فلما کشف الغطاء عن وجهه ظهر انه الحسین المقتول

بارض کربلا پس چون برقع را از صورت بر داشت معلوم شد که حضرت امام

حسین است که بجهة همراهی و دلجوئی ایشان ظاهر گشته و در عرض راه با ایشان

پیوسته حال آنکه جسد بیجرم حش در قتلگاه در میان خاک و خون افتاده بود

و همچنین نظر این حکایت از فرزند علیلش سید الساجدین ظاهر گردید بیکجا

مغلول در غل و زنجیر در چنگ کوفیان شریر بجانب شام میرفت بیکجا انجم حرم را

از راه اعجاز با امداد جماعة بنی اسد و شناسایند اجساد شهدا بکربلا امداد

تجهیز و تدفین بدن پدر بزرگوارش و سایر اجساد شهدا کردید آن جسدهای پاک را

بخاک سپرد حجج داشت منظلومی بیمار علیل للحکام * جسم خسته دل شکسته

دست بسته روی بشام * تن براه شام در زنجیر ظلم اشقیا * خود پی دفن پدر حاضر

شدی در کربلا * الحاصل چون حسنین بوادی طور سینا که محل وفرشتر خدا بود رسیدند

صدای بال ملائکه و آواز تسبیح ایشان را شنیدند و دیدند در آن خاک پاک دو ماهی

تابوت از پیش بر زمین آمد پس آن دو شاهزاده کان دو پایه عقب بر زمین گذاشتند
ناگاه ابری ظاهر شد و مرغان سفید از آن ابر برآمده بر سر ایشان سایه افکند پس خاک
پس خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد لوحی از وی به
بیرون آمد که بخط سریانی نوشته بود هذا ما ادخر نوح النبی للعبد الصالح الطاهر
المطهر علی بن ابیطالب علیه السلام بسبعمائة سنة قبل الطوفان یعنی این قبریست
که نوح پیغمبر بجهة بنده طاهر مطهر علی بن ابیطالب نهصد سال قبل از طوفان
آماده کرده است پس هاتفی آواز داد که انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق
الحبیب الی الحبیب پس آن برگزیده رب غفور را بنهجی مامور بان نوبت بدو بپرده
مستور نمودند نظم نهاد سر بخشت لحد نازنین پاک ندا رسید که ارواح جن و
انس هلاک زمین قرار گرفت و طپید عرش برین نهفت تاج شرف جبرئیل زد بر زمین
که تنگنای لحد جان فلک جناب کجا تراب تیره کجا و ابوتراب کجا در کتاب شارق
الانوار از حضرت امام حسن ع مرویست که چون آنحضرت را در قبر گذاردیم پرده از سنگ
بر قبر کشیده شد من پرده را از بالای قبر دور کردم جدم پیغمبر را با ابرهیم خلیل دیدم
که با پدرم تکلم میکردند برادرم امام حسین ع از پائین پا پرده را دور کرد مادرم
فاطمه و خدیجه کبری و آسیه و حوا را دید که بر پدرم گریه میکردند قبر امیر مومنان
از خوف خوارج بی ایمان تا مدتی پنهان بود بعد از آنحضرت امام جعفر صادق ع
قبر را نمود و امر بتعمیرش فرمود ابن عباس گوید آسمان تا سه روز در عزای علی خون
گریست و در شب قتل آنجناب از زیر هر سنگی خون بیرون آمد و این علامت نیز
ظاهر شد در شبی که هارون برادر موسی رحلت نمود و یوشع بن نون وصی
موسی شهید گردید اما در عزای امام حسین ع بواسطه بزرگی مصیبت آسمان چهل

سلم

شبانروز خون گریست صاحب مصائب ذکر کرده است که بعد از آنکه حضرت
حسنین از دفن آن وصی رسول ثقلین به بیت الشرف سعادت مراجعت نمودند ام کلثوم
خدمت برادرش امام حسن ع آمد و آنجناب را سوگند داد که ابن ملجم مرا بوا ساعتی
نگذارد پس آنملعون را امر کرد تا دست بسته در همان موضعی که آنحضرت را ضربت زده
بود حاضر کردند و مردم آن لعین را لعن و توبیخ میکردند و آن ابتر سر بخجلت بزیر افکنده
تکلم نمیکرد فضربه مولانا الحسن ضربة واحدة وكذا الحسين ضربه ضربة
فابتدر الناس بأسيافهم فقطعوه اربا اربا ثم جمعوا جثته واخرجوه
من المسجد ثم جمعوا حطبا واحرقوه بالنار پس حسب الوصیه حضرت امام حسن ع
یک ضربت بر آن زد و همچنین حضرت امام حسین ع نیز یک ضربت بر وی زد آنگاه
مردم بضرب شمشیر جسد خبیث آن لعین را پاره پاره کردند پس جثه آنملعون را جمع کردند
و از مسجد بیرون آوردند و اعضای او را باتش سوزانیدند تا از آتش دنیا بآتش
آخرت رسید و در روایتی دیگر او را زنده در کوه الی افکندند و خاک بر رویش
ریختند و هو یعوی کعوی الکلب فی حفرته الی یوم القیمة و او مثل سگ
عوعو میکرد و در آن حفره صدا میدهد مانند سگی که در کوه الی باشد تا روز
قیامت بعد از آن بخانه قطامه ملعونه رفتند او را نیز بشمشیر پاره پاره کردند
و اموال او را بغارت بردند و جسد شرا در پشت کوفه آورده باتش سوختند
و در خبر است که خداوند مرغی را بر ابن ملجم لعین موکل ساخته که روزی چند مرتبه
او را بمنقار پاره پاره میکند و اعضای او را ربع ربع می بلعد بعد از آن کل آنرا
قی میکند و زنده میشود باز او را بمنقار پاره پاره کرده ربع ربع میبلعد و بعد
او را قی میکند و همچنین است حال او در دنیا تا بعذاب الیم دائمی قیامت برسد

افتاده

در بیان ولادت لعنة الله علی الظالمین لآل محمد حضرت امام حسن ع

نحمدک اللهم یا من اعظم مصیبتنا باصحاب من هو لائمة جده
شفیع ونقدسک اللهم یا من اجل رزیتنا علی الجناب الرفیع
ذی الفضل البدیع المنقطع کبده بالسم النقیع والمتشرف بجسده
ارض البقیع معتکف حرم الهموم والمحن الصادع بالحق فی السر
والعلن القائم بالفرائض والسنن الامام المجتبی المؤمن ابی محمد
الحسن صلوات الله علیه وعلی ابیه واخیه نظم اگر عمری بیارایم سخن را
نشاید وصف من نعت حسن را • دو گیتی از وجودش زیب و زین است • نظیر
او اگر جوئی حسین است • در نعوت و اوصاف آنحضرت چه گویم که نعت جلال
و وصف جمالش از حد احصا بیرون است صاحب فضایل و حاوی خصایل لا یتناهی
معصومی است که عصمت مساوق ذات اوست صاحب فتوائی است که فتوت مرادف
صفات اوست عقول عقلا ملجا از قصد بقا و افهام اذکیا مضطر در توشیح
ملکاتش شریفترین ملکات برکاتش نافع ترین برکات الطاعتش منجی از
از هلکات عصیانش موجب درکات سلام الله علیه وعلی جده وابیه
ولعنة الله علی عدوه ومبغضیه نظم امامی کو امامت را حسن بود • حسن
آن بد که جمله حسن ظن بود • همه حسن و همه خلق و همه حلم • همه لطف و همه جود و همه
علم • شب از موی سیاهش تیره مانده • ز رویش ماه روشن خیره مانده • لبش
قایم مقام حوض کوثر • که بودی چشمه نوش پیمبر • چنان نوشی بزهر آلوده کردند
دلش خون جگر آلوده کردند • ز زهرش چون جگر شد پاره پاره • ز غصه گشت
خونین سنگ خاره مرویست که ولادت با سعادت آنحضرت شب نیمه رمضان سال



سیم از هجرت واقع شد در کتاب امالی و علل و عیون باسانید متکثره از حضرت امام
زین العابدین ع روایت کرده است که چون فاطمه زهرا ع حضرت امام حسن را زائید با امیر
المؤمنین ع گفت نام او را تعیین کن فرمود من سبقت بر رسول خدا ص نمیکیرم در نام کذاردن
او را آوردند در پارچه زردی پیچیده بخدمت پیغمبر ص بردند چون پیغمبر ص او را دید فرمود شما را
منع نکردم که قنداق طفل را زرد مکنید پس او را انداخته و در پارچه سفیدی او را پیچید
پس از امیر المؤمنین ع پرسید که او را نام کذارده گفت من سبقت بر شما نمیکیرم حضرت
رسالت ص فرمود من نیز سبقت بپروردگار خود نمیکیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید علی ع نسبت بتو چون هارون است نسبت بموسی مگر آنکه
بعد از تو پیغمبری نیست این فرزند خود را بنام پسر هارون نام بکذار پیغمبر ص پرسید که نام او
چیست گفت شبر پیغمبر فرمود من زبانم عربیست جبرئیل گفت او را حسن نام بکذار پس او را
حسن نام کذارد و حسین تصغیر حسن است و ابو الحسین شبیر نقل میکنند که خدا اینها
این دو نام را از عرب پنهان نموده بود و احدی نکذارده تا آن دو بزرگوار متولد شدند
و در روز هفتم او را رسول خدا ص عقیقه کرد و کوسفندی که سیاه چشم بودند و ران
آنها را با یک اشرفی بقابله داد و سر او را تراشید هم وزن موی سرش نقره تصدق
فرمود و خلوق که عطر بود بسر او مالید و او را معطر کردانید و ام الفضل زوجه عم پیغمبر ص در
خواب دید که عضوی از اعضای رسول خدا ص در دامن او افتاد چون این خواب را دید بجهة
پیغمبر ص عرض کرد آنسرور فرمود در بین نشدی فاطمه پسری خواهد زائید و تو متکفل حضانت
و پرستاری او خواهی شد و چون امام حسن ع متولد شد پیغمبر او را بام الفضل داد و او
بشیر قثم بن عباس او را شیر داد و هر وقت او را بخدمت پیغمبر ص می آوردند جناب رسالت ص
بازمیمود و زبان مبارک خود را در دهان او میکذارد و میفرمود اللهم انی احبه واحب

مَنْ یُحِبُّهُ خدایا من این را دوست میدارم و کسی که او را دوست دارد دوست میدارم
و نیز از آنجناب مرویست که فرمود اَلْحَسَنُ مِنِّی وَلَدِی وَفِلْذَةُ کَبِدِی وَقُرَّةُ عَیْنِی
وَضِیَاءُ قَلْبِی وَثَمَرَةُ فُؤَادِی وَهُوَ سَیِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَحُجَّةُ اللهِ عَلَى الْأُمَّةِ
مَنْ شَیَّعَهُ فَهُوَ مِنِّی وَمَنْ عَصَاهُ فَلَیْسَ مِنِّی یعنی حسن از من است و فرزند منست
و پاره جگر و نور بصر و روشنی قلب منست و اوست سید جوانان اهل بهشت و حجت
خداست بر اهل عالم کسی که او را متابعت کند از من است و کسی که او را مخالفت نماید از من
نخواهد بود فَوَیْلٌ لِأَهْلِ النِّفَاقِ وَالشَّقَاوَةِ حَیْثُ آذَوْهُ بِأَنْوَاعِ الظُّلْمِ وَالْأَذِیَّةِ
پس وای بر آن جماعت که طریق مخالفت آن امام انام نمودند و بانواع ظلم و الحاد آن
هادی طریق فلاح و سداد را اذیت و آزار نمودند و سر کرده اهل غدر و عدوان نسبت
بآن امام عالمیان معاویة بن ابی سفیان علیهما اللعنة و النیران بود که پیوسته اذیت
و اهانت بآن امام زمان میرسانید تا آنکه بزهر قهر آن امام دهر را مسموم ساخته شهید نمود
مرویست که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن عم بآنحضرت عرض کردند که چرا اینقدر
متحمل مشقت و اذیت از معویه میشوی و حال آنکه خداوند عالمیان ترا مخصوص بعلم و تقوی
و قادر بر هر شیئی فرموده حضرت فرمود ما اطاعت امر خود را میکنیم و اگر از خدا بخواهیم که
شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن و زن را مرد کند دعای ما را میکند در آن
هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت بنی هاشم بلاف و گزاف سخن میگویند حضرت فرمود
ای شامی شرم نمیکنی که تو زنی هستی و در میان مردان نشسته چون بخود نگاه کرد
دید زن شده است حضرت فرمود برخیز و برو بخانه که زن تو مرد شده است با تو
مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زایید نقلست پس آنچه آنحضرت فرموده بود واقع شد
و هر دو بخدمت آنحضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد بحالت اول

فضایل الحسن

برگشتند و ایضاً مرویست که چون آنجناب با معاویه صلح نمود روزی در نخیله نشسته بودند
معاویه گفت که شنیده ام که حضرت رسالت خرما را بر درخت تخمین مینمود و وزن آنرا
بیان میفرمود بعد از آنکه خرما را از آن درخت میچیدند بعینه بهمان وزن که حضرت فرموده
بود یکحبه کم و زیاد نمی آمد آیا آن علم را تو داری شیعیان شما دعوی میکنند که از شما هیچ چیز
از آسمان و زمین علمش پنهان نیست آنحضرت فرمود که حضرت رسالت عدد کیلهای آنرا
بیان میفرمود و من برای تو عدد دانههای آنرا بیان میکنم معاویه گفت بگو که درین درخت
چند دانه بر هست حضرت فرمود چهار هزار و چهار دانه معاویه امر کرد تا دانههای خرمای
آن درخت را شمردند چون شمردند چهار هزار و سه دانه بود حضرت فرمود من هرگز دروغ
نگفته ام و از جانب خدا خبر دروغ بمن نرسیده است باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند
چون تفحص کردند آن دانه خرما را در دست عبد الله بن عامر یافتند پس حضرت فرمود بخدا
سوگند ای معاویه که اگر نه آن بود که تو ایمان نخواهی آورد هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه بعد از این
خواهی کرد بخدا قسم که حجر بن عدی را که از خواص شیعیان ماست خواهی کشت و سرهای شیعیان
ما را از شهرها بسوی تو خواهند آورد و چنین و چنان خواهی کرد و آنچه در آن روز فرمود
همه بعینه واقع شد ابن عباس گوید روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که ماده گاوی
از پیش آنحضرت گذشت آنحضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در پیشانیش
خال سفیدی هست ابن عباس گوید که ما با قصاب روان شدیم تا آنکه آن گاو را کشت و گوساله را
از شکمش بیرون آورد بهمان صفت که آنحضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم
که خود پیغمبر ما گفته که خدا میداند آنچه در رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت فرمود که علم
ما نیز از الهام خداست مرویست که روزی آنجناب با یزید خرما تناول مینمود یزید گفت
یا حسن من ترا دشمن میدارم آنجناب فرمود راست گفتی شیطان با پدرت در تو شرکت

ارکسه

کرده منیتین مزوج کشته اند و توالد و تناسل پیدا شده چنانکه شیطان در جنب حرب
شریک کردید و صحرا از او پیدا شده دشمن رسول خدا است بدان ای یزید که دشمن ما اهل بیت
نمیشود مگر حرامزاده یا کسی که شیطان در نطفه اش شریک باشد چنانچه خدای تعالی فرموده است
وشارکهم فی الاموال والاولاد الخ مرویست که روزی مروان با امام حسن گفت
که موی شاربت سفید شده فرمود بجهة آنکه دهان ما بنی هاشم خوشبوست زنان
ما دهان ما را میبوسند لهذا از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود بخلاف بنی امیه که
دهانشان متعفن و بدبوست زنان ایشان صورت ایشان را میبوسند موی عذار آنها سفید
میشود مروان گفت در شما بدخصلتی است که کثیر الجماعید فرمود بلی شهوت زنان ما بر مردان ما رسید
و شهوت مردان ایشان با زنان ایشان است یعنی که از عهده زنان مو تهبه بر نمی آید مکرر
هاشم ابن حسن چون شنید در دست جان مروان انگشت و او را جواب نمود مروان گفت سبب
چیست که ریشهای شما بیشتر است از ریشهای ما حضرت فرمود وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ
بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا زمین پاکیزه بیرون می آید گیاه
آن باذن پروردگار آن و زمین خبیث بیرون نمی آید گیاه از آن مگر بسیار قلیلی مروان
گفت سبب چیست که اولاد ما بیشتر از اولاد شما حضرت فرمود ع بُغَاثُ الطَّيْرِ
أَكْثَرُهَا فِرَاخًا وَأُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاةٌ نَزُورُ یعنی مرغهای ضعیف کم قوت و لذا اینها بسیار است
در مرغ که باز شکار کننده او را وتر لغمیشود که ولد بسیار باشد روایتی ابن محاورات در
میان عمرو عاص و آنجناب واقع شد پس معاویه بعمرو عاص گفت بحق من بر تو که ساکت شو
بدرستیکه او پسر علی بن ابیطالب است آنجناب فرمود ع شعر إِنْ عَادَتِ الْعَقْرَبُ
عُدْنَا لَهَا وَكَانَتِ النَّعْلُ لَهَا حَاضِرَةً قَدْ عَلِمَ الْعَقْرَبُ وَاسْتَيْقَنَتْ أَنْ لَا لَهَا دُنْيَا
وَلَا آخِرَةً یعنی اگر عقرب معاودت نمود در نیش زدن ما نیز معاودت مینمائیم و نعلها

فضائل امام حسن

آن نعلینی که بر سر او زنیم و سر او را بکوبیم و دانسته است عقرب و یقین کرده است که نه
دنیا دارد و نه آخرة خسر الدنیا والاخرة ذلك هو الخسران المبین بلی بمضمون صدق
مشحون که وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا خدای تعالی راه تسلط و حجة
از برای کفار بر مومنین قرار نداده است ایضا روزی حضرت امام حسن در مجلس معاویه
تشریف داشتند که خراج مملکتی را آورده بودند و لعبتها انداخت با امام حسین بخشید حضرت
هنگام برخاستن همه را بیکی از خادمان قطع نشان ابی بهمان که نعلین آن امام
النز و جانواز بر داشته بود بخشید آنگاه سفری معاویه بمدینه آمد و بهر کس بخشش
نمود چون حضرت امام حسن بر او وارد شد گفت چه بسیار دیر آمدی برای که چیزی که
لایق شرافت شان تو باشد باقی نمانده پس بخزانه دار گفت که برابر آنچه عطا کردم بمردم
بجهة حسن بن علی حاضر کن و بعنوان عرب تحنی کرده که انا ابن هند حضرت نیز بجواب عمرا
بوی بخشید و فرمود انا ابن فاطمة مولف گوید اگر اندک شعوری میداشت
مقابل فاطمه زهرا که بضعه رسول خدا و صدیقه کبری است اسم مادر زانیه خود
هند را نمیبرد که از نادان و اظهر من الشمس و ابین من الامس است بنهالهم جهالت
مرض محض و جهل بسیار ازو عیان شد بل إِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ
الَّتِي فِي الصُّدُورِ مرویست که روزی امیر مومنان ع در رحبه کوفه نشسته بود
مردی برخواست و گفت یا علی من از مردم عاریتم تو هستم فرمود دروغ میگوئی یا دیگر
روم تو را نزد معاویه فرستاده که مسئله چند از وی بپرسی او عاجز گشته تو را
در خفا نزد من فرستاده گفت راست فرمودی بخدا سوگند بجز خدا کسی واقف
نبود پس آنحضرت اشاره بسوی حسنین فرمود که از هر یک از این دو فرزندان من
خواهی مسائل خود را سوال کن آنمرد گفت از امام حسن میپرسم سبط پیغمبر

اخر الزمان قبل از بیان فرمود سؤال تو از این است که فرق میان حق و باطل و فاصله
میان زمین و آسمان و بعد مشرق و مغرب چه قدر است و قوس و قزح کدامست و مخنث
کیست و کدامند ایشان ها که بعضی از بعضی سخن ترند در قوت و غلبه بر دیگری امیر
گفت بلی مسائل من همین است آنجناب فرمود میان حق و باطل چهار انگشت است
آنچه بچشم بینی حق و آنچه بگوش بشنوی اکثر باطلست و اما مسافت ارض و سما چون
نفرین مظلوم و بقدر مد بصر و بعد مشرق و مغرب سیر یکروزه آفتابست که دویست
بیست و شش هزار و چهار صد فرسخست از آنجا که آفتاب تا غروب میکند و قوس اسم کان
وقزح نام شیطان یعنی کمان شیطان اما این قوس را مند ره‌وا اسم خداست و
علامت فراوانی و زینت و نمایشست از برای اهل زمین از غرق و مخنث آنست که
نداند مرد است یا زن اگر دو آلت داشته باید منتظر بلوغ آن شد اگر محتلم شد مرد و
واگر مانند زن بول کند یا حیض بیند یا پستانهایش بزرگ شود زنست و اشیائی که
بعضی از بعضی شدیدتر و قوی و غالب است اول سنگست لکن آهن از آن سخت
تر است و آتش از آهن سخت تر است و آب از آتش سخت تر است و ابر اشد از آبست
چه او ابر میدارد و باد بر ابر مسلط و ملکی بباد امر میکند بر او مسلط و اشد
و ملک الموت از آن ملک اشد است زیرا که او را میمیراند و مرگ از عزرائیل
اشد است که او هم میمیرد و امر خدا بر هر چیز غالب است و روزی عمرو عاص بمعاویه
گفت که حسن بن علی را بالای منبر کن تا خطبه بخواند شاید عبارتی گوید که باعث
شکست او گردد پس التماس معاویه بدکه روزی بر فراز منبر رفت
بعد از اداء خطبه فرمود اَیُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِی عَرَفَنِی وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْنِی
فَأَنَا أُعَرِّفُهُ أَنَا ابْنُ نَبِیِّهِ وَ لَبِیبِهِ هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا

مسند



نمیشناسد بگو بیرتا بشناسد أَنَا ابْنُ مَکَّةَ وَ مِنًى أَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَ الصَّفَا أَنَا ابْنُ مَنْ حَجَّ
وَ لَبَّى أَنَا ابْنُ مَنْ طَافَ وَ سَعَى أَنَا ابْنُ مَنْ حُمِلَ عَلَى الْبُرَاقِ فِي الْهَوَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِيَ بِهِ
مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى أَنَا ابْنُ مَنْ بَلَغَ بِهِ جَبْرَئِيلُ إِلَى
سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى أَنَا ابْنُ مَنْ صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ دَنَى فَتَدَلَّى
فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى أَنَا ابْنُ مَنْ أَوْحَى إِلَيْهِ الْجَلِيلُ مَا أَوْحَى
أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ خَرَاطِيمَ الْخَلْقِ
حَتَّى قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ
الْمُجْتَبَى جوهری منم سبط پیغمبر ذو المنن بخوانند حسن الخالقین حسن منم
آنکه باهم علی شد علم بود مادرم دختر خیر الامم علی باد و الحق بر امت نمود حشش
قاسم نار و جنت نمود هر آنکس بود شیعه فاطمه خدا فطم فرمودش از حاطمه بر اهل
جهان بعد شاه حنین امام من و نور چشم حسین منم چارم اهل کسای رسول
بما کرده آیات پاکی نزول کند فخر جبرئیل بر خوان ما از آن ده که کرد بیدر بان ما
خداوند بیچون فرد مجید بدنیا نظر کرد و ما را گزید نبود ار غرض خلقت جد من
نمیکرد بر پا زمین جد من اَیُّهَا النَّاسُ أَنَا ابْنُ مَنْ ضَرَبَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ
بِسَيْفَيْنِ وَ طَعَنَ بِرُمْحَيْنِ وَ هَاجَرَ الْهِجْرَتَيْنِ وَ بَايَعَ الْبَيْعَتَيْنِ وَ قَاتَلَ
بِبَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ وَ لَمْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ فِينَا مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ
وَ تَنْزِيلُ الْكُتُبِ الْإِلَهِيَّةِ له منم چشم و چراغ اهل بینش نژاد افتخار آفرینش
منم سبطی که فرزند دو شاهم فروغ افزای چشم مهر و ماهم باهل علم و عرفان
سر دعم من عزیز دختر پیغمبر من از سخنان آن بزرگوار معاویه تاب کار مضطرب شد
گفت یا حسن تعریفی از رطب بنما آنجناب فرمود نظرا باد شمال برسید هد و حبوب

دری آورد و آفتاب مهربانند و ماه رنگین مینماید و شب خشکش میبازد و سر
شربتش میبازد پس مؤذن را امر کرد معاویه که اذان نماز بگو چون مؤذن شروع
در اذان نمود و با شهد ان محمدا رسول الله رسید حضرت فرمود بمعاویه این
پیغمبر پدر تست یا پدر من اگر را انکار کنی کافری و اگر اقرار کنی اقرار بحق من
کرده پس حق ما را باز ده تا معاویه گفت من بخلافت اولی ام زیرا که مردم بخلافت من
اجتماع نمودند چنانچه ابو بکر لعین این سخن را بحضرت امیر المؤمنین گفت حضرت فرمود
هیهات این مردم بدو فرقه اند مطیعین و مجبورین اما مطیعین کفارند و مخلدند در نار
و مجبورین ناچارند و من حاشا که بگویم از تو بهترم زیرا که در تو شرافت و فضلی نیست
و چنانچه خدا ترا از جمله فضایل عاری فرموده مرا از رذایل بری نموده است
و لهذا قال من قال علی افضل من عمر فقد کفر و اجماع عوام موجب
علو رتبه و مقام نمیشود سنائی از پی رد و قبول عامه خود را خر مکن زانکه
نبود کار عامی جز خری کاو را با و رکنند اند رخدائی عامیان
نوح را باور ندارند از پی پیغمبری یصدق قولهذا و یکذب لو لا ذلک معاویه بعمرو عاص
گفت بدی ماده چه بلائی انداختی عمرو عاص گفت من از این طلاقت غافل بودم
نظم کنون خامه از این سخن در گذر که آمد بیادم حدیث دگر یکی سرگذشتم
بخاطر رسید که خون دل از دیده کانم چکید چه شد نوبت سلطنت با یزید
نمود از جفا شاه دین را شهید طلب کرد آن پیشوای لئام عیال رسول امم را
بشام ببردند شان آن گروه خسان بنوعی که نتوان نمودن بیان یکی روز
مانندان بوا لفرود بمسجد علیا بیرد از غرور عم بود کو بید یزید لعین
بجای علی سید الساجدین چه شد سوی مسجد امام ام بتعظیم او گشت محراب خم

براه



بر آن قبله و مقتدای انام بصوت جلی کرد مسجد سلام بتکلیف جمعی شقی و لئیم
بمنبر برآمد چه جدش نبی بمنبر نشست از اقتدا ولی بنوعی که بنشست جدش علی
بگفت آنچه فرمود جدش حسن در آن بزم ز اسرار سر و علن پس آنکه بمردم بگفتا
خموش نشنید اگر هستتان عقل و هوش بمن گوش دارید ای شامیان
که تا شرح حالی نمایم بیان منم نور چشم رسول امین منم نخبه سید المرسلین
علی و نبی هر دو جدم شدند که از نورشان عالمی روشنند نبی را بود مادرم
نور عین حسن عم و باب شهیدم حسین حسینی که بد زینت عرش مجید
چرا شمر از پیکرش سر برید یزید از چه رو گشت بابم ز راه روا داشت بر او چنین
ماجرا کسی را که احمد بجان پرورید چرا اینچنین کرد با او یزید تنی کش بدوش
نبی جای داشت چرا در بر آفتابش گذاشت سری کش بگهر بوسه دادی نبی آب
نفاد از چه رو او بزم شراب لبی را که احمد مکرر مکید ببران ز چه چوب خیزران کش
یزید چرا کرد آل نبی را اسیر بغل کردشان از چه رو دستگیر ندر بیشتان
نر برون خ نقاب نتابید شان در بر آفتاب دهم شرح ماتم اگر سر بسر سراسر شود
دهر زیر و زبر چه گویم چه کردند راه کین بما شامی و کوفیان لعین شنیدم ز
امام انام ز غم گشت بی خود ز خاص و عام بروایت مناقب فضج الناس من
کلامه بالبکاء و النحیب و خشی یزید ان یکون فتنة فامر المؤذن
کاتبه معاویة اللعین ان یؤذن فقطع الکلام علیه پس از کلام آن امام
انام صدای خاص و عام اهل شام بگریه بلند شد یزید ترسید که مبادا فتنه برپا
شود بمؤذن امر کرد مثل پدرش معاویه که اذان بگو و کلام آن امام انام را قطع نمود اذان
فلما قال المؤذن الله اکبر قال لا شیء اکبر منه فلما قال اشهد

اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ قال شَهِدَ بِهَا شَعْرِي وَلَحْمِي وَدَمِي فَلَمَّا قَالَ الْمُؤَذِّنُ اَشْهَدُ
اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ اِلْتَفَتَ مِنْ فَوْقِ الْمِنْبَرِ اِلَى يَزِيدَ وَقَالَ يَا يَزِيدُ مُحَمَّدٌ
هٰذَا جَدِّي اَمْ جَدُّكَ فَاِنْ قُلْتَ اِنَّهُ جَدُّكَ فَقَدْ كَذَبْتَ وَكَفَرْتَ وَاِنْ
زَعَمْتَ اَنَّهُ جَدِّي فَلِمَ قَتَلْتَ اَبِي ثُمَّ الْتَفَتَ اِلَى النَّاسِ وَقَالَ مَعَاشِرَ
النَّاسِ هَلْ فِيكُمْ مَنْ اَبُوهُ وَجَدُّهُ رَسُولُ اللّٰهِ فَعَلَتِ الْاَصْوَاتُ بِالْبُكَاءِ چون
مؤذن گفت الله اکبر آنجناب فرمود از خدا هیچ بزرگتری نیست چون مؤذن
گفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود شهادت میدهد بوحدانیت الهی گوشت وخون
وپوست واستخوان من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت از بالای
منبر متوجه یزید کافر شده فرمود ای یزید این محمدی که نام بردی جد منست و خدا
در شان او ورفعنا لك ذكرك فرموده است جد من است یا جد تو اگر گوئی که جد تو است
دروغ گفته و کافر شده و اگر گوئی که جد من است چرا پدر مرا کشتی بعد از ان التفات
بجانب مردم کرده فرمود ایها الناس آیا در میان شما کیست که جد پدر او پیغمبر باشد
پس صدای مردم بگریه بلند شد آنجناب فرمود ای جماعت عرب بر عجم فخر میکند که محمد
از عرب است قریش بر سایر عرب فخر میکند که محمد از قریش است ما که ذریه رسولیم چنین
خار وزار مانند اسرا در روم وزنگبار در دست کفار گرفتار شده ایم که گویا اصلا به پیغمبر
خویشی وقرابتی نداریم و گویا هرچه درباره ما فرموده همه دروغ بوده است يُعَظِّمُونَ لَهُ اَعْوَادُ
مِنْبَرِهِ وَتَحْتَ اَرْجُلِهِمْ اَوْلَادُهُ وُضِعُوا بِاَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتْبَعُونَكُمْ وَاَنْتُمْ كُلُّكُمْ صَحْبٌ
لَمْ شَيْءٌ يعنی مردم چوب منبر پیغمبر را حرمت میدارند و اولاد او را خوار و ذلیل
میکردانند بچه حکم و دلیل ذریه رسول شما را تابع و منقاد باشند و حال آنکه تمام امت
باید تابع حضرت رسالت و ذریه طاهره او باشند و بر ایشان تقدم نجویند لعنت الله علی الظالمین

در بیان شماتت اهل نفاق باهل بیت از حضرت رسالت پناه مرویست که
فرمود تَبْكِي الْمَلَائِكَةُ وَالسَّبْعُ الشِّدَادُ لِقَتْلِهِ وَلَدَى الْحَسَنِ وَتَبْكِيهِ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الطَّيْرُ
فِي جَوِّ السَّمَاءِ وَالْحِيتَانُ فِي جَوْفِ الْمَاءِ یعنی در مصیبت فرزندم امام حسن تمام موجودات
میگریند ملائکه هفت آسمان حتی مرغان هوا و ماهیان دریا در این مصیبت عظمی بناله و
بکا در آمده اند و خواهند زیست فَمَنْ بَكَاهُ لَمْ تَبْكِ عَيْنُهُ يَوْمَ تَعْمَى الْاَبْصَارُ
وَمَنْ حَزِنَ عَلَيْهِ لَمْ يَحْزَنْ قَلْبُهُ يَوْمَ تَحْزَنُ الْقُلُوبُ یعنی که هرکه بر ان امام ممتحن بگرید
نگرید چشم او در روزی که دیدها کور محشور شود و کسی که در مصیبت آنحضرت محزون شود
قلبش اندوه ناك نگردد در روزی که دلها محزونست مَنْ زَارَهُ فِي بَقِيعِهِ ثَبَتَتْ قَدَمُهُ
عَلَى الصِّرَاطِ يَوْمَ تَزِلُّ فِيهِ الْاَقْدَامُ و کسی که او را در بقیع زیارت کند خدا قدمهای او را
بر صراط ثابت دارد در روزی که همه قدمها بر صراط بلغزد فَطُوبَى لِمَنِ اسْتَمَعَ لِمُصَابِهِ تَحَزَّنَ
وَبَكَى عَلَيْهِ پس خوشا بحال کسی که مصیبت او را استماع شود و محزون و گریان گردد و در قرب
الاسناد از حضرت امام محمد باقر مرویست که هر پیشین روز جمعه حضرت امام حسین بزیارت
قبر آنحضرت میرفت و بر آنجا میگریست پس شیعیان هم باید تاسی بان بزرگوار کنند چوهم ست
چون بجای شیر اولیا حسن گردید چون به بلا مبتلا حسن از کینه نهان معاویه نشر شد
شد بهمین بیکس و بجا فراحسن رو باه شد خلیفه و بی منافت بگا بر مسند خلافت شرجهٔ حسن
بر سر زنان و سبز زنان تا بروز حشر احمد حسین گوید و خیر النسا حسن گویند که بکربلا
گاه در بقیع کی بهمین حسین و وی بسوا حسن مذبوح تیغ شمر بمیدان کربلا حسین
ظلم جعده بزهر جفا حسن مرویست که چون مظلوم مزبور آل عبا امام حسن مجتبی داغدار
مصیبت پدر خدا گردید برای گرفتن از منافقان بر منبر برامد و خطبه مشتمل بر معارف
ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود بعد فرمود ایها الناس هرکه بشیر محمد مصطفی را لعنت

مرتضی منم فرزند بشیر و نذیر منم روشنی شبستان منیر منم فرزند کسی که سبقت نگرفتند
در کمالات بر او پیشینیان و در نرسند از پسینیان شما در شبی که قرآن نازل شد در شبی که موسی بن
عمران وفات کرد و در شبی که عیسی به آسمان عروج نمود و در شبی که یوشع بن نون شهید شد
جوهر ۶ رفت از جهان کسی که بر از ختم انبیا در دنیا فخر داشت بر پیغمبران همه رفت از جهان
کسی که سیر بوش کشتند در ماتمش ملایک هفت آسمان همه امن یتیم شد اگر از قتل
مرتضی بعد از پدر منم پدر یتیمان همه من نایبم بجای پدر و از نیابتم مستحضر بود جمله پیر و
جوان همه ایها الناس منم از اهل بیتی که خداوند مودت محبت ایشان را واجب کرده و
فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها
حسنا این حسنه مودت ما اهل بیت است چون پدرم از دنیا رحلت فرمود از طلا
و نقره میراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطایای او باقی مانده بود و میخواست
کنیزی بجهت ام کلثوم بخرد چون بعضی با پیغام سید کبیر بر آنجناب غالب شد بنوعی که نتوانست
ضبط خود نماید از گفتار باز ماند و دور نیست که چون آن امام انام در آیینه خاطر صفای
احوالات و حادثات آینده را تا قیامت میدانست که ام کلثوم را در مجلس یزید پلید ظهیر نامی
که مسخره بزم آن بی ایمان بود بکنیزی خواهد طلبید لهذا از بیان مقدمه کنیز خریدن
بجهت آنمخدره متذکر آن واقعه گشته گریان گردید که استیلای سیلاب بکا عنان اختیار
از دست آن بزرگوار ربوده ساکت شده بروی منبر نشست لم چرا از کنیز شجر
آینده داشت آگاهی که نبداء روز دانش زماه تا ماهی مگر بخواطرش آمد که خواهرش
کلثوم چرا از وصال حسین و حسن شود محروم و غریب گردد و آواره از مدینه شود
بشهر شام گرفتار اهل کینه شود مگر بخواطرش آمد که بعد شاه شهید سر برهنه
بردندش بپارگاه یزید ظهیر مسخره خواهد زجی تمیزی او که تا رب پرور زهر آگند کنیزی

پس



پسر عبدالله بن عباس از جا برخواست و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شماست
و نایب مناب حق خلافت قائم مقام مسند خلافت از شما طلب بیعت میکند
جوهر ۷ از انگروه معاویه طینت بترس که از خدا و پیغمبر نداشتند آزرم بیعتها
فرزند احمد مختار زبان بمدح گشودند از صغار و کبار که بهترین خلایق بعد ما
حسن تمام گشته راهبر و رهنماست حسن چهل هزار شقی در حضور حضرت او
بروی بیعت نهادند دست بیعت و چون معاویه بدکردار از این خبر مستحضر گشت با
هزار اشرار بجهت غصب حق آن یگانه آفاق رو بعراق نهاد و بنویدهای دروغ فوج
فوج و گروه گروه آن جماعت بیحیا و فرقه بیوفا سر از بیعت آنحضرت کشیده بلشکر شقاوت اثر
معاویه ملحق گردیدند آنجناب چندین مرتبه لشکری ترتیب داده با سرداری بر سر آن لئیم
فرستاد و هر مرتبه آن طایفه بی حمیت بر طبل بینوا فرو رفته بلشکر معاویه ملحق شدند
بلکه اکثر بیوفا اصحاب آنجناب بعهد کرده آنحضرت را گرفته بدست معاویه دهند چون آن

نکران م

یگانه آفاق از ما فی الضمیر مخالفان عراق واقف گردید و نفاق اصحاب که اتفاق نمود مطلع
گردید رسا باط مداین بجهت امتحان با حضار خواص و عام صلاح دید و ادبعد از حمد
الهی فرمود ای یاران مرا فریب دادید چنانچه امام قبل مرا فریب دادید نمیدانم با کدام
امام مقاتله خواهید کرد بخدا قسم که اگر یاوری داشتم دست از محاربه اشقیا بر نمیداشتم
و امر خلافت را با معاویه وا نمیگذاشتم اکنون جمعیت مسلمانان از بهر از بر آکنده کی ایشان
میدانم و اراده بدی نسبت بکسی بخواطر نمیگذرانم اما منافقان چون خود بنای شورش
بیکدیگر نظر کرده گفتند از سخنان او معلوم میشود که با معاویه بنای صلح دارد همگی
شوریدند و بر اپرده آنجناب ریختند و اسباب آنحضرت را تاراج کردند له کردند
بنای ظلم بنیاد زان طایفه بی بنیاد دادند باد خانمانش کردند بکام دشمنان

بکیجو زمک جفا نکردند · شرم از رخ مصطفی نکردند · کز لشکر ستم سپاه بیشوم · در کربلا
حسین مظلوم کردند بقتل وی اشارت · بردند اساس وی بغارت · بیداد بدعتی آن
نمودند · بیحد ز سر زبان ببودند · اعدا دست ستم کشادند · در خیمهٔ او قدم نهادند
زان قوم بدست و پای اطفال · نه ماند بر پخت و نه اطفال · ظلمی که نمیتوان بیانش
رو داد ولی ز دشمنانش · از خصم بوی رسید خاری · ز اصحاب عبید غم یاری
اصحاب حسین جمله دین دار · اصحاب حسن بتر ز کفار · اصحاب حسین عاشقی چند
اصحاب حسن منافقی چند · اصحاب حسین جانفشانش · اصحاب حسن بقصد جانش
اصحاب حسین حلقه در گوش · اصحاب حسن بکفر مدهوش · اصحاب حسین جمله یکرنگ
جان کرده فدا بعرصهٔ جنگ · اصحاب حسن بحیله پرفن · هر یک با امام خویش دشمن
اصحاب حسین گذشته از جان · اصحاب حسن شکسته پیمان · اصحاب حسین کرم کوشش
اصحاب حسن بفکر شورش · کرمال حسین شد برباد · این واقعه بعد قتل او داد
کردند بنیزه که سر شرا · بردند ای نور شرا · تا بر تن خسته نیم جان داشت
کس پا ببرادفات نگذاشت · شد روز حسن ز دشمنان شب · نشنیده
کس این بهیج مذهب · کان قوم بجرات جسارت · در خیمه گشوده دست غارت
از هر طرفی روان بسویش · شرمنده نشد کسی ز رویش · از دوش حسن ردا کشیدند
سجاده ز زیر پا کشیدند · چون سراپردهٔ آنجناب را تاراج کردند آنحضرت با قلیلی از اتباع
و برادران و اهل بیت خود سوار شده روانهٔ مداین گردید چون بساباط مداین رسید
ملعونی که او را جراح بن سنان میگفتند که از دشمنان آنجناب بود از کمینگاه درآمد
بدستی عنان رکیب آنجناب را گرفت و بدست دیگر چنان ضربتی بر ران آنحضرت زد که با استخوان
رسید استخوان را شکافت و از آن ضربت آه از نهاد آنجناب برآمد و نخل قامت آنحضرت

از پا درآمد و بر زمین افتاد جوهری دردا که نخل برثمر بوستان دین · از تند باد حادثه
افتاد بر زمین · دردا که جسم اطهر او را نشانه کرد · هر ناوک قضا که کمان داشت در کمین
آنم زبسکه خون دل از دیده ها کشاد · جن و ملک گرفت بچشم تر آستین پس دوستان
آن امام مبین آن کافر لعین را گرفته بشمشیر و خنجر پاره پاره کردند و آنجناب را در کجاوه
نشانیدند با دلی فگار و جسمی نزار بمداین رسانیدند و آنجناب در مداین بخانهٔ
سعد بن مسعود ثقفی نزول اجلال فرمود و در آنجا بمعالجهٔ آن جراحت عاصیا
اشتغال نمودند اما چون رسل و رسایل لشکر شقاوت اثر از کوفه بنزد معاویه رسید
معاویه مکاتیب آن منافقان را با عریضه بخدمت آنحضرت فرستاد و در عریضه
نوشت که ایجماعت با پدر تو موافقت نکردند با تو نیز وفا نخواهند کرد این عرایض
ایشانرا ارسال خدمت نمودم لمؤلفه جمعیت که فراجزای پریشان نیست جمعیت
اسلام است در تفرقهٔ کوفی · مشهوری و معروفی در رنج و خلایق لیک · برهان خلاف
نیست مشهوری و معروفی · کوفی نه وفا دو راست یاری مطلب زایشان · بابست علی و محمد
الکوفی لا یوفی آنجناب چون نامهای منافقین اصحاب خود را ملاحظه فرمود باز از برای
اتمام حجت آن نفرقهٔ بی حمیت را موعظه فرمود که نقض عهد مکنید و از عقوبت الهی بترسید
و اجتماع نمائید تا بحرب معاویه رویم جمع نشدند بوده اند و آنحضرت مکرر قلیلی که امر سبب
از ایشان بتمشیه نیشد پس آن بزرگوار لابد ناچار بشروط و عهود چند با معاویه صلح کرده
و با خواص خدم و اهل حرم متوجه مدینه گردید و ظاهر است که صلحی که امام حسن ع
نمود نفعش از برای اسلام زیاده است از آنچه آفتاب بر او میتابد و اگر این صلح واقع
نشده بود هر آینه شیعه بر روی زمین باقی نمیماندند و این صلح از آیات این قبیل کم
شده منافقین بواسطهٔ این صلح آنجناب را مسود الوجوه و مذل المؤمنین میخواندند

و این سخنان ابو زبان میرانند که شیعیان از دلیلی که امیه کردی دست از امامت
برداشتی و خلافت را بفاسقی واگذاردی انجناب میفرمود بخدا قسم که کوفیان زبان ایشان
با من و دل ایشان با بنی امیه بود و اگر یاوری میافتم امر خلافت را بمعاویه نمیگذاشتم
و دست از محاربه بر نمیداشتم جوهری گفته بفلک که کشت مسموم حسن مقتول شود
حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین کسی دیگه گفت مظلوم تر از حسین مظلوم
حسن در بعضی از کتب معتبره منقولست که چون معاویه علیه الهاویه غصب خلافت آن
امام برحق بناحق نمود بواسطه مروان والی مدینه قدری زهر نزد جعده ملعونه
بنت اشعث که مشهوره باسما و از جمله زوجات آنحضرت بود فرستاد و آنملعونه را
باکاذیب و تلبیسات چند فریب داد که یزید او از حسن و جمال تو اشنیده شب و روز
آرام و قرار ندارد و در خیال وصال تو نزدیک بهلاکت رسیده رباعی هر که کزی
شبانه در جام کند باد لب لعلت ای دل آرام کند الفقصه بفکر زلف و رویت شب و
روز ناصبح وصال کرده در شام کند آنملعونه از حسن معاشرت امام حسن چشم
پوشیده دل بمهر یزید بست جوهری ز اشعث و پسر و دخترش بر آل رسول زیاده
از دگران داد روی ظلم و ستم بقتل حیدر صفدر شریک شد اشعث دمی که خون
علی بجنت ناده بلجم شهید زهر شد از ظلم دخترش اسما حسن که محرم او بود بهر
نامحرم بکربلا پسر او محمد اشعث فکند تیر لبوی حسین با اهل حرم مگر جهنم دیگر
خدا کند ایجاد که بهر این سه شقی هست هفت دوزخ کم پس آنملعونه آن زهر را بعسل
ممزوج ساخته بآنحضرت خورانید آنحضرت شب تا صبح از درد شکم مینالید و میگفت
هر زهر را که ساقی دوران بجام کرد زان جرعه بکام من تلخکام کرد خونم حلال کرد
بر اعدای بی امان بر من سپهر راحت دوران حرام کرد چون صبح شد بدار الشفا



دردمندان روضه متبرکه جد بزرگوارش رفته طلب شفا کرده از آن مرض مهلک شفا یافت
آنملعونه مرتبه دیگر قدری از آن زهر را در رطب داخل ساخته با آنحضرت خورانید چون
آن بزرگوار دو دانه از آن رطب زهرآلوده را میل فرمود شدت درد و رنجوری او زیاده
از مرتبه اول شد باز بجهت شکایت منافقان بروضه جد بزرگوار رفته عرض کرد جوهری
شهید ظلم شد چون حیدر کرار یا جداه نیم از دشمنان یک لحظه بی آزار یا جداه همینا
چه کردم چیست تقصیرم که بی موجب بخونم تشنه اند این قوم خونخوار یا جداه چه شد
آنمهر بانها که فرمودی حسن باشد ضیا دیده جد فلک مقدار یا جداه عزیز مصر لطفا
تو بودم یوسف خود را ببین در چنگ این گرگان آدم خوار یا جداه که از اسما ستم
بینم که از امت که از کردون نیم ایمن من از یار و من از اغیار یا جداه پس از آن
مرض شفا یافت اما در خفا اسما بدکان شده رنجور و نالان بجهت تبدیل آب و هوا
با عباس برادر خود و جمعی از شیعیان بموصل تشریف برده بخانه ملعونی که مشهور
بمحبت اهل بیت بود نزول فرمود آن میزبان منافق بتحریص معاویه دین بدبنیاد فرصت
در خانه خود بچنین مهمان عزیزی سوده الماس خورانید له میزبان بذل
کند در ره مهمان جان را برسر سفره خود کس نکشد مهمان را کرد مهمانی نه هر
آن سگ مردود پلید خواست از پای در آرد بخدا جان را آن بزرگوار را ضعفی
آزار بسیاری کشید اما بمداوای حکیم علی الاطلاق شفا یافته شیعیان چون
مطلع شدند آن میزبان بی ایمان را بمیزان فرستادند در همان موصل نامرد
ظاهر و باطن کوری و از حلیه دین و ایمان عوری بود چون از ورود آن شافع
یوم النشور مطلع شد نوک عصای خود را بزهر آب داده در انتظار فرصت بود تا
روزی آن برگزیده معبود از نماز فارغ گشته از مسجد بیرون رفته خارج

مسجد نشسته بود و بذکر احادیث مشغول گشته که ان کور شقی النفس کور انه
عصا زنان آمده بر سر راه آنحضرت نشسته با قصد عمدا عصا را بر پشت پای آنجناب
گذارده و بقوت هرچه تمامتر بر پای آنحضرت فرو کرد آه از نهاد آنجناب بر آمده نعره
زده بیهوش شده پای مبارکش ورم کرده خون از او جاری شد چون بهوش آمد
فرمود جوهری شدم آشنا لیز جانسوز کربلا ذبنا عدا بر سرم دو سه روز شود
نزول بلا هر کجا فرموده ام کجا رسم که دمی از بلا بیاسایم اصحاب خواستند او را
بجزایش برسانند حضرت فرمود دست از او بدارید که او در ظاهر و باطن هر دو
کور است و در زمره اشقیا محشور خواهد شد اما چون جراح جراحت پای آنحضرت را دید
هر دو دست بر سر زد و گفت این آهن را بزهر آب داده اند و بعد زده اند اصحاب
افسوس خوردند که چرا او را رها کردیم آن بزرگوار فرمود بسزای عمل خود خواهد
رسید نظم ای فلک ای زجلال آل احمد بی‌خبر از هلال و بدر ناکی میکشی
تیغ و سپر میزنی گاه از عمل آتش تو بر یعقوب دین میزنی گاه از طرب بر کلش
حیدر شرر میکشی گاهی ولا لشکر را از راه ظلم و ز عصایش میزنی بر کانش تبر
آخر ای بیرحم تاکی تیغ زهرآلود خود میزنی گاهی بر گاهی بیا کر بر جگر پس جراح
دانا بند ابر چندان زهر را از عروق و اعضای آنحضرت و رکشید و آن خطر عظیم نیز
از آنجناب دفع کردید بعد از چند روز قدوه و زبده ناس حضرت عباس آن لعین ظالم
و باطن کور را دید همان عصا در دست دارد و میخواهد از مسجد بیرون رود آن
جناب آن عصا را گرفته چندان بر سر و صورتش زد که دین بر شد پس غلامان
خود را فرمود تا سر شرا بریدند و کالبد پلیدش را سوختند با تش ای شیعه جناب
عباس نتوانست پای برادر را مجروح ببیند آیا حضرت امام حسن کجا بود و فتی که

رستها

دستهای عباس را بدکار بعد فرات از بدن انداختند و تیر بچشمش نواختند و عمود از آهن
بفرقش نواختند و بدنش را از ضرب تیر و نیزه و شمشیر پاره پاره ساختند عربیه احق
النَّاسِ أَنْ تَبْكِي عَلَيْهِ فَتًى أَبْكَى الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلَاءِ ٠ أَخُوهُ وَابْنُ وَالِدِهِ عَلِيٍّ ٭ أَبُو
الْفَضْلِ الْمُضَرَّجُ بِالدِّمَاءِ جوهری چون پیشرو معاش ناس سقای سپاه تشنه عباس
از جام وصال مدهوش آمد ز فرات مشک بر دوش کرد ندا ها طرقوم عدوان
دو دوش چه مسیح ایهودان و رقاء نصرتش کر افراخت دستش ز بدن بخاک انداخت
بس چیش ز تیغ بیداد انگه بحکم ظلم بنیاد افتاد چو دستش از چپ و راست
از خصم عزم و شوق برخواست بگرفت بجهد مشک بدنه امشک چو جان بروی سینه
ناگاه لعینه از کمین تاخت تیری بسوی مشک انداخت آبش چو ز مشک ریخت
بر خاک رو کرد بجهه چشم نمناک کی پشت و پناه خلق بشتاب عباس ز پا فتاده دریاب
دریاب که از تنم روان رفت عباس بجرات از جهان رفت دریاب برادر که درخ البال
آب آورده ام برای اطفال شاه شهدا ز سمت لشکر بشنید چو ناله برادر نالید که ای
من ای پشت و پناه لشکر من از دار فنا چرا رفتی با اشکر از شکستی بعد از تو برای
بر کریدم در قتل برادرت لعیناً بر خیز که بی تو خار و زارم عمر از تو برادری ندارم
در بیان زهر دادن اسما ملعونه امام مظلوم را
روضه
بیا که موسم اندوه و زاری حسن است که روز تعزیه داری شاه دین حسن است کذشت نوح
ملکون قبای شب بلا زمان ناله بر سر و بر هر حسن است کنون وداع جهان میکند امام حسن
بگر بهر کوش که روز وداع جان و تن است و فلک کردش این طشت و از کونه بجوی
کرد الجرح جفا پیشه و ستیزه فن است چرا که فی ظلم نا شاد و جعده ملعونه بدهر کام روا
از شهادت حسن است حسن ز جور عدو جانسوز زهر خسته جگر حسین از غم او سوکوار

ممتحن است نه پاره جگر پاره جگر امروز جناب مصطفوی در مصیبت و محن است یگانه
گوهر ز هر از سوده الماس فتاده بر سر بستر زبر دریه بدنست گرفته از پی خون ریک لعل
پیرایش جگر بر نیك عقیقش فتاده در لکنت بطشت خون همه لخت جگر چو لعل عقیق
فتاده یکصد و هفتاد پاره موج زنست شده ز جرعه جام جفا گهی مدهوش بشاه تشنه
لبان که بکربلا در محن است که ای حسین فدای تو گر بگشت حسن که کم چه چاره که زمان محن
ذی المحن است بدشت ماریه طفل یتیم من قاسم اگر فدای تو جان میکند بجای من است
مرا کنون تو کفن پوش ای برادر جان ولی بدشت بلا پیکر تو بی کفن است تن مرا تو دهی غسل
ز آب دیده ولی فغان که غسل تو از خون حلق خویشتن است ز بعد من بیتیمان من
نوازش کن علی الخصوص بقاسم که نور عین من است روایتست که چون حضرت امام حسن ع
با معاویه بدفرجام صلح نمود از بهر بعد بیعت حجتش پیغمبر گرامی رجعت فرموده در مدینت الرسول ساکن
نشست و در سرا و در واختلاط برخود بست و منتظر امر پروردگار گشت تا آنکه ده سال
بر این منوال گذشت پس معاویه پلید خواست که بجهت فرزند عنید خود یزید بیعت تمام
اخذ نماید و امر خلافت وی را مستحکم و منتظم کند لاجرم نوشت بپادشاه روم که قدری سم
قتال بجهت من بفرست وی در جواب نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت بر قتل
نماییم که با ما نزاعی ندارد و مقاتله نمیماید ثانیا نوشت که إِنَّ هٰذَا ابْنُ الرَّجُلِ
الَّذِي خَرَجَ بِأَرْضِ تِهَامَةَ وَادَّعَى النُّبُوَّةَ فَقَدْ خَرَجَ ابْنُهُ وَيَطْلُبُ مُلْكَ أَبِيهِ
این کسی که ما قصد دفع او را داریم پسر همان کسیست که در ارض تهامه خروج کرده
و ادعای نبوت نموده حال پسرش خروج کرده مدعی خلافت است پس آن نامه را با تحفها
و هدایا و چند نفر بپادشاه روم فرستاد خواهش قدری سوده الماس بجهت قتل آن
افتخار ناس نمود این بود که پادشاه روم از هر قبیل بجهت آن پلید فرستاد پس آن عنید

او بهر

آن زهر را با صد هزار درهم و عقد مروارید و ضمانت املاک کثیره در دجله و کوفه و وعده مزاوجت
یزید پلید در مدینه بجهت آن ملعونه فرستاد فی العوالم عن الخرایج فسوته حتی انصرف الیها
الیه لیلا و هو صائم یوم فلما افطر و کان یوما حارا فاخرجت شربة لبن و قد القت فیها ذلك
السم فشربها و روایت صاحب عوالم که از خرایج نقل کرده است آنست که آن زهر هلاهل
در شیر کرده در روز بیست و هشتم ماه صفر از روی نیت افطار تشنگی بر آن بزرگوار غلبه کرده بود
شربت طلبید آن ملعونه زهر معاویه را با شیر آلوده بخدمت آنحضرت آورد قدری از آن شیر را آن امام
بی نظیر تناول نمود و باقی ماند از جاریه آنحضرت التماس جاریه را فی عارض شد از زهر را
فی کرده شفا یافت اما در اعضای آن سرور کارگر شد و آن امام انام از التماس آن بی
آرام گردید جوهری
چه دریغ نه ز هر ستم آسمان بکام حسن زدند سکه درد و بلا بنام
حسن گهی ز سوز جگر میکشید ناله زار گهی ز روی تحمل مینمود تبسم وار گهی ز درد چه عقرب
گزیده گرم خروش گهی ز ضعف ز خود رفتی شدی مدهوش گهی ز حدت سوز جگر فغان میکرد
گهی ز شدت الماس الامان میکرد گهی کشیده ز دل ناله الرعد لیبانش گهی نهاده بدیوار سر غریبانه
گهی ز خود شدی از بسکه العطش میکرد بخود نیامده از ضعف باز غش میکرد گهی بپا بی
حرم بود که شور و شین گهی ز اهل حرم داشت جستجوی حسین و فی بعض کتب الی ان قتل انه
ان الملعونة ادخلت السم فی الکوز فتربه فی جوف اللیل و بروایتی چون آن ملعونه مکرر زهر
بآنحضرت خورانیده بود و از آن مکاره بد منظر گشته بخانه یکی از زوجات دیگر رفته بود آن
ملعونه در شب بیست و هشتم ماه صفر آن زهر را برداشته روانه منزل آنجناب گردیده
با خود گفت هر وقت اگر کسی مرا ببیند گویم زیاده بر این تاب فراق آن یگانه آفاق را نداشتم
آمدم آنحضرت را عیادت کنم و اگر کسی مرا نبیند کار خود را کرده برگشته چون وارد منظر
آن امام بی نظیر گردید اهل بیت خواهران و فرزندان آنجناب برادر اطراف آن امام انس

بکلام اسماء

روزه فرموده بودند

جان خسته دیده چون آتش و دود امکر زهر خورانیده بود ند حرارت مفرط در مزاج مبارک آن
انجناب بهم رسید شبها بسیار آب میل میفرمود کوزه سربمهری بیالین آن افتخار ناس
یافت که سر آن ابکو پاس بسته بالای سر آن بزرگوار گذاشته بود پس آن ملعون زن سوده
الماس بلبور وی آن کوزه پاس بیخته با انگشت بخس بمالید تا بار کوزه مخلوط کردید خود را بکنار
کشید ناگاه مقارن آن حال تشنگی بر آن برگزیده ذو الجلال غالب گشته از خواب سر برداشت
نقل مرکوم قضا از خواب بیدارش کرده بیداد چه شد بغم گرفتارش کرده جای که برای او
بکف داشت قضا دور بش چه بر سید در کارش کرده چون نظر بهر کوزه نمود او را
بحال خود یافت او را برداشته لاجرعه برکشید وصل از خواب جست تشنه لب آن منبسط
ستطاب برکوزه برد دست که بر آتش فشاند آب آنکه داشت سوده الماس کشید
چون چند جرعه رفته ماندم بهر پیچ و تاب بر بستر او فتاد و کشید آه دردناک ببدی
کرد زینب کلثوم از خواب زینب شنید و شاه جگر تشنه را بخواند امد حسین و دید
بیکاره شده تاب گفت ای برادر این چه عطش و ین چه اب بعد کز آتش تو بسوخته
جانی و ما کباب مخل است تابو شده زبان آب آتشین ساز دبنای عالم ایجاد را خراب
بگرفت آب زبرادر بخاک ریخت خشکید خاک از اثر آب چون سراب و انگه چه جان
پاک برادر بر کشید گفت ای بخت سنا اله زار از جگر کشید کی تشنه کام جوهر من
قسمت تو نیست باید ترا بدشت بلا رفت تشنه زیست آب تو از چشمه فوق
سید هند الماس دیجور کلوی تشنه تو نیست ما هر دو پاره جگر حیدریم لیک
از مادرا بنیانه جگر پاره اش یکیست خواهی بپای آب ولن تشنه داد سر خواهند
کودکان تو گشتنا آب خون گریست خواهد رسید وقت تو نیز انقدر نماند
تعجیل چیست سال نه صد مانده نه دو بیند ما اهل بیت لذت قربانی جفیم از کودکی

برکر



بندانی چه بنجه چه سی چه بیست فرمان سید الشهدا ای زخم تو دانست خود مبرییی
بفهمنی خود این شاب جیست فقال یا اخی لقد سقیت السم مرارا ما سقیته مثل هذه المرة
لقد تقطعت قطعة قطعة من کبدی فرمود ای برادر مکرر زهر بمن خورانیده اند اما
هیچ مرتبه مثل این مرتبه نبود زیرا اگر این قطعه جگر را پاره پاره نمود نقل پای الماس
بهر جا که رسید غیرت لعل بدخشان کردید چرخ دیده که پاس جسمی چون تراشید
عقیق یمنی پس تمام زن و فرزندان برد و را انجناب جمع شدند و زار زار میگریستند
بوهر گهی بناله در اغوش خواهران میرفت گهی زدرد بدوش برادران میرفت گهی بلیش
چه سپندی بروی آتش بود ز التهاب دل پاره پاره در غش بود گهی ز ناله بپا
میشد و فغان میکرد گهی ز سوز جگر دیو خواهران میکرد گهی بسوی برادر ز سوز رو میکرد
شکایت دل صد پاره را با او میکرد فقال الحسین من سقاک قال له ما تریدیه
اتریدان تقتله ان یکن هو هو فالله اشد نقمة منک وان لم یکن هو
فما احب ان یوخذ بی بری وفی روایة انی لعارف بمن سقانی السم
ومن این دهیت وانا اخاصمه عند الله عز وجل ثم دخلت علیه من الغد
وهو یجود بنفسه والحسین عند راسه پس حضرت امام حسین پرسید که
ای برادر که ترا مسموم کرد انجناب فرمود غرض تو از این سوال چیست با یخواهی
او را بقتل رسانی اگر انست که من میدانم خدا منتقم اشد انتقاما از تو خواهد بود
و اگر آن نباشد پس دوست نمیدارم که بی گناهی را بقتل رسانیده باشد من میدانم
که مرا زهر خورانید و از کدام طریق بمن رسید من در قیامت نزد رب العزة با او خصومت
خواهم نمود پس روز دیگر آن ملعون بعیادت آنحضرت امد انجناب فرمود نقل ای یار کسی بی
سببی یار کشد و انکه جرمی با رو فا دار کشد تو دوست مکو دشمن خود کبر سرا

کس دشمن خویش را چنین خار کند ای ملعون خدا بکشد تو را چنانچه مرا کشتی ای دشمن
خدا معاویه تو را فریب داد تا بعد در میان خلق رسوا میکنم و در روز جزا در آن
واقوام با فشای راز تو میپردازم اما ای ملعون به عذاب ابدی معذب خواهی گردید
و برادر خود نخواهی رسید و آخر صدق کلام آن امام انام ظاهر شد چنانچه وارد شده
که ای ملعونه بعد وفات آنجناب آمد نزد معاویه و قالت زوجنی یزید فقال اذهبی
فانت امرأة لا تصلح للحسن بن علی لا تصلح لابنی یزید و گفت حال مرا بیزید
تزویج نما معاویه گفت برو از پی کار خود کسی که با حسن بن علی که جامع کمالات
صوری و معنوی بود وفا نکند با یزید که جامع ذمایم و معایب است چگونه وفا خواهد
نمود پس امر کرد او را بجزیره از جزایر دریا بردند که بقتل رسانند ناگاه در یک فرسنگی
جزیره بادی وزید و او را بسوی آتش کشید و دیگر کسی از وی نشانی ندید مرویست
که آنحضرت در تکلم بود که فی الحال آنجناب را عارضه شد طشت طلبید و خود را بروی طشت کشید
که ناگاه خون از حلق با کثرت جاری گردید و یکصد و هفتاد پاره جگر آن بزرگوار در طشت
ریخت [illegible] در تاب زهر طشت طلب کرد و ناله کرد ° آن طشت را ز خون جگر لاله گون کرد
خونی که خورده بود همه عمر از گلو بریخت ° خود را تهی ز خون دل چند ساله کرد ° نبود عجب که
خون جگر بریخته رفیع عمر بیش روزگار همین ریسمان حواله کرد ° خون خوردن و عداوت خلق و
جفای دهر ° بعضی اما متش بر ادر حواله کرد ° نتوان نوشت قصه درد دلش تمام ° ور نیز توان
زغصه هزاران رساله کرد ° زینب کشید مجمر و آه از جگر کشید ° کلثوم زد بسینه و آن در حرم
ناله کرد ° هر قطره که بر رخ روان کرد سیل خون ° هر دختری که بود پریشان کلاله کرد °
آه دل از مدینه نهفت آسمان گذشت ° آن روز شد عیان که نبی از جهان گذشت ° نم
چگونه بود حالت علیا مخدره زینب و ام کلثوم در مجلس یزید میشوم وقتی که سر مطهر برادر

دیگر



دیگر خود حضرت سید الشهدا را در طشت طلا دیدند و سی و سه زخم بر آن سر شریف
رسیده بود با وجود آنکه جراحات آن بی ایمان آن سر منور را از زده چوب خیزران
میخورد مرویست که در آن زمان ریش مبارک آن امام عالمیان بسبزی مایل گردید
امام حسین ع از سبب آن پرسید آنجناب فرمود اخبرنی جدی ص دخلت لیلة المعراج
روضات الجنان فمررت علی منازل اهل الایمان خبر داد مرا جدم ص که در شب
معراج داخل بهشت گردیدم و در روضات جنان منازل اهل ایمان امید بدم فرأیت
قصرین متجاورین عالیین علی صفة واحدة احدهما من الزبرجد الاخضر والاخر
من الیاقوت الاحمر پس دو قصر رفیع دیدم قرین یکدیگر بر یک وضع و صفت یکی از
زبرجد سبز و دیگری از یاقوت سرخ فقلت یا جبرئیل لمن هذان القصران فقال
احدهما للحسن والاخر للحسین گفتم ای جبرئیل این دو قصر از کیست جبرئیل گفت یکی
از حسن است و دیگری از حسین است فقلت لم لم یکونا علی لون واحد فسکت
ولم یرد جوابا فقلت لم لا تتکلم فقال حیاء منک فقلت له سألتک بالله
الا ما اخبرتنی گفتم چرا این دو قصر بیک رنگ نیست جبرئیل ساکت شد و جواب نداد
گفتم چرا جواب نمیگوئی گفت یا رسول الله از بیان آن شرم میکنم گفتم تو را بخدا قسم میدهم
که مرا از سر آن آگاه نما فقال اما خضرة قصر الحسن فانه یقتل بالسم ویخضر
لونه عند موته واما حمرة قصر الحسین فانه یقتل ویحمر وجهه بالدم
فعند ذلک بکیا وضج الحاضرون بالبکاء والنحیب گفت جبرئیل اما سبزی
قصر حسن بجهت آنست که او را زهر میدهند و در وقت نفس باز پسین از اثر آن رنگ مبارکش
سبز خواهد شد و اما سرخی قصر حسین بجهت آنست که فرزندت حسین را میکشند و رنگ
نازنینش از خون گلوی شریفش سرخ و رنگین خواهد گردید پس آن دو امام از چند

قصرا

سعد ابکر بیر بلند کرد بند و حاضران از گریه ایشان گریان شدند در امالی صدوق مرویست که
در آن حال حضرت امام حسن ع میگریست راوی عرض کرد یا بن رسول الله گریه تو چیست
و حال آنکه فرزند پیغمبری و نور دیده زهرای اطهری و بیست و پنج حج پیاده بجا آورده
و سه مرتبه جمیع اموال خود را بفقرا است تقسیم کرده آنجناب فرمود اِنَّمَا اَبْكِي لِخَصْلَتَيْنِ
هَوْلِ الْمُطَّلَعِ وَفِرَاقِ الْاَحِبَّةِ گریه من بعلت دو چیز است یکی هول مطلع که از شدائد
عظیمه آخرویه است دویم فراق احبه که از امور صعبه است عرب يَقُولُونَ اِنَّ الْمَوْتَ
صَعْبٌ وَلٰكِنْ مُفَارَقَةُ الْاَحْبَابِ وَاللهِ اَصْعَبُ پس مظلوم کربلا را پیش طلبید و لحظه
براز و نیاز مشغول گردید آنگاه اسرار امامت باوی سپرده سفارش یکیک از برادران
و خواهران و فرزندان را بآنجناب کرده بعد از آن دست قاسم را گرفته بدست آنحضرت داد
و فرمود قاسم را بتو سپردم و تو را بخدا و فاطمه دختر ترا نام زد وی کردم و سفارشی که
درباب قاسم فرمود درباب دیگران نفرموده نظم مرویست آنکه در دم رفتن شه
زمن خونابه رون سوده الماس کین حسن کاش چه شد زغربت زهر فراق تلخ مساهش
رسید چون بنجای فلك بلخ در موسمی که بر سر طشت او فتاده بود لب ریز چون کلوش
زمینای باده بود انالرغراف طلب کرد خواهران تنها نه خواهران که تمام برادران
کرد او وصیتی که بدیده اشکبار آنگاه خواند قاسم افکار رو بکار زینب چه دید لطف
برادر بطفل خویش بهر سؤال با دل پر خون و دیده پیش گفتا فدای جان تو ای عزیز غمگین
جگر قاسم مگر بود دزنهای عزیز تو گفتا بزینب ای غم هجران بسینه ام آری عزیز تر بود
این بود بیده ام چون دو سوزند راهش اشجار از دو عین در کیش دو سینه شاه
قربانی حسین زینب سؤال کرد دگر از برادر حسن کی جان من فدای تو در دست بجای
من داری عزیزتر تو ز قاسم کسی دگر آیا کسی دگر بود از وی عزیزتر گفتا بلی کسی که

کنه



کند که بر حسین قاسم چه عین باشد او هست نور عین پس قاسم و عبدالله را پیش طلبید
وصیت ایشان را ابو سعید و ایشان را در بر کشید و مصالم گفت ای دو نور دیده خوشا
روز کار تان باد ابکر بلا فدای استوار تان ببینید چون مهان علم عم خویش را یاری
باو کنید که حق باد یار تان در موقفی که محرم حج شهادتست قربان او شوید که هست
افتخار تان عزاده کان بغرده غلطید چون بخون جانان من مباد صبوری شعار تان
چون نوح در میانه گرداب غم فتند زنهار آنکه جا بود بدکار تان ببینید چونکه
یوسف زهرا میان گرگ چون بحر گرگ دیده مباد افزار تان بابید چون بدار یهود
مسیحا هرگز مباد صبر دلان گیر و دار تان گوشید تا خدای خود شادمان کنید بخشید
جان چون بنده کی جاودان کنید در کتاب بحار هست که در آن اثنا حضرت سید الشهدا
عرض کرد ای برادر دلم میخواهد که وقت حضور ملک الموت حالت ترا ببینم که چگونه است
آنحضرت فرمود ای برادر سَمِعْتُ النَّبِيَّ يَقُولُ لَا يَبْقَى فِي الْعَقْلِ مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ
مَا دَامَ الرُّوحُ فِينَا شنیدم از جدت رسول اکرم که فرمود عقل از ما اهلبیت
مادامی که روح در جسد ماست مفارقت نمیکند فَضَعْ يَدَكَ فِي يَدِي حَتّٰى اِذَا عَايَنْتَ
مَلَكَ الْمَوْتِ اَغْمِزُ يَدَكَ دست خود را در دست من بگذار تا وقتی که ملک الموت را
ببینم دست ترا فشار میدهم و ترا اعلام مینمایم فَوَضَعَ يَدَهُ فِي يَدِهِ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ
سَاعَةٍ غَمَزَ يَدَهُ غَمْزًا خَفِيفًا فَقَرَّبَ الْحُسَيْنُ اُذُنَهُ نَحْوَ فِيهِ پس امام حسین دست
خود را در دست برادر گذارد چون ساعتی گذشت حضرت امام حسن ع دست آنحضرت را
آهسته حرکت داد و حضرت امام حسین ع گوش خود را نزدیک دهان مبارک برادر
برد فَقَالَ الْحَسَنُ يَا اَخِي قَالَ مَلَكُ الْمَوْتِ اَبْشِرْ فَاِنَّ اللهَ عَنْكَ رَاضٍ
وَجَدُّكَ لَكَ شَافِعٌ پس حضرت امام حسن ع فرمود ای برادر ملک الموت میگوید

بشارت باد ترا ای پسر که خدا ستم از تو راضی است و جدت شفیع امت در روز
قیامت **جوهری** حسین دست بدست حسن عبث نگذاشت ° بدست بیعت او دست
داشت تا جان داشت ° که ناگهان نظرش سوی سقف خانه فتاد ° کشید آهی و پس
او فتاری داد ° پی صحبت اخوان اصحاب گشود ° سوی برادر با جان برابر و فرمود که ای
حسین چه رحلت کنم زود ارضا ° بدست خویش مرا غسل ده و کفن فرما ° مرا بروضه جد بزرگوار
که عهد خویشم تازه نزد پیغمبر ° بنی امیه اگر باز اجتماع کنند ° بدو در عایشه در دفن من
نزاع کنند ° بحق من نگذاری که فتنه انگیزند ° دو فرقه تیغ برارند و خون هم ریزند
نهند داغ ببالای داغ تازه من ° کنند دست ستم باز بر جنازه من ° ای برادر اگر
بنی امیه ترا مانع شدند از آنکه مرا در حرم جدم پیغمبر دفن نمائی مرا در بقیع بپهلوی
مادرم فاطمه دفن نما زیرا که راضی نیستم بقدر خون حجامتی پای جنازه من ریخته
شود پس در آن حال شهادتین بر زبان جاری ساخته اشاره بسوی آسمان نمود و فرمود
بالرفیق الاعلی و شاهباز روح شریفش بشاخسار علیین پرواز نمود پس حضرت
امام حسین خود را بر روی جسد برادر افکنده سر و صورت برادر را میبوسید فدای آن
امام مظلوم شوم بکرور خود را بر جسد برادر مسموم خود انداخت و سر و صورت برادر را
میبوسید یک روز دیگر بخاطر آمد که فرزند برادرش قاسم ابو سیده و دست بگردن
آن طفل نه پسر را ورده زمان مصاحبت برادر را بخاطر آورده سیلاب اشک آنفه
از دیده حق بین روان ساخته که غش کرده بیهوش بر زمین افتاد و آن روز
عاشورا بود زمانی که قاسم ناکام بجهة وداع و اذن جهاد با آن گروه ظلام بخدمت
آن امام آمد و اذن جهاد طلبید آنحضرت فرمود یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت
ایفرزند آیا بپای خود بسوی مرگ سرعت میکنی قال وکیف وانت بین الاعداء

وحیدا

وحیدا غریبا ولا تجد محامیا و نصیرا قاسم عرض کرد چگونه بپای خود بجانب مرگ نروم
حال آنکه ترا در میان دشمنان تنها و بی مددکاری بینم حضرت فرمود ای نور دیده من ترا
کشته نمیتوانم دید قاسم عرض کرد ای عم بزرگوار هرگاه جناب شما با فوج امامت و این وقت
داکه ترا است مرا کشته بخون آغشته نتوانی ملاحظه نتوانی فرمود من با این فلک چو کلم
و تحمل و خوردسالی چگونه تاب آورم که ترا شهید در میان خاک و خون افتاده
ببینم و حال آنکه باید بوصیت پدر عمل نموده جان خود را فدا سازم فعانق الحسین
و ودعه و جعلا یبکیان حتی غشی علیهما پس آنجناب دست بگردن قاسم در آورده
او را وداع کرده آنقدر گریستند که هر دو غش کرده بیهوش بر زمین افتادند روزی
که بر روی جسد برادرش امام حسن غش کرده پس اهل بیت پیغمبر آخر الزمان از زنان و کودکان
و برادران و خواهران تمامی مردان و زنان بنی هاشم بر دور جسد مطهر بر سر و سینه زنان
ناله و افغان کنان بقسمی که ناله ایشان تزلزل بارکان عرش انداخت بزبان حال
میگفتند **جوهری** واحسرتا که سرو روان از چمن برفت یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت
یعقوب وار دیده نرگس سفید شد ° کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت ° ظلم دگر
زهره کونا زهر دشمن آورده بیاد ° وز سر حسن جگر زهرا حسن بگریستی ° ها
یاقوت لبش که زهر شد ز نکارگون ° گر بدانستی عقیق اندیمن بگریستی ° لعل اگر
آن خورده الماس و بدیدی لبش خون شدی و ز سوز آن فخر زمن بگریستی ° زاغ
جگر کان پاره پاره گشت اگر آگه شدی ° مرغ زاری کردی و بر بابن بگریستی ° کیفیت
آمدن عایشه ملعونه و آل عثمان و آل ابی سفیان و جماعت بنی امیه بتحریض مروان بی
ایمان و ممانعت ایشان از دفن آنحضرت در حرم جدش پیغمبر و تیرباران کردن جنازه
آنحضرت در حرم جدش پیغمبر چون از قبل اشعار شد لهذا دیگر در اینجا اعاده و تکرار

نگردید و آنجناب چهل و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود که شهید گردید و هفت
سالگی جد بزرگوارش از دنیا رفت و در سی و هفت سالگی پدر تاجدارش از دنیا
رفت و چهل سال بعد از جد بزرگوارش در دنیا گرفتار ظلم اشقیا و جور و جفای امت
بیوفا بود تا آنکه بجوار رحمت ایزدی رسید و بجد و پدر و مادر ملحق گردید پس حضرت
امام حسین آنجناب را در بقیع آورد و در پهلوی قبر مادرش فاطمهٔ زهراء دفن فرمود و بعد
از آن بر سر قبر آنجناب ایستاد و مثل باران بهار اشک خونین از دیدهای حق بین آن بزرگوار
جاری گردید و با برادر با جان برابر خود خطاب فرمود عربیه ءَأَدهُنُ رَأسي أم أطيبُ
محاسني • ورأسك معفورٌ وأنت سليبُ • فما زلتُ أبكي ما تغنّت حمامةٌ • عليك
وما هبّت صبًا وجنوبُ • وما هملت عيني من العين قطرةٌ • وما اخضرّ في دوح
الحجاز قضيبُ • یعنی ای ابا بکر بعد از این شب و روز بعد از رفتن تو از پیش من سر
خود را روغن عالم و بدن خود را خوشبو کنم و حال آنکه تو با سر برهنه در زیر خاک افتاده
بلکه بعد از این شب و روز بر تو خواهم گریست مادامی که مرغان هوا و کبوتران صدا
کنند و باد صبا و جنوب خواهد وزید و چندان بر تو خواهم گریست که چشمان من خشک
شود و قطرهٔ آبی در چشم من باقی نماند و چندان خواهم گریست که در زمان حجاز درخت
بروید و سبز شود عربیه بكائي طويلٌ والدموعُ غزيرةٌ • وأنت بعيدٌ والمزارُ
قريبٌ • غريبٌ وأطرافُ البيوتِ تحوطُه • ألا كلُّ من تحت الترابِ غريبُ
فليس غريبًا من أصيب بماله • ولكنّ من وارى أخاه غريبُ • گریهٔ من بر تو دائمی
و اشک چشم من مثل باران بهار بسیار و تو از نظر من دور مانده و قبر تو در پیش چشم من است
و من چون نور العینم و قبر تو دائمی بینم دایم در گریه و زاری خواهم بود غریبی تو در زیر قبر
و اطراف قبر معمور و آبادانست و هرکه در زیر خاک پنهان است غریب باشد و ماتمزده و

نگر

بیکس نیست کسی که مال او را ببرند بلکه هرکس برادر خود را بدست خود در زیر خاک پنهان کند
نالد و ماتمزده خواهد بود • زیارت بلیغهٔ حضرت امام حسین علیه السلام لبعض الطالبین
اللهم صلّ على الإمام المظلوم الشهيد السعيد المقتول بيد الكافر العنيد والجاحد
العنيد سبط رسول الملك المجيد قتيل العبرات ورهين الكربات وأسير الحسرات
الذي ناحت عليه الوحوش في الفلوات والطيور في الوكرات بل أطباق الأرضين
والسماوات وجميع الموجودات والممكنات واهتزّ لفقده عرش الجليل وهُدّ بفقده
التكبير والتهليل مهجة رسول الله وبهجته وثمرة فؤاده وريحانته مولانا ومولى
الكونين أبي عبد الله الحسين عليه السلام إمامٌ له السرّ العظيم وشأنه القديم وفي أوصافه
تلا الكرام له الشرف العالي له النور والبهي له الرتبة العظمى له المجد والفخر
وقُتل ظمآنًا غريبًا وحيدًا • بكى له الإقبال والنصر • ووالده الهادي الوصي والعزّ
خليفة النبي أبو الأطهار والصفو والصهر • وممنّع شرب الماء عمدًا وكفّه
به من عطايا جود إنعامه بحر • از ابن عباس مرویست که چون حضرت عزت جلت
عظمته خواست سید الشهداء را بفاطمه زهراء عنایت فرماید در وقت طلوع فجر روز جمعه
پنجم شعبان و بروایتی سیم آن بود امر فرمود طلبا حور بهشت که او را هفتاد هزار حوریه
در فرمان بود و هفتاد هزار قصر در بهشت داشت هفتاد هزار غرفه مکلل
بانواع در و یاقوت و سایر جواهرات و در وسط غرفها باقی تمام قصور اهل جنانست
و هر زمان که در قصر خود بیاخیزد از نور خد و جبین خود تمام قصور و غرف
بهشت روشن و منور میشود در وقت ولادت آنحضرت حق تعالی بوی وحی فرمود که نزول نما
بخانه دختر حبیب ما فاطمه زهراء و آنحضرت را در وقت ولادت فرزندش سید الشهداء اعانت
نموده قابله باش و امر شد بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل که هر یک بزمین نزول نمایند

باهزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک است چون لعبا با حورانی که در فرمان او بودند
بخانه علی مرتضی علیه السلام نزول نمودند و بشارت بولادت آنحضرت دادند و تهنیت و مبارکباد گفتند
در خانه علی بن ابیطالب فرشی بود که حضرت فاطمه جهة ایشان بگسترانده بود که ناگاه جمعی
از حوران جنان فرود آمده فرشهای سندس و استبرق بهشتی با خود آورده بودند پس آن
فرشها در حجره فاطمه پهن نمودند آن انسیه حوراء لعبا را امر نشستن بروی آن فرشها فرمود چون
لعبا بپهلوی آن سیده نسا نشست حضرت امام حسین متولد گردید پس لعبا او را برداشت
و ناف مبارکش را بریده بمندیلی از مندیل بهشتی خشک گردانید و میان دو دیده کاش را بوسید
و آب دهان خود را در دهانش افکند و در قنداقی از استبرق بهشتی پیچید و آنحضرت را
تهنیت بولادت آنحضرت گفته و لعبا با آن علو مکانت و مرتبه و شان بجهت آن جنان افتخار
میکند بانکه کیست مثل من حال آنکه من قابله حسینم و جبرئیل امین بر سایر ملائکه مقربین
فخر و مباهات مینماید بانکه من خادم و گهواره جنبان آن فخر عالمیانم و در روز هفتم ولادت
آنجناب جبرئیل با قبایل ملائکه بر حضرت رسالت نازل شد پس از سلام ملک علام حضرت
خیر الانام را تهنیت گفت پس عرض کرد یا رسول الله اقرء ابنتك فاطمة من الله السلام
وقل لها سمیه الحسین فاطمه را از جانب حضرت الله سلام برسان و بگو که خویش میفرماید
که این مولود مسعود را حسین نام بکن و سبب این تسمیه آنکه هارون من جدا اقیم و
بسبیر من ثم الله ویاوه من البیین فی توبه من الیقین است و احسن وجها اهل زمان
خود در روی زمین است حسین تصغیر حسن است و زیادتی یا در اسم حسین بالنسبه
باسم حسن مزیتی دارد میباشد که اشاره بجهل ذریه طاهره ائمه تسعه است در نسل آن
چنانچه شاعر گفته نظم دانی که چرا یا شده در اسم حسین ° از اسم حسن زیاده ای عقل
ناس ° یعنی عدد ده است و ده نه بنگر ° رمزیکه درین نکته بود نیک شناس °



یعنی که روی امام حق بر آید ستر بیت حنیفه این نزار دوی قیاس و سبب جعل ائمه اطهار
در نسل آن بزرگوار آنکه در ایام رضاع از مادرش فاطمه و مرضعه دیگر اصلا شیر نخورد
بلکه قوت آنسرور از زبان پیغمبر که در دهان وی میگذارد میرسید و زبان معجز بیان آن
جناب میمکید تا سیر میشد و مدت چهل روز پیغمبر خدا مواظب بر این کار نسبت بان امام
بزرگوار بود و زبان مبارک خود را در دهان وی میگذارد مانند مرغی که فرخ و جوجه
خود را آب و دانه میدهد و آنحضرت زبان جدش را میمکید تا آنکه سیر و سیراب میشد
و انبات لحم شد و عظم آن امام محترم از آب دهان پیغمبر محکم شده باینجهت سلسله طاهره
امامت در نسل آنسرور مقرر گردید و این یکی از چهار خصالی است که واهب ذی الجلال
بازاء شهادت با آنحضرت عنایت نموده و از خصایص آنجناب بود احدها کون الائمة
من ذریته ثانیها استجابة الدعاء تحت قبته ثالثها الشفاء فی تربته رابعها
تضاعف العمر فی زیارته خدا لعنت کند جماعت طاغیه بنی امیه را بدنیکه گوشت و
پوست بدن و استخوانش از گوشت و پوست و استخوان پیغمبر پرورش یافته و شیر
از زبان آنسرور خورده بود و سوده چهار هزار زخم تیر و سنان ساخته بان اکتفا نکرده
الجسد مجروح او را پایمال سم ستوران نمودند و لب و دهانی که مکرر لب و دهان پیغمبر
او را بوسیده بود و بوسیده بود آزرده نیز چوب خیزران کردند نظم لبی را
که خیر البشر میمکید ° مکرر با چوب میزد یزید ° بمجلس اشارهکنان ° که بوده حسین
خوش لب و خوش دهان ° الحاصل بعد از تعیین اسم و تبلیغ تهنیت جبرئیل عرض کرد
یا رسول الله ان الله امرنی ان اصعد بالحسین الی العرش حتی تزین به
عرش العلی والسموات والجنة والحور والقصور وزارته الملائكة والكرو
بیون

والروح وجميع ما في السموات اهل فاستأذن لي من فاطمة حتى تستأذن لي بدخول
كه حق تعالى امر نموده كه فرزند حسين را بعرش برم تا آنكه حاملين عرش و ساكنين
سموات و ملائكه كروبيين و حور العين او را زيارت كنند و باو تشرف و زينت يابند از فاطمه
اجازت حاصل كن تا مرا اذن دهد پس حضرت نبوى بر آنحضرت داخل شده سلام الهى را
رسانيد و فرمود يا بنية سماه الله حسينا فتبركي بهذا الاسم فقالت من مولاي
السلام واليه يعود السلام والسلام على جبرئيل وسائر الملائكة فاستأذن
منها رسول الله عروج الحسين الى السماء اى فاطمه خدا اسم اين مولود مسعود را
حسين نام فرموده تو نيز او را حسين نام بگذار فاطمه عرض كرد سلام از اوست
و عود سلام باوست سلام رب العالمين بر جبرئيل امين و ساير ملائكه مقربين
باد چون رسول خدا اذن عروج فرزندش سيد الشهدا را از آن مخدره حاصل
نمود جبرئيل را اذن فرمود جبرئيل امين فندا قرآن امام مبين را برداشته صعود
بعرش برين نمود فلم يبق ملك مقرب ولا نبي مرسل الا زاره وبكى
عليه وعظم مصائبه وشفعه عند الله و نماند ملك مقربى و هر نبى مرسلى مگر
آنكه او را زيارت كردند و بر او و مصيبت وارده بر او گريستند و ابقا بر او در خطا
و زلات اولياى خود شفيع گردانيدند و خدا اسم لعزتها الله ايشان را ببركت توسل و تمسك
جستن بآن بزرگوار عفو فرموده همه را بآنحضرت بخشيد فطوبى لشيعته ومحبيه
وزائريه وباكيه حشرنا الله معه يوم القيمة وجعلنا من اهل جواره وشفاعته
در كتاب مرآت الجنان آورده است كه روزى حضرت رسالت در مسجد نشسته بود
كه حضرت فاطمه از در گريان درآمد حضرت رسول فرمود گريان مباش چشم تو
چرا گريانست عرض كرد اى پدر بزرگوار صبر و قرار از من رفته و دلم



از آتش حسرت سوخته ساعتى به سپاس كردن مشغول شدم چون بر سر گهواره رفتم
حسين خود را در گهواره نديدم و هر چند تفحص كردم اثرى از آن نيافتم سراسيمه
بخدمت تو آمدم كه مرا از وى از اين غم خلاص نمائى گفت باده بر اين تاب ندارم مفارقت
اغال جبرئيل نازل شد و عرض كرد يا رسول الله فاطمه را از من سلام برسان و بگو خاطر
مبارك جمع دار كه حسين سلامتست و بشارت ده او را كه حسين از مقربين درگاه
احديت است حضرت رسول فرمود اى برادر حسين از گهواره بكجا رفته بود قصه او را
بيان كن تا خاطرها آرام گيرد جبرئيل عرض كرد يا رسول الله روزى كه من بتهنيت
حسين آمدم گروهى از ملائكه با من بودند چون شرف ملازمت آنحضرت را
درك كردند بمحل خود مراجعت كردند بمقربان ملأ اعلى تفاخر كردند پس مقربان
بارگاه كبريا عرض كردند الها هر كس احدى بر ما افتخار نكرده ما را نيز رخصت ده
تا بشرف زيارت حسين مشرف شويم حق تعالى فرمود شما را رخصت نيست كه از محل
خود قدم بيرون نهيد پس امر نمود تا حسين را از گهواره گرفتم و بملأ اعلى بردم تا مقربان
احديت او را زيارت كنند پس او را زيارت كرده بديدار او مسرور گشتند من بعد
ساعتى او را آوردم و در گهواره خوابانيدم با صد هزار روح و راحت سر او را اكنون
چون قمر درخشانست فاطمه از استماع اين خبر بهجت اثر مسرور گرديد بدو ساعت
بخانه مراجعت نمود حسين را چون ماه شب چهارده در گهواره خفته ديد كه چشمهاى
او را حور العين بهشت سرمه ناز كشيده بودند ابوالبيان همان چشمهائى را كه حور العين سرمه
ناز كشيده بودند در روز عاشورا بنى امية بيحيا از خون جبينش پر خون نمودند اخبه
از اخبار مستفاد ميشود دو مرتبه آن امام بزرگوار را بعرش بردند اين يكدفعه بود دفعه
ديگر روز عاشورا بود وقتى كه آنحضرت را بدرجه رفيعه شهادت رسانيدند و حيد

مطهرش را از ضرب تیر و نیزه پاره پاره کردند و بر روی خاک کربلا انداختند و پامال
سم ستورش کردند در آنحال فریاد و خروش و غلغله و جوش در ساکنین ملا اعلی
و متوطنین عالم بالا افتاد حاملین عرش و ملائکه طبقات سموات مانند روز
ولادتش شادی نثار نکشتند پس از جانب حضرت رب العزة امر شد بملائکه چند
که از زمین کربلا کردند فالجسد مجروحا حمل کرده بعرش بردند نزد صورت پدرش
علی گذاشتند و صبح و شام ملائکه ملکوت بزیارت ایشان میروند و ایشان زیارت
میکنند و قاتلان ایشان را لعنت مینمایند نظم من ندانم صورت شیر خدا دید چون
فرزند خود را سر جدا گفتا یا با و وی از سوز درون ای غریب کشته غلطان بخون
درمیان خاک و خون حال تو چیست با خدنگ ظلم احوال تو چیست گفت ای با
در جوابش الغریب الغریب یکسره حسرت نصیب کی پدر از حالت زارم مپرس
از دل مجروح خونبارم مپرس ای پدر کو پیر چرا زهر دغا آنچه آمد بر من اندر کربلا
ای پدر کشتند اطفال مرا وز جفا بردند اموال مرا ای پدر کشتند از کین
اکبرم قاسم و عباس و عون و جعفرم ای پدر از تشنگی سوختم شعله از سوز
دل افروختم اصغرم از تشنگی پیکان مکید حلقش از تیر جفا از هم درید
پس ملائکه چنان صدا بناله بلند کردند که لو ان صوتا من اصواتهم یصل
الی اهل الارض تصعق اهل الارض و تقلقلت الجبال و تزلزلت الارض
باهلها یعنی اگر یک صدا از صداهای ملائکه بر زمین میرسید هر اینه تمام اهل زمین
مدهوش میشدند و کوهها از جا کنده میگردیدند و زمین بلرزه در می آمد
محتشم در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی
غمست جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدمست

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در بیان عالم ذر و روز الست

بر ارباب بصیرت و بینش و اصحاب کیاست و دانش مخفی نماناد که حق تعالی خلق کرد جمیع موجودات را که
در عالم ذر زنده و کامل شعور و اختیار در حال تکلیف هیچکدام محکوم بحکم ایمان و کفر نکشته بودند چنانچه
حق تعالی از آن خبر داده است که کان الناس امة واحدة فاختلفوا یعنی مردمان جمله یک ملت
بودند و محکوم بهیچ حکمی نشده بودند پس مختلف شدند بسبب تکلیف و ارسال رسل و انزال
کتب و حق تعالی خلایق را در آن عالم که اوسع از این عالم است هفتاد هزار مرتبه تکلیف نمود
ایشان را که الست بربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و الائمة من ولده اولیاءکم قالوا بلی
پس خلایق سه فرقه شدند بعضی از روی اخلاص و معرفت و بصیرت بحسن قبول گفتند بلی
ایمان آوردند و تصدیق نمودند پیغمبر [illegible] فرو فرستاده از اوامر و نواهی و بعضی از روی معرفت
و بصیرت قبح انکار ورزیدند و نفاق پیشه نمودند و گفتند نعم یعنی پروردگار [illegible]
و محمد پیغمبر ما نیست و علی امام و اولاد او حاکم و صاحب اختیار ما نیستند و بعضی دیگر
تابع شدند اولین را در ایمان و تصدیق که سابقین اند حق تعالی در شان ایشان فرموده السابقون
السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم اولین اقرار کردند بالاصالة و آخرین که اصحاب
یمین اند در شان ایشان فرموده اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح
منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب اقرار کردند بالتبعیة پس ایشان شیعه اولین اند
که شایعت و متابعت نمودند اولین را و بعضی دیگر منکر و معاند بودند و از انکار و
عناد از روی فهم و بصیرت و ایشان اصحاب شمال اند که حق تعالی در شان ایشان فرموده است
و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم
و بعضی دیگر اقرار کردند لا عن بصیرة بل عن جهل که ایشان نفهمیده بودند و ندانسته امر را
که تابع کیانند و متبوع کیانند حق کدام است و باطل کدام پس خلق کرد طینت اولین را از علیین

علیین باصل جنت و تابعین ایشان از طینت مخزونه مکنونه از زیر آن طینت در مقام تابعیت
ثالثاً خلق کرد و طینت آن ابرار از جرم شمس و طینت تابعین ایشان از نور شمس پس تابعین شیعه اند
بجهت آنکه از شعاع متبوع خلق شده اند چنانچه حضرت سید سجاد ع میفرماید ان الله خلقنا
من اعلی علیین و خلق قلوب شیعتنا مما خلقنا منه یعنی خدا اسم ما اهل بیت را از اعلی
علیین خلق کرد و قلوب شیعیان ما را خلق نمود از آنچه ما را از آن خلق فرموده و مطلع کرد
هر یک از تابع و متبوع را بحسب استعداد و مرتبه ایمان بر حقایق و اسرار و سینهای ایشان را
منشرح نمود از نور اسلام چنانچه حق تعالی میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره
للاسلام و در حق ایشان فرموده للجنة و لا ابالی یعنی ایشان را بغیر از برای بهشت خلق نکردم
ندارم از اینکه ایشان را داخل بهشت کرده ام و اینهم بواسطه ایمان آوردن و قبول امر حق
خداوند عالم است و لا اجر تعالی را با هیچ کس قرابتی نیست و از ان طرف خلق کرد طینت
منکرین و اعداء اولیاء را از سجین و اسفل السافلین چنانچه حضرت سید الساجدین ع
میفرماید خلق الله تعالی اعدائنا من السجین قلوبهم و طینتهم و خلق قلوب شیعتهم
مما خلقهم منه یعنی خدا اسم خلق فرموده دشمنان ما را از سجین قلوب و طینت ایشان را
و خلق کرد قلوب شیعیان ایشان را از آنچه خلق ایشان فرموده بود یعنی از سجین و بواسطه
انکار و عناد و ظلمت و جهالت و شیطنت و حماقت و سفاهت و کل خباثت را چنانکه در حق
ایشان فرموده و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء
کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون و در جای دیگر فرموده و طبع الله
علیهم بکفرهم و در جای دیگر فرموده ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة یعنی مهر زده حق تعالی بر دلهای ایشان که هیچ چیز از علوم و معارف نفهمند
و گوشهای ایشان را که هیچ چیز از حقایق و اسرار نشنوند و بر دیدهای ایشان پرده قرار داد

د

ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون
و در جای دیگر فرموده که هیچ چیز از حق مشاهده نکنند چنانچه فرموده است لهم قلوب لا
یفقهون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک
هم الغافلون مولوی نام کالانعام کرد آنقوم را زانکه نسبت کو بیقظه نوم را مرده
کرد شخص چون بیجان شود خر شود چون جان او بی ره شود آنکه پس با خران ملحق
شوند خشم محض و شهوت مطلق شوند و ما اهلین که قسم پنجم اند حکمی بر ایشان از ایمان
و کفر نشده بلکه امر ایشان موقوفست تا آنکه در دنیا آیند و قبول تکلیف کنند یا نکنند
و مؤمن شوند بقبول یا کافر شوند به رد پس خلایق را در عالم شهاده که عبارتست از دنیا باشد
خلق نمود و تکلیف ایشان فرمود تا آنکه بعناد لیمیز الله الخبیث من الطیب ظاهر شود ایمان
مؤمنین و کفر کافرین برد و قبول عالم ذر چنانکه حق تعالی از آن خبر داده و ما کانوا لیؤمنوا
بما کذبوا به من قبل یعنی کفار و منافقین ایمان نخواهند آورد بآنچه در عالم ذر تکذیب
کردند و این عداوت و بغضه نبوته که از معاندین بالنسبه باهل یقین مشاهده
میشود کاشف از عداوت عالم ذر است که چون انوار واجد کمالات و اسرار یافت بعضی را
فاقد عداوت و عناد ایشان را بر داشتند و این عداوت ایشان بعناد و جعلنا بینهم
العداوة و البغضاء الی یوم القیمة سرمایه تا روز قیامت مولوی دوستی و دشمنی
هر کو نهاد زاختلاف روز میثاق او فتاد آنکه جنس هم نبوده از نخست این زمان در
دشمنی باشند جفت چنانچه حضرت امیر مؤمنان ع میفرماید ان الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و کل اناء یترشح بما فیه و بروایت
سرا الشهاده بعد از خلق ارواح ابرار و کفار و قبول و رد ایشان امر خالق بخت را
در ابدان نوری بواسطه تصدیق و در ابدان ظلمانی بسبب انکار و جهول پدیدار گردید

ولهم اعین لا یبصرون بها

مولوی ظلمتی آفاق را شد آشکار • کشور هستی ازان گردید تار • نورها گردید از ان ظلمت نهان
کو ببر بر روی کوه چشم آسمان • دانی آن ظلمت که بود آن نور کیست • گر بگویم بهر چون لخواهم
گو لیست • نور بود آن چارده انوار پاک • که از ایشان بر فلک شد فرق خاک • بود
ظلمت آن گروه بی کتاب • که از ایشان کشور دین شد خراب پس منادی رب
الارباب ندا کرد یا آل محمد من فیکم متصدی لادهاب فیهم لظلمة بعض ایعرفنی
دهنان سنگ جفا و ای لاله رویان محراب ابتلا ای زهر نوشان جام بلا و ای
تشنه لبان وادی کربلا کدام یک از شما غواص دریای رنج و عناست و کشتی شکسته
بحر فنا و کدام یک از کوانهای سعادت را خریدار است و کدام اطلس گلگون شهادت را
مشتری باز ذکر العطش طفلان و اسیری زنان زاد در راه رضا ما راغب و کدام کشته شد
جوانان در خون غلطیده پس از ان اطالب چون این ندا رسید سر گرم باده توحید
و صهبا کش میخانه تجرید یعنی شاه شهید بر خواست فقام الحسین و ضمن ذنوب
العباد بفضله و قال انا الذی احب الخضوع و الخشوع لک و اعلاء
کلمتک بمالی لعات و جهلک اشرقت • و شعاع طلعتک اعتلا • نجم آلک
بر نیکم نوبت بزن کربلا • بجواب طبل السنا • زو لا چه کوس بلی رسید
هم خیمه زد بر دلم سپه غم و حشم بلا • چه خوش آنکه آتش حرفی • زنیم بقلّه
طور دل • فنگگتم وه کگتم مندکی کانتز لزلا • بی خوان نعمت عشق او • همه
زخیل کرو بیان • رسد این صفیر مهینی • که گروه عزده العلا • تو که فلس ماهی حرفی
چه زنی ز بحر وجود دم • بنشین چه طوطی وه مبدم • بشنو خروش نهنگ لا • مولوی
خبر • که چه زد صلای برو • بنشاط و قهقهه شد فرو • که انا الشهید بکربلا
چه شنیدنا له مرا دمن • بی سازمن و جی برلدمن • فتنی الیه مهرولا • و بکی

و بکی علیه طویلا ای پروردگار من دوست میدارم خضوع و خشوع با ستانه
جلال تو را اینک یاران و خویشان و زنان و پریشان من و جوانان نیشان و پیران
دلریشان و برادران محنت اندیشان همه را نثار راه تو بیکم نظم چیزی که مرا جسم و
جانست • با هر چه بدستم از جهانست • در راه محبت تو بریزم • گر جمله همه عمر جاودانست •
ای ذات مقدس تو یکتا • ظاهر شده از تو جمله اشیا • سازی تو قبول اگر سر ما
در راه تو خاک آستانست پس منادی الهی باز ندا کرد که یا معشر الخلایق هذا الحسین
بن علی بن ابی طالب هو حبیبی و ولیی و حجتی و ودیعتی فیکم فلا تخالفوه
و لا تنکروه ای گروه خلایق این حسین بن علی است که دوست من و بهترین
بندگان من است بعد از جد و پدر او و دوست دارید و خواطر ش بیازارید
پس هر که لبیک گفت سوی خدا بود و بعد علی مرتضی و سایر ائمه هدی و انبیا و اولیا
و سایر دوستان خدا پس چون جان نثاران کوی ارادت عاکفان محراب عبادت
دعوت حق را اجابت کردند منافقین را غیظ و حسد شدید شد و سر دفتر ایشان
یزید پلید گردید که و ما یزیدهم الا طغیانا کبیرا پس بدرگاه الهی روسیاهان
گمراه زبان مخالفت دراز کردند و پرده بی شرمی از رخساره باز نمودند که اگر جبر
ما را بر طاعت ایشان جبری نداریم و اگر ما را باختیار خود وا میگذاری فتنها انگیزیم
و خون او را بریزیم خطاب رسید فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر و لا
تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق یعنی ما کسی را بر ایمان نمیکنیم هر که خواهد
ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود اما مکشید نفس محترم را که خدا حرام کرده
کشتن او را نظم ستم بعترت فرزند مصطفی مکنید • با تشنه ده در کربلا جفا مکنید
گلوی اصغر نا خورده شیر تشنه لبش • بناوک ستم و جور آشنا مکنید • علی اکبر شه از زین

چه سر نکون سازید سر مبارک او را بنیزه ها مکنید • ز تشنگان منمائید منع آب فرات
دو دست حضرت عباس جدا مکنید • بروی قاسم داماد تیغ کین مکشید • عروسیش
ز برای خدا عزا مکنید • شهید تشنه لب وادی تنهائی را • جدا سرش ز ره ظلم از قفا
مکنید • عرض کرد ای پروردکارا ما هرکز راضی نشویم که جناب حسین فرزند ما نفس ما
ما و امیر و حاکم ما باشد مکر انکه مطیع ما شود و در کفر شریک ما کردد اکر چنین شد
هدف پیکان ما نشود و طعمهٔ شمشیر ابدار ما نکردد والا او را بنوعی شهید کنیم
و بطوری از جان نا امید سازیم که ما فوق ان متصور نشود چون ندا ان حکایت قتل
شنیدند چنان بر خود لرزیدند که ارکان وجود ضعف و سستی کرفت و خلل در همه
کاینات ظاهر کشت شعر لرزه اندر عرش و کرسی اوفتاد • ملک عالم رو بویرانی نهاد •
بهر قتل ان حبیب لم یزل • ملکت ایجاد در امد خلل • جمله ذرات از ان حیران شدند
بهر ان لب تشنه سرکردان شدند • بعد از ان خداوند جهان سید الشهدا را مخاطب ساخت
که یا حسین ای جان نثار کوی محبت وای تشنه لب وادی محنت اکر از شهادت کراهتی داری
و دفع ان از دو نظر داری این بلا را از تو دور میکنیم و از قدر و مرتبهٔ تو کم نمیفرمائیم
شاه شهدا و سر خیل سعدا کفت ای یکانهٔ بی همتا من نمیخواهم جز کشتن در رضای
و فا و بغیر از خون طپیدن در ره صدق و صفا شعر خوش انکه با تن پر خون
روان بسوی تو باشم • ذبیح راه تو کردم شهید کوی تو باشم • چه حشر با کفن خون
چکان ز خاک بر ایم • بجستجوی تو خیزم بکفتکوی تو باشم • بعد از تمنای شهادت
ندا امد که یا حسین باید جد و پدر و مادر و برادر تو هم باین امر راضی باشند
تا بناحق بطاقت جهد رحم اکرشند پس امر بقلم شد که عهد نامهٔ شهادت را بنویسد و روح
القدس را بنزد سرور انبیا برد چون نظرش بران افتاد خون از دیده کشا

اما چون در ان شهادت نجات مصطفی امت بود صبر نمود و فرمود صبرا علی هذه المصیبة
هدمت رکنی و کسرت ظهری صبر میکنم بر این مصیبت که رشتهٔ وجود مرا کسستی و پشت مرا
شکسته و بتقدیر او راضیم پس امر انجا فرخود مرتب فرمود بعد از ان او را بنزد سید اوصیا
بردند چون مضمونش را ملاحظه فرمود اشک از دیده جاری نمود و فرمود ما لی و لآل
ابی سفیان حزب الشیطان یعنی چکار است مرا با ال ابی سفیان که حزب شیطان
و به مهر خویش مرتب نمود پس بنزد سیدة النسا فاطمه زهرا بردند چون چشم معصومه
بران رقم افتاد سیل اشک از دیده کشاد و بفریاد و اولداه زبان کشاد نظم
چسان رضا شوم ای دل که نور دیدهٔ من • شود ز خون بدن غلطان و خاک کفن
کجا قبول کند این دل غمین فکار • حسین تشنه لبم خون جکر رود زمیدان • کجا قبول کند
دلم که این جکر پاره در حوالی دهر قطع نظر • ولی برای خلاصی امت جان
توان کذشت ز دلبند خود باسانی • بعد از ان نزد زهر نوش جام بلا حسن مجتبی بردند
حسن بران نامه نکریست مانند سحاب کریست و کفت نظم کجا کرد رضا این قلب مجروح
که کردد نور عینم غرق در خون • کجا دل طاقت این بار دارد • که لب تشنه حسینم جان سپارد
ولی چون بهای امت در میان است • چه غم کر کوه غم مدغم در ان است • شفاعت چون کند
روز قیامت • چه باک ار سر دهد در راه امت • در این صورت بر این حکم رضایم
مطیع امر و فرمان خدایم • پس کفت رضیت بما رضی الله و ان نامه را مرتب فرمود و رضای
حق را تسلیم نمود بعد از ان بار دیکر نزد سرور شهیدان و اقای سفیدان اوردند
و او برضا و تسلیم و شوق بجان بازی با مر حق قدیم او را بخاتم خود زینت داد و خدا
انرا در خزینه از خزاین ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم
و دیعت نهاد از ان وقت ان خاک الصرکر او را دیو نه امتحان کداختند و بها کوهر

که ابنهای عشق بازی و دست ساختند سکه قبول بروی او زدند و در خزانه واسعه
رحمت ضبط کردند تا در روز لا ینفع مال و لا بنون ذخیره عباد از بنده و آزادگان نظم
ای عاری ای شه عالی نسب بودی از بهر شهادت تشنه لب جون شدی از باده توحید
مست آمدی یاد وی از عهد الست شوق جانبازیت جون بودی ز هوش آمدی از
از شعف خویش بیهوش واز این بیان معنی حدیث ان الله شاء ان یراک مقتولا
ظاهر گردید که جون خود سید الشهداء بحسن اختیار خود از جهت وصول بدرجات مقربه
بازاء شهادت و نجات عصاة امت معنی فوز این سعادت و اعطاء این کرامت که دید
و شهادت ترا درخواست حضرت عزت نیز خواست باین معنی که او را منع از حسن اختیار
و اجبار بر ترک و عدم اختیار نفرمود و سید الشهداء در اختیار این مقام مختار بوده
آنکه این مشیت مثبت جزم بود با اجبار چنانچه بعد از بیانش از حدیثی دیگر از حضرت
جواد ظاهر خواهد گردید حکایت روز عاشورا مظهر این روایت و مظهر این مشیت
بود چنانکه مرویست که صبح عاشورا دم که گریبان طالع گردید و سفیده فلق با شفق
خونین شفق لامع گشت آن جرعه نوش جام بلا با اصحاب با وفا مهیای جان نثاری گردید
در این حال پیک رب جلیل حضرت جبرئیل در رسید بعد از تبلیغ سلام و تحیت و اکرام
عرض کرد ای قطب کره عرفان و ای مرکز دایره امکان و ای بقای ای پیشرو سالکان و ای
سرو فرق عاشقان ای یوسف کنعان وفا و ای یعقوب دار الاحزان کربلا ای خلیل کعبه
صدق و صفا ای ذبیح مروه منا ای عارف عرفات محبت و ای سالک کشور طریقت ای
آب زمزم رو قت ای تشنه لب وادی شهادت بجبین نظم رسید وقت که عهد ازل بجا
آری براه ما سر و جان از بهر بسپاری ای حسین مقام شهادت کعبه ایست که سنجادش
قبله دلهاست و مروه حاش منای صدق و صفا نظم کعبه جانهاست این و قبله دلها و درع وفاش

هزار مجد اقصی زمزم اینست آب چشمه کوثر مشعر اینست اسای اهل قبا کشته هوای صفاش روح
خلیلان جلوه جانش خاک مروه اینجا ای نوح طوفان بلا و ای کلیم تیه ابتلا ای یعقوب
دار الاحزان بلا ای یوسف گلگون کفن آل عبا امروز چه در نظر داری و چه خیال در خاطر آری
ای مرکز دایره وجود و ای قطب فلک جود در جواب فرمود پیک حضرت ودود بزبان حال چنین
فرمود که ای پیک حضرت جلیل و ای مونس حبیب و خلیل زمانی لا نم الادعان خود را از جان کمر
الطاعت بسته ام و در جان منتظر جانبازی نشسته ام که خلیل اسابیک قربانی رضا شود و ذبیح
وار راضی بعقد آکردم بلکه بنیم روز هفتاد و دو قربانی کنم و هر قربانی بحضرت و شادمانی
کنم ابتلا دیده و معطل از پیر و برنا از شیر خوار و صبیع از پیر کهن سال و طفل رضیع همه را در
قربانگاه آورده ام و مهیای سربازی کرده ام خواهران سینه ریش و زنان مو پریشان و
کنیزان خویشان را همه را مستعد اسیری ساخته ام و خود را دام الولدین و برادرم را مقطوع
الیدین در معرکه شهادت انداخته ام خودم بالب تشنه و شکم گرسنه هدف هزار و هفتصد زخم
سنان و تیر و خوم و نشان یکصد و هشتاد نیزه و شمشیر و سر راز سجود برندارم تا سرم را از قفا
جدا سازند جهره ام ادب از خاک و در نسازم تا تنم در خاک و خون اندازند نیاب این برادر
این برادر زادگان وین سر اندر راه حق بنهادگان این علی اکبر و این اصغر من قاسم و عباس
عون و جعفر من این تن صد پاره از بادان تیر این گلو بن خنجر شمر شریر دختران و خواهران نو
کودکان مالکم از هر چه در ملک جهان جمله را آورده ام قربان کنم بعد از آن خود بنیم
ترک جان کنم من نه یعقوبم که بهر پسر در دره عشق غایم دیده تر گم شود از من اگر
در کربلا صد جو یوسف در ره عشق خدا من نه نوحم کز یکی سنگ شتم برکشایم بر رهلاخ
تو مردم گر شود در موج دریای خون کشته جسم بهر ساعت نکون انجان مستغرقم ذرحر
عشق که نه اهل کوفه بینم نه دمشق نه خلیلم کاتش او گلشن شود جانان ز غم [illegible]

روشن شود آن خلیلم کز شرار آتش کین * گلستان سازم ز خون روی زمین * من نیم همچون
ذبیح الله که بفر پاکگاه آرندش فدا * آن ذبیحم من که از باران تیر * غنچه زخم شود مرهم
پذیر * من فدا یکجان به آسانی کنم * بلکه هفتاد و دو قربانی کنم * عاشقم بهر بلا دم از بلا * عاشقم
جنت آمد کربلا * عاشقم بر لطف بر قهرش بجد * ای عجب من عاشق این هر دو ضد *
ای جبرئیل از زبان این بنده ذلیل عرض کن که حبیبه الهی ترکت الخلق طرا فی هواکا * وایتمت
العیال لکی اراکا * فلو قطعتنی فی الحب اربا * لما حن الفؤاد الی سواکا * در راه حق
و طریق طاعت **وله** سر بنهیم اگر تیر ببارد بر تن * روی نتابیم اگر تیغ بیاید بکشتن
گر قبول است بدرگاه تو اینک دو جهان * ور پسند است بقربان تو اینک سر و تن * عوض عون
من تشنه مظلوم اینست * اما تو اکبر حسین نیز جبرئیل چون ثبات قدم او را در
میدان بلا دید فریاد بر کشید یا خیل الله ارکبی ای لشکر خدا سوار شوید چنانکه
آواز او و اهمه اصحاب وفادار شنیدند و از آثار آن مشتاق جانبازی گردیدند
یکیک بمیدان فنا از سر جان گذشته هدف ناوک اعدا و شمشیر اشقیا گشتند و آن یکه
تاز معرکه شهادت و جان نثار بازار سعادت چنان بر تن تحمل اذیات نهاد و چنان
ثابت قدم بمعرکه بجها ایستاد که شهادت اصحاب و تشنگی اطفال بی‌تاب و قتل برادر
و احباب و کشته شدن یاران عالیجناب و فرزندان سعادت انتساب قدم ثباتش را
خللی نکرد و طوفان اشک یتیمان و صرصر افغان طفلان بر سفینه صبرش شکستی
نیاورد و در خون غلطیدن ستوده هشت نگردید و کشته شدن پیران عبار خاطر کاملش
نشد و زبان حالش به پیمقال گویا گردید **بیت** بدیار عشق تو مانده ام ز کسی نخسته عنانی
بغریبیم نظری بکن که تو پادشاه ولایتی * شده بیش طاقت و صبر طی بکشم فراق تو
تا بکی همه بند بند مرا چو نی بود از غم تو حکایتی * ز تن ار بعشق تو جان رود

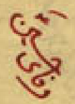
رلم



زلیم همان به بیاورد * زحکایت تو دانیه * عجز العقول بکنهه * هلک النفوس بوجهه *
بکمال او که برد رهی * چه بخشتر کسی نهانیه * چو صبا بر تو کنه آورد * زبلا کشان بجز آه درد
برش زبان اگر آورد * زبان زخسته شکایتی * پس آن در زیکتای کوه صدف وفا و لؤلؤ
بجمع البحرین صدق و صفا بود و الجناح جانبازی سوار و لشکر شوق و عشقش بر یمین و
یسار صبر و سکونش در رکاب رضا و تسلیم و رضا در جلوش و آن چهار آینه وجودش
از تجلیات حق آراسته و بر قامت با استقامتش راست و وی خواسته حلقه‌ها زرهش هر سر
دای چشید سعادت انداختند و الجناح را بمیدان شهادت تاختند جیش اشک و آه یتیمانش
بدنبال طلیعه لشکر سعادتش باستقبال بلا بیضویت بجانب میدان مخالفان روان و ساکنان
عالم علوی بیشارتش منادی گشتان **بیت** عشق شد بیچاره رو حش مر بدن گشت خندان
زخم شمشیر مرتن * جلوه شوقش چنان از دست برد * کربلا و ظلم را اجنه شمرد * امید انگشت
دیده اش تیرو سنان * خونبها از گلبن باغ جنان * هر قدر سوزش زخمش بیشتر شدی شوق
افزونتر گشتی و هر چه المش زیاده تر صبر بر صبرش افزودی علاوه بر جراحات از حد فزون
و زخمهای از شماره بیرون از یکطرف ملاحظه نمود طفل سر بکشش و اشک گوهر کانش
از مهد دیده بخاک افتاده و طایر آه شان برزوه کره اثیر پر گشاده از یکطرف تماشا
کردی جوانانی که بکمند مویشان دل ساکنان عالم بالا بسته در دست در خون
نشسته و سرو قامتهائی که در سایه بالا ایشان بالا نشینان کشور تجرید منزل
گزیده همه چون گل از خارهای پیکان زخمها سنان و تیر صد پاره گردیده و کفهائی
که ید بیضای موسوی انگشت نهاده همه چون پنجه آفتاب بر خاک افتاده و
سرانگشتانی که از دفترهای رحمت جاری گردیده همه بخون خضاب و گلناری شده
و سینهائی که هر ضلعش قطبی از سپهر سبازد هم شکسته از ستم ستور اعدا اختر جنگها

کراز بهر اثبات خونبهای از صحف وجود ندیده از زخم ناوک پیکان پر از خون کرده
محرابهای ابروانی که قبلهٔ طاعت جروحیان رنجهٔ خون چون هلال در شفق نمایان
وساعدهائی که زیب و صلاح سلاح پوش همه جدا از بر و دوش و کمرهائی که بحبل
المتین ارادت بسته چون شاخ گل از صرصر بیداد درهم شکسته و قدهائی که
معراج محبت پیموده همه در معرکهٔ جدال از خون نگارین بوده با وجود اینحال در معرکهٔ قتال
صبر و بر دشمن خونخوار غیور از لطمهٔ امواج دماء کشتی صبر و قرار ایشان بر جای لنگر تمکین
بر قرار و توسن عزیمت را در میدان جدال پای کاوه استوار در حرم کعبهٔ نام و ننگ
محرم جان باختن و بر صف دشمن هجوم وهم تاختن مبارزت ابطال رجال الطواف نساء
و تاخت بر صف اعداء راسخ و صفا مراتب شعلهٔ تیغ محنا از ادمی جان کو کفتن
کریبان مبارزان را ملاصقه مسیحا از اقامه در میدان جنگ و خوف مشعر و عرفات
او بجهت تیغ خونریز را نقلیه طلسم شعاد و از خون غلطیدن در خون خویش ثواب
در عرصهٔ کربلا پیکان سهام را غنچهٔ گل و تیر ناوک را نغمهٔ بلبل رماح جانستان
دلجان تیغ کند تا کو اشاعه میدانست ای که بستهٔ زنجیر عشق الهی
چگونه ترک جان جهان نمود سلسلهٔ عشق است که این شیر خدا را صید و به صفات
ساخته زنجیر محبت است که این مجنون لیلای شهادت را بر ده وصال تو لخت نیاز
این بود کاندر ازل فرزانه بود • شمع عشق راه دوست را پروانه بود • بود اندر
سوزش او سوز شمع • کی ز سوز سوختن پروا نبود • تیر بر جگرش زدند گفت
بسم الله و بالله پیکان بر دلش زدند ناله بر آورد که علی ملة رسول الله گفتند
خونت را میریزیم گفت فی سبیل الله گفتند سرت را میبریم جواب داد توکلت علی الله
گفتند تنت را بجوش میکشیم اشاره کرد که صبراً علی بلاء الله گفتند عیال تو را

بپرس



با سیر جواب داد که تسلیما لامر الله خنجر بحنجرش نهادند زبان گشود که رضا بقضاء الله
والحکم سه ابنها همه در راه رضای الهی بن حرید و طلب وصال المحبوب بیرون آکدید
چنانکه وقتی که شمر شرنجان امام بی نظیر را سر لشکر بود که یا حسین با یزید بیعت نکردی
و خود را با بن بلیه افکندی و در میدان شهادت تاختی و بدن خود را مورد هزار و هفتصد
بنجاه زخم تیر و سنان ساختی آنحضرت تبسم نمود و فرمود ابیات خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من شد بزم نرگسدان من • من ز جان سیر آمدم اندر فراق • زنده بودن در فراق
آمد نفاق • کشتن اینجا ماسوی الله مقبول • قد طواها حبه حتی الجل • ما بها و خونبهاء
یافتیم • جانب جان باختن بشتافتیم • جعل رد فرقتش بکشد مرا • سر ببر تا عشق سر بخشد
مرا • آزمودم مرگ من در زندگیست • عاشقان اهل زمانی رهی است • مردن
عشاق خود یکنوع نیست • من دو صد دارم از نور هستی • هر دو صد را میکنم ایثار خدا
اُقتلونی اقتلونی یا ثقات • ان فی قتلی حیوة فی حیوة • آری این همان قربانی
کعبهٔ صفاست که قادر لم یزل در روز ازل بجهت عفو گناه عباد مقبول است که اگر
بسبب این نبود ایجاد جهان جهانیان نمینمود بلی بجهت این است که در عالم امکان
جلوه در آمد که همه سلسلهٔ ممکنات چشم امید شفاعت با و دارند و بلی محبت حقیقی
که قطع علایق از ما سوی الله نمود و در مقام قرب الله فانی فی الله و باقی ببقاء الله
شده بود از همه چیز گذشته همه را در راه رضای خداوند بذل فرمود و محبوب عالم
گردید و حجاب قلبش چنان کشاده گشته که بجز تفصیل رضای خدا و تسلیم و
انقیاد امر حضرت اله شی دیگر نمیدید چیزی دیگر بخاطرش نرسید لهذا بمفاد
من کان لله کان الله له بمقام عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی فرسید
و به درجهٔ رفیعهٔ العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة مکین گردید

وبمضمون حدیث من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن
عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلیّ دیته ومن علیّ
دیته فانا دیته وبمقام ثار الله وابن ثاره وذلک دم یطلبه الله وبابه
باب الله ونایب الله ومن توجه الیه فقد توجه الی الله ومن بعد
عنه فقد بعد عن الله ومن قرب به فقد قرب بالله ومن احبه فقد
احب الله ومن ابغضه فقد ابغض الله رسید چون از همه چیز گذشته همه چیز
فدای او شد هر سنگی گران کوه مضطرب شود و بیفتد از غم اوست و شکاف
و شکستن دیوارها از شکست قلب مطهر اوست و گریه طفلان در گهواره بجهت گلوی
شکافته علی اصغر اوست زردی و خزان درختان در فصل خزان از خزان عمر نوجوانان
بی یاور اوست غرش و تندر و رعد و وزیدن باد و برق و نزول باران اشک ملک
وآه فلک است در مصیبت با اثر اوست وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم هر موجودی بحسب حظ و بهره که از وجود دارد از
مادیات و لطایف مجردات در این مصیبت متاثر و گریان گردید یا بگریه حتی یا
معنوی نیاد ارای انکه نظام عالمست نظم حال انتظام عالمست چون
ید الله جز الله شد امام از وجودش باشد عالم انتظام انقلابی یابد از
احوال او منقلب گردد چون حال او او اگر خندان جهان خندان شود
ور بگرید عالمی گریان شود این سخن بحر بیست پر فهم و گناز اندران بس
درهای شاهوار هر که اندر بحر عرفان در شناست اند بحر دریاچه
غواص آشناست بلی بحبه الوجود علی الاسم الاعظم فاذا حرک
حرک جمیع العالم نام شریفش بمضمون انا قتیل العبرة باعث بکاست

وحبش



وحبش بعاداه اذا اراد الله بعبد خیرا قذف فی قلبه حب الحسین الاوان
الحسین باب من ابواب الجنة باب جنة الماوی است در خاک قبرش
فضایل بسیار ورد شده یا نعم قبرش مناقب بیشمار نشستن در مجلس مصیبتش
نوعی از ثواب است کار مصائبش باعث دفع عقاب یاد اوردن مصیباتش سبب
دخول جنان و محزون بودن در بلایاتش ثواب التسبیح سجاد است تباکی در ماتمش یکنوع
درجه بلند و انفاق مال در عزاینش فیمی از بهره ارجمند لطمه زدن در ماتمش طریقه
مصیبت داری محبان و جزع و اضطراب در واقعه جانسوزش شیوه اهل جنان
صیحه و خروش زدن در مصیبتش طریق تعزیت داری جبرئیل غش و بیهوش شدن
در ماتمش شان انبیا و اوصیا جلیل با عظم فردی از افراد بشر با ان جهت واسعه
محتاج و در دنیا و اخرت مطمح نظر و محل احتیاج و چشم امید شفاعت با نحضرت داشته
نظم زجن و انس که ما لک بهشتین ارند تمام غرق گناهند و چشم بر حسین دارند
ابی بصیر از حضرت صادق روایت کرده است که در لوحی که بر پیغمبر نازل شد که اسما
ائمه واجب بر ایشان درود ثبت بود در ذیل اسم حسین نوشته بود وجعلت
حسینا خازن وحیی اکرمته بالشهادة وختمت له بالسعادة فهو افضل
من استشهد وارفع الشهداء درجة وجعلت کلمتی التامة معه
وحجتی البالغة عنده ورحمتی الواسعة لدیه یعنی قرار دادم حسین را
در سلسله ائمه که ابو الائمة التسعه و شافع الامة است خازن وحی
ونه خود و گرامی داشتم او را بشهادت که سبب فوز به درجات عالیه سعادتست
پس اوست افضل شهدا و درجه و مقام او فوق درجات و مقامات شهدا خواهد
بود و قرار دادم کلمه تامه خود را با او و حجت بالغه خود را نزد او و رحمت واسعه

خود را پیش او و اگر سید الشهدا شهادت را قبول نکرده بود بوی بهشت بمشام ملک متنفس
نمیرسید تا حال اثری از دین اسلام نبود و این قلیل شیعه که بود بین خلق تا امروز مانده
از برکت شهادت اوست حقی که انجناب بر اسلام دارد احدی از اولین و اخرین نداشته
و نخواهد داشت لهذا معظم امر دین الله و محیی امر الله جناب محمد در زیارت اربعین امام ع
میفرماید و بذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من الجهالة و حیرة الضلالة
یعنی بذل مهجه در راه محبت تو نمود تا انکه عصاة امت را از طریقه جهالت و بادیه
حیرت نجات داد پس صد هزار جان بفدای این جان مقدس باد که جان فدای امت
بلکه فدای دین جدش نمود و زحمت خود و اهل بیت خود را بجهة رفاهیت و استراحت
امت بلکه بجهة بروز حقیت الحمد لله و ظهور کفر و بطلان دشمنان ایشان بر اهل عالم
و عالمیان اختیار نمود و فضل این مصائب را بمصداق کلام جد بزرگوار خیر الانام که فرمود یا حسین
ان لک فی الجنان لدرجات لن تنالها الا بالشهادة که ورای درجات امامی است
وسیله شفاعت در روز قیامت نمود چنانچه صاحب اسرار الشهادة ذکر کرده است که در روز
قیامت صد و بیست صف از امت احمدی تشکیل میشود که طول و امتداد و عدد هر صفی را خدا میداند
در میان صد و بیست صف هشتاد صف بود و سی صف ایشان را حضرت سید الشهداء ع شفاعت میکند
یک صف را تمام انبیا اینست که انحضرت را صاحب مقام شفاعت کبری میدانند و رحمة
واسعة الهیه میخوانند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته واحشرنا فی زمرته و من اهل محبته
و ولایته بجاه محمد و عترته

در بیان فضیلت زیارت امام حسین ع

در کتاب کامل الزیارة روایت کرده که حضرت صادق ع فرمود که هر که فقیر باشد و نتواند حج رود
پس برود بزیارت قبر حسین بن علی ع و در روز عرفه در او یابد که این حج بیت الله حجة الاسلام
اگاه باش که من نمیگویم که این حج بیت الله حجة اسلام میکند بجهة فقیر و اما غنی پس وقتی که حجة الاسلام

بعمل



بعمل اورده و بخواهد باز حج یا عمره مستحب بعمل اورد و منع نماید او را شغل دنیوی یا عایق دیگر
پس برود بزیارت حسین بن علی ع در روز عرفه پس بدرستیکه ادا از او حج و عمره و مضاعف
میکرداند حق تعالی از برای او چندین برابر عرض کردم معادل چند حج و چند عمره است فرمود شمرده
نمیشود عرض کردم معادل صد حج خواهد بود فرمود که بیشتر بعد از انرا عرض کردم معادل
هزار حج میشود فرمود بیشتر بعد فرمود وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الله واسع علیم
و در کتاب تهذیب الحدیث اورده که حضرت صادق ع فرمود که هر که زیارت کند قبر حسین ع
در روز عرفه مینویسد حق تعالی از برای او هزار هزار حج با حضرت قائم ع و هزار هزار عمره
با رسول خدا و ازاد نمودن هزار هزار بنده و دادن هزار هزار اسب از برای سواری
جهاد کنندگان در راه خدا و میفرماید خداوند عالم بنده صدیق من ایمان اورده است
بوعده من و ملائکه میگویند فلان شخص صدیق را خداوند پاکیزه کرده است
از فوق عرش خود و او را در زمین کروبی نامند یعنی مقرب بزرگ خلق و فراخ داده
میشود از برای او بهر درهم که حج و انفاق کرده است ده هزار درهم و در تهذیب
الاحکام شیخ حر عاملی و کامل الزیارة از حضرت صادق ع روایت کرده که هر که زیارت قبر
امام حسین ع نکند تا انکه بمیرد میباشد ناقص الدین و ناقص الایمان و اگر داخل
بهشت شود از پست ترین مومنین در درجه خواهد بود و در ان کتاب نیز
از انجناب روایت است که ترک نماید زیارت امام حسین ع را تا بمیرد و گمان کند که از شیعه
ماست پس بدرستیکه او از شیعه ما نیست هرگاه داخل بهشت شود بجهة او منزل
نیابت و مهمان اهل بهشت خواهد بود و در کامل الزیارة از منصور بن حازم روایت است
که گفت شنیدم از حضرت صادق ع که فرمود که یکسال از عمرش بگذرد و بزیارت امام حسین ع
نرود حق تعالی او را از عمرش یکسال ناقص میکرداند و اگر بگویم که بعضی از شما میمیرد قبل از

اجل خود بمیرند سی سال عمر ایشان صادق خواهم بود زیراکه شما ترک مینمائید زیارت آن
حضرت را پس ترک مکنید که حق تعالی بسبب زیارت آنحضرت طولانی میکرداند عمرهای شمارا
و زیاد میکرداند روزیهای شمارا و اگر ترک نمائید زیارت آنحضرت را ناقص میکرداند خدا
عمرهای شمارا و روزیهای شمارا و در کامل الزیاره از محمد بن مسلم از حضرت باقر ع
روایت کرده است که فرمود اگر بدانند زایر حسین ع که چه قدر فضیلت دارد زیارت آنحضرت
هر اینه بمیرند از دوری شوق و قطعه قطعه میشود نفسهای ایشان از دوری حسرت عرض کردم
چه قدر فضیلت دارد فرمود کسی که برود نزد قبر آنحضرت از جهت شوقی که با آنحضرت دارد
بنویسد حق تعالی از برای او هزار حج مقبول هزار عمره مقبوله و ثواب هزار
بنده که از برای رضای خدا آزاد کرده باشد و اجر هزار شهید از شهدای بدر و اجر هزار
روزه دار و ثواب هزار صدقه مقبوله و در آن سال از هر آفتی محفوظ است و خدا اسم
موکل میسازد با و ملک کریمی را که حفظ مینماید او را از پیش رو و از عقب و از یمین او
و از یسار او و از بالای سر او و از زیر قدم او و اگر در آن سال بمیرد ملائکه رحمت نزد
او حاضر میشوند و حاضر میشوند نزد غسل او و تکفین او و استغفار مینمایند از برای او
و تشییع مینمایند جنازه او را تا قبر او و قبرش بقدر مد بصر گشاده میشود و ایمن
میکرداند او را از فشار قبر و از منکر و نکیر که او را بترسانند و گشاده میشود در قبر او بسوی
بهشت و نامه عمل او را بدست راست او دهند و در روز قیامت نوری با و عطا فرمایند
که روشنی بخشد ما بین مشرق و مغرب را و منادی ندا میکند که هذا من زوار الحسین
پس نمیماند احدی در صحرای قیامت مگر اینکه تمنا میکند که کاش من از زوار حسین بن علی ع
بودم و چهل سال پیش از همه داخل بهشت میشود و از حضرت صادق ع مرویست که روزی
حضرت امام حسین ع در دامان پیغمبر نشسته بود و حضرت نبوی ع با او بازی میکرد و او

محمد



میخندید عایشه گفت یا رسول الله چه قدر این طفل را دوست میداری حضرت فرمود وای
بر تو چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه میوه دل من است و امت من او را خواهند کشت
پس هر که بعد از شهادت او زیارت کند حق تعالی برای او یکحج از حجهای من بنویسد عایشه
از روی تعجب گفت یکحج از حجهای تو حضرت فرمود بل چنین بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه
تعجب کرد حضرت فرمود سه حج و همچنین عایشه تعجب زیاد میکرد و حضرت میافزود تا آنکه
فرمود نود حج از حجهای من که با عمرهای خود باشد و در کامل الزیاره مرویست که روزی
هفتاد هزار ملک تا وقت شام دور خانه خدا طواف میکنند بعد بالا میروند و هفتاد
هزار دیگر نازل میشوند و طواف میکنند بر دور خانه تا صبح و بعد از آنکه حق تعالی
کربلا را حرم امن کردانید بدستی که بیست و چهار هزار سال پیش از آنکه مکه را حرم کرداند
و هر که حسین را زیارت کرد ای تو اسن از خانه مکه نزد خدا اعظم و در وقت هر نمازی نازل میشود
بر حسین هفتاد هزار ملک پریشان مو و غبار آلود که برنمیکردند بسوی آسمان تا روز قیامت
در بحار از اسحق بن عمار مرویست که خدمت حضرت صادق ع عرض کردم که من در شب
عرفه در حایر حسین بودم و در آنجا نماز میکردم در آنجا قریب به پنجاه هزار کس دیدم با
نیکو و بوهای خوش و در تمام شب نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم چون سر
از سجده برداشتم کسی از ایشان ندیدم حضرت فرمود چون حسین بن علی ع در کربلا مشغول بقتال بود
پنجاه هزار ملک بر او گذشتند و باسمان رفتند حق تعالی فرمود که مررتم بابن حبیبی
و هو یقتل فلم تنصروه یعنی گذشتید بفرزند حبیب من و او تنها مشغول قتال بود و او را یاری نکردید
بر گردید و او را یاری کنید چون برگشتند آنجناب را شهید کرده بودند پس ارشد کرد
مو و غبار آلود نزد قبر آنحضرت ساکن شوند تا روز قیامت و از حضرت صادق ع مرویست که
فرمود قبر حسین بن علی بیست و چهار ذراع در بیست و چهار ذراع روضه ایست از باغهای بهشت

کرا این ضجع محل عروج باسما است و چون خدا زمین این لوله را او دو زایل کرداند زمین کربلا را
بهمین وضع بالا میرود با نور و صفا و قرار داده میشود در بهترین روضه از ریاض
بهشت و بهترین مسکنی در بهشت که ساکن نمیشود در ان مکر اولوا العزم از پیغمبران و این زمین
روشنی میدهد میان باغستانهای بهشت چنانکه ستاره درخشنده روشنی میدهد در
میان ستارکان برای اهل زمین و نور این زمین دیدهای اهل بهشت را بالتمام خیره
میکند و ندا میکند انا ارض الله المقدسة المبارکة التی تضمنت جسد سید الشهداء
و سید شباب اهل الجنة منم زمین مقدس مبارک که در بر کرفته ام جسد سید
الشهدا را و سید جوانان اهل بهشت را و ایضا از حضرت صادق ع مرویست که غاضریه
بقعه ایست که تکلم نمود در ان حق تعالی با موسی بن عمران ع مناجات نمود با نوح
در ان زمین و ان کرامی ترین زمینهاست نزد خدا و چنین نبود هر اینه اولیا و انبیا خود را
در ان ودیعت نمیکذاشت پس زیارت کنید قبور ما را بغاضریه و ایضا از انجناب
مرویست که تربت غاضریه از تربت بیت المقدس است و کربلا بقعه ایست که قبه اسلام
و ملائکه زیارت نمودند کربلا را در مدت هزار سال پیش از انکه مدفون شود در ان
سید الشهدا و نیست شبی که بکذرد مکر انکه جبرئیل و میکائیل زیارت مینمایند و ایضا
از انجناب مرویست که فرمود مروا شیعتنا بزیارة قبر الحسین ع فان اتیانه یزید
فی الرزق و یمد فی العمر و یدفع الحرق و الغرق و اکل السبع برو امر کنید
شیعیان ما را بزیارت قبر امام حسین ع بدرستیکه زیارت انجناب زیاد میکند روزی را
و طولانی میکرداند عمر را و بر طرف میکند سوختن و غرق شدن و خوردن درندکان را
و از بشیر دهان از حضرت صادق ع مرویست که انجناب فرمود من زار الحسین ع عارفا
بحقه فی غیر یوم العید کتب الله له عشرین حجة و عشرین عمرة مبرورة

مقبوله



مقبولة و عشرین غزوة مع نبی مرسل او امام عادل و من اتاه فی یوم العید
کتب الله له مائة حجة و مائة عمرة مبرورة و مائة غزوة مع نبی مرسل
او امام عادل یعنی کسی که زیارت کند حسین ع را در حالتی که عارف بحق انجناب
باشد و او را امام مفترض الطاعه بداند در غیر روز عید نوشته شود برای او ثواب
بیست حج مقبول و بیست عمره مقبوله و بیست غزوه که با پیغمبر مرسل یا امام عادل کرده
باشد و کسی که در روز عید انحضرت را زیارت کند نوشته شود برای او ثواب صد حج
و صد عمره مقبوله و صد غزوه که با پیغمبر مرسل و امام عادل کرده باشد و ابی فاخته
از حضرت صادق ع روایت کرده است که فرمود من خرج من منزله یرید زیارة
قبر الحسین ان کان ماشیا کتب الله له بکل خطوة حسنة و محی عنه سیئة
حتی اذا صار بالحائر کتبه الله من الفائزین حتی اذا اراد الانصراف اتاه
ملک و قال ان رسول الله یقرئک السلام و یقول لک استانف العمل فقد
غفر الله لک ما مضی یعنی کسی که اراده قبر حسین ع کند اکر پیاده باشد از منزل خود
که بیرون می اید بهر قدمی که برمیدارد حسنه در نامه او نوشته میشود و سیئه از نامه
اعمال او محو میکند تا انکه بحایر رسد پس نوشته شود از رستکاران و چون خواهد
بر کردد ملکی نزد او اید و کوید رسول خدا ترا سلام میرساند و میفرماید عمل
خود را تازه کن که خدا همه کناهان کذشته ترا امرزید و نیز از انجناب مرویست که
فرمود ان اربعة الاف ملک عند قبر الحسین ع شعثا غبرا یبکونه الی
یوم القیمة و رئیسهم منصور فلا یزوره زائر الا استقبلوه و لا یودعه
مودع الا عادوه و لا یموت الا صلوا علی جنازته و استغفروا له بعد موته
بدرستیکه چهار هزار ملک ژولیده مو و غبار الود نزد قبر حسین ع است و بر او کریه

میکنند تا روز قیامت حشر کرده ایشان منصور است پس هر که بزیارت آنحضرت برود
او را استقبال میکنند و کسی که بیمار شود او را عیادت میکنند و کسی که بمیرد بر جنازهٔ
او نماز میکنند و بعد از نماز برای او استغفار میکنند تا روز قیامت و از سدیر صیرفی
مرویست که حضرت صادق ع از من سؤال فرمود أَتَزُورُ قَبْرَ الْحُسَيْنِ ع فِي كُلِّ يَوْمٍ
قُلْتُ لَا قَالَ أَتَزُورُهُ فِي كُلِّ أُسْبُوعٍ قُلْتُ لَا قَالَ أَتَزُورُهُ فِي كُلِّ شَهْرٍ
قُلْتُ لَا قَالَ أَتَزُورُهُ فِي كُلِّ سَنَةٍ قُلْتُ قَدْ يَكُونُ قَالَ يَا سَدِيرُ مَا أَجْفَاكُمْ
بِالْحُسَيْنِ آیا زیارت میکنید حسین ع را گفتم نه فرمود آیا زیارت میکنید حسین را
در هر هفته گفتم نه فرمود آیا زیارت میکنید حسین ع را هر ماه گفتم نه فرمود
آیا زیارت میکنید سالی یکمرتبه عرض کردم که گاهست سالی یکمرتبه بزیارت آنحضرت
میروم آنجناب فرمود چه بسیار جفا کارید شما بحسین ع مگر نمیدانید که خدا را دو هزار
هزار ملک است که ژولیده مو و غبار آلوده بر آنحضرت میگریند و مرثیه میخوانند و سستی
زیارت میکنند و ثواب زیارت آنها برای زایرین قبر آنحضرتست و بسند معتبر
از ابن ابی یعفور منقولست که روزی حضرت صادق ع از بعضی از شیعیان خود سؤال
فرمود که آیا زیارت میکنید حضرت امام حسین ع را گفت هر از سه سال زیارت
میکنم آنحضرت را پس رنگ مبارک آنحضرت زرد شد و فرمود والله اگر زیارت میکردی
آنحضرت را بهتر بود از برای تو از این حج که کرده گفتم فدای تو شوم اینقدر فضیلت دارد
آنحضرت فرمود بلی والله اگر بگویم بشما فضیلت زیارت قبر آنحضرت را هر آینه ترک حج خواهید
کرد و احدی از شما حج نخواهد کرد مگر نمیدانی که حق تعالی کربلا را حرم امن مبارک
گردانید پیش از آنکه مکه را حرم گرداند بمدت بیست و چهار هزار سال و بسند معتبر
منقولست که حضرت صادق ع فرمود که زیارت کنندهٔ حسین ع شفاعتش را قبول میکنند

در حق



در حق صد کس که همه مستوجب عذاب باشند و بسند موثق مرویست که زیارت کنندگان
قبر حسین ع چهل سال پیش از سایر مردم داخل بهشت میشوند و مردم در موقف حساب مشغول اند
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هر که پیاده بزیارت قبر امام حسین ع برود بهر قدمی
که برمیدارد و بگذارد ثواب یک بنده آزاد کردن در نامهٔ عملش بنویسند و در حدیث معتبر
منقولست که صفوان جمال از حضرت صادق ع پرسید که چه ثواب دارد کسی که شخصی را کارساز
کند و خرجی دهد و بزیارت فرستد و خود بجهت علتی و عذری نرود فرمود که عطا میکند
خدا بهر درهمی که خرج کرده است مانند کوه احد از حسنات و عوض میدهد
او را اضعاف آنچه صرف کرده است و دفع میکند از او بلاها را که نازل میشود و حق تعالی مالش را
حفظ میکند و از محمد بن داود بن عقبه مرویست که مرا همسایه بود مسمی بعلی بن محمد و بجهت من
نقل کرد که من پیوسته در هر ماه زیارت میکردم حسین بن علی ع را چون سن من بالا رفت
و جسم من ضعیف گردید مدتی بزیارت آنحضرت نرفتم بعد پیاده بیرون رفتم بقصد زیارت آنحضرت
چون بکربلا رسیدم و نزد قبر مبارک رفتم و سلام کردم و دو رکعت نماز زیارت کردم خوابیدم در
عالم رؤیا دیدم که آنحضرت از قبر مبارک بیرون آمد و فرمود یا علی چرا پیوسته بمن نیکوئی
میکردی چرا در این وقت بمن جفا کردی و بزیارت من نیامدی گفتم ای سید من جسم من ضعیف
شده است و پیر شده ام و از راه رفتن عاجز شده ام و در این وقت بزیارت شما آمده ام و مدت
چند روز است که در راه آمده ام و چون پیر شده ام ترسیدم بمیرم و یکدفعه دیگر توفیق زیارت
نکرده باشم مولای من حدیثی از تو روایت میکنند میخواهم از لفظ مبارک تو بشنوم فرمود بگو
عرض کردم روایت شده است که فرموده کسی که زیارت کند مرا در حیات خود من زیارت میکنم
او را در وفات او حضرت فرمود بلی این حدیث را من گفته ام بلکه در شب اول قبر او را زیارت میکنم
بدیدنش میروم و اگر در آتش او را ببینم بیرون آورم و از خدا مسئلت مینمایم که

او را در بهشت جا و قصر من قرار بدهد اللهم ارزقنا زيارته في الدنيا وشفاعته
في الآخرة والحشر في جواره بحق محمد وآله و از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع
مرویست که حق تعالی بعوض شهادت چهار چیز بآنجناب عطا فرموده اول آنکه امامت را در ذریه
او قرار داده دوم آنکه شفا در تربت او قرار داده سیم آنکه دعا را نزد قبر او مستجاب کرداند چهارم
آنکه روزهای که زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکنند راوی
گفت هر گاه مردم ببرکت زیارت او این قدر فضیلت می یابند پس آنحضرت خود بنهادن چه درجه
یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق کرده است به پیغمبر که با آنحضرت میباشد
در درجه و منزلت او و از جابر جعفی روایتست که روزی بخدمت حضرت صادق ع رسیدم آنحضرت
فرمود میخواهی ترا بشارت زیارت امام حسین ع را بشنوی بشارت دهم گفتم بلی فدای تو شوم فرمود هر گاه
کسی مهیای زیارت جدم حسین ع شود ملائکه آسمانها یکدیگر را بشارت دهند که فلان بنده
عازم زیارت سرور شهیدان شده همین که از منزل خود بیرون میرود حق تعالی چهار هزار
ملک بر او موکل میکند که بر او صلوات میفرستند تا بر قبر حسین شهید برسد و هر قدم که در
راه زیارت او بر میدارد ثواب شهیدی که در راه خدا در خون خود غلطیده باشد باو کرامت
فرماید همین که داخل روضه مقدسه میشود و دست بر ضریح او میگذارد و سلام بر آنحضرت
میکند و میگوید السلام عليك يا حجة الله في أرضه پروردگار عالم و جمیع ملائکه بر او
صلوات میفرستند تا از نماز فارغ شود و بعوض هر رکعت از نماز که در جانب امام حسین ع
بجا آورد حق تعالی هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن در راه خدا باو کرامت
فرماید همین که از نزد قبر بیرون رود که بمنزل خود رود منادی از جانب پروردگار
ندا میکند طوبى لك ايها العبد لقد غنمت وسلمت قد غفر الله لك ما
سلف فاستأنف العمل ای بنده خدا بدرستیکه غنیمت یافتی و رستگار شدی و

کناه



گناهان ترا آمرزیدند اکنون ابتدای عمل کن اگر در آن سال بمیرد ملک الموت بحضور خود قبض روح او را
میکند و او را بیکری همراهی میکند و هر گاه زایر آنحضرت اراده کند که بوطن خود معاودت
کند چهار هزار ملک با او رفیق میشوند و صلوات میفرستند تا بوطن برسد و چون داخل خانه
میشود ملائکه میگویند پروردگارا بنده تو زیارت پسر پیغمبر تو را کرده و بخانه خود رسید
ما کجا برویم خطاب میرسد که قفوا بباب عبدي وسبحوني وقدسوني وهللوني وكبروا
ذلك في حسناته الى يوم وفاته پس ملائکه بر در خانه بنده من بایستید و تسبیح و تهلیل
میکنند تا وقت وفات او و ثواب او را در نامه حسنات او ثبت نمایند و هر گاه او را وفات
رسد گویند پروردگارا بنده تو را وفات رسید ما کجا برویم خطاب میرسد که یا ملائكتي قفوا
بقبر عبدي وسبحوني وقدسوني وهللوني وكبروا ذلك في حسناته الى يوم القيمة
پس ملائکه بعد از غسل و کفن و دفن و نماز این بنده بر سر قبر او جا و مشغول تا روز قیامت
و مشغول تهلیل و تقدیس خدا میشوند و ثواب آنرا در نامه عمل این بنده بنویسند و از
حضرت صادق ع مرویست که من زار الحسين عارفا بحقه كمن زار الله في عرشه که گر زیارت
کند حسین را و عارف بحق او باشد چنانست که خدا را در عرش عظمت زیارت کرده باشد و کسی که
یک شب عاشورا در کربلا احیا بدارد و این شب روز آورد مثل کسی است که دو هزار حج مقبول و دو هزار
عمره مقبوله با حضرت رسول ص و ائمه هدی بجا آورده و هزار هزار جهاد در رکاب حضرت رسول
و ائمه راشدین ع کرده باشد و از حضرت صادق ع مرویست که هر که در شب عاشورا نزد قبر
شریف آنحضرت باشد و او را زیارت کند در روز قیامت در زمره شهدای کربلا ببهشت او را
بخون خود آلوده محشور شود و هر که در شب عاشورا زیارت کند آنحضرت را چنانست که در
پیش روی آنحضرت شهید شده باشد فيا ليتنا كنا معهم فنفوز فوزا عظيما

در بیان فضیلت گریستن مخفی نماناد که در مصیبت سید الشهدا ع

سید الشهداء تمام موجودات از مجردات و مادیات متاثر و متألم شدند و در این مصیبت
گریستند از جن و انس و ملائکه بلکه نسبت بجمیع مخلوقات از حیوانات و نباتات و جمادات
دریاها و صحراها و کوهها و آفتاب و ماه و ستارهها و آسمان و زمین و چوب و خاک و غیرها
اثر کرده چنانچه در اخبار و آثار بسیار وارد شده که بتحقیق گریست بر حسین بن علی ع کل ما
یُریٰ و ما لا یُریٰ هر چه دیده میشود و دیده نمیشود و بجهة عموم این نفع عظیم و فیض جسیم
این فرع را بتمام آن بزرگوار که اشرف ناس است بحسب نسبت فرزندی بحضرت پیغمبر آخر
زده شده تا کل انبیای مرسلین و اوصیای مقربین که فی الحقیقة از رعیت و امت پیغمبر آخر الزمان
در ماتم و مصیبت آن شهزاده مصیبت دیده پوشیده‌اند و از این غم و اندوه او سوزند و امتهای
ایشان که از رعیت و تبعیت ایشانند بطریق اولی تعزیه داری و گریه و زاری نمایند چنانچه
ظاهر است که هر گاه بلا و مصیبت خاندان اهل بیت که رئیس الکل فی الکل است و محبوبتر
و گرامیتر و عزیزترین خلق است نزد خداوند عالم وارد شود دل جمیع دوستان خدا
کالهو حصه بلا دیده میآید و همگی بواسطه درجه ارباب مصیبت فایز میگردند بسبب آنکه اگر آن
مصیبت و بلا بخود ایشان وارد میشد و صبر میکردند این درجه و ثواب برای ایشان
حاصل نمیشد زیرا که حصول انها دخل ثواب بقدر زیادتی الم و اندوه است که فرع
زیادتی محبت است شبهه نیست که هر کس نزد خلاق عالم محبوبتر و عزیزتر است نزد دوستان
او محبوبتر و عزیزتر است و چون خاتم الانبیاء و اولاد طاهرین او نزد خداوند عالمیان و جمیع پیغمبران
و اوصیا و اولیا و سایر دوستان خدا محبوبتر و عزیزترند از جمیع خلق پس بلا و مصیبتی که
بانحضرت یا باولادش برسد دل جمیع دوستان خدا را بیشتر بدرد میآورد از بلائی
که بخود ایشان وارد شود لهذا ثواب و درجه که بجهة ایشان حاصل شود بواسطه
این مصیبت اعظم است از ثوابی که بر بلا و مصیبت خود ایشان مترتب شود چنانچه از جناب امام رضا ع

مرو



مرویست که جناب اقدس الهی از برای اسمعیل فدا فرستاد و بحضرت خلیل امر کرد که این فدا را
بعوض اسمعیل ذبح کن حضرت خلیل الرحمن آرزو کرده که کاش فدا بجهة اسمعیل نیامده بود
که بدست خود فرزند را ذبح میکردم و باینجهة قابل بلند درجات پیغمبران اهل مصیبت
میشدم وحی رسید که ای ابرهیم محبوبترین خلق من نزد تو کیست ابرهیم عرض کرد که هیچ یک
از بندگان تو نزد من از حبیب تو پیغمبر آخر الزمان نیست حق تعالی فرمود آیا او را دوستتر
میداری یا خود را عرض کرد او را از خود دوستتر میدارم حق تعالی فرزندان او را دوست
میداری یا فرزندان خود را عرض کرد بلکه فرزندان او را از فرزندان خود دوستتر
میدارم حق تعالی فرمود آیا کشته شدن فرزند او بظلم و ستم در دست دشمنان او دل
ترا بیشتر بدرد میآورد یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود بجهة اطاعت من عرض کرد
بلکه کشته شدن فرزند پیغمبر آخر الزمان در دست دشمنان دل مرا بیشتر بدرد میآورد
پس حق تعالی وحی فرمود باو که ای ابرهیم گروهی که ادعا میکنند که از امت محمدند فرزند
او را بظلم و ستم خواهند کشت چنانچه گوسفند را میکشند و باین سبب مستوجب غضب و
عقوبت من خواهند گردید پس دل ابرهیم بدرد آمد و گریان شد و بجزع آمد پس حق تعالی
وحی فرستاد که ای ابرهیم فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی
میکردی بجزع که بر حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان کردی و لهذا بهمین جزع ثواب ذبح کردن
فرزند را بدست خود بتو عطا کردیم و از برای تو رفیعترین درجات اهل مصیبت
واجب گردانیدیم و اینست معنی کلام حق تعالی وفدیناه بذبح عظیم و از این حدیث ظاهر میشود که مراد
از ذبح عظیم شهادت سید الشهداست نه گوسفند نه الحقیقه ظاهر است که گوسفند را آن
قابلیت نیست که خلاق عالم آن را در قرآن مجید عظیم نامد و واضح شد که مراد از تفدیه تبدیل
مصیبت اسمعیلست بمصیبت سید الشهداء بجهة مصالح چند که از جمله انها حصول اجر و ثوا

زیاده از آنچه توقع داشت ابرهیم در ذبح اسمعیل و نیز از حضرت امام رضا ع مرویست که هر که
بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید بر آنچه رسیده است بما با ما خواهد بود در درجات ما
در روز قیامت و کسی که ذکر کند مصیبتهای ما را پس بگرید و بگریاند گریان نگردد دیدهٔ او در
روزی که همهٔ دیدها گریان باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که احیای امر ما نمایند در آن مجلس بعضی
ذکر احادیث و فضیلت یا حقیقت ما را در آن بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس
و بیم مرده باشد و از حضرت صادق ع مرویست که هر که ما را بیاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم
و بیرون آید از دیدهٔ او آب بقدر پر پشه حق تع گناهان او را بیامرزد هرچند مثل کف دریا
باشد و نیز از آنجناب مرویست که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر
نفسی که میکشد تسبیح در نامهٔ عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و ستر ما را
پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس فرمود آنحضرت که باید این
حدیث را بآب طلا بنویسند و نیز از آنجناب مرویست که هر که از دیدهٔ او یک قطره اشک بیرون
آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما غصب کرده اند یا عرضی که از ما
یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تع او را در بهشت ابدا لاباد جای دهد و متنعم
کرداند و فضیل بن یسار از حضرت صادق ع روایت کرده است که آن بزرگوار سؤال کرد که آیا
شما شیعیان می نشینید در مجالس با یکدیگر و احادیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم
حضرت فرمود من آن مجالس را دوست میدارم پس زنده کردانید امر ما را ای فضیل خدا رحمت
کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما و دین ما را زنده بدارد ای فضیل من ذکرنا
او ذکرنا عنده فخرج من عینیه مثل جناح الذباب غفر الله له ما تقدم من
ذنبه وما تأخر ولو كانت اكثر من زبد البحر هر که ما را یاد کند یا ما را نزد
او یاد کنند و از دیدهٔ او اشک جاری شود مثل پر مگسی خدا گناهان او را بیامرزد



اگرچه مانند کف دریا باشد و از ریان بن شبیب مرویست که گفت روز اول محرم خدمت حضرت
امام رضا ع رفتم فرمود ای پسر شبیب آیا روزه گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تع دعای
حضرت زکریا را استجاب کرد در این روز وقتی که از حق تع فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در
محراب که خدا بشارت میدهد ترا به یحیی پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب کرداند
چنانچه دعای زکریا مستجاب کرد پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت ظلم
و قتال را در این ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار نه حرمت این ماه را شناختند و نه حرمت
پیغمبر خود را و در این ماه ذریت پیغمبر خود را قتل کردند و اهل بیت او را اسیر کردند و اموال ایشان را
غارت نمودند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن
بر حسین بن علی ع که او را مانند گوسفند قربانی سر بریدند و هجده نفر از اهل بیت او را با او
شهید کردند که هیچ یک در زمین شبیه نداشتند و بتحقیق که گریستند بر او آسمانهای هفتگانه
و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند آنحضرت
شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گردآلود تا وقتی که
قائم آل محمد ع ظاهر شود و از یاوران آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان
که میگویند یا لثارات الحسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم
کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین ع تا آب دیدهای
تو بر روی تو جاری شود حق تع جمیع گناهان صغیره و کبیرهٔ ترا بیامرزد خواه اندک باشد
و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت
کن حضرت امام حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیهٔ بهشت ساکن شوی با رسول
خدا و ائمه هدی پس لعنت کن بر قاتلان حسین ع ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای
کربلا داشته باشی پس هر گاه مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی برای ما اندوهناک
باش و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولای و محبت ما که اگر کسی سنگی را دوست دارد
حق تعالی او را در قیامت با آن سنگ محشور میگرداند و بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک
مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام
حسین ع میروی گفتم نه من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند
و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان ایمن نیستم که احوال
مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطرت میاوری
آنچه با آنحضرت رسید گفتم بلی فرمود جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند
که جزع میکنم و میگریم تا آنکه عیال من اثر اندوه را در من می‌یابند و امتناع میکنم
از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر شود حضرت فرمود که خدا رحمت کند گریهٔ
ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای
شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خائف میگردند برای خوف ما و ایمن
میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند
نزد تو و سفارش کنند ملک الموت را از برای تو و بشارتی دهند ترا که دیدهٔ تو روشن
گردد و شاد شوی و ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود
پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خدا را که تفضیل داده است ما را
بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان
گریه میکنند بجهت ترحم ما از آن روزی که حضرت امیر ع را شهید کردند و آنچه ملائکه
از برای ما میگریند زیاده از دیگرانست و گریهٔ ملائکه ساکن نشده است و هر که گریه
کند برای ترحم ما البته حق تعالی رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب

از دیده

از دیدهٔ او جاری شود و اگر قطره از آن در جهنم بریزد حرارت آنرا فرو نشاند
و کسی که دلش برای ما بدرد آید در وقت مردن ما را ببیند شاد و خرم شود بنحوی که
آن شادی از دل او بیرون نرود تا در کنار حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان
ما در کنار حوض کوثر آیند آب کوثر از آمدن ایشان شاد گردد و از لذت طعمه آنقدر
بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از آنجا بر گردند ای مسمع هر که یک شربت از آن آب
بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند و آن آب در سردی مانند کافور است
و بوی مشک از آن ساطع است طعم زنجبیل دارد و از عسل شیرین‌تر است و از مسکه
نرمتر است و از آب دیده صاف‌تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمهٔ تسنیم بیرون
می‌آید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و بر
کنار حوض کوثر آنقدر قدحها و ظرفها از طلا و نقره و انواع جواهر هست زیاده
از ستاره‌های آسمان و بوی آن از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی اراده کند
که بیاشامد جمیع بوهای خوش بمشامش میرسد و آشامنده آن گوید ای کاش مرا
همیشه در اینجا گذارند و نعمت دیگر نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آب
حوض کوثر سیراب میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته بنظر کردن
بحوض کوثر شاد و خرم گردد و همه دوستان ما از آن بیاشامند و هر کس بقدر محبت
که بما دارد لذت از آن می‌یابد و بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین ع در کنار حوض کوثر
ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن
آب میراند پس یکی از ایشان گوید که من گواهی داده‌ام بوحدانیت خدا و رسالت
محمد مصطفی میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب میفرماید برو نزد امام خود
ابو بکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من از من بیزاری میجوید

حضرت صبر فرماید و بنده آنکه کسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که تو را شفاعت کند زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او و دوستی او کوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی تو را یاد کرد و آنکه داد و وی کفت من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین رومی چکونه راه می باید که بنزد یک کوثر آید حضرت فرمود زیرا که او هیچ کاری نموده است که گناهان بسیاد و چون با نیز داو مذکور میشدیم با سرانه یکفتند و جرا تهانی کرد دیگران نه رحم ما میکردند و یکرده و لیکنها نیز از برای آن بوده که ما را دوست میداشتند و اعتقاد با مامت ما داشتند بلکه از بسکه مشغول بعبادت خود بوده منتهی است که مشغول بذکر مردم شود اما دلش منافق بود و در دلش نصب عداوت ما بود و متابعت اهل نصب میتمود و ولایت ابو بکر و عمر داشت و ایشان را بر همه مقدم میداشت اللهم اجعلنا من شیعة محمد و آل محمد و احشرنا معهم یوم القیامة

تحقیق حدیث ان الله شاء ان یراک مقتولا

بخفی نماناد که غرض از تکلیف نیست مگر امتحان یعنی حصول استحقاق ثواب و عقاب و ظهور و بروز آن بواسطهٔ امتثال و فرمانبرداری یا مخالفت و عدم فرمانبرداری زیرا که بمجرد علم حق سبحانه و تعالی با آنکه کی تکلیف کند زید را مخالفت خواهد کرد مؤاخذه و عقاب معقول نیست و وقوع امتحان موقوف است بر سه شرط اول آنکه مکلف فاعل مختار باشد یعنی قدرت بر کردن فعل مکلف به و ترک آن داشته باشد چه ظاهر است که با عدم اختیار تکلیف قبیح است و صدور قبیح از عدل حکیم محالست دویم آنکه داعی بر مخالفت هم داشته باشد بواسطهٔ آنکه بمحض قدرت بر مخالفت داشتن مخالفت نکردن با عدم داعی بر آن حسن معتد بهی ندارد و از قبیل عبادتهای شیطانست که مدت دوازده هزار سال دید که چگونه مخالفت نافرمانی کرد در صورت وجود داعی بر مخالفت



وقتی که مامور شد بسجدهٔ حضرت آدم و آن کبر و حسد بود و کفت خداوندا مرا معاف دار از سجده و شرط میکنم که چنان عبادتی کنم که هیچ پیغمبر مرسلی و ملک مقربی نکرده باشد جواب شنید که مرا احتیاج بعبادت تو نیست مرا عبادت میباید کرد از آن راهی که من میخواهم نه از راهی که تو میخواهی یعنی از آن راه که امتحان متحقق بشود و میل بمخالفت باشد سیم آنکه هر گاه مکلف ارادهٔ مخالفت داشته باشد حق تعالی او را مانع نشود و او را واکذارد تا ارادهٔ خود را بعمل آورد زیرا که هر گاه او را مانع شود باز مجبور میشود و جبر بر ایمان و عمل صالح فایده ندارد و منافی امتحانست چنانچه حق تعالی میفرماید وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ و از اینجهة است که ظاهر نکردند انبیا و اوصیای ایشان در غالب اوقات قدرتی را که حق سبحانه و تعالی بایشان عطا فرموده بود تا مجبور نکردند دشمنان ایشان و امتحان کرده شوند و اینست حکمت در قاعدهٔ کلیه و لکن گاهی خداوند اقدس مانع میشود عبد را از ارتکاب معاصی بواسطه مصلحت دیگر که اقوی باشد از مصلحت در مانع نشدن بدو چنانکه مصلحت امتحان که آن مانع نشدنست فوت شود پس امتحان حاصل میشود بتکلیف دیگر مثل آنکه امتحان یزید ملعون متحقق شد بواسطهٔ آنکه ارادهٔ قتل سید الشهدا کرد و خداوند عالم او را مانع نشد تا ارادهٔ خود را بعمل آورد و بعد از آن اراده کرد که جناب سید الساجدین را نیز بقتل آورد و تحقق آن مقرر نبود و هیچ مصلحت دیگر نیز در مانع نشدن نبود بلکه مصلحت در مانع شدن بود زیرا که حکمت الهی اقتضا میکرد بقا و موجود داشتن او را و اکر آنجناب شهید میشد زمین خالی از حجة میشد هر آینه رشتهٔ موجودات از هم کسیخته میشد و زمین اهل خود را فرو میبرد چنانچه در حدیث وارد شده بخلاف شهادت سید الشهدا که در مانع شدن دشمنان آنحضرت از آن مصلحتی نبود که اقوی باشد از مصلحت در مانع نشدن که آن امتحانست بعلاوهٔ حکمتها

ومصلحتهای عظیمه دیکر که بر ما نیز شده بود که بجهة آن مانع شده شما نیز اولیت معنی خوانیم
جناب اقدس الهی شهادت آنجناب را و اسیر شدن اهل بیت او را چنانچه پیغمبر ص فرمود ای حسین
اِنَّ اللّٰهَ شَاءَ اَنْ یَرَاكَ مَقْتُولًا وَشَاءَ اَنْ یَرَىٰ حُرَمَكَ سَبَایَا فِي اَیْدِي الظَّالِمِینَ اسارتهم
و این خواستن لازم ندارد راضی بودن بلکه تخلف از رضا میکند زیرا که اراده حتم الهی از اینجا
که بمضمون اِنَّ لِلّٰهِ مَشِیَّتَیْنِ مَشِیَّةَ حَتْمٍ وَمَشِیَّةَ عَزْمٍ که خواهش اراده و مشیت است تخلف از
مراد نمیکند مثل اِنَّمَا اَمْرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُولَ لَهُ كُنْ فَیَكُونُ و مثل اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ
لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیرًا و مثل وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ
مَنْ فِي الْاَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِیعًا و اینها مشیت حتمیه الهیه است که تخلف از مراد نمیکند و لازم دارد
رضا را بخلاف مشیت و اقعه در کلام نبوی ص که از مشیات عزمیه است که لازم ندارد رضا را
و بر سبیل حتم نیست و تخلف از مراد میکند همانند مشیت اولیه و اقعه در حدیث مرویه
در کافی عن الصادق ع که فرمود اَمَرَ اللّٰهُ وَلَمْ یَشَأْ وَشَاءَ وَلَمْ یَأْمُرْ اَمَرَ اِبْلِیسَ اَنْ یَسْجُدَ
لِآدَمَ وَشَاءَ اَنْ لَا یَسْجُدَ وَلَوْ شَاءَ لَسَجَدَ وَنَهَىٰ آدَمَ عَنْ اَكْلِ الشَّجَرَةِ وَشَاءَ اَنْ یَاْكُلَ
مِنْهَا وَلَوْ لَمْ یَشَأْ لَمْ یَاْكُلْ که مشیت اولیه در دو مضمون حدیث در باب آدم و ابلیس
بمعنی عدم منع است و عدم اجبار و مشیت عزمیه است نه اراده هر یک از روی اختیار بعملی
و مشیت ثانیه در حدیث مشیت حتم است چنانچه در کتاب عوالم از حضرت جواد روایت کرده
که در روز عاشورا صحیفه از آسمان در دامان آن امام عالمیان افتاد که پنج خط بر
آن نوشته بود خط اول بسم اللّٰه الرحمن الرحیم خط دویم اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا حُسَیْن
خط سیم مَا اَوْجَبْنَا عَلَیْكَ الْقِتَالَ ما شهادت را بشهادة حتمیه بر تو واجب نساخته ایم
خط چهارم فَاِنْ شِئْتَ فَارْجِعْ اِلَىٰ مَرْكَزِكَ اکر خواهی بمرکز و مرجع خود مدینه برکرد
خط پنجم فَاْمُرِ الْاَرْضَ بِاَنْ تَخْسِفَ الْقَوْمَ ما زمین را بفرمان تو قرار داده ایم امر کن تا



ابتهاجات این جماعت بخود فرو برده ایشانرا هلاک کند پس آنجناب آن قصه را بدست
هوا داده عرض کرد ای تمنای عاشقان و ای آرزوی محبان کرام روز من شهید شوم
چه چیز امتحان کرده میشوند این خلق کراه دو یا اصواب که و فا خواهد کرد بو عده که
الست عالم ذر کرده در مضجع مدفن من در کربلا بیچو ابدکرا و را پناه شیعیان ما و محل
امید شدها لانکه و دوستان ما قرار داده و که شفاعت عصاة امت را در قیامت بعهده
این بود که از خوف آنکه مبادا در باب شهادت من مانند اسمعیل ع از لشو و بیشتر از پیشتر
متوجه قطع طریق و فاکردید و وعده روی از آن مرتبه نصیبت بلا نکردانید و زیاده از زیاد
کوشید تا بدرجه رفیعه شهادت رسید شیخ احمد بحرانی در کتاب مقالات خود آورده که
در روز عاشورا که وقتیکه نزدیک شد که کار سید الشهداء با تمام رسد و پا با ورنك فرح
عزت نهد ابلیس پر تلبیس صفیری زد و اتباع خود را بر خود جمع نمود و کفت تدبیری باید
کرد که کار ما بسیار دشوار شده و ما از حسین ما یه اعتبار است نه از برای آن بزرکوار یکی
انتقال از دار ی بدار ی آنهم در نهایت سرور بهجت و خوشکواری نیز اکه خداوند منع کرد آن
از هوا ایشان بر عطش را امر میفرماید به سقایت و جراحات که سر بدن مطهر حسین ع و اصحاب آنجناب
جمیع مصداق یَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا است لَا یُحِبُّونَ اَلَمَ مَسِّ الْحَدِیدِ رماح جان
ستانرا راحت جان و تیغ کندنا کون شاخه ریحان سهام را غنچه کل و ترنك کمانرا
نغمه بلبل میدانند فکری کنید در باب اخلال شهادت آنجناب که اکر آنحضرت بدرجه
شهادت رسید آنچه کرده ام از زمان آدم ص الى الآن از اغوا و اضلال آدمیان
باطل و عاطل خواهد کردید خداوند بجهة همه رایبهای قتل آنسرور دو خواهد بخشید
اتباع او کفتند تو استاد کار دیده ی روزکاری آدم صفی را تو بوسوسه از بهشت
دور انداختی و هر یک از اولاد او را فریب زر و محنت ساختی از این کار تو نیز کریم کشته

بیکان را

نیاز گفت شیطان سوی این راه نیست ٭ راه حق را غیر ازین آگاه نیست ٭ هیبتش
میدارد م از خویش دور ٭ جلوهٔ حق راست از دیش ظهور ٭ کار این از کار دیگر ها
جداست ٭ کارهای این همه کار خداست ٭ مظهر آیات حق باشد لبش ٭ نور حق باشد
همه آب و گلش ٭ کی کند اندر دل پاکش گذار ٭ جز رضا جوئی امر کردگار ٭ نه او را از سر دادن
غمی و نه از جان سپردن الی است پس از ملاحظهٔ احوال سرور شهیدان و مشاهدهٔ جلال
آن سید و آقای و سفیدان شیطان رجیم حیران شد و از تدبیر فساد خویش سرگردان
گردید پس فکری که بخاطر آن سر کرده مرحومان سیدان بود که در میان زمین و آسمان
ایستاد و لب بمناجات گشاد که ای نهایت آرزوی محبان مقرر است که خونبهای جناب حسین
شفاعت کونین باشد اگر این عطا از برای کشته شدن اوست انبیا و اولیا نیز این شربت را
نوشیده اند و جام شهادت کشیده اند این عطا را بایشان نفرمودی بغیر آنکه بدرجه
مرتبهٔ ایشان افزودی اگر بلای توف طاقت بشرهان تو دید خبر آن بشر مقرر کرده و او
مستدعی صرف بلا نشود سزاوار این عطیهٔ عظمی و لایق این موهبت کبری است

لسان لا بود که شفاعت نشود در گاه حق ٭ هر که در راه رضا تو فشاند جان را ٭ بلکه باید
که مصیبت سد او را چندان ٭ که بر او صبر میسر نبود انسان را ٭ مرد آنست که صد عالم اگر
جیش بلا ٭ بفرستی تو و خالی نکند میدان را ٭ و منظور نظر آن لعین آن بود که بلا شدت یابد
وجنبهٔ بشریت آنحضرت تاب تحمل آن بلایا ورد مستدعی صرف بلا کرده و او را از سر باز دادن
شفاعت برخیزد و بداد در باب شهادت آنحضرت ناز کرده و باز آن لعین به اغوا و اضلال
ادمیان پرداخت مثنوی چونکه گفت این حرف را با خدا ٭ بیشتر شد شدت ستم بلا زخمهای
سینه اش آمد بسوز ٭ کو مرحمت تا ابد که چه فروز ٭ سوزش زخمش چنان طغیان نمود ٭ که همه
ذرات سرگردان نمود ٭ سوخت بر او ار جاد و از نهاد ٭ گشت در هم کار و بار کائنات

ساکنان



ساکنان عالم علوی تمام ٭ جمله در حیرت ز صبر آن امام ٭ گشته آشفته از احوال شاه ٭ جمله
گویا زبان حال شان ٭ کی خدا یکجهت ملک عالم بلا ٭ رحم کن بر این غریب مبتلا ٭ و این مناجات در آن
زمان بود که از یکطرف صفوف اجنه و از یکجانب ارواح انبیا صف در صف کشیده بودند و
میکردند پایه و مایهٔ صبر و استعداد و مقام جانبازی و جان نثاری آن برگزیده حضرت باری
در آن حال از دیدن ایشان مقام رضا و تسلیم آن امام لازم التکریم بر خلایق و ملائکه و
اجنه و شیاطین مکشوف و مشهود آید ارشد بفرض آفتاب که بتابد بر بدن اطهر
آنجناب حضرت صادق مبعوث باید چنان آفتاب تابش که بر بدن اطهر آن بزرگوار و چنان
زخمهای بدن نازنینش بسوزش درآمد و تشنگی بر آنجناب غالب شد که اگر یکجراحت
آنحضرت را با جراحتهای خلق اولین و آخرین سنجیده هر آینه فزونی داشت مثنوی
گرم شد عالم که چون چرخ اثیر ٭ گرمیش تاثیر بر افلاک کرد ٭ سوزش زخم تن آنجناب
پاک ٭ شد چنان کش عقل کی ادراک کرد ٭ از یکطرف آفتاب در تابش از یکطرف زخمهای
سینهٔ آنجناب در سوزش از یکجانب نالهٔ العطش زنان و کودکان آن امام بزرگوار
بفلک دوار بلند و از یکسو اجساد پاره پارهٔ شهیدان مقابل نظر آن امام ارجمند با وجود
اینحال از بیم بد امرد ان بهر جانب مینا ختند و از هر جانب که رو میآوردند دلیران چون
شیر شکار یکه در رزم کوسفند افتد از کشته پشته میساخت بیت زد و د سینه
آتشی بر فروخت ٭ که از برق آن جان بدخواه سوخت ٭ هلال عیان شد ز تیغ سنان
نهار ملک شب شد پدید آفتاب ٭ بعینه چو آتش بصورت چو آب ٭ از و آتش و آب
در اضطراب ٭ در و آمده آتش و آب جمع ٭ بدشمن چه پر بال پروانه شمع
هر آنکس که آن کنند اکنون بد بد ٭ بلرزید بر خویش چون برگ بید ٭ خطیب حسام
خونآشامش بر منابر رقاب فصل الخطاب وانزلنا الحدید فیه باس شدید را

باحسن وجهی میخواند واز سفینهٔ نجات در بحر وغای آن قوم دغا مرکب تیز تک را بیادبانی
توکل بر خداوند جزء وکل بر جانب میرانید فزع روز اکبر صغیر وکبیر را مشهود آمد
وشورش یوم تقوم الساعة بظهور پیوست ساحت زمین از دماء قوم بیدین بحری
پر از خون واز آب تیغ کند تا کون آن کلزار امامت عرصهٔ کارزار غیرت رود جیحون
کردید هیچ بمصداق والشجاعة الحسینیة رزمی نمود وجهادی فرمود دست کشاد و
شکست داد که چشم روزکار ندیده وکوش احدی نشنیده بلی بازو بازوی حسین و
نیرو نیروی شاه حسین صولت صولت حیدری سطوت سطوت پیغمبری چندان صفت
شجاعت از آن یکه تاز معرکهٔ شهادت بظهور پیوست که طایر تیز پر خیال بحضیض درک
آن نتوان رسید و بمرحله از مراحل علو آن نتوان پی برد از هر طرف که میل و توجه
میفرمود لشکر کانهم حمر مستنفرة از جلو آن سرور دو هزار و سه هزار روی
بفرار مینمود و میدان کربلا خالی شده بود بعضی را بصدای عدا ساو برخی را بشمشیر
برق نما وجمعی را بنظر بهاد سقر میفرستاد تا آنکه بچند حمله زیاده از سه هزار
نفر از آن کافران شریر را به بئس المصیر فرستاد با وجود آنکه هرکرا احساد شمشیر
ذوالفقار مینمود و بدار البوار میفرستاد ملاحظهٔ هفتاد پشت او را میفرمود
که مبادا شیعه از نسل او باشد و باید بوجود آید که اگر چنین بود او را از دم شمشیر دور
مینمود وعنبکشت رباعی کرنا که بیامد ز یزدان خطاب . کهای آفرینش ز تو
کامیاب . بنیروی خود کر برآوری . بیکدم دو کیتی بکرد آوری . جهان را نیاید
بنیروی تست . کجا عهد را ز بازوی تست . تو را عهد و پیمان فراموش شد
فدا کردن جان فراموش شد . فراموش کردی لقای مرا . نداری رضا هم قضای
مرا . شهنشه ز پیکار باز ایستاد . رضا بر قضای خدا و نداد . از آن رشد بر روح القدس

کران

کران عهد نامه روز الست عالم ذر را در باب قبول شهادت و شفاعت امت بنظر
آن سرور رسانید نظم دیدم آن نامه چون عهد الست . بهر جان دادن بکمر بست
بست تنگ کفت پیشه با دل پر خون . هر زمان انا الیه راجعون پس چون آن
نامه را دید و متذکر عهد و میثاق روز الست کردید شمشیر خود را بنیام کرد و دست از
جها کشیده مهیای شهادت کشت وچشم ماسوی الله پوشید نظم تیغ خونریز شه کشوده جها
کشت چون پنجهٔ موسی پنهان . روز یعقوب فلک کشت سیاه . کرد کر یوسفش افتاد بچاه
کرد دارا ز جهان قطع نظر . رفت سوی ظلمات اسکندر بروایتی از طرفین میدان
ندائی بکوش آن جناب رسید چون ملتفت کردید پدر شر علی را دید که او را امر بتسلیم
و ترک محاربه میفرمود چون آن جماعت بیحیا فهمیدند که جهاد آن امام انام با تمام رسید
و دیگر دست بشمشیر نخواهد نمود نیزه داران شمشیر زنان و تیر اندازان و سیل داران
وسنگ افکنان بیکمرتبه دور آن امام انس و جان را احاطه کردند و هر کس بقدر مقدور
بدن آن امام صبور را مورد جراحت نمود فاتاه سهم محدد له ثلاث شعب
فوقع فی جبهته ناکاه از آن جماعت شریر تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت از کمان
کین جسته به پیشانی آن امام مبین نشست نظم چو از شصت او تیر کین شد رها
به پیشانی شاه دین کرد جا فاخرجه من قفاه فانبعث الدم کالمیزاب پس آن جناب
آن تیر را از قفا بیرون کشید مانند فواره از جبههٔ آن امام عالمیان جاری کردید
فجعل یرفع دمه بکفیه الی السماء پس خون جبهه را میکرفت و بجانب آسمان میپاشید
فلا یتراجع منه شیء قال الصادق والله لو نزل منه شیء لنزل العذاب علی
اهل الارض حضرت صادق میفرماید قطرهٔ از آن خون بر زمین بر نکشت و اکر برکشت
عذاب بجهانیان نازل میشد و دیکر کیاه از زمین نمیروئید آن جناب بدین سان

میکرفت و بعمامه و دراعه میمالید باز ساکن نکردید دامان جامه را بلند کرد
که خون جبهه را پاک کند سینه و شکم آن امام هم ظاهر گشت ملعونی دیگر تیری بسینهٔ
اسرار دفینهٔ آن امام بیقرینه افکند و آن تیر بقلب مبارک آنجناب سید ثوانی و سی تمام
کردید ز تیر جفا سینه شد فکار کز بدبختی نه تیر بود کار بر از سینه چون تیر
کین پاره یافت جگر کاه خیر البشر را شکافت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
القی الله و جدی و ابی و امی و اخی و انا مظلوم متلطخ بدمی ملاقات میکنم
همین صورت جد و پدر و مادر و برادر مرا در حالتی که بخون آغشته هستم
پس پا از رکاب تهی ساخت بر زمین قرار گرفت مقبل نه بر جهاد امام انام طاقت
داشت نه ذو الجناح دگر تاب استقامت داشت کشید پا ز رکاب آنخلاصهٔ
ایجاد برنگ پرتو خورشید بر زمین افتاد بلند مرتبه شاهی ز صدر زین
افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در بیان بعضی از مصائب بدانکه خونهائی که بجانب آسمان متفرق شد سه
ریخته شد و قطره بر نکشت اول خون جبهه رسول الله بود در غزوه احد که میگرفت
و بجانب آسمان میافشاند که اگر قطره از آن بزمین میرسید عذاب بر اهل عالم
نازل میگردید دوم خون علی اکبر بود چنانچه در کامل از حضرت صادق ع روایت
که میگرفت و بجانب آسمان می افکند سیم خون علی اصغر بود چنانچه از حضرت باقر ع
مرویست که چون کف آن بزرگوار از خون گلوی آن طفل شیرخوار پر شد بجانب آسمان
میپاشید و قطره بر نکشت بلاد ری گفته که این سرخی که در افق در وقت مغرب ظاهر
میشود از اثر خون گلوی علی اصغر است و قبل از شهادت وی این علامت در آسمان نبود
چهارم خون جبهه سید الشهداء بود چنانچه در بحار مذکور است که در وقتی که آنجناب

درگوشه

درگوشهٔ میدان ایستاده بود تیری بر و لعینی سنگی بر پیشانی آنحضرت رسید که پیشانی و ابرو
شکافت و از پشت سر آن بیرون رفت و خون بر صورت و محاسن آنحضرت جاری شد آن
جناب میگرفت و بجانب آسمان میپاشید چنانچه مذکور گردید و سه نفر از شهدا داخل
شریعهٔ فرات شدند و با لب تشنه بیرون آمدند اول حضرت عباس بود که در کنار شریعه
متذکر عطش برادر گردیده آب ننیاشامید دوم علی اکبر بود موافق روایت منتخب و فخری که
آن پسر اذن حاصل کرده بجهة تحصیل آب برای برادر خود علی اصغر بکنار شریعه آمد
رکوه را که ظرف چرمی کوچکی بود پر آب نمود و خود آب نخورده با لب تشنه از شریعه مراجعت نمود
سیم سید مظلومان بود وقتی که داخل شریعه شد با وجود عطش آب نخورده بیرون آمد بواسطه
تیری که بر دهان مبارکش رسید نظم از آب کفی بر داشت آمد که بیاشامد ناگاه یکی ظالم
تیری بدهانش زد چنانچه نتوانست آب بیاشامد تیر که دهان مبارکش پر خون گردید
دیگر از مصیبت سه نفر از شهدا سید الشهداء غش کرد اول در مصیبت قاسم وقتی که شهید شد ع
بروایت عوالم که دست بگردن برادرزاده در آورد و جعلا یختلجان حتی غشی علیهما
فانقدر گریستند هر دو که غش کردند دویم در مصیبت علی اکبر بود سیم در مصیبت عباس بود
که بر بالین برادر آمد دیگر در سه موضع علیا جناب زینب خاتون نیز از فرط غم و الم
غش نمود اول وقت ورود بکربلا دویم شب عاشورا سیم در روز اربعین بر سر قبر امام مظلوم ع
بروایت مهیج الاحزان دیگر سه شیر در مصیبت امام مظلوم گریستند اول شیری که بر سر راه حضرت
علی آمد و بعد از آنکه آنجناب بر قاتل آنحضرت یزید لعنت نمود از سر راه آنجناب برخواست دویم
شیری که فضه خاتون از آن بیشه زار بجهة حراست اجساد شهیدان آورد در وقتیکه بنی اسد میخواستند
آن اجساد را پایمال نمایند سیم شیری بود که زارع نفر علقمه دید موافق روایت منتخب دیگر
سه مرکوب بعد از وفات راکب خود خود را هلاک کردند اول ناقهٔ رسول خدا ص بود دویم ناقهٔ

سید الساجدین بود بروایت مختصر که بعد از فوت آنجناب بسر قبرش آمده آنقدر سر خود را بزمین
کوبید که هلاک گردید سیم ذو الجناح بود دیگر سه بزرگوار را در شب دفن کردند اول
فاطمه زهراء دویم حضرت امیر المؤمنین ع موافق روایتی که در جلد هشتم بحار است سیم حضرت امام
رضا ع چنانچه در عیون اخبار الرضا ع مذکور است دیگر در سه دفعه از آسمان خون
بارید اول در شهادت یحیی بن زکریا دویم در مصیبت امیر مؤمنان ع چنانچه در بحار است سیم در شهادت
امام حسین ع چنانچه در خطب و زیارات مذکور است که الذی بکت علیه السماء دماً دیگر
سه انگشتر عزیز خداوند بجوهر بودند اول انگشتر سلیمان بن داود ع بود دویم انگشتر حضرت
امیر مؤمنان ع که قیمت آن خراج مملکت شام بود ششصد خروار نقره و چهارصد خروار طلا قیمت آن
خاتم بود در رکوع بخشید سیم انگشتر حضرت امام حسین ع بود که روز عاشورا از آنجناب
در دهان علی اکبر گذاشت که تشنگی او تسکین یافت دیگر سه اسم باعث بکا است
اول نام امام حسین ع دویم زینب خاتون سیم نام کربلا دیگر در سه مجلس سر امام حسین ع را
بچوب ستم آزرده اند اول در مجلس ابن زیاد که با چوب خیزران بر ثنایای آنجناب میزد و میگفت
لقد کان الحسین حسن المضحک حسین بن علی چه خوش لب و دندان بوده دویم در مجلس
یزید بود که چوب خیزران بر لب و دندانهای ثنایای آنحضرت میزد و در مقام تفاخر و مباهات
میگفت یوم بیوم بدر شعر یزید لیت اشیاخی ببدر شهدوا ۰ جزع الخزرج من وقع
الاسل ۰ لاهلوا واستهلوا فرحا ۰ ثم قالوا یا یزید لا تشل ۰ سیم در مجلس مروان
در مدینه که بر آن لب و دندان چوب اشاره مینمود و میگفت یا حبذا بردک فی الیدین
ولونک الاحمر فی الخدین ۰ کانه بات بمجسدین ۰ کیف رأیت الضرب بالحسین
دیگر سه سال پادشاهی یزید طول کشید سال اول مرتکب قتل امام حسین ع
گردید سال دویم اهل مدینه را قتل و غارت نمود و امر کرد که مردم اقرار به بندگی او نمایند

و تا سه روز

و تا سه روز امر بقتل عام نمود و چنان شد که خون مقتولین بمسجد و قبر رسول ص رسید
و اسب در مسجد رسول بستند بستونهای مسجد و سرگین را انداختند با دختران مهاجر
و انصار فساد کردند و مدائنی از هشام بن حسان نقل نموده است که بعد از واقعه عام
الحره از هزار زن بدون شوهر طفل متولد شد و بعضی ذکر کرده اند که از ده هزار زن
بدون شوهر طفل حرامزاده متولد شد که زنا میکردند و لنهای خود را با اوراق قرآنی
پاک میکردند و مدائنی ذکر کرده که عدد مقتولین در واقعه یوم الحره هفتصد نفر از
اعیان و بزرگان قریش و مهاجرین و انصار بود و از سایر مردم از حر و عبد و نسوان ده
هزار نفر را کشتند بحدی که روضه متبرکه و مسجد رسول خدا ملو از خون شد مجاهد
گوید مردم پناه بحجره رسول خدا و منبر آنجناب میبردند و آن کافران رعایت حرمت آنحضرت
ننموده میکشتند ایشانرا و این واقعه در سال شصت و سه هجرت در ذی الحجه که از اشهر حرم است
واقع شد و اهل جاهلیت در اشهر حرم قتال و ظلم را حرام میدانستند و سرکرده لشکر
مسلم بن عقبه بود و در سال سیم لشکری بمکه معظمه فرستاد و مکه را محاصره نمود بواسطه
گرفتن عبد الله بن زبیر و بمنجنیق کعبه را خراب نمود و آن خانه محترمه را سوزانید و الی الآن اثر
سوختن بر سنگهای آن باقی است و حال آنکه خدا امنیت او را اعلام و امن قرار داده و من دخله
کان آمناً در باب آن فرموده است و فاصله این عمل شنیع و درک رفتن یزید سه ماه کشید
این بود عملهای آن مرتد ثانی در مدت سه سال حکمرانی خود علاوه بر قتل سید الشهداء
و سبی ذراری رسول خدا و شرب خمر و منع صلوة و تحلیل محارم و سگ بازی و نواختن طنبور
و سوزانیدن قرآن و سایر اعمال شنیعه محرمه دیگر که در کتب اخبار و سیر مسطور
و در السنه و افواه مذکور است دیگر سه محاسن عزیز خضاب بخون کردید اول محاسن پیغمبر
در جنگ احد وقتی که سنگ بدندان منور و پیشانی انور زدند خون بر محاسن انورش

جاری شد دوم محاسن حضرت امیر ع بود در صبح نوزدهم رمضان از ضرب شمشیر ابن ملجم
بی ایمان سیم محاسن امام حسین ع در روز عاشورا وقتی که زرعة بن شریک بجانب شمشیر
بر فرق منور آنسرور زد که عمامه مبارکش را درید و بفرق آنجناب رسید محاسنش گلگون
که میدان بر دکوان عماسرا انداخت و بجهة اصلاح زخم سر پا برهنه با محاسن پر خون
بر خیام اهل حرم آمد دیگر سر رسول آنحضرت را در کوفه شهید کردند وخبر
شهادت ایشانرا در منزل عرض راه بانسرور که سپاه رسانیدند اول عبدالله یقطر
که برادر رضاعی آنحضرت بود دویم قیس بن مصهر صیداوی که حصین بن نمیر او را گرفت
و نزد ابن زیاد فرستاد و آن شقی او را با دست بسته امر نمود که از بالای قصر بزیر انداختند
سیم مسلم بن عقیل دیگر در سر خبر جبرئیل در سه وقت سراسیمه و آشفته حال از آسمان
نزول نمود اول وقتیکه خلیل الرحمن از منجنیق جدا شده نزدیک باتش رسید دویم وقتی که
ضربت بفرق امیر مومنان زدند و صیحه اَلا اَلا قَدْ قُتِلَ اَمیرُ الْمُؤمِنین برکشید سیم وقتی که
سید الشهدا با بدن مجروح در صحرای کربلا افتاد و سر آنجناب را با الاکبر جدا کردند ناله
بر آورد اَلا اَلا قَدْ قُتِلَ الْحُسَین بِکَربَلا دیگر امام حسین ع دو دختر صغیره خود را
بعد از شهادت تسلی داد و از گریه ساکت نمود اول سکینه خاتون در قتلگاه موافق
روایت ملهوف که در حال غش باو فرمود که بشیعیان بگو عربیه شِیعَتی مَا اِنْ شَرِبْتُم
مَاءَ عَذْبٍ فَاذْکُرُونی ● اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَریبٍ اَوْ شَهیدٍ فَانْدُبُونی ● هر گاه آب سرد
بنوشید شیعیان ● با گریه یاد تشنه لبیهای ما کنید دویم دختر صغیره که در شام
سر انور آنسرور را بالای نیزه یا شاخه درخت خرمائی آویخته بودند آن دختر بها ۵
آن درخت آمد و گریه آغاز نمود آن شاخه خم شد و آنسر مطهر آن دختر را دلداری
داد دیگر سر اسب در مصیبت سید الشهدا گریان شد اول اسب خلیل الرحمن بود

عربیه

که در صحرای کربلا بسر در آمد دویم ذوالجناح بود بعد از شهادت آنحضرت سیم اسبان
مخالفان زمان ع بود و اهل بیت بقتلگاه دیگر سر در ضعیفه جناب زینب خواتون
سراسیمه و مضطرب امام حسین ع را از خواب بیدار نمود اول در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان دویم شب وفات امام حسن ع سیم در عصر روز تاسوعاء وقتی که لشکر اشقیا
بجائی کرده هلهله کنان نزدیک خیام آن امام انام آمدند و آنجناب در خواب بود آنمخدره
باالین برادر آمده عرض کرد یا اَخی اَمَا تَسْمَعُ هٰذِهِ الْاَصْوات قَدِ اقْتَرَبَتْ دیگر
سید الشهدا در مصیبت عباس در چهار موضع گریه نمود اول وقتی که عباس خواست
آن زبدهٔ ناس را وداع نماید و رخصت جهاد حاصل سازد موافق روایت منتخب آنسرور در اغال
آنقدر گریست که محاسن شریفش تر شد دویم وقتی که حضرت عباس از موعظه آن گروه
حق نشناس فارغ شده بخدمت آن امام انام آمد و جواب ایشانرا عرض کرد
بروایت منتخب آنقرین رنج و تعب فَطَأطَأ رَأسَهُ اِلَى الْاَرْضِ وَبَکیٰ بُکاءً شَدیداً
آنجناب سر بزیر افکنده آنقدر گریست که دامان آنجناب به بدن اش تر شد
سیم وقتی که نالهٔ یا اَخَا اَدْرِکْ اَخَاکَ از عباس شنید بروایت محرف وقتیکه
بباالین برادر رسید دید بدن عباس پاره پاره بر زمین افتاده با دو دست بریده و
فرق شکافته و مثل پاره بکاری افتاده بروایت منتخب فریاد از دل بر آورد
و فرمود یَعِزُّ عَلَیَّ وَاللّٰهِ فِرَاقُکَ چهارم وقتی که بر سر نعش عباس آمد بروایت
بحار فرمود اَلْآنَ اِنْکَسَرَ ظَهْری وَقَلَّتْ حیلَتی امام مظلوم بر سر نعش برادر چنان
نالید که بیهوش گردید بروایت بحار نعش برادر را مخاطب ساخت و فرمود
عربیه کَرَّمَا بِفَتَلِکَ ظَهْرَ سِبْطِ مُحَمَّدٍ ● وَبِکَسْرِهِ اِنْکَسَرَتْ قُویٰ الْاِسْلامِ ●
قُطِعُوا بِقَطْعِ یَدَیْکَ اَیْدِی الْسَبیلا ● وَانْقَطَعَتْ بِه اَیْدی النَّجْمِ الثّٰانی

بروایت منتخب آنقدر گریست که بیهوش گردید دیگر چهار زن بر سر کشته برادر خود آمدند
اول رضیه خواهر عمرو بن عبدود که برادر خود را در میدان کشته دید گریه نکرد و او را از بدنش بیرون
نیاورده اند گفت ما کان قاتله الا کفو کریم دوم صفیه دختر حیی بن اخطب بود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بلال را عتاب فرمود که چرا او را از راه قتلگاه یهودان آوردی که نظرش بجسد
برادر افتد و چنین مضطرب شود سیم صفیه خواهر حمزه بن عبد المطلب که بدن برادر در
صحرای احد افتاده دید چهارم علیا جناب زینب خاتون که در قتلگاه بتفحص جسد برادر آمد
اما آن سه خواهر همین که بر سر نعش برادر آمدند برادر خود را شناختند لکن جناب زینب خاتون
نعش برادر خود را نشناخت زیرا که شخص را با سر با لباس و آنحضرت سر و لباس نداشت
دیگر چهار زن را در مجلس یزید خواهش کنیزی کردند اول فاطمه دختر امیر المؤمنین ع
بروایت صدوق دوم سکینه دختر مظلوم کربلا سیم ام کلثوم موافق روایت طبری
چهارم دختر امام حسین فاطمه بروایت شیخ مفید دیگر چهار آتش از روی
کفر و طغیان بر اهل ایمان افروختند اول آتش فرعون که بجهت زوجه حزبیل که
آن زن مشاطه دختران فرعون بود بسبب ایمان او فرعون او را با آتش انداخت
اول طفلان خورد سال او را با آتش انداخت طفل شیرخوار او بسخن در آمد و گفت ای
مادر ما بر حقیم و حق با ماست یا اماه اصبری فقد وصلت الی الله ولکن بینک
و بین الجنة الا خطوة او خطوتان ای مادر صبر کن که واصل بقرب خود شده و بهشت جای
تو و بهشت مگر یک گام یا دو گام و آنرا فرعون در آتش انداخت دوم آتش نمرود که
بجهة حضرت خلیل الرحمن افروخت سیم آتش عمر خطاب که در خانه پیغمبر را سوخت چهارم
آتش عمر بن سعد که در کربلا افروخت خیام مظلوم کربلا را سوخت دیگر
در چهار وقت خورشید از برای کسی برگشت اول در شب قتل یوشع بن نون وصی حضرت موسی ع

دوم بیضه که عیسی را باسمان بردند سیم در شب قتل امیر المؤمنین ع چهارم در روز
شهادت امام حسین ع چنانچه مرویست که لم یرفع حجر الا وجد تحته دم عبیط
یعنی سنگی را از زمین برنمیداشتند مگر آنکه خون تازه در زیر آن می یافتند دیگر
در صحرای کربلا بجهت بیرون نمودن گوشواره دریدند اول صفیه دختر امام حسین
موافق روایت محرق البکاء دوم ام کلثوم بروایت منتخب سیم فاطمه دختر امام حسین ع
چهارم زینب خاتون بروایت منتخب دیگر چهار طفل صغیر در روز عاشورا
از حضرت امام حسین ع نشان تیر بلا شدند اول علی اصغر دوم جعفر بود در وقتیکه
نعش علی اکبر را بدر خیام آوردند آن طفل سراسیمه از خیمه بیرون دوید و از غایت حزن
میل زید تا بر سر نعش علی رسید ناگاه تیری آمد و بر آن طفل صغیر وارد گردید و از ضرب
آن تیر شهید شد سیم طفل صغیری که علی اکبر بجهت او از شریعه فرات آب آورد قبل از
آنکه آب بگلوی خشکیده او برسد تیری بر او زدند و او را شهید نمودند و ظاهر
این است که نام آن طفل محمد باشد چنانچه در کتاب حدیقة الشیعه مسطور است
چهارم عبد الله بود وقتی که حضرت امام حسین ع بر زمین افتاده بود در مقابل نظر آنحضرت
شهید نمودند دیگر چهار زن نهایت محبت بشوهر داشتند اول زلیخا بحضرت
یوسف ع دوم رضیه دختر یوسف که زوجه ایوب بود سیم خدیجه کبری ع زوجه رسول خدا
چهارم دختر امرء القیس که مادر علی اصغر و سکینه بود که حضرت در رباب ایشان شعر
انشاء نموده کلام حضرت لعمرک انّنی لاحب دارا تکون بها السکینة والرباب احبهما
وابذل جل مالی ولیس لعاتب عندی عتاب یعنی هر آینه بجان تو قسم که
بدرستیکه من دوست میدارم خانه ای را که در آن سکینه نام و رباب نام باشد
ایشان را دوست میدارم و معظم اموال خود را در راه ایشان صرف میکنم و ملامت عتاب

برمن نیست و چون آن مخدره بمدینه مراجعت نمود اشراف و اعراب او را خطبه و خواستگاری
نمودند قبول نکرد و گفت حاشا که من بعد از پسر رسول خدا اختیار شوهر و همسر دیگر
نمایم و بعد از شهادت آنحضرت دیگر زیر سایه ننشست ذکر حضرت سید الشهداء در
مصیبت قاسم در پنج موضع گریسته اول وقتی که آن نوجوان بخدمت عم مهربان آمد که رخصت
جهاد حاصل نماید آنجناب او را در بر کشید و آنقدر گریست که بیهوش شده دویم وقتی که نظر آن
سرور بخاطر شریف برادرش افتاد بی اختیار ناله و واماها برکشید و گریست سیم وقتی که آن نوجوان
فتح نمایان کرده و ازرق شامی را با چهار پسرش فرستاد از کمی و تلاش کارزار با اعدا
تشنگی بران نوجوان غلبه کرده بخدمت عمش آمد و عرض کرد یا عماه العطش أدرکنی بشربة
من الماء موافق روایت تحفة الحسینیه انگشتر خود را در دهان قاسم گذارد قال فلما وضعه
فی فمه وجد ثمه كأنه عين ماء فارتوى منه یعنی چون انگشتر را در دهان خود گذاشتم
گویا چشمه آبی در دهان من جاری شده سیراب شدم چهارم وقتی که بر سر نعش قاسم آمد حمید بن مسلم
گوید در وقتی که لشکر دور قاسم را گرفته بودند عمر سعد ازدی خود را با آنجوان رسانید
و شمشیری بر فرق همایون او زد که سر انورش شکافته گردید بروی در افتاد پس سعد
عمر شکم آن نوجوان را درید و یحیی بن وهب نیزه بر پهلوی او زد و بروایت منتخب شیبه
بن سعد نیزه بر پشت آن امام زاده مظلوم زد که از سینه‌اش بیرون آمد در بعضی
از کتب مسطور است که آن ملاعین قاسم امام زاده را جفا برزده میکشتند بکشید ابن خارجی
در آن حال قاسم بصدای ضعیف فریاد بر آورد که یا عماه ادرکنی حمید بن مسلم میگوید که آن امام
مظلوم مانند باز شکاری با شجاعت سید بر حمله نمود و شمشیری حواله ازرق نمود که
قاتل او بود دست آن لعین از مرفق جدا شد آن لعین با دست بریده صیحه کشید چون
لشکر صدای صیحه او را شنیدند سواران اهل کوفه بامداد او آمدند آن لعین را از دست

اندرو

تنبیه

آنقدر بودند و جنگ مغلوبه شد نعش آن امامزاده در زیر سم اسبان پایمال شد
و آن ملاعین هر قدر سعی کردند که عمر ملعون را از دست آنحضرت بجان دهند ممکن نشد
بروایت منتخب آن امام در کتاب الحزن ما ابتلی بقتل آورده حمید گوید چون گرد و غبار
آن کارزار فرونشست دیدم که آن امام مظلوم بر سر نعش قاسم ایستاده و قاسم
دست و پا میزند بروایت ابو مخنف آنحضرت نالید و گریست فرمود یعز والله على
عمك ان تدعوه فلا يجيبك او يجيبك فلا يعينك او يعينك فلا يغني عنك بعدا
لقوم قتلوك یعنی بر عم تو گران و دشوار است که تو را بیاری خود بطلبی و او ترا
اجابت نکند و اگر اجابت کند تو را نتواند یاری نماید دوری از رحمت خدا باد
قومی که تو را کشتند و حدیث را بعضی گفتند پس نعش آن نوجوان را برداشت و سینه
قاسم را بسینه خود چسبانید و پای آن طفل بر زمین کشیده میشد آن طفل را آورد و در
میان خیمه گذاشت و هنوز رمقی در تن قاسم مانده بود پس چشمهای خود را گشود و نگاه
حسرتی به عروس نمود چون وقتی که آنحضرت نعش قاسم را بخیمه آورد و در میان خیمه گذاشت
زنان و دختران بیمادر و دلفکار و عروس مایوس داماد آنجوان را در میان گرفته
زار زار میگریستند و طپانچه بر صورت خود میزدند رباعی همین خواست بوسد
نعش را عروس زلیس زخم کاری نبد جای بوس آنحضرت فرمود یا بنی قتلوك
الكفار كأنهم ما عرفوك ولا عرفوا من جدك وأبوك کفار تو را کشتند گویا
تو را نشناختند و جد و پدر تو را نشناختند ذکر شباهتهای پیغمبر با حضرت امام
حسین پنج شباهت داشت این قدر در سفر بجهت از کربلا مکرر قصه یحیی را
بیان فرمود اول آنکه حضرت یحیی شش ماهه متولد شد و آن حضرت نیز شش ماهه متولد شد
دوم آنکه قندافه یحیی را باسمان بردند که ملائکه زیارت نمایند چنانکه قندافه حسین را

نیز باسمان بود سبب آنکه در هر خانه که حضرت یحیی بود از نور صورت او آن خانه
روشن میکردید همچنین حضرت امام حسین چنانچه از طاوس یمانی مرویست که
اِنَّ الْحُسَیْنَ اِذَا جَلَسَ فِی مَکَانٍ الْمُظْلِمِ یَهْتَدِی اِلَیْهِ النَّاسُ بِبَیَاضِ جَبْهَتِهِ
فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ کَثِیراً مَا یُقَبِّلُ جَبْهَتَهُ وَنَحْرَهُ یعنی آنجناب در هر مکان تاریک
ظلمانی می‌نشست آن مکان از نور جمال آنجناب روشن و منور میشد زیرا که پیغمبر
مکرر پیشانی و گلوی آنسرور را میبوسید بروایت عوالم بعد از شهادت سر مقدس آنسرور
بالای نیزه مانند ماه شب چهارده میدرخشید و لمعات و اشراقات از انوار ساطع
و لامع بود وَهُوَ رَاسٌ زُهْرِیٌّ قَمَرِیٌّ اَشْبَهُ النَّاسِ بِرَسُولِ اللّٰهِ چهارم آنست که
چون سر یحیی را میان طشت برید ندا آن سر پرخون در میان طشت طلا تکلم نمود بان
پادشاه ظالم و فرمود ای پادشاه نکاح دختر زن حرامست این نکاح را اجتناب نما
چنانچه سر حضرت سید الشهداء در وقتی که آواز طفل صغیر خود را از خرابه شام
شنیده در طشت که از مجلس یزید بلند شده بقدر چهار ارش معلق در هوا ایستاد و چون
ابر بهار گریان گردید رو بجانب آسمان کرده عرض کرد اَللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَوْلَادُنَا
وَاَکْبَادُنَا وَهٰؤُلَاءِ عِیَالُنَا وَبَنَاتُنَا بعد از آن رو بجانب یزید نموده فرمود
ای لعین من در حق تو چه بدی کرده بودم که تو این همه ظلم بمن نمودی پس متوجه
خداوند گردید و عرض کرد الهی داد مرا از یزید بستان پس لرزه بر اندام آن
لعین افتاد بلی مکرر سر آنسرور بالای نیزه ظالمین آن سید بی‌نوا نهی از منکر
مینمود پنجم آنست که بسبب قتل یحیی در آسمان حمرت ظاهر شد و در شهادت
آنحضرت نیز چنین شد چنانچه از حضرت باقر روایت شده که قاتل یحیی بن زکریا
و قاتل حسین هر دو ولد زنا بوده‌اند و آسمان سرخ نشد مگر از شهادت آن دو مظلوم

و این سرخی تا قیامت خواهد بود و حمرت آسمان بواسطه پاشیدن خون علی اصغر و خون جبهه
آنسرور که باسمان پاشید بظهور رسید دیگر آنچه از روایات مستفاد میشود این است
که امام مظلوم در مصیبت علی اکبر در شش موضع گریستند اول وقتی که امام مظلوم در مصیبت
علی اکبر گریستند وقتی که علی اکبر بخدمت پدر والا گهر آمد که اذن جهاد حاصل نماید
چنانچه در ملهوف روایت شده است اشک از دیدهای مبارک فرو ریخت و آ
نجناب انگشت سبابه خود را بسوی آسمان بلند کرده و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلٰی هٰؤُلَاءِ
الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَیْهِمْ غُلَامٌ اَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقاً وَخُلُقاً وَمَنْطِقاً بِرَسُولِكَ وَكُنَّا
اِذَا اشْتَقْنَا اِلٰی رَسُولِكَ نَظَرْنَا اِلَیْهِ یعنی خداوندا بجنگ بمیدان میرود که شبیه‌ترین
خلق است از حیثیت خلقت و خلق و گفتار برسول احمد مختار و هر گاه مشتاق لقای آنسرور
میشدیم بصورت او نظر میکردیم پس رو بابن سعد کرده و فرمود یا ابن سعد
قَطَعَ اللّٰهُ رَحِمَكَ كَمَا قَطَعْتَ رَحِمِی وَلَمْ تَحْفَظْ قَرَابَتِی مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ وَسَلَّطَ عَلَیْكَ مَنْ
یَذْبَحُكَ فِی فِرَاشِكَ خدا نسلت را قطع کند چنانچه نسل مرا قطع کردی و رعایت قرابت
مرا با پیغمبر نکردی و مسلط سازد بر تو کسی را که در فراشت ترا بکشد و آخر چنان شد
دوم وقتی بود که وصیت مادرش لیلی را با آنحضرت عرض نمود چنانچه در امواج البکا
ذکر کرده است از زینب خاتون که آن مخدره گوید لَمَّا مَاتَ جَدِّی النَّبِیُّ بَكَی الْحُسَیْنُ
بُكَاءً شَدِیداً وَمَا صَاحَ وَمَا صَرَخَ وَكَذَا فِی مَوْتِ اَبِی وَاُمِّی وَاَخِی چون جدم
پیغمبر وفات نمود برادرم حسین گریه شدید نمود اما صیحه و شهقه نزد و همچنین
در وفات پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن وَلَمَّا بَرَزَ عَلِیٌّ الْاَکْبَرُ اِلَی الْبِرَازِ
قَالَ كَلَّا اِنَّمَا صَاحَ الْحُسَیْنُ وَصَرَخَ وَخَرَّ مَغْشِیّاً عَلَیْهِ فَرَمَّلْتُهُ وَعَانَقْتُهُ وَاَخَذْتُ
رَاْسَهُ مِنَ التُّرَابِ فَلَمَّا اَفَاقَ سَاَلْتُهُ عَنْ سَبَبِ غَشْوَتِهِ وَصُرَاخِهِ وَصَیْحَتِهِ

قال وضاق الدنیا فی امه لیلی وانها ما کانت من اهل بیت النبوة فصار الروح
والاختیار عجز ورایت ما رایت منی وچون که علی اکبر اراده میدان کرد سخنی
بپدر عرض کرد که از شنیدن آن آنجناب چنان صیحه زد که بیهوش شده بر زمین افتاد
پس من جستم و سر برادر را از زمین برداشتم و در دامان گذاشتم چون بهوش آمد از سبب
صیحه او پرسیدم آنحضرت بجهة وصیتی که برادر فرزندم در باره مادرش لیلی کرد گفت خواهران
تو دختران پیغمبرند و کسی را یارای آن نیست که بنظر خیانت بر ایشان نگاه کند و مادر
من لیلی غریب است و اهل بیت رسالت نیست و او را بشما میسپارم و رعایت او را از جناب
شما امید دارم از این کلام روح و اختیار از تن من فرار نمود و لهذا دیدی از من آنچه دیدی
مولف گوید سبب اینکه آنحضرت مظلومانه باین حال نعره کشید و غش کرد شاید این
بود که چون پدر مهربان طالب اینست که چون فرزندش مطلبی از او خواهد بانجام رساند
و چون علی اکبر این مطلب را از او خواست بخاطر آنحضرت گذشت مصیبتهائی که بر مادرش
لیلی وارد می آید که سر آن نوجوان را بر سر نیزه نمایند و از مجاور لیلی گذرانند و آن مصیبتهائی
که بر لیلی وارد شود آنحضرت نتواند آنها را دفع نماید و سفارش فرزند را بعمل آورد و سیم
وقتی که آن نوجوان ناکام تشنه کام از میدان حرب برگردید و بخدمت آنحضرت آمد
و عرض کرد یا ابتاه العطش قد قتلنی وثقل الحدید اجهدنی فهل الی شربة من الماء
سبیل اتقوی بها علی الاعداء تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه و یراق مرا خسته
کرده آیا شربت آبی بهم میرسد که بیاشامم و قوتی یافته دمار از روزگار اشرار برآورم
امام مظلوم بگریه درآمده فرمود یا بنی یعز علی محمد وعلی علی ان تدعوهم
فلا یجیبوک وتستغیث بهم فلا یغیثوک ای فرزند گرامی سخت دشوار است بر
محمد و علی اینکه بخوانی ایشان را و ترا اجابت نکنند و با ایشان استغاثه کنی و ترا یاری

بحار

نمایند بروایت بحار فرمود یا بنی هات لسانک ای فرزند زبان خود را بمن ده
پس آن مظلوم زبان علی اکبر را در دهان خود نهاد و میمکید علی اکبر عرض کرد یا ابتاه
انت اشد عطشا منی بابا دهان تو از زبان من خشکیده تر است تو از من تشنه تری
بیابانت و بروایت بحار و عوالم فرمود این انگشتر را در دهان خود نگاه دار و برگرد
بسوی قتال دشمنان امیدوارم شام نشود مگر آنکه از دست جدت ساقی کوثر
سیراب شوی که بعد از آن هرگز تشنه نشوی چهارم وقتی که صدای استغاثه علی
اکبر را شنید خود را بسر آن نوجوان رسانید بروایت منتخب اول آنحضرت متوجه
قوم بی حیا شد و ایشان را متفرق ساخت بعد از آن ببالین علی اکبر آمد دید که آن
مجروح در میان خاک و خون افتاده دست و پا میزند صبر و قرار از کفش رها شد جناب
صیحه از دل پر درد نالکی کشید که صدای صیحه آن مظلوم بگوش زنان اهل حرم رسید بروایت
ابی مخنف اهالی حرم از خیمه ها بیرون دویدند و در آن مصیبت همگی صیحه از دل برآوردند
و صداها با استغاثه بلند کردند چون آنجناب صدای ناله و فریاد زنان را شنید
و بانگ بر ایشان زد و فرمود اسکتن فان البکاء امامکن یعنی که بعد بسیار خواهید کرد
حال وقت گریه شما نیست بخیم وقتی که بر سر نعش آن نوجوان مجروح نشست صورت
بر صورت آن نوجوان گذاشت بروایت منتخب آن مظلوم سر علی اکبر را در کنار گرفت
و خون از صورت مبارکش پاک میکرد و میفرمود یا بنی قتل الله قوما قتلوک
ومن شرب الماء منعوک وعلی التراب طرحوک کانهم ما عرفوک ولا عرفوا
جدک واباک ترا کشتند و بخاک و خون آغشتند و از آشامیدن آب منعت
کردند و بروی خاک افکندند گویا ترا نشناختند بروایت ملهوف فوضع
خده علی خده صورت بر صورت علی اکبر گذارده و اشک از دیده باریده فرمود

علی الدنیا بعدک العفا اما انت یا ولدی فقد استرحت من
همّ الدنیا وغمّها وصرت الی روح وریحان وبقی ابیک لهمّها وغمّها
فما اسرع اللحوق بک یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا باد
اما تو ای فرزند از هم و غم دنیا خلاص شدی و مرا در هم و غم دنیا گذاشتی و من نیز
بزودی بتو ملحق خواهم شد ششم وقتی بود که آن سرور بعد از شهادت علی اکبر داخل
خیمه شد بروایت شیخ مفید که با چشم نالان و از خود مایوس گشته در آنحال سکینه نزد
نزد پدر آمد و قالت یا ابتا این اخی علی الاکبر پدر برادرم کجاست آنجناب فرمود اتّقی
الله واصبری وتعزّی بعزاء الله یعنی از خدا بترس و صبر و شکیبائی پیشه نما قالت کیف
تصبر من قتل اخوها وتغرّب ابوها سکینه گفت چگونه صبر کند کسی که برادرش را
کشته اند و پدرش غریب و تنها گذاشته اند دیگر شش پسر از امام حسین در صحرای کربلا
حاضر بودند چنانچه در حدیقة الشیعه است علی اکبر و علی اوسط که امام زین العابدین
باشد و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بغیر از علی اوسط که بیمار بود همه شهید شدند
دیگر شش نفر از فرقه ظلام در شام ببرکت اهل بیت سید انام مسلمان شدند
دو یهودی و یک شامی اول نصرانی که در روایت سهل ساعدی در روز ورود اهل بیت
بشام وارد است دوم نصرانی که در مجلس یزید حاضر بود که حکایت خط نوشتن حسین را
برای یزید بیان نمود سیم نصرانی که در مجلس یزید حکایت کلیسه حافر را بیان نمود که
از عظمای اهل روم بود و شهادت یافت چهارم یهودی که در مسجد شام بود وقتی که
سید الساجدین بر منبر خطبه ادا نمود و بعد از اسلام یزید بد فرجام او را شهید کرد
پنجم یهودی مجلس یزید که از اولاد داود پیغمبر بود ششم شیخ شامی است
که اهل بیت را نشناخت و سخنان ناصواب گفت و بعد تائب شد و یزید او را شهید کرد

دیگر

دیگر شش مرغ در مصیبت آنحضرت گریستند اول غرابی که خبر شهادت آنحضرت را
بمدینه طیبه بجهت فاطمه صغری آورد و در بعضی روایات آمده که در روز ورود اهل بیت بشام
یزید بد فرجام در بیرون شام در حالی بود که از جیرون میگذشتند چون شنید که سرهای
شهدا را وارد شهر کردند این اشعار را انشا کرده خواند شعر لمّا بدت تلک الحمول و
اشرقت تلک الرؤس علی ربی جیرون نعق الغراب فقلت صح او لا تصح فلقد
قضیت من النبی دیونی یعنی چون ظاهر شد سرهای شهدا در منزل جیرون زاغ
بخواندن شروع نمود گفتم باو که نوحه گری مکن بلکه صدای شادی و صیحه مسرت
بر کش که دین خود را از پیغمبر گرفتم و تلافی و انتقام از اولاد او کشیدم مرغ دویم جغد
که قسمی که از قطا است و شکم و پرهای او سیاه است چنانچه در کافی روایتیست که زنی از
طایفه کلبیه مادر منزلی بجهت حضرت امام حسین گریه نمود که مرغ جغد را از برای او فرستاد
که استعانت جوید باو از صباح او در ماتم امام حسین سیم حمامه راعبیه است موافق روایت
کامل الزیاره داود بن فرقد میگوید در خدمت حضرت صادق بودم دیدم حمامه راعبیه را
که صیحه بسیار نمود و بعد دیدن که آنش را بسوی آنحضرت گشود و مدت مدیدی بر آنحضرت
نظر نمود پس آنحضرت فرمود این مرغ لعن بر قتله امام حسین مینماید و در خانهای خود نگاه
دارید چهارم بوم است که بروایت کامل الزیاره همیشه در معمورها منزل داشت و با مردم
اکل و شرب می نمود بعد از شهادت سید الشهدا در خرابها و کوهها و صحراها منزل نمود پنجم
عصافیر است که موافق روایت عوالم راوی میگوید هر روز نان خورد مینمودم و آن طیور
میخوردند همین که روز عاشورا شد دیدم آن عصافیر نان نمیخوردند و اشک از چشم
میباریدند دانستم که بجهت شهادت آنحضرت است ششم مرغی است که در حوالی مدینه
در باغستان سبب شفای دختر یهودی گردید و از بالهای او قطرات خون میچکید و چشم

آن حضرت بیناشد و بهر عضو معلولی که قطره خونی از بال آن مرغ چکید شفا یافت دیگر
هفت مکانست در زمین که قبله اهل آفاقست اول مکه معظمه زادها الله شرفا دوم
مدینه طیبه که مدفن پیغمبر ص و فاطمه زهرا و امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع است سیم نجف اشرفست که مدفن امیر المؤمنین ع است چهارم کربلای
معلی که مدفن حضرت امام حسین ع است و سایر شهدا با آنحضرت پنجم کاظمین ع است که مدفن
حضرت امام موسی و امام محمد تقی ع است ششم سر من رای که مدفن امام علی النقی ع و امام
حسن عسکری ع و محل غیبت حضرت قائم عجل الله فرجه میباشد هفتم مشهد مقدس حضرت
امام رضا ع است و اینکه حضرت را قبله هفتم میناسند بجهة اینست که هر که در مکه معظمه
میباشد در آنجا یکقبله نموده و هر که در مدینه میباشد در آنجا دو قبله نموده و هر که
در نجف اشرفست در آنجا سه قبله و هر که در کربلاست در آنجا چهار قبله و هر که
در کاظمین است در آنجا پنج قبله و هر که در سر من رای است در آنجا شش قبله
و هر که در مشهد مقدس است در آنجا هفت قبله نموده دیگر حضرت پیغمبر ص
بفاطمه اطهر فرمود که ای فاطمه ما اهل بیتی میباشیم که خداوند هفت خصلت بما
عطا فرموده است که باحدی از اولین و آخرین عطا نفرموده است اول نبینا
خیر الانبیاء و هو ابوک پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و او پدر تو است دویم
وصینا خیر الاوصیاء و هو بعلک وصی ما بهترین اوصیاست و شوهر تست
سیم شهیدنا سید الشهداء و هو حمزة عم ابیک کشته بهترین کشتهاست
و او عم پدر تو است رابعا و منا من له جناحان یطیر بهما فی الجنة
و هو جعفر بن ابی طالب و از ماکیست که حق تعالی دو بال باو عطا کرده که در
بهشت با ملائکه طیران میکند و او جعفر بن ابیطالبست و خامسا و سادسا و منا

سبطا

سبطا هذه الامة و هما ابناک الحسن و الحسین پنجم و ششم از ماست دو سبط این
امت و آنها دو فرزند تو حسن و حسین است دیگر در هشت موضع بر علیا جناب
سکینه خاتون دشوار گذشت اول در شب عاشورا بود وقتیکه امام حسین ع اصحاب را موعظه
فرمود و ایشان دسته دسته از خدمت آنسرور مرخص شدند و آن بزرگوار از رفتن هر دسته
آه سرد از دل پر درد میکشید چون علیا جناب سکینه آنحال را میدید میگریست دوم
در وقت شهادت علی اکبر سیم در وداع اول سید الشهداء که عرض کرد یا ابه
ردنا الی حرم جدنا چهارم در وقت وداع دویم آنسرور که آن مظلومه عرض کرد ان لی
الیک حاجة و هی ان تنزل من فرسک و تجلسنی فی حجرک و تمسح بیدک علی
راسی مرا حاجتی است و آن اینست که از مرکب فرود آیی و مرا بدامان مرحمت بنشانی
و دست خود را از روی رافت و مهربانی بر سر من بکشی چنانچه با یتیمان مردم سلوک
میکردی آنجناب از جهة تسلیه آن طفل دلکباب از ذو الجناح فرود آمد و سکینه را
بدامان نشانید و دست از روی تلطف و اشفاق بر سر و صورت او کشید و او را
بوسید و فرمود شعر سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی ٭ منک البکاء اذا
الحمام دهانی ٭ لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة ٭ ما دام منی الروح فی جثمانی یعنی
گریه تو در عقب است قلب مرا بواسطه اشک چشم خود سوزان زیرا که من
دیده گریان ترا نمیتوانم دید آنحضرت مشغول تسلی آن طفل بود ناگاه ملعونی
از سمت میدان ندا در داد که یا حسین لو لم یبق لک ناصر فات بنفسک
نحو المیدان اگر یاور و مددکار نداری خود بجانب میدان کارزار قدم گذار فالقیها
علی التراب الحارة و توجه نحو المیدان پس آنجناب آن طفل را با چشم اشکبار
بر روی خاک گرم نشانید و متوجه میدان گردید پنجم در وقت آمدن

ذو الجناح بدر خیام حرم ششم در وقت وداع آنمظلومه با پدر بزرگوار خود در قتلگاه غش
کردن آنمظلومه وشنیدن آواز که از حلقوم آنسرور بر آمد که فرمود حریبه شیعتی ما ان
شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی هفتم
خوابی که آنمخدره دیده بود و از برای یزید نقل نمود هشتم در مجلس یزید وقتی که از
احوال آنمظلومه سؤال نمود که چرا یکدست بعضی دستی بگردن داری وگریه در گلوی
آنمظلومه گره کردید وجواب سؤالی که واقع شد دیگر هشت نفر در صحرای کربلا
و در زمین قتلگاه و در وقت ورود بدمشق و در وقت ورود بزمین کربلا در روز اربعین
غش کردند اول زینب خاتون بود و آنمخدره در سه مکان غش کرد اول وقت ورود
بکربلا در وقتی که شمر خود را اصلاح مینمود ومیفرمود حریبه یا دهر اف لک من
خلیل دوم در شب عاشورا بود موافق روایت تحفة الحسینیه بعینه قسم و در روز دیگر
سیم روز ورود اربعین موافق روایت مهیج الاحزان بر سر قبر برادر دوم از غش
کننده کان حضرت امام حسین بود و آن بزرگوار در سه موضع غش نمود اول در وقت
وداع قاسم دوم در وقت وداع علی اکبر وقتی که سفارش مادرش لیلی را بآنحضرت
نمود سیم در بالین نعش عباس وقتی که بدن پاره پاره وسر شکافته و سینه مجروح
و دستهای بریده برادر را دید سیم از غش کننده کان قاسم بن حسن بود در وقت وداع
با عم بزرگوار خود چهارم از غش کننده کان فاطمه صغری بود در وقت غارت خیام
پنجم از غش کننده کان ام کلثوم بود وقتی که ذو الجناح بدر خیام آمد ششم از غش کننده
سکینه خاتون بود در قتلگاه وقتی که آنسرور بسکینه فرمود بشیعیان ما بگو
شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی هفتم از غش کننده کان طفل صغیر
آنسرور بود در شام که رقیه نام داشت بعد بیدار شد از خواب بد و از شدت غم وفات

نمود



نمود هشتم از غش کننده کان جابر بن عبد الله انصاری بود در روز اربعین دیگر
در هشت موضع بر سرهای مظلومان دعا کرده شد اول در منزل خولی ملعون روایت شده
بیک روایت آنشقی سر نورانی آنسرور را در تنور گذاشت و در آنجا از ترس زوجه خود پنهان
نمود بروایت دیگر در صحن خانه خود در زیر طشتی نهاد و خود در نزد آن طشت خوابید نصف شب
زوجه اش صدای تلاوت قرآن از زیر طشت شنید دوم در مجلس ابن زیاد در زمان
تبسم آن لعین از مشاهده سر پر خون آن امام مبین وگریه آنحضرت در آن حین و ستر گریه
آنحضرت در امواج البکاء مسطور است سیم در مجلس ابن زیاد و حکایت حجام و بریدن
رگهای گردن آنسرور را و خشک شدن دستهای او چهارم در مجلس ابن زیاد و سخن گفتن
زن کاهنه با آنشقی که فقم فضع قدمک علی فم عدوک یعنی برخیز و قدم خود را بر دهن
دشمن خود بگذار پنجم در شام حکایت عجوزه شامیه و پنج زنی که در غرفه نشسته بودند
چنانچه سهل گوید نظر بر قصر عالی افتاد و در آن پنج زن بود و در میان ایشان
عجوزه ملعونه بود که کمال عداوت با خانواده رسالت داشت فلما سار براس الحسین
قریب القصر اخذت حجارة وضربت راس الحسین چون آنسرور را نزدیک قصر آن ملعونه
رسانیدند سنگی برداشته بر سر مطهر آنسرور زد فلما رایت ذلک قلت اللهم
اهلکها واهلک من معها فما استتم دعائی حتی سقط القصر بکل من کان علیه
فهلکوا تحته وهلک معهم خلق کثیر چون این حالت را دیدم گفتم خدا وندا این عجوزه
و هر کس که با او در این قصر است هلاک فرما هنوز دعای من تمام نشده بود که آن
قصر منهدم شد و آن زنان با جمعی کثیر در زیر آن هلاک شدند و آن سر مطهر از بالای نیزه
بر زمین افتاد قال سهل واخذوا الراس بعد خروج عنه فسقط فی موضع
هناک و یسمی مسجد السقط سهل گوید مردم دور آنسر جمع شدند و آنمکان را مسجد السقط

نام کذاردند ششم در منزل اول که بشام میرفتند وشب بجائی بودند چهل نفر از ان اشقیا دیدند
ظاهر شد و بعد بر دیوار نوشت عربیه اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب
وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب فلا والله لیس
لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب یعنی ایا کمان شفاعت دارند جماعتی
که حسین را کشتند از جدش در روز قیامت حال انکه انمظلوم را از راه جور و ظلم کشتند
وحکم ایشان مخالف حکم کتاب خداست که در ان امر بمودت ایشان شده بود نه بخدا قسم
در قیامت ایشانرا شفیعی نخواهد بود وایشان در عذاب و نکال الهی معذب خواهند بود
هفتم در مجلس یزید بود در وقتی که انملعون شراب زهر میمود وامر کرد تا سر مطهر را از
بالای نیزه فرود اوردند و اوراستند و محاسن مبارکش را شانه کردند و در میان
طشت طلا کذاردند و فرمود تا نزد او اربود که به پشت سر خود بردند تا نظر ایشان با سر
مقدس نیفتد بروایت فصول المهمة فجعلت فاطمة وسکینة تتطاولان لتنظرا
الی الراس وجعل یستر عنهما فاطمه و سکینه بسبب کوتاهی قامت عنید بلند
کردنهای خود را از پشت سر یزید بلند میکردند که سر پدر را ببینند یزید انسر را
بعبای خود میپوشانید که ایشان نبینند دران وقت چهار کلام در مقام شماتت
تکلم نمود یکی انکه خطاب بان سر کرد که یا حسین جدت شراب را حرام نموده اینک من
می اشامم دوم انکه پدرت ساقی کوثر است چون مرا در قیامت تشنه اورند بکو بمن
اب دهد سیم انکه یا حسین جدت استعمال ظروف طلا و نقره را حرام کرده است
حال چکونه است که من سر ترا در ظرف طلا کذاشتم چهارم انکه فخر میکردی که پدرت
شجاعان نامی را در جنک بدر کشت این قتل تو عوض انها و در مقام تفاخر میکفت یوم
بیوم بدر نظم چندان بمن با خصومت در امدی کاخر باستانه من باسر امدی

ابر

ابر زنی بریدن تقدیر سر امدی چون صبح عید شام غم ابر امدی رفتی سر از غرور بر نیچی
ربیعتم از سرکشیت با سر نی پیکر امدی میخواستم بحال بدی دست شام صد شکر
کاینچه خواستم بدتر امدی کردم بکوفه بر سر یک نفر روان تو سوی شام با سر
یک لشکر امدی بنکر ببین چه کرد که میخواستم ترا تو با برادران و علی اکبر امدی شکر
خدا که کشت سر از پیکرت جدا ای کاش پاره پاره دو صد پیکر امدی کفتی که باب
ساقی حوض است و سلسبیل چون شد که تشنه لب بکنار امدی کفتم که هست خون
رز و ظرف زر حلال چون شد بزم شرب در طشت زر امدی پنهان که کرد تو جبین نو
در زیر خود کالوده رخ بتوده خاکستر امدی بوسه کاه جد تو از چوب خیزران
با درج بینر لعل تو رو کوهر امدی بروایت مناقب در مقام تفاخر چوب خیزرانی در
دست داشت و لبهای انجناب را میکشید و بثنایای انحضرت میزد و میکفت یوم بیوم
بدر و بروایت ابی مخنف این اشعار را میخواند عربیه یا حسنه تلمع فی کفین
تلمع فی طست من اللجین کانما حف بوردتین کیف رایت الضرب یا حسین
هشتم در مدینه طیبه در بقیع بود در مجلس مروان حکم بعد از انکه امر کرده بود که سر النبی
مطهر را بر سر نیزه کرده در کوچهای مدینه کردانیدند بعد انسر را از نیزه فرود اوردند
در مجلس مروان بردند ان لعین نیز تاسی بیزید و ابن زیاد عنید کرده چوبی بدست
و بر لب و دندان انجناب زده در مقام شماتت میکفت کلام مروان یا حبذا بردک
فی الیدین ولونک الاحمر فی الخدین کانما بات بمجلسین شفیت منک
النفس یا حسین بعد از ان انسر مطهر را به روضه سید ابرار تقدیم نماید و فرمود تحفة قبر الرسول
واند لخت اولاد رحم بیغمبر میکفت یوم بیوم بدر دیکر از زمان ورود
علیا جناب ام کلثوم کبری بلا تا زمان وقوع بعد بیغمبر رسول الله در مدینه مضجع

محنت و غم بسیار دشوار گذشت اول وقت ورود بزمین کربلا که آنحضرت ع با برادر مظلوم
خود عرض کرده که وادی هولناکی است و خوف عظیمی مرا عارض شده است دوم در شب
عاشورا وقتی که گریه و ناله سکینه را دید و سبب آن از او پرسید سیم وقت عازم شدن
سید الساجدین ع بجانب میدان چهارم در شهادت علی اصغر که از خیمه بیرون دویدند
پنجم در وقت رفتن بقتلگاه و دیدن جسد برادر خود را در میان خاک و خون که آن
پیراهن پاره پاره را از بدن آن دو بیرون آورده بودند ششم در وقت ورود دمشق
و خطبه جانسوزی که انشاد نمود هفتم در شام هشتم در وقت روانه شدن بجانب مدینه
در زمانی که یزید گفت بچه ایتام اولاد در عوض آنچه بشما رسیده است نهم در وقت
ورود بمدینه رسول ص که با دل پر خون میفرمود عربیه مَدِينَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِينَا
فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْأَحْزَانِ جِئْنَا نظم امدیم جد ما دیگر مکن ما را قبول • زانکه
نبود همسفر ما را حسین بن رسول • دهم در هنگام موضع بر آقای مظلومان
و سرور شهیدان بسیار دشوار گذشت اول وقتیکه آن مظلوم غریب از مدینه
هجرت نمود و از مجاورت روضه منوره جد بزرگوار و مادر و برادر عالیمقدار
خود مأیوس شد دوم وقتی بود که از خوف معاندین که مبادا خانه خدا حرمتش ضایع
کرده و بنای قتال و جدال در حرم ذو الجلال گذارند حج را بدل بعمره مفرده نموده
با دل پر حسرت روانه کربلا گردید سیم وقتی بود که خبر شهادت مسلم بن عقیل
و هانی بن عروه را با آنسرور دادند داخل خیمه شد و دختر مسلم را طلبید و بر زانو
نشانید و آنقدر گریست که محاسن شریفش تر شد چهارم وقتی بود که وارد زمین
کربلا شد و اسب آنسرور گام از گام بر نداشت حتی اینکه در بعضی از اخبار وارد شده
که آنحضرت بر شش اسب سوار شد و هیچیک از آنها قدم از قدم بر نداشتند

اسم

کربلا

اسم آن زمین را پرسید تا آنکه نام کربلا شنید فرمود هِيَ وَاللهِ أَرْضُ كَرْبٍ
نظم گر نام این زمین بیقین کربلا بود • اینجا نصیب ما همه رنج و عنا بود • پس از
مرکب فرود آمده عرض کرد اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ پنجم
در شب عاشورا بود وقتی که اصحاب خود را بدور خود جمع نمود و بایشان فرمود
وَلْيَأْخُذْ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي وَتَفَرَّقُوا فِي سَوَادِ اللَّيْلِ
وَذَرُونِي مَعَ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَإِنَّهُمْ لَا يُرِيدُونَ غَيْرِي تا ظلمت شب عالم را
فرا گرفته هر کس خواهد برود و مرا با این قوم واگذارد زیرا که این جماعت بمن کار دارند
و بغیر من نمیخواهند و موافق روایت سکینه خاتون آنحضرت فرمود فَوَاللهِ مَا تَمَّ كَلَامُهُ
إِلَّا وَتَفَرَّقَ الْقَوْمُ مِنْ نَحْوِ عَشَرَةٍ وَعِشْرِينَ بخدا قسم که هنوز کلام آنجناب
تمام نشده بود که آن جماعت ده ده نفر و بیست نفر سوار بر مرکب خود
گشتند و همه رفتند و کسی از اصحاب آنجناب باقی نماند مگر قلیلی که زیاده از هفتاد
و کمتر از هشتاد بودند نظم چه این نوای پر آشوب از حسین شد راست
بجا نماند کسی آنکه اهل است • بعزم رفتن از آن زمین سوار شدند • ز نام جنگ
عدداً هزار ننگ و عار شدند • چه داشت کربلا زابتلای خود تشویش • نمود
تغییر از برای حفظ خویش • پس ع بعد به هر یک کدام سر خود را بزیر انداخته
در کمال حزن و اندوه نشسته و گریه میکنند ششم قریب بزوال روز عاشورا
بود وقتی که بعضی از اصحاب آنسرور شهید شده بود و بعضی مشغول جانفشانی بودند
که ابن سعد بر وقت بحال آن گروه غدار از عقب مجادله و منازعه عسکر قلیل آن
آنسرور نمود و حصین بن نمیر را طلبید و او را با پانصد سوار تیر انداز امر نمود که اصحاب
آنجناب را تیر باران نمایند آن بیرحمان آنسرور مظلومان را با بقیه اصحاب تیر باران نمودند

و اسبهای ایشان را پی نمودند و پیاده ایشان بطول انجامید تا روز بنصف رسید آن کافران
نتوانستند حمله آورند بر آنحضرت و اصحاب آن مکرّم پس عمر سعد پیادگان سپاه را فرستاد
که از جانب راست و چپ حمله نمایند پس سه نفر یا چهار نفر از اصحاب آنحضرت جدا میشدند و بر
یکایک حمله آوردند و بر ایشان تیر میزدند و بدرجهٔ شهادت میرسانیدند بروایت ابی مخنف
شمر ولد الزنا بخیمه حمله آورد که نزدیک بخیام رسید تا آنکه آتش بزند خود را بخیمهٔ زنان حرم
و آن ظالم فریاد برآورد علیّ بالنار حتی احرق بیوت الظالمین چون اصحاب امام مظلوم این نوع
بیحیائی از آن ظالم دیدند یکدفعه برو حمله آوردند و گفتند وای بر تو میخواهی حرم رسول الله
بسوزانی آن ظالم گفت بلی پس سرور مظلومان رو بدرگاه الهی آورده عرض کرد اللهم
لا تعجزک بالنار ان تحرق جسده یوم القیمة بالنار پس عمر در غضب شد و بانک بر لشکر
زد وای بر شما یکدفعه بر ایشان حمله آورید تا آنکه همه ایشان را از میان برداریم اینها
در جنب ما مانند لقمه نیستند پس آن گروه بر اصحاب قلیل آنحضرت حمله آوردند و آن سعادتمندان
را از هم متفرق ساختند و از راست و چپ حمله آوردند و تیرباران ساختند تا آنکه بعضی را
مذبوح و بعضی را مجروح نمودند پس شمر ولد الزنا با آن اشقیا رو بخیمهها آمدند زهیر بن قین
با ده نفر از اصحاب بر آنها حمله نمودند و آن ملاعین را از خیام حرم محترم دور نمودند هفتم
وقتی بود که از نماز جماعت ظهر عاشورا فارغ شده بودند از کثرت درد و الم و قلت اعوان و
انصار رو بجانب سراپرده کیان حرم محترم نمودند که از خیمهها بیرون شوند و جان نثاران
آن زنان بیکس را مشاهده نمایند و اهتمام ایشان در جان نثاری و اعانت مخدرات عصمت
و طهارت زیاد تر شود هشتم وقتی که آن امام مظلوم آن اشقیا را موعظه میفرمود و ایشان
صدای هیاهو بلند نموده که صدای موعظه آن امام مظلوم را نشنوند چنانچه در تحفه
الحسینیه نقل شده پس آنسرور با ایشان فرمود ساکت شوید آن گروه از سکوت بازنمی

گوش



ماندند گوش بسخن آنحضرت نمیدادند آنجناب بایشان عتاب نمود و فرمود ویلکم ما علیکم ان تنصتوا
الیّ فتسمعوا قولی و انما ادعوکم الی سبیل الرشاد وای بر شما چرا ساکت نمیشوید گوش
بسخن من نمیدهید و حال آنکه من شما را بطریق هدایت و سبیل رشاد میخوانم آنقوم جواب باز ساکت
نمیشدند ندای شمع نصیحت را نشنیدند اگر اعتقاد محبت خدا بود کرد در وقت مناجات و علامت سیدهٔ ملک
تستأثر ملائکه و هم چنین سبب استجابت در تکبیر اول نماز و آنجناب شود با وجود اینحال آن
گروه گوش بآواز موعظه آنجناب نمیدادند نهم وقتیکه سرش بر دارد صحرای کربلا شد و آن ملعون
در روز نهم آمد نامهٔ از ابن زیاد داشت مشتمل بر مضامین چند از آنجمله تهدید بعمر سعد که چرا با حسین
مدارا میکنی از آنجمله نوشته بود که ان قتلت الحسین فاوطئ الخیل علی صدره و ظهره فانه عاق
ظلوم اگر حسین را کشتی سینه و پشت اعضا را بسم ستوران بنما و اگر مشغول بقتال نمیشوی
سرداری لشکر بشمر واگذار پس بروایت ارشاد رو بلشکر کرد و گفت یا خیل الله ارکبوا
و بالجنة ابشروا پس لشکر بتمامه سوار شدند و در خیام امام مظلوم آوردند
در آن وقت آن امام غریب در خیمه نشسته بود و سر بزانوی غم گذاشته بود و بخواب رفته
بود که زینب خاتون صدای همهمه و هیاهو و هلهله آن فرقه ظالم را شنید
سراسیمه ببالین برادر خود دوید و عرض کرد یا اخی اما تسمع هذه الاصوات
قد اقتربت ای برادر آیا صدای این جماعت را نمیشنوی که نزدیک خیمهها به
زنان آمده اند آنجناب از خواب بیدار شده متوجه دفع آن گروه بیدین گردید
دیگر نه نفر از عم زادگان آنسرور در صحرای کربلا بتیغ اهل جفا شهید گشتند
اول عبدالله بن مسلم عقیل بود بعد از آن در سه حمله نود و هشت نفر را بسقر
رسانید بروایت تحفة الحسینیه آن مظلوم از بسیاری تلاش و کوشش قتال دست
خود را بر سر نهاده بود که تیر به بدست مبارکش آمد و بر جبین صید او وی دوانید جد

شهادت رسانیدند دوم محمد بن مسلم بن عقیل بود رجز خواند سیزده نفر از اشقیا را بدرک فرستاد
آخر الامر بضرب ابو جرهم اسدی و لقیط جهنی شهید گردید سیم جعفر بن عقیل بعد از شهادت
فرزندان مسلم بمیدان آمد و چهل و پنج نفر را بدرک فرستاد و آخر الامر بضرب بشر بن سوط همدانی
و عروة بن عبدالله خثعمی بشهادت رسید چهارم عبدالرحمن بن عقیل بود که بخونخواهی برادر دیگر
بعد از رخصت رجز خوانی هفده سوار را بقتل رسانید و آخر الامر بضرب عثمن جهنی شربت شهادت
نوشید پنجم عبدالله بن عقیل بود که بعد از اذن رجز خوانی جمعی را بقتل رسانید و آخر الامر
بضرب بشر بن سوط بشهادت رسید ششم محمد بن ابی سعید بن عقیل بود بعد از رخصت و کشتن جمعی
از اشقیا بضرب لقیط بن یاسر جهنی شهید شد هفتم جعفر بن محمد بن عقیل بود و بعد از آن
بزرگواران نوبت باولاد جعفر طیار رسید که مادر ایشان بنا بر تصریح بعضی از ثقات زینب
خاتون بود هشتم محمد بن عبدالله بن جعفر بود بعد از آنکه ده نفر از اشقیا را بدرک فرستاد
بضرب نفل تمیمی شربت شهادت نوشید نهم عون بن عبدالله جعفر بود که بعد از
رجز سه نفر سوار و هیجده نفر پیاده را بقتل رسانید و آخر الامر بضرب عبدالله بن بطه طائی
شهید گردید نظم بلی شهیدان جامهٔ خونین پسندند ز خون رخسار خود رنگین پسندند
دیگر حضرت موسی در وقتیکه مشغول مناجات بود بدرگاه الهی عرض کرد الهی لِمَ
فَضَّلْتَ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ عَلیٰ سَائِرِ الاُمَمِ بچه سبب تفضیل دادی امت محمد را بر سایر
امتهای پیغمبران جناب اقدس الهی فرمود بواسطه ده خصلت که با ایشانست حضرت
موسی عرض کرد چیست آن خصال تا آنکه بنی اسرائیل را امر کنم که بجا آورند انها را جناب اقدس
الله فرمود نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و جمعه و جماعت و تلاوت قران و علم
و عاشورا موسی عرض کرد آن نه خصلت را دانستم و عاشورا را ندانستم وجه تسمیه
گرامی موسی عاشورا گریه نمودن خود را شبیه بگریه داشتن است و مرثیه خواندن

و بر یاد داشتن



و بر یاد داشتن عزای سبط پیغمبر آخر الزمان اشارت موسی نیست بنده از بندگان من
که در این زمان بگرید یا بگریاند که برای فرزند پیغمبر مگر آنکه واجب میشود برای او بهشت
و هر کس انفاق نماید مال خود را در دوستی فرزند زاده پیغمبر از طعامی یا درهم و دینار
برکت میدهم از برای او هر یک دینار در عوض هفتاد درهم و بی حساب داخل بهشت میشود و آمرزیده
میشود گناهان او و بعزت خودم و جلالی مَا مِنْ رَجُلٍ وَ امْرَأَةٍ سَالَ دَمْعُ عَیْنَیْهِ
فِی یَوْمِ عَاشُورَا اَوْ غَیْرِهِ قَطْرَةً وَاحِدَةً اِلَّا وَ کُتِبَتْ لَهُ اَجْرُ مِائَةِ شَهِیدٍ مگر
و زیر که دیده خود را در این مصیبت عظمی گریان کند ثواب صد شهید در هر قطره برای
او بنویسم دیگر آنچه از اخبار استفاده میشود راس مظلوم کربلا در ده موضع تکلم
بتلاوت قرآن و موعظه و ارشاد کرده اند نوع اول در خانه خولی در زیر طشت صحن
مبارکش بر روی خاک بود و تلاوت قران مینمود دویم مقابل زید بن ارقم بروایت
ارشاد این آیه را تلاوت نمود اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقِیْمِ کَانُوا مِنْ آیَاتِنَا
عَجَبًا نفی آیات که روداده بما گوش کنید قصه کهف این غصه فراموش کنید
در رکابش نکو نبد باصحاب رقیم گر نوا میدار پنجام دی خوش کنید سیم وقتیکه در بازار
صرافان کوفه آویخته بودند بروایت ابن شهرآشوب تحنحنی فرمود و شروع بتلاوت
سوره کهف فرمود تا رسید باین آیه که اِنَّهُمْ فِتْیَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًی
چهارم وقتی که در کوفه بر درختی آویخته بودند این آیه را تلاوت فرمود که
وَ سَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُوْنَ پنجم از مثیر الاحزان نقل شده است
راوی گوید دیدم سر مقدس آنحضرت را بالای نیزه نموده و این آیه را تلاوت فرمود
فَسَیَکْفِیْکَهُمُ اللّٰهُ وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ ششم در روایت حارث بن وکیده است
که از حاملین آنسر مطهر بود که چون تلاوت قرآن آنسر مطهر نمود فرمود

اما نعلم نحن معاشر الانبیاء والائمة احیاء عند ربهم یرزقون اما نمیدانی جماعت
ائمه زنده میباشیم ورنه مارا فانی نمیکند و ما در عرش زنده در نزد پروردگار خود
روزی داده وتنعم میباشیم هفتم وقتی که سر آن بزرگوار را در مجلس ابن زیاد آوردند که
بروایت ابی مخنف شعلهای آتش از قصر ابن زیاد بلند شد و آن شقی روی بفرار نهاد ناگاه
سر انور در سخن درآمد و بکلام فصیح بلیغ که همه اهل مجلس شنیدند فرمود الی این تهرب
یا ابن زیاد ان هربت من نار الدنیا فکیف تهرب من نار الاخرة بکجا فرار مینمائی ای ابن
زیاد اگر از آتش دنیا فرار میکنی آتش آخرت بتو خواهد رسید هشتم در شام بروایت حاج
شیخ تلاوت قرآن میفرمود تا باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من
آیاتنا عجبا سر انور در سخن درآمد که اعجب من اصحاب الکهف قتلی وحملی نهم بروایت
منبر الاحزان سید الساجدین ع بیزید فرمود اراده دارم که صورت پدر بزرگوارم را ببینم
در جواب گفت هرگز نخواهی دید در آن حال سر انور در میان طشتی بود و دستمالی بر روی او
بود آن دستمال بلند شد بزبان فصیح جواب داد السلام علیک یا ولداه السلام علیک
یا علی دهم در مناقب السعداء روایت شده که ملعونی سر انور را در توبره اسب خود نهاده بود
و سوار بود که ناگاه سر انور در سخن درآمد فرمود که فرقت بینی وبین ابی وجدی وفرق الله
بین لحمک وعظمک دیگر آنچه از روایات مستفاد میشود ده مرتبه علیا جناب زینب خاتون
از خیمه بیرون آمد اول وقت ورود بزمین کربلا دوم در عصر تاسوعا وقتی که شمر مردود رو
بطرف سر انور آمد مضطرب ببالین برادر آمد وقالت یا اخی اما تسمع هذه الاصوات
قد اقتربت سیم در شب عاشورا وقتی که صدای برادر شنید که میفرمود یا دهر اف لک من خلیل
الخ سراسیمه بخیمه برادر آمد چهارم بعد از نماز روز عاشورا که حضرت ایشان را امر بخروج نمود
که اصحاب اهتمام در یاری ایشان نمایند پنجم در مصیبت علی اکبر چنانچه گذشت ششم در شهادت

عبدالله



عبدالله بن حسن بروایت ارشاد هفتم وقتی که آن حضرت بار سیم برهنه و فرق شکافته و محاسن
پر خون بدر خیام حرم آمد که پارچه از ایشان بگیرد و بر جراحت سر خود ببندد پس پارچه آوردند
و آن مظلوم او را بر جراحت بست و کلاهی بالای آن بر سر گذاشت و عمامه هایو را بر آن پیچید
روانه میدان گردید هشتم وقتی که آنجناب از زین بر زمین قرار گرفت آن مخدره از خیمه بیرون آمد
و میفرمود لیت السماء انطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل پس رو بعمر سعد
کرده فرمود یا ابن سعد ایقتل ابو عبدالله وانت تنظر اما برادرم را میکشند و تو نظر میکنی
آن ملعون سر بزیر افکنده جواب نداد پس آن مخدره رو بجانب لشکر شقاوت اثر کرده فرمود اما
فیکم من مسلم وای بر شما آیا در میان شما یک مسلمان هم نیست که برادر مرا نصرت نماید نهم
وقتی که در خیمه نشسته بود که ذوالجناح با سر و یال پر خون خبر شهادت آن سرور را با اهل حرم رسانید
دهم وقتی که عمر سعد امر کرد که آتش بخیام آن امام زدند زنان حرم از خیمها بیرون آمدند
سر بصحرا نهادند مگر علیا مخدره زینب خاتون که بر در خیمه بیمار کربلا ایستاده بود حدیث
در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی سرور کائنات در کوچه از کوچهای مدینه عبور میفرمود
جمعی از اطفال را دید با یکدیگر بازی میکنند فجلس النبی عند صبی منهم وجعل یقبل
ما بین عینیه ویلاطفه بعبارت دیگر پهلوی یکی از اطفال نشست پیشانی او را بوسید
و ملاطفت بسیار نمود بوی ثم اقعده علی حجره وکان یکثر تقبیله پس آن طفل را در دامان خود
نشانید و بسیار او را بوسید اصحاب تعجب کرده سبب سؤال نمودند فقال انی رأیت هذا الصبی
یوما یلعب مع الحسین ورأیته یرفع التراب من تحت قدمیه ویمسح به وجهه و
عینیه فانا احبه لحبه لولدی الحسین ع آنجناب فرمود دیدم روزی این طفل با حسین
من بازی میکرد چون او حسین را دوست میدارد من او را دوست میدارم و دیدم که
خاک قدم حسین را بر چشمهای خود و صورت خود میمالد و جبرئیل خبر داده که این طفل

در کربلا ایمان خود را فدای آن بی‌دین کرد و سیما بدا الا لعنة الله على القوم الظالمين

دربیان نسب یزید پلید واعمال شنیعه آن مطرود وبیان فرزندان کافر عنید

اللهم العن على من عونه الضحاك الكافر المنافق السفاك الطاغي الباغي
العادي المفسد المجرم الملحد ولد الزنا قاتل سيد الشهداء اشقى
الاشقياء الذي عجز عن لعنه جميع الاشياء قابيل الى العباسين
ابليس في لعن الله تبارك وتعالى والله مسوّد وجهه في الآخرة
والاولى متعبد لسخط اهل الارض والسماء البخس الكلب الظالم المجوس
في قعر الهاوية يزيد بن معاوية عليه اللعن على يزيد في الشرع يجوز
واللاعن يجزى حسنات ويفوز • قد صح لديه انه مقتل • واللعن
مضاعف وهذا مرموز • در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده که مادر یزید پلید
دختر بجدل کلبیه بود با غلامی از غلامان پدر ساخت و او را بتشریف مواصلت خود
بنواخت و یزید پلید از صلب آن غلام در بطن آن ملعونه انعقاد یافت و بمضمون
کل شیء یرجع الی اصله آن بد اصل باصل خود رجوع نموده بسفک دماء و قتل
شهیدان کربلا اقدام نمود و شاید بکری که از علمای سنت است گفته است این شعر را
در نسب یزید علیه فان یکن الزمان اتی علینا • بقتل الترك والموت
الذريع • فقد قتل الدعي وعبد كلب • بارض الطف اولاد النبي
مراد از دعی عبیدالله بن زیاد است که پدرش مشخص نبود و معاویه او را بزیاد
نسبت داده و در کتاب مثالب الصحابه آورده که زیاد با مادر خود سمیه مقاربت نمود
عبیدالله بهم رسید از این قرار باید سمیه مادر و جده عبیدالله باشد و از فواحش
مشهوره و صاحب علم شهرت بود و مراد از عبد کلب یزید است که از نطفه بجدل کلبی است

در سنه خمس و عشرین هجرت تولد یافت سیاه چهره و آبله رو بود نظم سیا
روئی او شاهد شقاوتش بلندی قدش آثار حمق آنکافر • رخ چون اوشه
چون کار و نفس او فربه • ولحیه عقل خفیفش بجهت پس لاغر وکان علی وجهه اثر
ضربة واذا تكلم كان جهر الصوت ابن الجاد مثل الحمار بصورت نحس
نشان نحس بود و صدای بلندی داشت مثل عرعر خر بلکه بمصداق ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر مثل خر صدا میکرد و سید نعمت الله جزایری در انوار نعمانیه نقل کرده است
که معاویه روزی بجهت بول کردن نشست فلدغته عقرب في ذكره عقرب به آلت
او گزید آماس نمود المبارک بجهت جذب سم از آلت معاویه آوردند ایشان
متفق القول شدند بر اینکه به پیرزالی بکر جماع مواقعه کند تا سمیت رحم پیرزال
سم عقرب را از آلت وی جذب نماید چون چنان کردند ترکیب و اختلاط سم عقرب که
در آلت معاویه بود با سم رحم پیرزال نطفه یزید پلید منعقد گردید و از اینجهة
بود که انواع شرارتها از یزید بظهور رسید و آن ملعون با عمه خود مباشرت نمود و او را
باکره یافت و حال آنکه متعجب بود از زوال بکارت او پرسید گفت معاویه من را بی
بکارت کرد بدینکه با خواهر خود اول معاویه جمع شده بود و بعد یزید با او جمع شد
و حال آنکه عمه او بود و مدخوله پدرش و شرب خمر را حلال میدانست و در قصیده
خود در استحلال شراب این نامعقول را گفته کلام یزید فان حرمت هذي على دين
احمد • فخذها على دين المسيح بن مريم • یعنی اگر حرام شده است خمر در دین احمد پس مر او را
بگیر از برای دین مسیح بن مریم و آن کذاب بیدین در این بیت دروغ گفته زیرا
که هیچ مذهبی شراب حلال نبوده و سکر در هیچ زمانی نبوده و در اوقات صلوات خمس
بود و تا ناس امر نموده بود که بجای اذان این ابیات را که خود آن بد نهاد انشا کرده بود

میخوانند کلام یزید دع المساجد للعباد تسکنها واجلس علی دکة الخمار واسقنا ما
قال ربک ویل للذین سکروا بل قال ربک ویل للمصلینا ان الذی شربوا فی
نحرهم طربوا وللمصلین لا دنیا ولا دینا یعنی واگذار مساجد و منابر و محاریب
از برای عباد و زهاد و در کار رو نبود در اوقات صلوات بر دکة الخمار یعنی جائی که محل شرب
خمر است قرار گیر خداوند عالم در قرآن قصه ایشان خود نفرموده که ویل جاهی است در جهنم
از برای کسانی است که شراب میخورند بلکه فرموده ویل از برای کسانی است که نماز میکنند
کسانی که شراب میخورند حالت وجد و طرب رو میدهد یا بتدا ما کسانی که نماز میگذارند نه
دین داریم نه دنیا و خسر الدنیا والاخرة میباشیم فان ملعون بدید اثر ادیده و از عجز
آن غافل که بدید که ویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون ویل از برای نمازگذاری است که
میباشند که مضیع اوقات و فضایل و طایفه بان نماز بودند این عجوز الجیف که بیما و نمی را از
اثری اندازند و علی ما قرره الشارع واقف نبازند و بعض اشعارات ملاعین تمام است در
کفران نابکار که انکار نبوت حضرت رسالت پناه نموده اصلا اسلام را قبول نکرده است و در انجا
که گفته است شعر لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل ان یکن احمد حقا
مرسلا لم القتل علیه قد احل یعنی بنی هاشم در ملک و سلطنت لعب بازی میکردند
والا نه خبری آمده بود و نه وحیی رسیده بود و اگر احمد رسل پیغمبر بود پس چرا قتل با اولاد او
حلال کرده وبینا نحن فی قولتنا وکذا الایام والدهر الدول واخذنا الثار من ابن
علی وقتلنا الفارس الندب البطل و دولت او قطع شد و ما در دولت و سلطنت خود
باقی ماندیم و قصاص کرده ها پیغمبر را در جنگ بدر و احد از اولاد او کردیم لست من خندف
ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل از اولاد خندف که جد یزید است نباشم
اگر از او قصاص کرده های پیغمبر را در قتل شایخ خود از اولاد او نکنم بالجمله مجموع سلطنتش



سه سال و هشت ماه و چهارده روز بود که در این چند از این مرحله کرد که از احدی از جابره بروز
نکرده سال اول سید الشهداء را شهید کرد سال دوم مدینه را قتل عام کرد چنانچه مجلسی ذکر شده
سال سیم مکه را خراب کرد و منجنیق بخانه خدا بست و کعبه را سوزانید و پسر زیاد را در عراق مسلط
کرد تا هر جا شیعه را می یافت میکشت و بعدار میزد و مسنا باد را خراب کرد جهت آنکه اهل آن سنگ
میزدند کسانی که با سر مقدس سید الشهداء بودند و تا امروز خراب میباشد روزی
خاتمه کار خود را از قرآن فال گرفت این آیه آمد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون بار دوم فال گرفت این آیه آمد خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین دفعه
سیم گشود این آیه آمد ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار مرتبه چهارم که گشود
این آیه آمد ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون دفعه پنجم گشود این آیه
آمد فبشرهم بعذاب الیم پس آن ملعون در غضب شد و قرآن را در آتش انداخت خشک
و آتش دوزخ را به باره جهت خود او وقف ماده دین خود را و بدنیا چون فروخت
با خدا در ختم قرآن ابو بخت ریخت خون سبط پاک مصطفی جام لعنت برای خویش
دوخت چنانچه روزی بخاطرش رسید که از جهت کفاره قتل سید الشهداء آب انباری
در شام بنا کند که مردم از آن آب بخورند و تخفیف گناهان وی شود چون آب انبار تمام شد
اول قطره شتر آمد و از آن آب بخورد و بصدای بلند گفت که کل اهل شام شنیدند که لعنة الله
علی یزید و بعد از آن فرشته هر کس از آن آب میخورد بر یزید لعنت میکرد و هر وقتهم
خود یزید از آن آب میخورد بی اختیار بر خود لعن میکرد این هم فیضی بود که از آب انبار ساختن با او
رسید که دوری از رحمت حق را برای خود خرید نظم خوش تحفه بهر اینها فروخت
تا بکوفی در دوزخ شب لعن بر یزید و کسی دادست بس آن پلید در زمان سلطنتش
نبود و خانه او و اهلش در دست بود و در بنهایت ما بانها ساخته بود و غالبها

انداخته و امیران با زیب و زینت نشسته در دهلیز اول سرهنگان بیساولان ایستاده
بودند و در دهلیز دویم امیران نشسته بودند در دهلیز سیم فرشهای ابریشمین
افکنده بساطهای نقره انداخته حاجبان بر روی کرسیهای سیمین نشسته بودند
و در دهلیز چهارم بساطهای دیبا بر صفهای وا انداخته و کرسیهای زرین گذاشته
امیران بر کرسیها نشسته بودند در دهلیز پنجم جماعتی بودند با زیب و زینت تمام که
ایشان را المشیر میگفتند یعنی اگر در وقتی که سر امام حسین را آورده بودند ایشان بطشت
گذارند و شادیکنان نزد یزید برند همه کمربندهای مرصع بر میان بسته بودند
و در آن دهلیز بر روی کرسیها نشسته بودند در دهلیز ششم پردهها از دیبای رومی
آویخته و فرشها از طلا انداخته بودند و غلامان خاص که بندها از طلا بر میان بسته
و دستارها از خز عراقی بر سر گذاشته در آن دهلیز نشسته بودند و عود در مجمرهای
طلا و نقره میسوختند و تخت یزید مرصع نصب کرده بودند که هیچ پادشاه نبوده و
از مروارید بر آن سر او آویخته بودند وَكَانَ عَلَيْهِ قَمِيصٌ دِيبَاجٌ وَعِمَامَةٌ
خَزٌّ سَوْدَاءُ وَسَرَاوِيلُ مِنَ الْحَرِيرِ الْأَبْيَضِ وَعَلَى رَأْسِهِ قَلَنْسُوَةٌ مِنَ الذَّهَبِ
الْأَحْمَرِ مُرَصَّعَةٌ بِاللَّآلِي وَالْجَوَاهِرِ وَعَلَيْهِ رِدَاءٌ دِيبَاجٌ أَبْيَضُ
وَهُوَ مَشْدُودُ الْوَسَطِ بِمِنْطَقَةٍ مِنَ الذَّهَبِ الْأَحْمَرِ وَفِي رِجْلَيْهِ نَعْلَانِ
شِرَاكُهُمَا مِنَ الْيَاقُوتِ الْأَحْمَرِ مُشَبَّكٌ بِاللُّؤْلُؤِ الرَّطْبِ پیراهن قصب مصری
در بر و عمامه خز سیاه بر سر و زیر جامه حریر سفید در پا و کلاهی از طلای سرخ مرصع
بلعل و جواهر بر سر و ردای مرصع مصری پوشیده و کمربندی از طلای سرخ بر میان
بسته بود و نعلین که شراک آن از یاقوت مشبک بلولو تر بود در پا داشت و في يديه

عصا

احوال یزید

عَصًا مِنَ الذَّهَبِ مَكْتُوبٌ عَلَيْهَا لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ يَزِيدُ بْنُ
مُعَاوِيَةَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللّٰهِ و عصائی در دست داشت که این کلمات بر آن نقش
بود و غلامان زرین کمر در پیش و پس او ایستاده بودند و در بارگاه در میان ایوان
خود در دیوار مقابل نظر آن کافر شبیه صورت حضرت امام حسین علیه السلام نقش کرده بودند
و شبیه صورت شمر را با خنجر برهنه و پای چکمه بر روی سینه آن بزرگوار کشیده بودند
که هر مرتبه آن کافر از خدا بیخبر باو نظر کند و تشفی قلب آن شقی کرده اما اینمعنی بر ارباب
معرفت مکشوف است این صورت در نزد ارباب حقیقت معروفست که قائلین نَحْنُ قَوْمٌ
مَقْهُورُونَ همواره منصور و مفتخر بکلام نَحْنُ قَوْمٌ مَنْصُورُونَ پیوسته مقهور بودند
هادی نصر اینها در دو عالم مستدام ٭ قهر اینها نزد دانایان مدام ٭ سرور آن قوم
حق شاه شهید ٭ قاید این فرقه کرم یزید ٭ آن طراز جاه و تاج حسن عشق ٭ این
نشاط خم خواران دمشق ٭ آن خداوندان دار الخلیل ٭ این دلیل هر که در عالم ذلیل ٭
دوستان او همه اهل وفا ٭ پیروان این که همه اشقیا ٭ هر که با او یار او منصور اوست
هر که با این راست مقهور اوست چنانچه بعد از شهادت آنحضرت شیعیان یزید بن
ایمان را استراحت نگذاشتند و از هر طرف بیرون خروج کردند و دست بخون خواهی
گشوده جمعیت بنی امیه را متفرق نمودند سبب قعقاع خزاعی چنان کار را بر یزید تنگ
کرد که شام را گذاشته نیمه شب اهل و عیال اسیر و اشتر از دروازه پنهانی از شام بیرون
رفته بکوه لبنان متحصن گشته در قلعه انوشیروان که در آن کوه بود مقام کردند و آن
قلعه بود که چهل سال انوشیروان بجهت تعمیر آن سعی کشیده بود و از میان سنگ بیرون
آورده بود و هیچ سلطانی را قوه نبود که بقهر آن قلعه را تسخیر کند و یزید را در انجا راه

نبود و انوشیروان گنجهای خود را در آن قلعه محافظت مینمود و چندان غم و اندوه بر یزید
استیلا یافت که ناخوشی عظیم بروی عارض شد و انواع امراض و دردهای بسیار گرفتار گردید
و ناخوشی چون بهم رسانید عقرب در شکمش متکون گردید و اطبا از معالجهٔ آن مرض
عاجز شدند تا آنکه طبیبی از یهود از جهت استعلاج آن کافر عنود آوردند پس طبیب امر
کرد تا گوسفندی آبستن آوردند و شکم او را پاره کردند و بچه اش را بیرون آوردند
و از شکم آن بره جگر سیاهش را بیرون آوردند و چند نخ خیاطه در آن جگر بند کرد
و سر دست نگاه داشت و بیزید گفت این جگر را فرو بر چون بلع نمود و ساعتی گذشت
طبیب سر خیاطه را کشید و جگر را از حلق او بیرون آورد دید که عقرب بسیار بر آن جگر
چسبیده طبیب متحیر شد گفت ای یزید راست بگو چه کرده که باین علت گرفتار شدهٔ
من در تواریخ و کتب خود دیده ام که کسی باین مرض مبتلا نشود مگر آنکه کشندهٔ فرزند
پیغمبر آخر الزمان باشد و اگر غلط نکنم تو آنکسی چون یزید بجز از راست گوئی چاره
نداشت حقیقت حال را گفت طبیب گفت لعنت خدای بر تو باد که از برای دو روزهٔ عمر ناپایدار
فرزند پیغمبر خود را کشته نزد دنیا داری و منزل آخرت پس برخواست از نزد یزید بیرون آمد
و بشرف اسلام مشرف شد و هر چند یزید بعقب وی فرستاد که علاج درد من چیست
گفت من دانم و نگویم چرا که تو مستوجبی که بهمین مرض هلاک گردی یزید گفت نصف
دولت و غنای خود را بتو میدهم که علاج ناخوشی من نمائی آن تازه مسلمان گفت والله
قسم که اگر افلاطون زنده شود علاج تو را نخواهد کرد مگر ملک موت که جان تو را بستاند
و آنوقت نیز آسایش نخواهی یافت عقربان دوزخ هر ساعت هزار بار تو را هلاک خواهند
کرد پس یزید بی ایمان از سخنان آن تازه مسلمان در غضب شد امر کرد تا آن طبیب را

فصل

اعمال یزید

بقتل رسانیدند و هر روز آن مرض اشتداد یافت و بحوره در دهان آن لعین افتاد
و اگر مگسی بنزدیک دهان وی گذشتی از بوی گند و تعفن وی فوراً میمرد و گند
او تا چهل خانه میرفت و هر چند آب میخورد عطش او زیاد میشد و پیوسته العطش
العطش میکرد و شکمش آماس کرده بود و اندامش سیاه شده بود و هر دم میگفت
آه آه این چه آتش است در دل من افتاده و این چه حالت است که مرا روی داده
گویا مار و عقرب در دل من است و مرا میگزند و نیش میزنند و پیوسته میگفت جماعتی
که شمشیرهای برهنه در دست دارند از من دور کنید تا روزی از خوف و هراس
فراش خود برجست و بگریز نهاد و بر نیزه بان چوب بالا رفت از عجایب
الخلائق که محاذی آن بود بیفتاد و هر چند آن مزبله را بهم زدند که جثه کثیف آن
خبیث را پیدا کنند پیدا نشد و کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ اِلَی اَصلِه ظاهر گردید و آن مزبله قبر او
شده در بیت الخلا ابالا آوردند و هنوز در دمشق نشانی از وهست و بروایتی
عبد الملک مروان و عمرو عاص نبی امیان آن نحس نجس را از خلا بیرون آوردند و در
کودالی انداختند از بوی گند او طاعون در شهر شام افتاد و هشتاد هزار کس از
شومی آن سگ پلید هلاک شدند عبد الله فرقد و ابو دبن جازم گویند که در سال
شصت و چهار هجرت از مصر بشام میشدیم در راه خبر مرگ یزید رسید چون بحوالی شام
رسیدیم دود سیاهی از شهر دیدیم بهوا میرفت و گویا آتش از شام بهوا میرفت و از
زمین میبارید و شرارهٔ آتش را مسدید دیدیم و قریب بصد هزار سگ در خارج شهر
فریاد میکردند از شخصی پرسیدیم این آشوب چیست گفت طاعون باین شهر افتاده
هر روز چندین هزار کس میمیرند و اقوام آنها را دفن میکنند و این سگان جسدها

انها را بیرون می آوردند و میخوردند پس ما ناچار دهان خود را بستیم و داخل دمشق
شدیم و همه خود را صورت ساده برگشتیم و در عرض راه از ان مزبله که یزید افتاده
بود عبور کردیم و آن سگ را دیدیم که در میان نجاسات فریاد میکرد و میغلطید
و چندان کند از ان بیرون می امد که ما تشویش نمودیم که مبادا هلاک شویم و عقرب
چند که سر انها سیاه تر از بدن انها بود که بان سگ چسبیده بود و او را نیش میزد و
او فریاد میکرد و بر روی در افتاده بود و بلت بلت میکرد من ابن عمی را از برخیم پرسیدم
این چه صداست گفت تعجیل کن از ین فتنه از ین جای بیرون که ملائکه عذاب گرز با وی میزنند
و میترسم که اسیبی بما رسد و در کتاب حبیب السیر ذکر شده که یزید روزی بشرب خمر
اقدام نمود در وقتی که مست و بیشعور بود برخواست و آغاز رقص نمود و در ان اثنا بیفتاد
و فرق سرش بزمین خورد تا بدرک اسفل هیچ جا قرار نگرفت و در بعضی از نسخ مسطور است
که یزید پلید در شکارگاه بعقب اهوئی رفت و در انصحرا گم کردید بوادی هولناکی رسید
و حرارت آتش در دورش ظاهر گردید و نتوانست بیرون رود و در انجا بصورت
سگی مسخ شد و تا روز قیامت در ان بیابان بان صورت [illegible] میکردد و هر کس
تاب نخواهد سید هرچند سپاه او تفحص کردند اثری از ان سگ نیافتند هاتفی
آواز داد که ای اتباع الشیاطین چه طلبید خدا سم یزید را در ریگی فرو داده به
جهنم معذب کرده اید که هرگز خلاصی نیابد و آن آهو فرشته بود که او را بانجا
رسانید بود [illegible] و در روضة الصفا آورده که بعد از انقراض دولت بنی امیه
خلفای بنی عباس قبر معاویه و یزید را شکافتند در قبر معاویه خاک سیاهی
یافتند و در قبر یزید خاکستری دیدند الا لعنة الله علیهم و علی اتباعهم

ارسان

بیان ولادت سید الساجدین ع

کاشف الغمه رفیع الرتبه زین العابدین ٭ ادم آل العبا یحیی دل عیسی وقار ٭ قول او یکسر
موجه همچو قول ایزدی ٭ فعل او یکسر منزه همچو فعل کردکار ٭ ادم آل عبا
باشد علی بن الحسین ٭ سید السجاد و العباد زین العابدین ٭ که بنزد اهل اسلام امام بود
سبب بعد از حسین ٭ محک شرف نام سادات انه همه روی زمین ٭ همچو اگر نظر بر ابن و فضائل
اندازی گوهر وجود رسالت از دیگر رب العالمین ٭ پدر نامورش بلغت عربی شبیر و عربی حسین بود و مادر
مهر پرورش شاه زنان دختر یزدجرد بن کسری است که آخر پادشاهان عجم بود و او را
شهربانو و جهانشاه نیز گفته اند و همین فخر بس یزدجرد را که حضرت رسالت در زمان
سلطنت او بوجود آمده و فرموده وُلِدْتُ فِی زَمَانِ مَلِکِ العَادِل یعنی متولد شدم در زمان
پادشاهی عادل ذکر مادرش شاه زنان دختر سلطان عجم ٭ پدرش هادی دین و برش
شاه عرب ٭ پسری از پدر و مادری آمد بوجود ٭ کز شعف مشتری و زهره در آمد بطرب ٭
و بابن سبب علی بن الحسین را ابن الخیرتین میگویند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم
و از میان عجم فارس بوده و نسب شریف انجناب بهر دو متصل میشود ماده مادرش پرده
نشینی است که در خلوت قدس ٭ پرده دار پیش کنه حضرت جبرئیل امین ٭ پرده دار حرم حضرت
جبرئیل بود ٭ که در ان مادر سجاد بود پرده نشین ٭ شبی در ملک عجم آنخاتون معظم حضرت رسالت
در خواب دید که باتفاق جناب امام حسین ع داخل منزل او شد ان خاتون از مشاهده حسن آن
رسالت مدهوش و از نظاره سیمای اوج امامت از دست داده بعشق ان یوسف مصر [illegible]
زلیخا صفت مبتلا کردید ٭ قرین ماه شد چون هم در خواب ٭ مهی دید آفتابی از جهان
زلیخا وار با چندین عزیزی ٭ باو شد ارزومند کنیزی ٭ که یوسف آمد چرا از جهان ٭ غلام او بق
مجبور کنعان ٭ از و تا حسن یوسف فتنه گر بود ٭ که صورت بود یوسف معنا او بود شاه زنان

شاه زنان

از فراق دیده بی آرام هر شب میدید او در خواب میدید بوصال او نمیرسید چنوا شاه
زنان بر بستر خود یکشب آرمید ابروی یار را چه مه نو بخواب دید در چشم وی چه
جلوه نمود آنمه چگل بیچاره شد زدست باو داد دین و دل بیدار شد نخواب و بخود ش
ز عشق تاب دیوانه وار داشت بسر شور انجناب نگذشت مدتی که زمید فراق دست
نقد وصال یار عزیز امدش بدست شد موج زن چه بحر محبت ز جانبین چون آفتاب
شد همخانه حسین تقدیر عاقبت بوصال امامش رساند شکر خدا کرد دلش ایکا ره تمام
آه از دمی که دختر ناز ش بشهر شام شب در خرابه زیر سرش خشت خام میدید هر شب او
رخ بابای خود بخواب پژمرده همچه گل شد از خون خود خضاب دردا که ماند ازان گل
باب در دلش افسرد باغبان خزان گشت سنبلش پس در ایام خلافت عمر که ملک عجم مسخر
اسلامیان آمد دولت اکاسره سپری شد شاه زنان را امیر کرده بمدینه آوردند از فضل
و وصفش ملکین عرب و عجم در بین حرمین شهرت آمدند له چون بمجلس امام آمد
شد زلیخا بدلش جان زبدش هاروان گفت خود کین پری بر نظر م ماند یا زمین
آفتاب آمد از آسمان حور مدانا پری زهره مخوان مشتری شاه زنانست این زو جه
شاه جهان پشت دوتای فلک راست شد از خرمی دید چه مه را بمهر آمد و رفت فرا
چون اورا داخل مسجد کردند محراب بتعظیم قبله ابروی او خم و پشت خمیده فلک از شادی او
راست شد و از اشعه جمالش در و دیوار مسجد محراب روشن کردید تمام حاضران حیران بودی
اون هره آسمان جا بود مدحش میکفتند هاد کرینر بلقیس سرایده تقدیس است این وریه در نها
فرزند بش نه بلقیس است این پس چرا حاجبش و خورشید بود پس چرا خادمش لایق
بر جبین است این عمر نظر بجمال او بطمع خام افتاد خواست که رفع حجاب از رخسار مهر آثار ش
نماید شاه زنان آستین بر حجاب صورت خود مانع کردید له آستین امد بخسار نقاب

زلیخا وار شیفته جمال آن یوسف مصر اعتبار شد حضرت رسول که فرموده بود مهی نور دابا بن
فرزند لبند خود تزویج بنام شاه زنان عرض کرد یا رسول الله فدای تو و فرزندت بند
شوم مثنوی آرزوی بلبلان در فصل گل کلشن بود این سعادت درد و عالم آرزوی
من بود کی بود کز شمع روی آن رخشنده مهر چون بساط آسمانی بزم من روشن بود
زهی سعادت من که مهر آدم از مطلع امید طالع کردد له زلیخا را بغیر از وصل یوسف
نیست امیدی بود در انتظار حضرت روح القدس در پیش بجا و اوکرد در پیش حضرت
سر فرود آورد بدین خوبی که افتادش نظر بر صورت آدم بدست باد تخت و تاج
چون بلقیس خواهم داد با نکشتم نماید کر سلیمان اینچنین خاتم بر حضرت رسالت
آن زهره جبا دابان خورشید آسمان صفا عقد دوام بستر روانه کردید شاه زنان
از خواب بیدار شد نزد انحکایت آن روایت از عشق بیتاب که دید پس در ان روز تا هنگام
شب از هجر گریان و سرد رکریبان بود هر چه کنیزان او میپرسیدند که ای خاتون شمارا چه
جواب نمیکفت چون شب دیگر بخواب رفت حضرت فاطمه زهرا را بخواب دید که نزد وی آمد
و اسلام با وی عرضه نمود و فرمود که در بن روزی عسکر اسلام بملک عجم استیلا یابد بلدت
مقهور و حقیر و تو گرفتار و اسیر خواهی شد و از عالم صورت بمعنی و از عراق بحجاز و بحقیقت از
مجاز خواهی آمد در آن وقت از وصال فرزندم حسین کامیاب و تو را صدق خواب بظهور خواهد
رسید و از ان اسیری و گرفتاری دلگیر مباش هادیه کان اسیری مایه آرام هاست عین
ناکامی و اصل کام هاست بشری آن از اسیری کامیاب از جمال انکه را دیدی بخواب
پس چون از خواب بیدار شد شور عشقش بر سر و انتظار اسیری را میکشید و بزبان حال میکفت له
خوش آن زمان که مکویان کنند غارت شهر مرا تو گیری و کوی اسیر من اینست ابو البابان شاه زنان
یکشب امام حسین را در خواب دید و بوصال آنحضرت رسید اما سکینه خاتون در خرابه شام

ازو

کافتاب آمد ز برمش در حجاب ٭ خواست ظلمت پرده بردارد ز نور ٭ عقل گفتا
شب نبیند آفتاب ٭ ای عزیزان پرده که شاه زنان در مدینه بر عارض خود بسته بود
نشان فروگذاشت بعد از مدتی در شهر شام دست قضا از رخسار پرده کیان عفاف
سرمدی برداشت بیت چرا این ظلم از عمر شاه زنان دید ٭ تن بی‌مثلش همچون بید لرزید
حجاب روی خود کرد آستین را ٭ بگفتا ای فلک مپسند این را ٭ که صید صعوه گردد عقابی
بچشم شب درآید آفتابی ٭ اگرچه راستی اصلم ز کبر است ٭ نگاه کج بمن بسیار جبر است ٭
عزیزا این نژاد این کریمی ٭ که یکجا انجمن گذاشت کری ٭ بخود چون سنگ مبادانست
اینرا حجاب روی خود کرد آستین را ٭ حیا نگذاشت رویش کس نبیند ٭ نشد زانجا
کر بر شاخش نشیند ٭ در آنجا سر بود هوش از سر من ٭ که آمد نکته در خاطر من ٭
رها شاه زنان کز در مدینه ٭ بیا در شام و بشنو از سکینه ٭ که روزی آن یتیم زار
ناکام ٭ بر یزید آوردش اندر مجلس عام ٭ گلو خشکیده و با کام تشنه ٭ سر بی چادر و پای
برهنه ٭ بمجلس تا که آمد دیده واکرد ٭ میان انجمن دشمن حیا کرد ٭ غم بی چادری
بر غم فزودش ٭ که بهر حفظ رو چیزی نبودش ٭ نشسته بر دلش گرد کدورت
گرفته دست خود را پیش صورت ٭ یزید بیحیا از روی کینه ٭ تعجب کرد و گفتا ای
سکینه ٭ بمن بر گو که از چیست این ضرورت ٭ گرفته آستین را پیش صورت
در میان اسرا چشم یزید بیحیا بر دختری افتاد که از بی ساتری روی خود را
با آستین پوشیده پرسید کیست این دختر گفتند هذه سُكَيْنَةُ بنتِ
الحُسَين گفت تو سکینه دختر حسینی چنان گریه در گلویش گره شد که
نزدیک بود روح از بدنش مفارقت کند یزید گفت ما يُبْكيكِ يا سُكَينة
چرا گریه میکنی قالت كَيفَ لا أَبْكي وَ لَيسَ لي ساتِرٌ أَسْتُرُ وَجْهي عَنْ

جلسائك



جُلسائك نظم بحکم مجرم این یزید ٭ پرده حرمت ما چرخ درید ٭ نیست چیزی که کنم حایل
دست نتوان ز ره و صم کشید ٭ این همه دیده که نامحرم ماست ٭ بتوان دیده کر پاپ
دل ما را بغم خود بگذار ٭ ما ندانیم سر گفت و شنید ٭ رحم اندر دل تو نابسته
این کیست که ظلم تو برید ٭ گر تو را بود بدین سان پدری ٭ انچه من دیدم اگر چشم تو دید
بیشتر ناله هوی زمین ٭ زود تر میشدی از جان نومید ٭ یزید گفت این سخن که بگوی
داری سببش چیست گفت بواسطه ریسمانی است که بگردن من بسته اند که مجروح
کرده نظم تمام کردنم از تاب ریسمان زخم است ٭ بگو یزید کجا این روش و رسم است
الحاصل دختر شاه عجم خوشدل و خرم با امید وصول وعده که در خواب از جناب فاطمه
زهرا شنیده بود برخواست و نظر باطراف انداخت ناگاه چون زلیخا جمال یوسف مصری
جناب سید الشهدا را دید و شناخت هادی چو یوسف زلیخا کرد پیدا ٭ فتاد از
دیدنش هوش از سرش برا اورد از دل پر درد فریاد ٭ ز فریادی که زد بیخود بیفتاد
زلیخای زمان شاه زنان بوده ٭ به از یوسف عزیز مصر جان بوده ٭ حسین آن
قرة العین پیمبر ٭ سرور سینه زهرا و حیدر ٭ چو برقع از جبین خود بینداخت
عزیز خویش را چون دید بشناخت ٭ روان شد ناخوش بی‌منظر ٭ سوی مقصود خود
سبط پیمبر ٭ که مقصود من اندر دهر اینست ٭ در این بازار سود من همین است
پس دست عمر را که میخواست او را بند و کرد و گفت تش در کی پرویز واما
بندگی خدا یعنی ای بجز پرویز باد و آتش بجان وی بیفتاد که نامه پیغمبر را درید
و ما را با بنده انداخت عمر چنان یافت که اولاد شام گفت قصد اذیت او نمی
و گفت این عجمیه را بر اولاد شام میدهد جناب امیر المؤمنین ع فرمود چیز براکه نمیخواهی
جابجنی نیکی و بدون جهت تغیر و خشم بهم میرسانی عمر گر گه که منادی ندا کند کرا اولا

تهنیت کنند و بفروشند حضرت فرمود دختران ملوک را نمیتوان فروخت هرچند کافر باشند
بر او عرض کن که هر کرا خواهد اختیار کند تا او را با او تزویج کنم و مهر او را از بیت المال عوض دهد
پس عمر او را مخیر نمود او دست بر شانه امام حسین گذاشت و اقرار کند عمر گفت آن سید جوانان
بهشت بگو در خاطر آن عزیز چنان افتاده مایل او جز او نبود همانا آن زن زلیخا شده
بهازار کرکرده ما کنعان را خریدار · مر کنعان که با صد دلبری بوده · باز او را جان شیرین بوده
پس شاه ولایت از او پرسید چه نام داری گفت شاه زنان آنحضرت فرمود من تو را شهربانو
نام نهادم پس فرمود امام حسین را احسان کن که از او فرزندی متولد میشود که بهترین خلق
جهان است پس امیر مومنان آن زلیخای زمانه را بعقد آن یوسف مصر جان در آورد و در همان
شب نطفه مصداق کانها کوکب دری در رحم آن مظهر عفاف قرار یافت و در روز پنجشنبه نهم
شعبان امام چهارم متولد شد شش جهت هفت اقلیم از نور جمالش غیرت هشت بهشت گردید
و بعضی از اهل سیر ذکر کرده اند که آن مخدره در وضع حمل وفات یافت و ولادت با سعادت آنحضرت
در سال سی و هشتم از هجرت اتفاق افتاد با پدر بزرگوار خود بیست و سه سال زندگانی کرد
و بعد از شهادت پدر نامور سی و چهار سال یا سی و پنج سال دیگر زندگانی کرد که مجموع عمر
شریفش پنجاه و هفت یا هشت سال بوده و وفات آن بزرگوار در روز دوشنبه ۱۲
محرم در سال نود و پنج از هجرت واقع گردید

بعضی از معجزات امام چهارم علیه السلام

شدم بحر تفکر غریق محبت که تا بر مرکب سیر زین صدق باید والم · بیان حالت بجا آوردم
وصف طاعت او · بلکه از هزار یکی شرح از عبادت او · خرد ز شرح عبادات آن امام
بعجز آمد از وصف آن صلاح و سداد طاوس یمانی گوید به صفا جوانی دیدم با هیبت اما
لاغر و ضعیف که سر با آسمان برداشته میگفت الهی انا عریان کما تری و جائع کما تری فما تری
فیما نری یا من یری ولا یری خداوندا گرسنه ام چنانکه میبینی و برهنه ام چنانکه میبینی

پس چه میبینی آنچه میبینی ای کسی که میبینی و دیده نمیشوی من از کلام او بلرزه در آمدم
ناگاه دیدم طبقی از آسمان بزیر آمد و در وی بود یمانی بر روی طبق بود متعجب شدم بمن نگریست
و فرمود یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی تعجب من زیاد شد که مرا از کجا میشناسد
فرمود در اینها حاجت هست پس پرده از روی طبق برداشت چیزی دیدم شبیه بنقلهای
خراسان گفتم یا سیدی مرا بدین حاجتی نیست اما از آنچه در طبق است بمن عنایت فرما پس مشتی از آنها بمن
داده گرفتم و دستش را بوسیدم و بگوشه احرامی خود بستم و چیزی بآن مزه و لذت هرگز ندیده بودم
پس آنرا دیر و دیر یکی از آنها بکی بر آوردم و آنکه پوشیده بود بسجود ... پس از افطار رفتم تا بحرم
رسیدیم این خلوت را از نظر من غایب ساخت من در تفکر بودم که آیا ملک بود یا آدمی
یا ولیی از اولیاء الله بود تا آنکه کسی گفت این بزرگوار را نمیشناسی او واهب عطایا
و امام وقت پسرزاده رسول کونین علی بن الحسین ع است این امام زین العابدین

نظم

این جوان سر حلقه اهل وفاست · این جوان جدش رسول مجتبی است ·
این جوان آرام جان فاطمه است · این جوان نور باغ شیر خداست · این جوان بر پاکی دامان او
کعبه شاهد مسجد اقصی گواست · سید سجاد زین العابدین · آنکه با شیر نجم آل عباست

نمیدانم حکمت چه بود که بزرگواری با این جلالت قدر که طعام و لباس از آسمان
بجهت او فرود آمد در شهر کوفه اسیر و در غل و زنجیر دستگیر گردید شریر پلیدی
و خواهران همه گرسنه و تشنه سوار شتران برهنه کرده بودند و اهل کوفه بر ایشان
صدقه نان جوز و خرما با ایشان میدادند صاحب مناقب فرموده ذکر کرده است که
چون اطفال آن زنان از جوع شکایت با امام زمان کردند آنجناب سر بجانب آسمان
بلند کرد اللهم انی اسئلک بجاه رأس الحسین ان تتفضل علینا بنزول مائدة

من السماء حتى تنغذّى بها فورا خوشهٔ طبقهای آسمان فرود آمد آنجناب در میان اهل بیت
قسمت کرد و بهر یک سه دانه رسید مرویست که وقتی که سید الساجدین ع از مکه بمدینه
میرفت در منزلی که عسفان نام دارد غلامان حضرت خیمه در ریاضی زدند فرمود چرا خیمه
اینجا زده اید این مقام جمعی از جنیانست که از دوستان و شیعیان ما‌اند مبادا جا بر ایشان
تنگ شود و از بودن ما ملالی بایشان رسد ناگاه از طرفی بصدای فصیح صدائی برامد
و گوینده مرئی نبود یا ابن رسول الله جا بر ما تنگ نیست و از بودن شما در اینجا ما را
کمال سرور و خوشحالی است نهایت که خیمه را بجای خود بگذارید و دیگر آنکه هدیهٔ ما را
قبول فرمائید ناگاه دو طبق پر از انگور و انار و میوه‌های تر و تازه حاضر شد آنحضرت
و همراهان از آنمیوه خوردند و محظوظ شدند و در کشف الغمه روایت شده که در طواف کعبه
مرد و زنی را دیدند که دست ایشان بحجر الاسود چسبیده هر چند سعی نمودند جدا شود
نتوانستند و سبب آن بود که آن مرد ساعد زن را برهنه دیده دست خود را خواست باو بمالد
هر دو بهم چسبید خلاصه بالاجبار رسید که دست هر دو را ببرند در اینحال جمال باکمال سید
سجاد ظاهر گشت دست خود را بالای دست ایشان گذاشت فورا دست ایشان ببرکت دست
آن امام زمان از حجر جدا گشته از پی کار خود رفتند خدا لعنت کند بنی امیه را که چنین بزرگ
در غل و زنجیر کردند و بگردن آنجناب افکندند مرویست در مناقب که آن امام انام در مسجد
خرابه شام مقام داشت صیادی بچهٔ آهوئی صید کرده بود و بجهت یزید پلید هدیه
میبرد عبورا و بآن مسجد خرابه افتاد آن آهو خود را از دست صیاد رهانید و بخدمت
حضرت سید سجاد رسانید و خلاصی خود را از آنجناب درخواست نمود آنحضرت عبادی
از آن صیاد را فرمود لو اعطیتک جایزة احسن من جایزة یزید بن معاویة



هل ترخص هذه الظبیة اگر جایزه نیکوتر از جایزه یزید بتو دهم این آهو را رها
میکنی عرض کرد بلی آنجناب فرمود دامان خود را بگیر پس دست مبارک را دراز کرد و مشتی
از خاک و رمل آنخرابه برداشته در دامان صیاد ریخت فرمود خذ هذا عوض
ثمن الظبیة این را بگیر و آهو را رها کن صیاد چون نظر کرد دامان خود را پر از در و یاقوت
و گوهر یافته برداشت بنهایت خوشحالی بخانه رفت و بعیال خویش و یاران خود نشان
میداد این خبر بیزید رسید او را طلبید و بقتل رسانید چون خبر قتلش بحضرت سید رسید دو
رکعت نماز بجای آورده دعا کرد خداوند او را زنده گردانید چون این خبر در تمام شهر شهرت
یافت یزید ترسید و آن امام سید را باعزاز تمام مرخص کرد آنچه بمدینه طیبه مراجعت
نمودند مرویست که آن امام بیمار چهل سال بعد از شهادت پدر بزرگوار شب و روز میگریست
روزها روزه بود و شبها تا صبح از عبادت الهی مشغول و مرویست که در پانزده سال متوالی با
وضوی نماز مغرب نماز صبح ادا نمود چون وقت افطار میرسید و جاءه غلامه بطعامه
و شرابه و یضعه بین یدیه و یقول کل یا مولای فیبکی و یقول قتل ابن
رسول الله عطشانا قتل ابن رسول الله جایعا فلا یزال یکرر ذلک و یبکی
حتی یبل طعامه من دموعه و یمتزج بشرابه فلم یزل کذلک حتی لحق
بالله عز و جل چون غلام آنجناب طعام و شراب را در وقت افطار مقابل
آن بزرگوار میگذارد و میگفت ای مولی تناول نما آنحضرت میگریست و میفرمود
پسر پیغمبر را با لب تشنه و شکم گرسنه کشتند و مکرر این کلام را میگفت و میگریست تا آنکه
آن طعام و شراب باب دیده اش ممزوج میشد و حالت آنحضرت چنین بود تا دنیا
فانی را وداع نمود مرویست که روزی آنحضرت بصحرا تشریف برد غلام آنجناب که میگوید
من هم بتعاقب آن بزرگوار رفتم دیدم بر سنگ خشنی بسجده افتاده و صدای خود را بگریه

بلند کرد شمردم هزار مرتبه در سجده این ذکر را فرمود لا اله الا الله حقا حقا لا اله
الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وصدقا چون سر از سجده برداشت
صورت و محاسن شریفش از آب دیده اش تر شده بود عرض کردم آیا از برای حزن و گریه
شما تخفیفی بهم نمیرسد فرمود ویحک یا غلام ان یعقوب بن اسحق کان نبیا من الانبیاء
کان له اثنا عشر ابنا فغیب الله سبحانه واحدا منهم فذهب بصره من البکاء
واحدودب ظهره من الغم وعلم ان ابنه حی فی دار الدنیا وانا فقدت ابی
واخی وسبعة عشر من ذریة فاطمة مقتولین صرعی فکیف یقل حزنی و
بکائی جوهری یعقوب پیمبر خدا را بچند کو شد ز دوازده پسر که پسری
با انکه خبر داشت که یوسف زنده است وز زحمت وی نداشت اصلا خبری
انقدر گریست در فراق پسرش کز گریه او گریست هر خشک و تری من یوسف
اولاد نبی را دیدم غلطید میان خون چه رخشان قمری افغان نکنم چنان که از ستم
رفت از یوسف یعقوب نکوتر بپدر مروی است که روزی مهر سپهر مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر ع نزد پدر نامور خود آمده دید که کثرت عبادت در انحضرت باین تاثیر کرده
رنگ مبارکش از بسیاری بیداری زرد شده چشمهای نازنینش از کثرت گریه مجروح
گردیده زیرا که در مدت چهل سال بعد از شهادت پدر بزرگوار از خوف و خشیت
پروردگار و مصیبت پدر دعا بمعتقد از شب و روز کارش گریه بود و پیشانی و دماغ انجناب
از بسیاری سجود حضرت معبود زخم شده بود و از کثرت سجود در پیشانی نورانی اثر بزرگوار
برآمده که بهم میرسید در سالی دو مرتبه انجناب آنها را میبرید و در کفن خود میگذاشت
و باین سبب انحضرت را ذو الثفنات میگفتند یعنی صاحب پینه ها و ساقهای قدم مبارکش
از زور قیام در نماز ورم کرده بود حضرت باقر ع گریه کرد انجناب فرمود ای فرزند بعضی

کر



گریه میکنی گفت بواسطه اینحالت که کثرت عبادت کرده در تو میبینم جواب داد کثرت
عبادت هلاک کرده حال آنکه سه چیز از برای تست که سبب نجات و ایمنی تو میباشد
احدها انک ابن رسول الله ثانیها شفاعة جدک فیک ثالثها رحمة الله
علیک یکی آنکه تو پسر پیغمبری دوم آنکه شفاعت جدت در بارهٔ تست سیم
آنکه رحمت الهی شامل حال تو خواهد بود انجناب فرمود ای فرزند اما اینکه گفتی انتساب
بحضرت رسالت ماب سبب ایمنی و نجات من است خدا میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ یعنی
قیامت ملاحظه نسب نخواهد شد و میفرماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم گرامی ترین شما نزد خدا
پرهیزکارترین شما است بعد فرمود الجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا والنار
لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا بهشت از برای کسی است که اطاعت فرمان پروردگار کند
اگر چه غلام حبشی باشد و جهنم برای کسی است که بمخالفت نافرمانی کند اگر چه سید قرشی باشد
و اما اینکه گفتی شفاعت جدم سبب نجات من است حقتعالی میفرماید من ذا الذی یشفع
عنده الا باذنه کیست که بتواند شفاعت کند مگر باذن خدا و میفرماید ولا یشفعون
الا لمن ارتضی و شفاعت نمیکنند مگر کسانی را که پسندیده است حقتعالی و اما اینکه
رحمت الهی سبب نجات من است خدا میفرماید ان رحمة الله قریب من المحسنین
ولا اعلم انی محسن رحمت خدا شامل حال نیکوکاران است و من خود را محسن نمیدانم پس
فرمود یا بنی اعطنی تلک الصحف التی فیها عبادة جدک علی بن ابی طالب ع
فلما اتیته نظر فیها وبکی وتغیر لونه وقال انی لی بعبادة علی علیه
السلام ای فرزند بیاور بعضی از آن طومارهائی را که در آنها عبادت جدت مرتضی علی
ثبت است چون آوردم در آنها نظر بسیار کرد و گریست و فرمود کجاست عبادت پدرت بعبادت جدت علی
صاحب کشف الغمة ذکر کرده است که انجناب شبها در محراب عبادت خود ایستاده بود و مشغول تهجد و قیام

بود ناگاه شیطان ملعون بصورت اژدهائی گرده سر داشت و رو بر آنجناب ظاهر ساخت
که شاید از هجوم خوف و هراس بخشر در سد محکم اساس قلبش کند و بسنگ تفرقه خاطرش
شکست و را بر شیشه نمای حضور خاطرش افکند آن امام منصوص و آن بنیان مرصوص از
صدمه آن خدعه اصلا پروا ننمود و بآن التفات نفرمود تا نزدیک آمد و انگشت پای
مبارک آنجناب را بدندان گرفت آغاز گزیدن نمود با آن مرحم و حریم از قطع نماز ننمود و التفات
نفرمود بلکه پای خود را حرکت نداد و عقدهٔ در دلش حاصل نگردید ذاکر چه اثر دو دغای
خلایق قسم خورد آن لعین بر فات خالق که بگیرند کائنات من از ره بهم بیرون تمام
جمله کرام ببین بیباکی آن نه بو پید بین که خود را بزند بر خلاف دین علی بن الحسین
اصلا بپای که گرفت پای آن شه را بدندان که شاید از حضور کند کاری نماید منحرف
او را زباری ناگاه شهاب سوزنده از آسمان رو بآن لعین آمد که او را بسوزاند شیطان
صیحه کشید و بصورت اصلی خود باز گردید پناه بآنحضرت برده در پهلوی آنجناب
ایستاد چون آنحضرت از نماز فارغ شد و یرا دشنام داد و فرمود ای ملعون دور شو
شیطان ملعون گفت قسم بخدا که عبادت جمیع پیغمبران از عهد آدم تا جد تو حضرت
خاتم دیدم و مثل تو عابدی در عمر خود ندیدم پس آن ملعون ناپاک از آن مبین فضناک
دور گردید و آنحضرت باز بود خود قیام نمود پس آوازی شنید که قائلی سه مرتبه
گفت انت زین العابدین و این سخن مشهور گردید و آنحضرت ملقب باین لقب
گردید ذاکر چون ولی حق امام العارفین حضرت سجاد زین العابدین کرد
آن درجه در بطن امقام در عبادت کرد عمر خود تمام هر شب او از خوف حق ابد
نماز رو نهاده در ذکر حق با صد نیاز بود ساعی در عبادت شاه دین تا که
شد مشهور زین العابدین روزی دیگر آنجناب در نماز ایستاده بود و حضرت باقر



طفل بود و چاه عمیقی در خانه آن بزرگوار بود و حضرت باقر بکنار چاه آمد که نظر کند به
آن چاه افتاد مادرش سراسیمه بسوی چاه آمد و صدا با استغاثه بلند نمود و گفت یا بن رسول الله
فرزندم مادر باب که هلاک شد آنحضرت اصلا التفاتی ننمود و حال آنکه صدای اضطراب
فرزندش را بچاه بگوش حضرت میرسید چون نماز آنجناب بطول انجامید مادرش از روی
اضطراب گفت ای اهل بیت دلهای شما چه قدر سنگین است باز آنجناب التفات نفرمود تا از
نماز با داب مستحبه فارغ شد بر سر چاه آمد و باعجاز دست در آنچاه دراز کرد و حضرت باقر را
بیرون آورد و آنحضرت خنده میکرد و اصلا جامه و لباس او تر نشده بود پس فرمود ای
ضعیف الیقین بیا و فرزند خود را بگیر مادر آنجناب از سلامتی فرزند خندید و از تغییر
آنحضرت بگریه در آمد حضرت فرمود بر شما ملامتی نیست نمیدانستی که من در نزد چه
پادشاه جباری ایستاده بودم و با او مخاطبه مینمودم اگر روی از جانب او بدیگری میکردم
روی لطف خود را از من میگردانید و بغیر او از که توقع رحمت میتوان داشت آیا
قول خدا را نشنیده که میفرماید قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ یعنی
رستگار شدند کسانی که در نماز بغیر ذات مقدس او التفات بچیزی دیگر ندارند روزی
دیگر در خانه آن نور تیای دین بچراغی و سوختن آتش بمنزلی آتش افتاد و وقتی که آنجناب
در سجود بود و اهل خانه فریاد میکردند النار النار حضرت ملتفت نشد تا آنکه آتش
ساکن گردید بعد از زمانی سر از سجود برداشت پرسیدند چه چیز شما را از این
آتش غافل کرده بود که اینهمه غوغا نشنیدی و این آتش عظیم که پیش روی شما بود
ندیدی فرمود غفلنی عنها النار الکبری یعنی آتش بزرگ قیامت مرا از آتش
اندک دنیا غافل گردانید ای شیعه عیال آنحضرت از آن آتش مضطرب و مشوش بودند
و مکرر فریاد النار النار مینمودند یاد بچه گذشت بعیال سید الشهدا روز عاشورا

وقتی که لشکر اشقیا آتش بخیام آن امام افکندند تا امام زین العابدین آن آتش را دید
وصبر کرده بود که این آتش انطفا نیافته بوده ذاکر بخیمه شه لعین آتش جفا افروخت
مگو بخیمه بگو عرش کبریا میسوخت * بود بکرب بلا و ببین چه شور بپاست * تا اثر ز علا
او هنوز بجاست * چه در گرفت تف شعله‌اش باوج فلک * خرد نمود تصور که
سوخت فوج ملک * چها گذشت در آندم بزینب مظلوم * چها رسید بجز زینب خواهرش
کلثوم * ندانم آه چها شد بسید سجاد * که برق آتش عدوان بخیمها افتاد تمام زنان و دختران
از اشتعال آتش سوزان روی بفرار گذاردند مگر دو زن یکی علیاجناب زینب خاتون
و دیگری دو ماخواهر سید الشهدا که هر دو چشم کور و نابینا بود و راه بردار بجائی نبود
همین که شعلهٔ آتش نزدیک بوی رسید مضطرب گشته بفریاد برکشید که یا قوم هل فیکم
الا رجل قرشی ای مردی قرشی در میان شما هم نمی‌رسد که مرا ازین آتش سوزان نجات
دهد جوابی نشنید ثانیا فریاد کرد هل فیکم رجل هاشمی ای مردی از بنی هاشم در
میان شما میباشد باز جوابی نشنید ثالثا فریاد کرد هل فیکم رجل فی جنبه شعرة
من الاسلام ای مردی که موئی از اسلام در بدن او باشد هم نمی‌رسد که مرا ازین آتش
سوزان نجات دهد صدای آن ضعیفه بگوش حکیم بن طفیل رسید که قاتل
عباس بود دلش بسوخت نزد وی آمد و گفت ایتها الضعیفة العاجزة
انا رجل قرشی ما حاجتک من مردی از قریشم حاجت تو چیست گفت حاجتی
ان توصلنی الی جسد اخی لانی عمیا و لا اهتدی الی الطریق حاجت
من آنست که مرا بر سر جسد برادرم برسانی زیرا که من نابینا هستم و راه بردن
بجائی نمیابم ملعون گفت تو چشم نداری جسد برادر ترا برای چه میخواهی
گفت بجهت آنکه برادرم مرا از همه بیشتر دوست میداشت و کان کل یوم کیف

ویقبل

ابیات

و یقبل ما بین عینیه ثلاث مرات ارید ان اودعه و اقبل منحره قبل الرحیل و هر
روز مرا میبوسید و میان دو چشم مرا سه مرتبه میبوسید و من میخواهم او را وداع کنم
و گلوی او را ببوسم پیش از آنکه ما را ازین زمین کوچ دهید و اسیر نمایید پس آن ملعون آستین
برهن او را گرفته او را در کنار نعش علمدار بر سر کشته عباس آن عاجزه خود را بروی نعش
عباس انداخت و دستش بجای دست بریده عباس رسید فریاد برکشید یا ایها الرجل
لیس هذا جسد اخی الحسین بل انما هذا جسد اخی العباس ای مرد این جسد برادرم حسین نیست
بلکه جسد برادرم عباس است اگر رعایت خاطر نابینائی را مینمائی مرا بر سر نعش برادرم حسین برسان
پس آن ملعون دو مرتبه سر آستین برهن او را گرفته او را در قتلگاه بالین نعش سید الشهدا
آورد و گفت هذا جسد اخیک الحسین این جسد برادرت حسین میباشد آن مادر خود را بروی
جسد برادر انداخت و صورت خود را بر جسد مطهر میمالید بقطرات از خون آن امام بر چشمش رسید
نور بینا گردید فلما ابصرت رأت جسدا اخیه مرملا بالدماء مقطوع الراس من
القفا و صدره من کثرة السهام کجنب القنفذ و جسده علی التراب غیر مستور
چون بینا شده دید برادرش سر ندارد و جسدش از بسیاری زخم تیر و نیزه و شمشیر
چون خانهٔ زنبور سوراخ سوراخ گردیده از یک طرف عباس بی دست افتاده از یک طرف
علی اکبر و قاسم بر زمین غلطیده گفت وصال که این حسین نام او از چه بر زمین
و این حسین باین ادعا از چه سرنگون * کو این حسین من سر او از چه بر سنان * و این حسین من
تن او از چه غرق خون * یا خواب بوده ام من و که کشته شد آه * یا خواب بوده آنکه مرا
بود رهنمون * پس گفت الهی بعد از برادر زندگی نمیخواهم مرا به برادرم ملحق گردان دعای
المظلومه مستجاب شد بر سر نعش برادر جان داد و مانند اهل بیت اسیر و دستگیران
گروه شریر نگردید الا لعنة الله نهایت حضرت سید الساجدین علی الظالمین

از زهری منقول است که در ایام خلافت عبدالملک بن مروان آن بی‌ایمان تفتیش از آن
امام عالمیان بعمل آورد و جمعی از سپاه را فرستاد که آنجناب را در کند و زنجیر مقید نموده
بشام آورند و نهایت دقت در محافظت و غایت ... من از آن جماعت اذن خواستم در ملاقات
آنحضرت چون اذن گرفتم و داخل شدم و دیدم که پاهای مبارکش در کند و دست
او را بسته اند گریستم و گفتم کاش من بجای تو در این محنت بودم و تو سالم میبودی فرمود
ای زهری گمان میکنی که این کند و زنجیر بر من محنت است و تعبی دارد پس دستها
و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود ای زهری تا دو منزل من با ایشان
میباشم بر این حال چون چهار شب گذشته بود دیدم که مستحفظان که همراه آنجناب بودند
برگشتند بمدینه و تفحص حال آنجناب میکنند من از ایشان پرسیدم که چه
قسم شد که از او غافل شدید گفتند ما غافل نشدیم و در منزل دور او را
گرفته بودیم تا صبح چون صبح شد او را نیافتیم و دیدیم که کند و زنجیر خالی افتاده
و ندانستیم باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت زهری گوید بعد از آنکه نزد
عبدالملک رفتم از او پرسیدم گفت در همان شب که او از دست مستحفظان
گریخته بود نزد من آمد و میگفت چه میخواهی از من گفتم ابا تو چکار است گفتم
میخواهم نزد ما باشی بلی ... حرمت فرمود من نمیخواهم و از پیش ما بیرون رفت
و از او چنان ترسی در دل من افتاده بود که زبان من لکنت بهم رسانیده بود زهری
گفت علی بن الحسین آنچنان نیست که تو توهم کرده او مشغول بخویش میباشد شب
و روز مشغول عبادت است عبدالملک گفت خوشا بحال او و شغل او که بعجب شغلی
خود را مشغول ساخته و در میان نقل اخبار در باب قاتل آن بزرگوار

اختلاف



اختلاف کرده اند بعضی اسناد بهمین عبدالملک بی‌ایمان داده اند و بعضی دیگر بولید
عبدالملک و بعضی بهشام بن عبدالملک اسناد داده اند بهر حیثیت که آن ملعون قدم بنا
در قتل آن فخر عباد پیش نهاد و زهر جفا بکام آن امام انام رسانید و آن پلید در قتل
آن فرزند زاده رسول مجید اقتدا بمعاویه عنید نمود و زهری فرستاد که از حدتش دو پاره جگر
امام حسن مجتبی هفتاد پاره گردید و گویا زهری بود که ابن ملجم ملعون شمشیر خود را بآن
زهر آب داده بود و جسد ستمکاره بهر جرعه نوشان پیمانه بلا پیموده بود حرارتش
مانند حرارت آتشی بود که خیمهای سرور مظلومان را در کربلا سوختند و شراره اش
چون عطش جگر سوختگان را ... افروخت چون آن سید عابدان آن زهر را نوشید
فریاد وا حسناه و افغان وا حسیناه برکشید چون آتش زهر بجگر سوخته حضرت سجاد
رسید آهش گردون مصیر گردید بیهوش بر بستر افتاده هر دم از سوز آن زهر جانسوز مینالید
ذاکر از باده مینای جفا زهرش داد • و ز قید جفای دهر کردش آزاد • میخواست که
ناشاد کند مرا ز آتش افکند بدل فخر عباد • چون آنجناب بهوش آمد آواز جانکاه
اهل بیت بی پناه خود را بشنید مانند روزی که در کربلا بیمار و مدهوش بستر
و خاموش در خیمگاه افتاده بود و عترت طاهره دورش حلقه ماتم زده بودند و افغان
و بیقراری مینمودند القصه در آن شب مرض آنجناب هر دم شدت یافت و باز توجهش
بعبادت بیشتر بود امام محمد باقر را فرمود ای فرزند آبی بجهت وضوی من بیاور
چون آوردند آنحضرت نظر نمود فرمود ... در این آب است چون متوجه شدند موشی
مرده در آن آب بود لهذا آب دیگر آوردند تجدید وضو نمود و فرمود امشب شبی است که
امشب شبی است که از وصل محبوب بی نیاز و فصل عالم مجاز مرا عشرت و شما را حسرتی
حاصل آید اما تمامی اهل بیت من بصبر و شکیبائی کوشند و لباس شکر و تحمل

بوشند تا حضرت رب العزة اجر همه را مضاعف کرداند جوهری ای قوت جان پیغمبر
با قر خلف بزرگوارم · ایفرزند گرامی من · طی شد شب الحکای من · امشب زجفای
چرخ غافل · دردیست مرا نهفته در دل · اتش زده زهر کین بجانم · بگداخته مغز
استخوانم · از دست معاندین دین داد · فریاد ز اهل ظلم فریاد پس اهل بیت خود را
بدور خویش جمع نموده زبان بوداع اهل حرم کشوده فرمود له امشب نزار شب است
کز چشم رود بخواب · کاشانه را که منزل خرابست بود اب · امشب شبی بود که زجور و قید
دون · شربت بهم بر اید بجای در اضطراب · امشب بسوز زهر بسازم در اینجهان فردا
خلاص میشوم ازسوز التهاب · امشب شب وداع من از اینجهان بود · فردا کنم شکایت
اعدا بنزد باب · امشب همان شب است که بر من علم داده اند · با بیکسی تو رخت از این
عالم خراب · بلی امشب بدور من ای اهل بیت من · باشید یکزمان که ندارم توان
تاب · پس زبان بوداع کشود بنوعیکه گویا شب عاشورا بود که پدر بزرگوارش
سید الشهداء برسم وداع قیام مینمود و اهل بیت خود را تسلی میداد و در
مصیبت خود امر بصبر و شکیبائی میفرمود و تمامی میدانستند که فردا افتاب وجود شریف
زوال و وصال انحضرت مبدل بانفصال خواهد شد یکی از ناخن غم خسارهٔ
خود را خراشید و یکی گلاب اشک بگلبرگ عارض میپاشید دختران نالان
کودکان گریان سکینه بیکس فاطمه محزون کلثوم در فغان واشور ازینب
بفریاد و احسیناه عباس علم اه باسمان افراشته علی اکبر خاطر بجان نثاری
پدر واشته اصحاب [illegible] سراپرده جلال در عبادت احباب [illegible] و منتظر وصول
شهادت لشکر اعدا بدور دایرهٔ انصحرا حلقه زده متوجه بودند که مبادا اصیه
عشق الهی از سر دام بلا برخیزد امر [illegible] در اندیشه انکه مبادا خون



حلق تشنه ان عبرا بچشمه سار قرب الهی رانند [illegible] ان یزید فرزند ساقی کوثر عطشان
بجا کربلا در بستر نالان ذاکر هرچه بخشی کو بیا ز اهل بلا · چون بیاد اید مرا
از کربلا · میرود بیرون ز دستان کفتکو · صفحه را از اشک شوید روبرو
ای قلم کار تو ذکر کربلاست · شرح حال خاس ال عباست · عابدین هم
بهترین فرزند اوست · پادشاه کربلا در بند اوست · هرچه از انمقتدا سازم رقم
شرح حالی از حسین است ایقلم · از پدر کو تا دهد کام پسر · از پدر جو هرچه
خواهی از پسر · عابدین از اهل عرفان امطاع · هست از فرزند کرم وداع پس
حضرت سید الساجدین گفت ایفرزند ارجمند و امید دل مستمند نظم گفت انچنین
بحضرت باقر که ای پسر · دارم وصیتی بتو بشنو یاد · از پدر ایفرزند وصیت میکنم ترا با [illegible]
پدر بزرگوارم بمن وصیت کرده در هنگامیکه تنها بود در صحرای کربلا اراده میدان
کارزار نمود و ان اینست که ای فرزند زنهار ستم بکسی مکن که یاوری بغیر از خدا
نداشته باشد لا نه نعم ناصر من لا ناصر له دوم انکه با پنج کس صحبت مدار و قدم
بطریق مصافات [illegible] مگذار فاسق و بخیل و کاذب و احمق و قاطع رحم زیرا که فاسق
ترا [illegible] بخیل قطع میکند از تو چیزیرا که بان محتاج باشی و کاذب دور
از تو میسازد [illegible] نزدیک میکند بتو دور را و احمق نفع او ضرر است و قاطع رحم را خدای تعالی
در کلام مجید در سه موضع لعنت فرموده پس فرمود ای فرزند چون لبیک حق را
اجابت نمایم مرا غسل ده و کفن بپوش و حنوط بپاش پس اسرار امامت و ولایت را
بانحضرت مفوض نموده مهیای وصول و عزم وصال گردید و این واقعه در سال
نود و پنج هجرت روز شنبه یازدهم محرم واقع شد و از عمر شریف انحضرت بزرگوار پنجاه و

تر سال گذشته بود دو سال با جدش امیر المؤمنین ع بود و در صحرای کربلا بیست و
چهار سال داشت و بعد از پدر بزرگوار سی و پنج سال امامت نمود نظم کو در و معمورهٔ
ایمان بود ای دریغ ٭ سید سجاد رفت از عالم فانی دریغ ٭ کفر عالم گیر گشته تا مسلمانی نمود
شد مسلمانی ضعیف از این مسلمانی دریغ ٭ روایت است که آنجناب را ناقه بود که بیست و پنج حج
کرده بود و یک تازیانه باو نزده بود بحضرت امام محمد باقر ع سفارش او را فرموده بود
که بعد از من آن ناقه را در حظیره ضبط کن و آب و علف او را مهیا دار و او را رعایت نما
چون روح آنجناب از قفس تن پرواز نمود و جنازهٔ آنحضرت را با کوه کوه غم و حسرت در
بقیع دفن نمودند هنوز مردم بر سر قبر آن بزرگوار مشغول تعزیه داری بودند که ناگاه
صدای ناله بگوش ایشان رسید دیدند ناقهٔ آن بزرگوار بند را پاره کرده نعره زنان
می آید چون بر سر قبر آنجناب رسید خود را بروی قبر انداخت و سر خود را بر قبر آنجناب
میزد و ناله از دل پر سوز میکشید و بر خاک میغلطید حضرت امام محمد باقر ع مهار او را
گرفت و فرمود بارك الله فيك قومي برخیز و آرام گیر خدا ترا برکت دهد پس او را
برخیزند و بمکان خود بستند و آب و علف پیش او گذاشتند چون بیرون رفتند باز
آن ناقه بند را گسیخته بتعجیل تمام بر سر قبر آن امام همام آمد خود را بر زمین زده
چنانچه قبلاً لیکن هر کس او را با آن حال میدید بر حال او میگریست تا سه مرتبه او را بمکان
خود بردند و در هر مرتبه چنین میکرد حضرت باقر ع فرمود او را واگذارید تا سه شبانه روز
آن بستر زبان بدین منوال بود تا آنکه روز چهارم خود را بر روی قبر آنجناب زد و از
بسیاری نعره هلاک گردید نظم کردم اشعاری من از این ناقه برای اهل صلاح ٭ تا
بخوانم از برایت شرح حال ذو الجناح ٭ او از آن دم کان فرس با اضطراب و شور و شین ٭

اهل کوفه فراست و مدعی است که فرزند رسول است و با قر علم و مفسر قرآن گفتم من هم
مسئله از او میپرسم که نداند تا او را خجل و ملزم سازم هشام گفت اگر چنین کردی بسیار
ما را از خود راضی ساختی پس آمد با طمطراق خود نزد آنجناب و گفت ای پسر علی تو در تورات و
انجیل و زبور را خواندهٔ گفت بلی گفت میخواهم مسائلی چند از تو بپرسم فرمود بپرس اگر
بطریق تعلم و طلب راه راست آمدهٔ منتفع خواهی شد و اگر قصد مکابره و تضییع مال داری
گمراه خواهی شد گفت زمان ما بین عیسی و محمد چه قدر بوده فرمود بنا بر قول ما اهل بیت
هفتصد سال و بنا بر قول تو ششصد سال گفت خدا میفرماید یوم تبدل الارض غیر
الارض پس مردم چه خواهند خورد و آشامید تا روز قیامت که حکم و حساب ایشان
شود فرمود محشور میشوند بر مثل قرص گندم یعنی زمین مثل نان سفید بجهة میشود و
چشمها آب روان در آن موجود میشود و میخورند و می آشامند تا فارغ شوند از حساب هشام گفت
پس بار او گفت چه ایشان از خوردن و آشامیدن مشغول میباشند در آن روز چون عرض کرد
حضرت فرمود بگو با او که ایشان در جهنم بر مرتبه بدتر خود گرفتارند از عذاب فراغت
نشکی که با اهل بهشت میگویند افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله بعد از آن
حضرت باقر ع از او پرسید که چگونی در باب اصحاب نهروان که میگوئی امیر المؤمنین بحق
کشت مرتد شده و اگر گوئی بباطل کشت کافر شده پس برخاست از نزد آنجناب گفت ایشان را
الله اعلم حیث یجعل رسالته انت والله اعلم الناس حقا و آمد نزد هشام
و گفت او را بخود واگذارید ای بنی امیه که این اعلم اهل زمین است با آنچه در اینها است
و بروایتی چون بتحریص هشام عبدالله بجهة مناظره خدمت آنحضرت آمد و او از علماء
خوارج بود و حکم بکفر امیر المؤمنین ع و اولاد طاهرین آنجناب مینمود آن بزرگوار بحضار
مجلس فرمودند که آنچه از مناقب امیر المؤمنین شنیده اید نقل کنید و ایشان احادیث

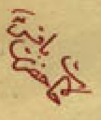
بسیار نقل کرده اند و او میگفت من بیشتر از شما از این احادیث اطلاع دارم و که کفر علی بن ابیطالب
بعد از این اتفاق افتاده در وقتی که بمنصب حکمین راضی شد تا رسید بحدیث مشهور در جنگ
خیبر که حضرت پیغمبر فرموده لَأُعْطِیَنَّ الرَّایَةَ غَداً رَجُلاً یُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَیُحِبُّهُ اللهُ وَ
رَسُولُهُ کَرَّاراً غَیْرَ فَرَّارٍ حضرت باقر ع فرموده در این حدیث چه میگوئی گفت حق است
و شبهه در ان نیست لکن بعد از ان کافر شد انجناب فرموده مادرت بعزایت بنشیند
خدا که دوست داشت علی را در ان روزی که دوست داشت آیا میدانست که خوارج نهروان را
خواهد کشت یا نمیدانست اگر گوئی نمیدانست کافر شدهٔ چه خدا را جاهل دانستهٔ گفت میدانست
که میکشد ایشان را پس خدا دوست میداشت بر اطاعت بندگی یا بر کفر و معصیت گفت بر عمل
بطاعت حضرت فرمود قُمْ مَخْصُوماً یعنی برخیز الزام عبد الله فاتحه بابیخواند پس او برخاست
و میگفت حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیْطُ الْأَبْیَضُ مِنَ الْخَیْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ اللهُ أَعْلَمُ
حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ طاوس یمانی از انحضرت پرسید که در چه وقت ثلث مردم
هلاک شدند فرمود اشتباه کردی ربع است انچه شنیدهٔ بجهة انکه آدم و حوا
و قابیل و هابیل چهار نفر بودند بعد از انکه قابیل هابیل را کشت ربع مردم هلاک
شده بودند گفت بلی اشتباه کردم حال کدام یک پدر مردم بودند قاتل یا مقتول
فرمود هیچکدام بلکه شیث پسر آدم که بعد از کشته شدن هابیل متولد شد گفت
چرا آدم را آدم نامیدند فرمود بعلت انکه از ادیم زمین خلق شد یعنی خاک روی زمین
گفت چرا حوا را حوا گفتند فرمود بعلت انکه از استخوان پهلوی آدم حی یعنی زنده
خلق شد گفت چرا شیطان را ابلیس گفتند بجهة اینکه دور شد از رحمت خدا گفت چرا
جن را جن گفتند فرمود بعلت انکه پوشیده شدند از نظر خلق گفت خبر ده مرا از اول
دروغی که گفته شد که از که صادر شد و چه بود فرمود از ابلیس در انجا که سجده

نکرد



دین منهدم دو رکن عظیم علم محمد باقر که اخت جسم بتول عزای جعفر صادق شکست پشت
رسول بلی بعد فراز ابجاد کاتب تقدیر نوشته بود که زین دو مان صغیر و کبیر
دوازده وصی از بعد خواجهٔ عالم بدهر ظلم شود کشته با بتیغ ستم مادر مطهر بود
ام عبد الله دختر امام حسن مجتبی بود و حضرت صادق فی الحقیقه تمجید بسیار فرموده
و گفته که کانت صدیقة یقتدر لم یدرک فی آل الحسن مثلها یعنی در اولاد امام حسن ع مثل او
بهم نرسید و از جملهٔ صدیقان بوده و حضرت باقر ع فرموده که روزی مادرم نشسته بود که
سایهٔ دیواری بناگاه آن دیوار شق شد و صدای عظیمی و لرزه شد بدیوار و ظاهر شد
مادرم بدست خود اشاره بدیوار کرد و گفت لَا وَحَقِّ الْمُصْطَفَى مَا أَذِنَ اللهُ لَكَ فِي
السُّقُوطِ یعنی نه بحق مصطفی که خدا ترا اذن نداده در افتادن بهمان نسبت دیوار
معلق در میان زمین و اسمان ماند تا انحضرت گذشت و بعد از ان افتاد انگاه پدرم صد
اشرفی بجهت او تصدق فرمود و ام عبد الله مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر
بود و وجه انکه انجناب ملقب بلقب باقر گردید انکه علم اشکاف و ظاهر نمود چنانچه
جابر بن یزید جعفی که از اعاظم اصحاب انحضرت است گفته وَإِنَّمَا سُمِّيَ بَاقِراً لِأَنَّهُ بَقَرَ الْعِلْمَ
بَقْراً ای شَقَّهُ شَقّاً وَأَظْهَرَهُ إِظْهَاراً و جناب رسول خدا بجناب عبد الله انصاری
فرموده یُوشِکُ أَنْ تَبْقَى حَتَّى تَلْقَى وَلَداً لِي مِنَ الْحُسَیْنِ یُقَالُ لَهُ مُحَمَّدٌ یَبْقُرُ الْعِلْمَ
بَقْراً فَإِذَا لَقِیتَهُ فَأَقْرِئْهُ مِنِّي السَّلَامَ یعنی امید هست که انقدر زنده بمانی تا
ملاقات کنی فرزندم را که از صلب فرزندم حسین بهم میرسد و او را محمد مینامند
میشکافد علم دین را شکافتنی چون او را ملاقات کردی سلام مرا باو برسان در کتاب
کشف الغمه از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت روزی نشسته بودیم نزد جابر بن عبد الله
انصاری که حضرت امام زین العابدین با پسرش امام محمد باقر ع آمدند نزد جابر و محمد طفل

بود پس علی بن الحسین ع فرمود بفرزندش محمد ع که ببوس سر عمت جابر را چون محمد
بن علی ع پیش آمد و سر او را بوسید جابر در آن وقت کور بود پرسید این کیست علی بن الحسین ع
فرمود فرزندم محمد میباشد پس جابر حضرت باقر را در بر کشید و دست و سر او را بوسید
و گفت ای فرزند محمد مصطفی ص رسول خدا بر تو سلام فرستاده پس اشک از دیدهای آن
حضرت جاری شد و گفت یا جابر بر پدرم رسول خدا سلام باد مادامی که آسمان و زمین بر
پاست و بر تو نیز ای جابر سلام باد که سلام آنجناب را رسانیدی پس حضار مجلس از جابر گفتند
چگونه بوده است آن گفت روزی خدمت رسول خدا ص بودم و حسین ع در دامن آنحضرت
بود و با او بازی میفرمود پس فرمود ای جابر از برای این فرزندم حسین ع پسری بهم
خواهد رسید که نام او علی است چون روز قیامت شود منادی ندا کند که برخیزد سید
العابدین پس علی بن الحسین ع برخیزد و بجهة علی فرزندی بهم رسد که نام او محمد باشد
ای جابر چون تو بدیدی او را سلام مرا بوی برسان بعد از آنکه او را دیدی چند روزی
بیش نخواهی ماند پس چند روزی بیش نگذشت که جابر وفات کرد و از زهری روایت شده
که در آن ناخوشی که حضرت امام زین العابدین ع وفات یافت خدمت آنحضرت رفتم
در آن اثنا فرزندش امام محمد باقر ع داخل شد او را نزدیک طلبید و سرگوشی بسیاری
با او گفت همین قدر شنیدم که میگفت ای فرزند بر تو باد بحسن خلق بدلم افتاد
که معلوم است آنحضرت خبری از وفات خود میدهد پرسیدم یا بن رسول الله اگر امر
پروردگار تو را در رسد بکه رجوع کنیم در مسائل دین خود و نیز که تبعیت کنیم
فرمود یا ابا عبدالله بهمین فرزندم محمد ع بدرستی که او وصی من و وارث من
و خزانه علم من باقر علم و معدن دانش و حکمت است گفتم معنی باقر علم چیست فرمود که خاص
شیعیان من نزد او تردد میکنند و علم از او میشکافد و بر ایشان ظاهر میگرداند بعد از آن



محمد را بجهة شغلی فرستاد چون رفت من عرض کردم یا بن رسول الله چرا این بزرگتر اولاد
خود را وصی نفرمودی فرمود یا ابا عبدالله امامت بکوچکی و بزرگی و سن نیست
بلکه عهدیست که رسول خدا با ما کرده و در لوح و صحیفه بر این طور نوشته اند عرض
کردم یا بن رسول الله پیغمبر چه عهدی که با شما کرده است عدد اوصیا خود را چند کس مقرر
فرموده فرمود در لوح محفوظ و صحیفه دوازده اسم یافتیم که تعیین و تصریح بامامت ایشان
شده و اسامی مادر و پدر ایشان نیز مذکور است بعد از آن فرمود که از صلب محمد هفت نفر
از اوصیا خواهند آمد و در میان ایشان قائم مهدی خواهد آمد و چون در زمان امامت
آنحضرت دولت اموی رو باضمحلال بود و دولت عباسیه تقویت کامل حاصل نکرده بود
لهذا فرصت غنیمت شمرده احادیث مکنونه و علوم مخزونه خود را اظهار کرده انتشار داده
بجهة آنکه در زمان صادقین ع مثل زمان سایر ائمه ع چندان تقیه نبود لهذا این بزرگوار
شکافنده علوم و احکام و ظاهر کننده احادیث جد خود حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوة
والسلام گردید و در میان مردم اشتهار و انتشار داد چنانچه اغلب احادیث و اخبار از آن
جناب و فرزند عزیز بزرگوارش حضرت صادق ع مرویست از ابی بصیر منقولست که با باقر ع در مدینه بیرون رفتیم
روزی عباد بصری عرض کرد یا بن رسول الله حق مومن بر خدا چیست نخله خرمائی در رفتار
بود آنجناب اشاره بان نخله فرمود و فرمود حق مومن بر خدا آنست که اگر مومن بگوید ای نخله
بیا نزد من اطاعت کند و بیاید عباد گوید بخدا قسم بچشم دیدم که آن بزرگوار بسوی آن نخله
اشاره کرد گفت دیدم آن نخله بتعجیل زمین را شکافت و بخدمت آنحضرت شتافت حضرت فرمود
ای نخله بجای خود برگرد که من ترا نخواستم بلکه مثالی زدم آن درخت برگشت و بجای خود قرار
گرفت با آنکه معجزات باهره بسیار از آن بزرگوار آشکار میشد فقهای بنی امیه و اطرافیان بودند
آداب عبادت مشاهده میکردند چشم بقتلش داشتند اسرار و کلمات میشنیدند سحر و کهانت مینامیدند

ابی الصلاح کنانی که گفت روزی رفتم در بخانه حضرت امام محمد باقر و در را کوبیدم جاریه
آمد من دست خود را بر سر پستان وی اشاره کردم و گفتم بمولای خود بگو ابو الصلاح است
ناگاه صدای آنجناب از درون خانه بلند شد که اُدْخُلْ ثَكِلَتْكَ اُمُّكَ داخل شو مادرت
بعزایت بنشیند پس داخل شدم و عرض کردم یابن رسول الله من از اینکار اراده
شهوت نداشتم بلکه قصد من امتحان و ازدیاد یقین بود فرمود راست میگوئی و لکن اگر
گمان کنید که ما شما را نمی بینیم و کلام شما را نمیشنویم و این دیوارها میان ما و شما حایل و حجاب
و از عقب آنها ما مثل شما نمی بینیم گمان شما صحیح نیست زیرا که اگر چنین باشد فرقی میان ما
و شما نخواهد بود دیگر بعد از این ازین نوع حرکات احتراز نمائید و چنین عملی صادر نشود -
هادی ای عزیزان گفتگو وش ارشد * وقت ذکر مآتم اخبار شد * داستانی از امام ای اهل
کمال * راستانی نزد دانایان محال * خواهم ار گویم خرد گوید خموش * چون شوم خاموش
دل آید بجوش * مرغ دل در سینه ام آید بباد * راست گو پیر راست ما را هر چه باد * تا
بازی صعوه را صید شد * باعث قتل محمد زید شد * از حضرت صادق مرویست که زید
بن الحسن با پدرم مخاصمه میکرد بجهة سلاح حضرت رسالت و میگفت من از ولد اکبر آنحضرت
ام و بامر امامت و میراث حضرت رسالت اولی و احقم تا اینکه کاردی که در آستین داشت
بجهة قتل پدرم و سنگی که بر آن نشسته بود و درختی که مقابل ایشان بود همگی بزبان
آمدند شهادت بامامت پدرم دادند و اقرار بامامت آنحضرت کردند و گفتند یا زَیْدُ
اَنْتَ ظَالِمٌ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ اَحَقُّ مِنْكَ وَ اَوْلَى اگر دست از آنجناب بر نداری ما ترا
میکشیم فَاَخَذَ زَيْدٌ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ فَاَخَذَ اَبِي بِيَدِهِ فَاَقَامَهُ زید از مشاهده این
حال غش کرده بیهوش بر زمین افتاد آنحضرت دست ورا گرفته نشانید چون بهوش
آمد قسم یاد کرد که دیگر متعرض حال آنجناب نگردد اما در همان روز بشام نزد هشام بن عبد الملك



مروان رفت و آن پلید داشت که ولید حاکم مدینه نگاشته که آنجناب را بقتل
رساند آن پلید در جواب نوشته که اینمرد بیست گرسنه شکیم و غرامت کمتر قتل او باعث
انهدام دولت تو خواهد بود هشام رای او را پسندید مهر از هزار درهم بجهة آنحضرت
فرستاد و سلاح حضرت رسالت را از آن بزرگوار طلب کرده آنحضرت شمشیری و زرهی و خاتمی
برای او فرستاد هشام مسرور گشت و درهم را تفرقه میکرد که سلاح پیغمبر نزد منست کفن بعد
این اسباب ملاحظه که تو گمان میکنی وَاللّٰهِ مَا بَعَثَ اِلَيْكَ مِنْ مَتَاعِ رَسُولِ اللّٰهِ قَلِيلًا وَلَا كَثِيرًا
پس ثانیا آن کافر بنزد آنجناب فرستاده که اِنَّكَ اَخَذْتَ مَا لَنَا وَلَمْ تُرْسِلْ اِلَيْنَا
بِمَا كَلَّفْنَا پس مرا فریب دادی و سلاح رسول خدا را برای ما نفرستادی آنجناب فرستاد جواب را
که آنچه نزد من بود فرستادم آن ملعون سکوت کرد تا آنکه بتحریص زید و سایر معاندین
صادقین اطهرین یعنی امام محمد باقر و امام جعفر صادق را از مدینه بشام طلبید جوهره
پیوسته در روزگار غدار * دیده ستم از آن امام اخیار * زین امت خالی از حمیت * یک
لحظه نبود بی اذیت * آخر بهزار حیله و فن * شد دست بآنجناب دشمن * از خصم چه قطع
شد امیدش * آخر سفر اشنا دیدش * کردید ز بخت خود کوبش * ابن عم او شد یکی
آنجناب با فرزند ارجمندش وقتیکه داخل مجلس آن ملعون شدند آن ملعون با اتباع
خود مشغول تیراندازی بودند و این کار بجهة آن بود که آن بزرگوار در مجلس او بگذارد
ننشیند بلکه چون ملازمان بر پا ایستد چون چشم هشام خون آشام بر آن امام همام
افتاد گفت ای ابو جعفر با بزرگان قوم تیر بینداز آنجناب فرمود اعفنی من پیر شده ام و آن
من بر نمی آید مرا معاف دار از این کار نظم تیرها خورده ام از شصت قضا * تیر من کی
بهدف می آید * سینه من هدف تیر جفاست * لعبت دهر چه شعبده آید گفت بحق
کعبه نمیشود البته باید تیر بیندازی پس اشاره بیکی از مشایخ بنی امیه نمود که تیر و کمان

بدست آنحضرت داد پس آنجناب تیری افکند بر نشانه خورد تیر دیگر بفاق تیر اول رسید
و آنرا شکافت تیر ثالث را بفاق تیر ثانی انداخت و آنرا هم دو نیم ساخت و همچنین نه
تیر پی در پی افکند و هر تیری را بتیری دیگر دوخت نظم بستد ببند کیش عهد و میثاق
تیر افکن بزد بر کمان از عراق • نه تیر چنان دوخت بهم فاق بفاق • کان ملو نر اشد
از حد طاقت طاق • هشام رنگش متغیر شد از آن تکلیف پشیمان گردید پس گفت ای ابا
جعفر تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی و مثل تو کسی در روی زمین نیست ای اباجعفر بهره
از این کمال ارد فرمود ای هشام خداوند عالم علم و کمال را در ما اهل بیت کامل کرده
چنانکه فرموده اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ و ما هر یک از دیگری
علم و کمال را تمام کرده و بمنتهی رسانیده بمیراث میبریم و دیگران ناقص اند بخبر سپرا
کرمادران کامل و مبدع و منتهای هر کمالی از ماست هشام از این کلام رنگش سرخ
و چشم راستش کج شد و اینها علامت غضب او معلوم بود گفت ای اباجعفر جعفری ذلیل
شد بهمین حرف والد سبطین • بنی امیه از بجهت بود خصم حسین • شما گروه بنی هاشم از بزرگ و
کبیر • نحوهای بزرگ انچنین شد نه حجر عبد مناف که اند بهیان ذم ناس • مشا
بنی هاشم و بنی عباس • چه هست ما و شما را نسب عبد مناف • شما میان عرب از کجا شدید
اشراف ای اباجعفر خدا اسم محمد را از شجر عبد مناف بر کافه خلایق مبعوث کرده اند و او را
برگزید و بجمیع کمالات جامع گردانید و هرگاه عباسیه و هاشمیه بعبد مناف منتهی شود
و هر از نسل عبد مناف بود و ثمره یک شجره میباشیم و ما و شما میوه یک باغ و صنوبر یک چراغ هم
پس این علم و کمالات که بشما رسید و حال آنکه خدا فرموده وَلِلّٰهِ مِیْرَاثُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
آنحضرت فرمود ای خلیفه ما و شما هر دو از نسل عبد منافیم اما خدا ما را مخصوص گردانید
بمکنون سر خود و خالص مخزون علم خود در آنجا که فرموده لَا تُحَرِّکْ بِهٖ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهٖ



یعنی ایهمه حرکت مده زبان خود را بتعجیل قبل از اتمام وحی چه هرگاه وحی بآنجناب نازل
میشد حضرت تعجیل میفرمود در حفظ و ضبط آن از خوف آنکه مبادا فراموش کند لهذا
حق تعالی خبر داد که اِنَّ عَلَیْنَا جَمْعَهُ بر ماست جمع و ضبط آن در سینه مبارک تو و بر رسول
خود امر فرمود که ما را مخصوص گردانید بوحی و اسرار خویش و باین سبب پیغمبر جد ما علی بن
ابیطالب را که مخصوص گردانید براز و اسرار خود و علم و کمالات و اسرار پنهان خود را
بجد ما علی بن ابیطالب سپرد نه بجد شما عباس و وصی پیغمبر و اداکننده دیون آن
سرور و جامع جمیع قرآن جد من امیر مؤمنان بود نه جد تو عباس چون آیه وَتَعِیَهَا
اُذُنٌ وَاعِیَةٌ یعنی در می یابد و فهم میکند کلام حق و تحقیق را گوش شنوا و فهیم پیغمبر
فرمود یا علی از خدا خواستم که آن گوش را گوش تو قرار دهد لهذا حضرت رسالت آن
زبده اولاد عبد مناف را بر بحار فرموده هزار باب از علم بروی مفتوح نمود که از هر بابی
هزار باب دیگر مفتوح شد چنانچه شما هارا از خود را بجرمان خود میگوید و از دیگران
مخفی داریه حضرت رسول نیز راز و اسرار خود را بعلی میفرمود و از دیگران پنهان
مینمود و همچنین علی بن ابیطالب ع که از اهل بیت خود را که مخصوص آن اسرار بود محرم
داشت و از دیگران مخفی فرمود و بهمین طریق بامر خدا آن علوم و کمالات و اسرار بما نقل
کردید و ما وارث علوم پیغمبر شدیم نه غیر ما هشام گفت علی ع میفرمود که من علم غیب
میدانم و حال آنکه خدا اسم احد برا در غیب خود شریک ننموده و در کلام خود لَا یَعْلَمُ الْغَیْبَ
اِلَّا هُوَ فرموده و فرموده عَالِمُ الْغَیْبِ فَلَا یُظْهِرُ عَلٰی غَیْبِهٖ اَحَدًا حضرت فرمود ایهشام
خدا اسم بر رسول خود کتابی فرستاد و در آن بیان آنچه بوده و خواهد بود تا قیامت فرموده
کما قال وَنَزَّلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْیَانًا لِکُلِّ شَیْءٍ وَهُدًی وَرَحْمَةً وَبُشْرٰی لِلْمُحْسِنِیْنَ
و جای دیگر فرموده وَکُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْنَاهُ فِیْ اِمَامٍ مُبِیْنٍ پس امر فرمود پیغمبر خود را که بر

سر و غضب علی را آگاه کند بعد از فوت آنجناب قرآن را جمع نماید و با منافقین بر وفق تاویل قرآن
جهاد کند چنانچه پیغمبر بر تنزیل آن با کافرین جهاد نمود و تاویل قرآن نزد احدی بجز
علی بن ابیطالب نبود اینست که پیغمبر ص در حق او فرمود که دانا ترین بعلم قضایا و حوادث
و نتایج دهر تا الی یوم القیمه از ما کان و ما یکون علی است پس بر او باید تا بعد شما باشد هشام
چون این سخن شنید سر بزیر افکند و دیگر ملتفت آنجناب نگردید از خشم و غضبی که بر آن ملعون مستولی
شده بود و لا جواب مانده بود حضرت صادق ع میفرماید ایستادن من و پدرم حضرت باقر ع که
امروز مقابل تخت هشام ملعون بطول انجامید بحیثیتی که آثار غضب پدرم ظاهر گردید
و آن لعین اصلا التفاتی بما ننمود مانند روزی که با پدر عالیمقدارش سید الساجدین
و عترت طاهرین وارد مجلس لعین گردید حضرت باقر ع دو مرتبه اینجا رسیده این یکی نظیر بود که
با فرزند ارجمندش در زمان خلافت هشام آمده بود در دفعه اول با پدر بزرگوار و عیال
جدش در زمان خلافت یزید بدبخت بد فرجام آمده بود نظم ندانم چه رو داده در شهر شام
با آن دو بستان خیر الانام ۰ چه رو داد بر آن امام وحید ۰ چه شد سست بسته بزم یزید
چه شد حال آن شه خونخوار که چرا افکند سوی اسیران نظر ۰ بگو زنان بسته قوم دون
زگیسو مرحله عرق خون ۰ حرم چون اسیران زنگی چه ستادند پیش آن زشت
شوم ۰ زکیه و صبیه انساک بدبیر ۰ نه بنمود سوی اسیران نظر ۰ پس از مدتی آن لعین عنود
بر بیمار کربلا رو نمود ۰ که یا ابن الحسین ببین کار خدا ۰ چه سان کرد آن باب نام جدا ۰ هر آنکس
که با خلق کین میکند ۰ خدا این سزا بهترین میکند ۰ همی گفت و شادی نمود از عناد ۰ که لرزید
چون بید زین العباد ۰ بگفتا شماتت مکن ای یزید ۰ حذر کن ز اهوال یوم الوعید ۰ همانا
شدی غافل از شان ما ۰ که داری بپا این ستمها روا ۰ چه نسبت ترا با خلافت یزید
چه ربطی ترا با امامت یزید ۰ چه را دار بر دار کند داوری ۰ در آن دم ندا از حرم علیه

اوری



اوری ۰ چه از خشم آتش انداخت آن جناب ۰ چه خواهی تو امروز دادن جواب ۰ چه پرسند
از قتل سبط نبی ۰ چه گوئی جواب ای سگ اجنبی ۰ شنیدم یزید آن سگ بی ادب ۰ بجلاد
گفت از غیظ و غضب ۰ که زین العباد را بخون بر نشان ۰ چنان کش نماند زنامش نشان
علم کرد جلاد چون تیغ و دست ۰ در افتاد در رکن عالم شکست الحاصل هشام از سخنان
آنحضرت سر بخون علم دار آنحضرت بعد سر برداشت و گفت یا ابا جعفر حاجت خود را بخواه آنحضرت
فرمود عیالم و حشم الحالا انتظار میکشند رخصت ده گفت رخصت دادم حضرت صادق ع گفت ما
من و پدرم آن ملعون را وداع کرده بیرون آمدیم در حوالی خانه آن لعین میدان وسیعی
بود دیدیم جماعت بسیاری در آنجا جمعند پدرم پرسید اینها کیستند حاجب هشام گفت
قسیسین و رهبانان نصاری اند که از برای تحقیق مسائل خود سالی یکمرتبه نزد عالم کهن
سال خود بر فراز این کوه که مقام اوست میروند پس پدرم سر مبارک بجامه خود پیچید که او را
نشناسند و با جماعت نصاری بر آن کوه بالا رفتیم در میان مردم نشستیم چون آن پیر
آمد بر مسند نشست علو رتبه از حواریین عیسی ع ملاقات کرده و از کبر سن ابروهای
او بر چشمش افتاده بود و ابروهای خود را بحریر زردی بسته بود پس دیدهای خود را
چون چشم افعی حرکت داده و بمردم نگریست چون نظرش بر پدرم افتاد گفت از مائی یا از
امت مرحومه فرمود از علمائی یا از جهال ایشان فرمود از جهال نیستم آن پیر مضطرب
گشت گفت من سؤال میکنم یا تو سؤال میکنی پدرم فرمود تو سؤال کن گفت مرا خبر ده از
ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم فرمود بین الطلوعین است که از ساعات
بهشت است که در آن بیماران بهوش می آیند و دردها ساکن میگردد و کسی را که شب
خواب نبرده آن وقت خواب میبرد و هر دردی در آن وقت سبک میشود نصرانی گفت
راست گفتی مرا خبر ده از اهل بهشت که شما میگوئید میخورند و می آشامند و بول نمیکنند

نظیرش چیست در دنیا پدرم فرمود جنین است که در رحم است که انچه مادرش میخورد وی نیز
ان هم بخورد و هیچ از وی اشامد و چیزی ازو جدا نمیکردد نصرانی گفت مگر نگفتی از علما نیستم پدرم فرمود
گفتم از جهال نیستم گفت خبر ده مرا از انچه میگویند که میوهای بهشت از خوردن کم نمیشود نظیر
ان چیست فرمود نظیرش چراغست که اگر صد هزار چراغ از ان بیفروزند کم نمیشود و مثل
کتب علمیه است که هر چه از ان بردارند کم نمیشود گفت میگویند درخت طوبی در بهشت
خانه هر یک از بهشتیان برگی از ان سایه افکنده نظیرش چیست فرمود افتابست که در فلک
چهارم است و در زمین میتابد و در هر جا شعاع او میباشد گفت کلید در بهشت از
طلاست فرمود از هیچ بلکه کلمه طیبه لا اله الا الله است پس عالم نصرانی گفت این مسئله
دیگر دانم و میپرسم بخدا قسم که هرگز جواب این را نتوانی داد فرمود بپرس که شکسته قسم
خواهی بود گفت خبر ده از دو طفل که در یک ساعت متولد شدند و در یک روز مردند
عمر یکی از انها پنجاه و عمر دیگری صد و پنجاه سال بود انها کیستند فرمود عزیر
و عزیره برادر بودند و توام بودند در یک روز متولد شدند و چون بیست و پنج
سال از عمر ایشان گذشت عزیر سوار خر شد و میرفت در دهی که در انطاکیه
میباشد و ان ده خرابه بود و خلق ان مرده بودند و اثار خرابه از ان ده باقی مانده
بود و استخوان مردگان بسیار در ان زمین ریخته بود تعجب کرد که اینها بعد از مردن از
کجا و بچه قسم زنده خواهند شد استبعاد از حشر و روز قیامت نمود و عزیر پیغمبر بود و خدا
او را برگزیده و هدایت کرده بود چون این سخن را گفت خدا هم بر او غضب کرد و در همان
موضع که ایستاده بود مرد و تا صد سال مرده بود اما بدن او نپوسید و خر او و طعام
و شراب او نیز باقی مانده بود و تغییر نکرده بود و بعد از صد سال او را زنده کرد
با همان خری که داشت و طعام و شرابی که برداشته بود و خیال کرده بود برگشت

بخانه



بخانه و عزیره برادرش پیر شده بود و صد و بیست و پنج سال از عمر او گذشته بود و این جوان
بیست و پنج ساله بود پس نشناخت عزیره عزیر را پس او را اضافه کرد و اولاد عزیره و اولاد
او که همگی پیر شده بودند امدند نزد عزیر و عزیر صحبتهای ایام صد و بیست سال قبل را
ذکر میکرد و بیاد ایشان می‌اورد و ایشان تصدیق میکردند اخر پرسیدند که از کجا
اموری که سالها و ماهها گذشته بر انها میدانی و عزیره میگفت ندیدم جوان
سن که مطلع باشد بر احوال من و برادرم عزیر در ایام جوانی مانند تو حال تو از اهل
اسمانی یا زمینی عزیر گفت منم برادر تو خداوند عالمیان بر من غضب کرد بعد از انکه
مرا برگزیده و هدایت کرده بود بعلت سخنی که از من صادر شده بود و مرا صد سال میرانید
و حال زنده کردانید تا یقین شما هم زیاد شود بر زنده کردن خدا مرده را و غذا و شراب او
بر هر چیزی و اینک خر من و طعام من و شراب من بهمان حال صد سال قبل از این باقیست
و تغییری بهم نرسانیده انوقت دانستند که او عزیر است و بیست و پنج سال دیگر با
ایشان با برادرش عزیره زندگی کرد و هر دو در یک روز مردند و از عمر عزیر پنجاه سال
و از عمر عزیره صد و پنجاه سال پس ان عالم نصاری ناقوس دار بر ریش طپید و مانند
تخته بر جای خود خشکید و بیهوش گردید چون بهوش امد پرسید نام تو چیست
فرمود محمد نصرانی گفت محمد نبی تویی فرمود دختر زاده اویم گفت نام مادرت چیست
فرمود فاطمه گفت پدرت کیست فرمود علی گفت تو پسر ایلیایی بعبرانی یعنی
علی بعربی فرمود گفت شبیری یا شبر فرمود پسر شبیرم پس ان نصرانی برخواست
و بر دست انحضرت اسلام اورد و چون خبر بهشام رسید ترسید بزودی جایزه
بجهة انحضرت فرستاد و رخصت انصراف بمدینه داد و بروایتی که انجناب را محبوس نمود
چون خبرش دادند که اهل زندان دست ارادت بانحضرت داده اند ترسید فتنه بر پا

طلبید و گفت از پی تو فرستادم تا سؤالی از تو نمایم که غیر از من کسی دیگر آن سؤال از تو
نبوده و سزاوار نباشد که جواب این مسئله را غیر از یکی بداند حضرت فرمود امیر المؤمنین
سؤال خود را بنماید اگر جواب او را دانستم میگویم و اگر ندانستم میگویم نمیدانم و راست گفتن
از من اولی است گفت مرا خبر ده از آن شبی که علی بن ابی
طالب کشته شد کسانی که در کوفه بودند از کجا فهمیدند و دانستند که آنجناب شهید شده
و علامت قتل او در میان مردم چه بود و اگر برای کسی دیگر که کشته شده باشد آن علامت
نیز یافت شده یا نه حضرت فرمود در شبی که امیر المؤمنین ع از دنیا رفت از روی زمین
هیچ سنگی را برنداشتند مگر آنکه از زیر آن خون تازه جوش میزد تا آنکه صبح شد و همچنین
شبی که هرون برادر موسی از دنیا رفت و شبی که یوشع بن نون وصی حضرت موسی
کشته شد و شبی که عیسی بن مریم به آسمان رفت و شبی که امام حسین شهید شد
پس رنگ هشام برافروخته و تیره گردید و اراده کرد که آنحضرت را اذیت کند آنجناب
فرمود که بر مردم واجب است که امام خود را اطاعت کنند و در نصیحت و خیر خواهی
او راستی پیشه نمایند و این جوابی که با امیر المؤمنین دادم از راه دیگر نبود بلکه محض
معرفت من در حق او بود و وجوب طاعت و راستی در خدمت او پس امیر المؤمنین
منظر خود را درباره ما فاسد نکند هشام گفت عهد و میثاق با من بکن که این حدیث را
با احدی نگوئی تا من زنده ام پس عهد کرد و او را ساکت گردانید هشام گفت
هر وقت خواهی بمدینه نزد عیال خود برو و کلینی روایت کرده است از نافع
مولای عبد الله بن عمر که در نزد هشام بن عبد الملک بودم دیدیم که محمد بن علی
باقر ع جمعی دور او که از علمای خارج او را گرفته اند بپرسیدم از هشام که
این کیست که اهل عراق دور او گرفته اند و از او سؤال میکنند هشام گفت این پیغمبر

کران علما خارج بود

دیده در دریای خون افتاده شاه دین حسین ای شیعه چه بسیار شبیه است این حکایت حال
سوره با قضایای فرزند ذو الجناح مرکب غرق بخون سید الشهدا لکن نظم این چه بجا
و آن در دهید مهمان بکجا هر دو جان سوزند اما این بکجا و آن بکجا تا قران زین العباد و مرکب
شاه شهید هر دو نالانند اما این بکجا و آن بکجا آه از آن وقتی که آن حیوان بی زبان بار
امامت را بمنزل رسانید و دل از زین خالی صاحب خود برید و از حرب کوفیان سینه مانند
بید میلرزید و شیهه میکشید و از هر طرف بطلب نعش صاحبش میدوید با کاسه سم خاک
از زمین برمیداشت بر فرق خود میپاشید تا آنکه بصد اضطراب و افغان نعره زنان خود را
بر سر نعش پر درد مظلومان رسانید تا قبر سید الساجدین قبر صاحب را دید و خود را هلاک
کرد یا رب بذو الجناح چه گذشت وقتی که نعش غرق بخون پاره پاره صاحب و راکب خود را
دید گویا بزبان حال میگفت جمری کای راکب تاجدار برخیز وی صفدر نامدار برخیز
دلها ز غمهایت شد غارت خصم خیمهایت برخیز و سوار شو که اسپت توسن کرده است
برخیز که اهل بیت زارت دارند بجهه انتظارت برخیز و برغم خصم بنشین بکجا روی که یکجا نشین
برخیز که دختر تو سکینه کرده برای اهل کینه برخیز که زینب غمزده بر هام دلشاد نجیبه آن سانه
تا خواهر زار بینوایت سر هم بنهد بر غمهایت آن حیوان گاهی صیحه میکشید و زمانی سر بجانب
آسمان بلند کرده بر آن جماعت لعین نفرین مینمود و میگفت الظلیمة الظلیمة من امة قتلت
ابن بنت نبیها وای بر گروهی که پسر دختر پیغمبر خود را کشتند پس یال و کاکل خود را
از خون آنجناب رنگین نموده رو براه نهاد زنان حرم دور آن عنان کشیدند رکاب
شکسته را گرفتند هر یک خطابی او را خطاب نمودند له یکی گرفته عنانش و به بنده ای
یکی ز شاه غریبان ازو خبر میخواست یکی گرفته بکف کاکل و یکی یالش یکی
بر مینش و یکی بند بالش الحیوان بسته زبان از بیجا سر در پیش افکنده آب

او چار عصبه و بود آن ناکسان نفرین مینمود ذاکر کاه بر آن ناکسان از ره دل نفرین بخون
یا لخود داکر نخون صاحبش بکین نمود که بید ندان نیز از جر شه او وردی بیرون
که بر آن چون ابر بار بدی سر شک لاله کون کر سر خود را بغم هر لحظه میزد بر زمین که
شکایت با خدا میکرد از اعدای بن عاقبت در پای اشه او فتاد و شد مدهوش در
نوای حسین زد صیحه و شد خموش بیرون فاغان فرسا کز غم آن جا بالد بر زمین زد
انقدر خود را که شد از غم هلاک بس انقدر سر خود را بر زمین زد که هلاک کرد

بیان ولادت حضرت باقر ع و بعض معجزات آنحضرت

الحمد لله الذي جعل ائمتنا ينابيع العلوم وصيرهم كنوز الحكم وكشاف سر المكتوم لا سيما صاحب المناقب والمآثر جامع المعالي والمفاخر محمد بن علي الباقر عليه وعلى آبائه صلوات الله الملك الحي القيوم

نظم

جهان رفناست هر زند ظلم ابستن ● بابن عجوزه ظالم جفا سعدل بستن ●
بلی نه منزل آسایش ولیست جهان ● بسند لکر خطرناک منزلیست جهان ●
عجوزه که به پیغمبران وفا نکند ● عجب نیست که غیر از جفا بما نکند ●
شکست گوهر دندان احمد مرسل ● دریغ چهره شه خدای عز و جل ●
جهان سفله دمی بعد سید ثقلین ● نه چاره ساز حسن شد نه دلنواز حسین ●
یکی به زهر جفا پاره پاره شد جگرش ● یکی به تیغ ستم گشت بی بدر پسرش ●
یکی ز سبزی تخار گشت دل پر خون ● یکی ز خون گلو شد بحاسش گلگون ●
یکی به زهر ستمگر ز نوجوانی خویش ● یکی نخورد بر از نخل زندگانی خویش ●
یکی ز جام بلا آب خورد و گشت کباب ● یکی ز خنجر شمر شد بسیراب ●
هنوز داشت نمی داغ کربلای حسین ● هنوز فاطمه مدهوش در عزای حسین ●
که از مصیبت زین العباد خسته جگر ● بنو تازه فلک ماتم علی اکبر ●
هنوز در غم او اهل بیت زار و الیم ● که شد ز کعبه



نکرد بر آدم کفت انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین کفت خبر ده مرا از
جماعتی که شهادت حق دادند و با وجود این دروغ کفته بودند فرمود منافقان
به پیغمبر خدا کفتند نشهد انك لرسول الله والله يشهد ان المنافقين لكاذبون
پرسید پرنده که یکدفعه پرید و دیکر نپرید و نه بعد مثل آن پرواز نمود و خدا
در قرآن یاد فرموده چه بود فرمود طور سینا است در وقتی که خدا امر کرد پرانید از آن بر بنی
اسرائیل بالای که در آن الوان و انواع عذاب الهی بود تا آنکه تورات را قبول کردند چنانچه
فرموده واذ نتقنا الجبل فوقهم كأنه ظلة وظنوا انه واقع بهم پرسید رسولی
که خدا فرستاد بر بنی آدم که نه از جن و نه از انس بود و نه از ملائکه و در قرآن
مذکور است فرمود کلاغی است که خدا فرستاد از برای قابیل که تعلیم کند باو کیفیت
دفن کردن هابیل را چنانچه فرموده فبعث الله غرابا يبحث في الارض ليريه كيف
يواري سوأة اخيه کفت نذیری که خدا با انذار قوم فرستاد که نه از جن و نه
از انس و نه از ملک بود کیست کفت نمله قالت يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا
يحطمنكم سليمان وجنوده وهم لا يشعرون عرض کرد افترائی و بهتانی که
بر کسی زدند که نه از جن و نه از انس و نه از ملک بود کیست فرمود کرکی که برادران
یوسف باو بهتان زدند که یوسف را درید کفت چیزی که کم از او حلال و بسیار از او
خدا حرام کرده فرمود نهر طالوت بود چنانچه فرموده الا من اغترف غرفة بيده
کفت صلوتی که بی وضو واجبست چه صلوتی است و روزه واجبی که مانع از اکل و شرب
نیست چه روزه ایست فرمود صلوة بر پیغمبر و آل پیغمبر است و صوم مریم است که فرموده
انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا کفت چیزی که زیاد و کم نمیشود و
چیزی که زیاد میشود و کم نمیشود و چیزی که کم میشود و زیاد نمیشود چیست فرمود

اول ماه است و دویم در بیان عمر آدمی است و ابتدا از آنجناب سؤال کردند که چرا میت غسل
جنابت میدهند فرمود خدا تم خلق کرد آدم را امر کرد بملائکه تا رفتند و از آن خاکی که در
قرآن یاد کرده که مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى برداشته
آوردند این نطفه را خمیر کردند با آن خاک و معجون ساختند بعد از آنکه این نطفه را
در رحم چهل شبانه روز قرار دادند بعد از آنکه چهار ماه تمام شد ملائکه عرض میکنند
خداوندا چه چیز خلق نمائی پس امر میفرماید که نر یا ماده سیاه یا سفید میکنند
بعد از آنکه آدمی را قبض روح میکنند روح را از بدن او بیرون می آورند آن
نطفه که خمیر شده بود با خاک نیز همراه روح بیرون می آید باین جهت بعد از مرگ
غسل جنابت میت باید داد مؤلف گوید که ظاهر اینست که مقصود آن بزرگوار این باشد
که اول نطفه که از صلب مرد در رحم زن می آید چهل روز همان نطفه میباشد
بعد از آن با آن خاک معهود او را در رحم ممزوج مینمایند و از هیأت نطفه مبدل
میشود بعلقه و بعد از آن مضغه و بعد از آن استخوان و گوشت و پوست میشود و هیأت
جوارح و انسان کامل بر او افاضه میشود در چهار ماهگی و چون قبض روح میشود
یعنی روح حیوانی که اطبا قایل اند از حرارت و رطوبت غریزی مینمایند چون آن مرکب است
از نطفه و خاک معهود و برفتن او از بدن نیز بیرون میرود از بدن و باین سبب جنب
میشود و او را غسل باید داد الحاصل چون خبر بهشام دادند امر کرد ما را که در ساعت
برویم بمدینه و دیگر توقف نکنیم و در آنجا ننشینیم بعلت آنکه در میان مردم همهمه
افتاده بود از محاوراتی که میان پدرم و ایشان واقع شده بود و ما سوار شدیم و رو بمدینه
آوردیم و چاپاری پیش از ما فرستاد بسوی عامل مدینه و در عرض راه بمنازل و
قریه هائی که در سر راه ما بود کرد و پسر ابوتراب که هر دو ساحرند و کذابند یکی محمد بن علی

دیگر



و دیگری جعفر بن محمد کذاب ظهور کرده اند بمن یعنی نزد من آمدند و چون ایشان را رخصت
کردیم که برگردند بمدینه میل کردند بمذهب نصاری و اظهار دین و آیین نصرانیت کردند
و از اسلام مرتد شده بکفر گرویدند من نظر بقرابت و خویشی ایشان آزار نکردم لکن
نوشته ما را که خواندی برو بالای منبر و مردم را جمع کن و منادی ندا کند و خود
نیز بگو که از امان ما بیرونست هر که با ایشان مشورت یا بیعت یا مصاحبت نماید یا خرید
و فروش یا مصافحه یا سلام کند با ایشان بجهة آنکه مرتد شدند و امیر المؤمنین میخواست که
ایشان را بکشد با چهار پایان و غلامان و ملازمان ایشان ببدترین کشتنها و چون نامه
بمدینه مدین رسید و اهل مدین را مطلع کرد اینها بعد از آن ما را در سیم قبل از ورود
بمنزل پدرم جمعی از غلامان خود را پیش فرستاد بجهة جا گرفتن و تحصیل نان و آب و علف
بجهة چهار پایان و غلامان همین که بدروازه مدین رسیدند اهل مدین دروازه را بستند بر
روی ایشان و بنا دشنام دادند و امیر مؤمنان را لعن نمودند و گفتند شما نزد ما منزل ندارید
ای مشرکان ای کافران هیچ بیع و شرائی با شما نکنیم ای مرتدان و دروغگویان بدترین مردمان
و چون ما رسیدیم بدروازه شهر پدرم بنرمی و ملایمت با ایشان سخن گفت و ایشان را سنگ
عنید بنیاد کرده بودند از خدا بترسید و با ما غلظت نکنید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند
بشنوید سخن ما را و چنانچه با یهود و نصاری و مجوس و سایر فرق و اهل ملل بیع و شری
میکنید با ما هم بکنید ایشان در جواب گفتند که شما بدترید از یهود و نصاری و مجوس و هر ملتی
بعلت آنکه ایشان جزیه میدهند و شما نمیدهید پدرم گفت در را باز کنید و با ما جا دهید
و جزیه بگیرید چنانچه از یهود و نصاری میگیرید گفتند باز نمیکنیم و هیچ قسم حرمتی و
کرامتی از برای شما نزد ما نیست تا آنکه از گرسنگی و تشنگی خود با چهار پایان بمیرید
هر چند ایشان را پند و موعظه فرمود فایده نبخشید و بر کفر و عناد ایشان افزود پس

پدرم از مرکب بزیر آمد و بمن گفت از جای خود حرکت مکن و خود بسمت کوه رفت و آن کوهی است
که مدین در دامن آن واقع است و مردم نگاه میکردند و میدیدند که پدرم چه میکند چون
ببالای کوه رسید روی بشهر مدین ایستاد و انگشتان خود را در گوش خود گذارده باواز بلند فرمود
وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا تا آنجا که بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ پس فرمود
وَاللَّهِ نَحْنُ بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ ناگاه بادی سیاه وزید و طوفان شدیدی شد و هوا
تیره و تار گردید و صدای پدرم را برداشت و بگوش مرد و زنان و اطفال رسانید
چنانچه باقی نماند از کوچک و بزرگ مگر آنکه شنیدند و آمدند بالای بام خانها و پدرم
مشرف بود بر ایشان مرد پیری از اهل مدین نیز بالا رفته بود چون پدرم را دید بصدای بلند
فریاد بر آورد که ای اهل مدین از خدا بترسید که اینجائی که این مرد بالا رفته همانجاست که
شعیب پیغمبر بالا رفته وقتیکه بقوم خود نفرین نمود و اگر در را باز نکنید عذاب الهی بشما
خواهد رسید و احدی از شما را باقی نخواهد گذاشت خواهید بشنوید و خواهید نشنوید
پس ترسیدند و در را باز کردند و ما را منزل دادند و آن شب را آنجا ماندند و فردا صبح کوچ
کردند چون این خبر بهشام رسید بعامل مدین نوشت که آن پیر را بقتل رساند و بروایتی
او را طلبید و خود او را شهید کرد انتهی ابو الیان شهادت آن پیر شبیه است بان پیری که
در دوره دو اهل بیت خیر الانام بشام چون عارف بحق اهل بیت رسالت نبود جلو ناقه
سید الساجدین گرفت و گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَقَتَلَ رِجَالَكُمْ حمد خدا را که
شما را رسوا گردانید و دروغ شما را ظاهر گردانید و مردان شما را کشت و مردم را از شر
شما نجات بخشید حضرت آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و آیه وَآتِ
ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ را برای او قرائت فرمود و فرمود نَحْنُ ذَوُو الْقُرْبَىٰ مائیم ذوی القربی
پیغمبر که خدا امر محبت و مودت ما را مزد رسالت پیغمبر خود قرار داده پس پیر از آن

کلام



کلام عذر خواست و خود را بقدمهای آنجناب انداخت و چون یزید با خبر شد فرمود
آن پیر روشن ضمیر را بردند و بقتل آوردند الحاصل چون آنجناب وارد مدینه شد
هشام بخون آن شاه ستم قاتلی در زین تعبیه نمود زهری بود که دل حسن مجتبی را دو پاره
پاره نمود و پیمانه شهادت آنحضرت پیمود زهری بود که ابن ملجم ملعون تیغ خود را با آن
آب داده بود و یا شمر پلید در خنجر مضمر داشت که بر حنجر شاه شهید سود زهری بود که عبد
الملک مروان بر سید عابدان چشانید و امام محمد باقر را یتیم گردانید پس هشام ملعون
بنا بر مصلحت زید بن الحسن را با دست بستر با آن زین مسموم بمدینه خدمت آنحضرت فرستاد
و نامه بآنجناب نوشت که پسر عمت این زین را بتو فرستادم و خود دانی با او آنچه خواهی بکن آنجناب
چون بر مضمون نامه مطلع گردید آهی کشید و زید را طلبید و فرمود نظم بترس از خون من
چون بیگناهی * گر چه از ایزد ندارم دادخواهی * پی قتلم چه میجوئی بهانه * مرا کافی است اندوه
زمانه * چه میخواهی ز من چون تلخکامی * تو ای بدنام از نسل امامی * نداری شرم از روی
پیمبر * نمیترسی ز خوف روز محشر * جفائی را که طبعت خواستگار است * نه پنهان است بر من
آشکار است * بخدا قسم که میدانم این زین را از چوب کدام درخت ساخته اند و نقره آن از
کدام بوته گداخته اند پس آنجناب را مجبور بر آن زین مسموم سوار کردند و زهری که در
آن زین تعبیه کرده بودند ببدن مبارکش نفوذ کرده آماس نمود و چون از سواری فراغت جست
نمود آثار موت بر آنحضرت ظاهر گشته و در بستر بیخودی بخوابید نظم یکی را اجل میکشد
پشت زین * یکی را ز زین میکشد بر زمین * گر انقاد پشت زین کشته شد * بخاک و بخون
این بلا غلطیده شد * بر کشته گردید از زهر قهر * بدو شد شهید آن جهان گهر * آه آه از
کواکب بیشمار و فریاد فریاد از چرخ کج رفتار آزرم که گردش آن ناروا است و مدار این بیجاست
اگر گردش گردون امام محمد باقر را این میشناخت مظلوم کربلا را از صدر زین بخاک کربلا

می اندازد و این نشستن و افتادن هر دو باعث انهدام کعبهٔ اسلام گردید نظم بنشست
بزین باقر و دین رفت بباد • افتاد ز زین حسین و بیکس جان داد • فریاد از این نشستن
افتادن • زین افتادن و زین نشستن هر دو فریاد • اما از این شهادت تا آن شهادت
تفاوت از زمین تا آسمانست اگر این بزرگوار در بستر از دنیا رفت اما آن شهید
در زیر خنجر ابدار جان سپرد جنازهٔ این امام را از زمین برداشتند و نعش آن از زمین
کربلا گذاشتند این امام را کفن کردند اما آن را جامه از تن کندند تن این امام را
در خاک پنهان ساختند و بر جسد آن امام اسب از کین تاختند زنان این بعزاداری
نشستند عیال او را بازو بازو بریسمان بستند پس آن امام بزرگوار سه روز
در بستر بیماری خفته در روز رحیل فرزند خود حضرت صادق را طلبید و فرمود ای
فرزند چون من از دنیا انتقال نمایم مرا غسل داده و کفن نما در سه جامه یکی ردائی که
نماز جمعه میکذاردم و پیراهنی که میپوشیدم و عمامهٔ من اما عمامه را از جامهای کفن
حساب مکن ایفرزند برای من ردی معین داشتن که زیرا که من فریبم و در زمان محنت
برای من لحد نبتوان ساخت و قبر را چهار انکشت از زمین بلند کن و آب بر مزار
من بریز و شصت درهم برای اقامهٔ تعزیه و بر پا داشتن ماتم من بده که بر من مظلوم
کریه کنند و از مال من وقفی مقرر نما که در هر سال موسم حج در منی بر من مظلوم
نوحه کنند و هر سال تازه نمایند عزای مرا و اهل مدینه در این عزا کواه کرفت
که مردم بدانند و بشناسند حجت آنحضرت او کسی باوی در امر امامت منازعت و خصومت
نکند ای شیعه اگر چه حضرت باقر بجهت کریه کنندکان خود مزد قرار داد اما مزد کریه
کنندکان بر جدش سید الشهداء بمضمون مَنْ بَكَى اَوْ اَبْكَى اَوْ تَبَاكَى وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّة
بر خداست و در عزای آنحضرت هم خدا صاحب عزاست نظم بر فوق عرش مسند

برچیده



برچیده جای کیست • صاحب عزا خداست خدا با عزای کیست • و بمضمون مَنْ بَكَى
عَلَيَّ فَأَنَا دِيَتُهُ خود آنجناب مزد کریه است نظم کر هیچ نکنندم بقیامت کر چه
خواهی • دوست ما را و همه جنت فردوس شما را • حضرت صادق فرمود در ...
که صبحی برای ماتم مبتلا پدرم فرمود امشب انسیان شما میروم اکنون پدرم سید سجاد
شربتی بمن خورانید ای شیعه امام زین العابدین بهر پدر حسین قیخان شربتی ابی خورانید
اما در صحرای کربلا از سقایت پدر عطشان خود امکان بهم نرسانید کسی اگر در دم نزع
شربت آبی بدادند و خنجر بخجر ش نهادند مختصر بود بمظلوم کربلا و از این جهة بود که
وصیت نمود کلام سید الشهداء شِيعَتِي مَا اِنْ شَرِبْتُمْ مَاءً عَذْبٍ فَاذْكُرُوْنِي اَوْ سَمِعْتُمْ بِشَهِيْدٍ
اَوْ غَرِيْبٍ فَانْدُبُوْنِي • و نیز وصیت فرمود شیعتی لَا تَتْرُكُوا اَقْصَدَ يَا بَنِي هَاشِم
الیکه سپهر از غم خون کریید • بر جلد و کوه و دشت و هامون کریید • خون کریه کند
سپهر اندر غم تو یا رب زهر آن بین عزا چون کریید • وفات آنجناب در سال صد و چهارم
هجرت اتفاق افتاد و سن شریف آن بزرگوار پنجاه و هفت سال بود با جدش امام حسین
چهار سال با پدرش علی بن الحسین سی و دو سال و مدت امامتش بیست و یکسال بود

ولادت حضرت صادق و بعضی از معجزات آنجناب

مَنَاقِبُ الصَّادِقِ مَشْهُوْرَةٌ • يَنْقُلُهَا صَادِقٌ عَنْ صَادِقٍ • قَدْ فَاقَ اَهْلَ الْاَرْضِ فِي عَصْرِهِ
وَهُوَ عَلَى الْاٰبَاءِ فَائِقٌ • وَكُلُّ ذِيْ فَضْلٍ بِاِفْضَالِهِ • وَفَضْلُهُ مُعْتَرِفٌ نَاطِقٌ •
ولادت باسعادت آنحضرت بسنه ... هشتاد و سه از هجرت واقع شده و بعضی در هشتاد
کفته اند و بنا بر اول عمر شریف آنجناب شصت و پنج سال بود و بنا بر ثانی شصت و هشت سال
و وجه ملقب شدن آن کنان حضرت بلقب صادق آنست که جعفر نامی از صلب آن امام
علی نقی دعوی امامت کرد و بر برادر خود حضرت امام حسن عسکری حسد برد و چون آن

آن جعفر کاذب میکند دعوای خود چنانچه در خرایج از ابو خالد کابلی روایت کرده که گفت بعلی
بن الحسین عرض کردم که کیست بعد از تو امام فرمود محمد پسر من که شکافنده علمست
و بعد از او جعفر پسر او که صادقست گفتم چگونه نام او صادق شد و حال آنکه همه شماها
صادقید فرمود خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا فرمود که چون فرزندم جعفر
ابن محمد بن علی بن الحسین متولد شود او را صادق نام بکنادید بعلت آنکه پنجمین از
اولاد او که نام او نیز جعفر است دعوای امامت و معجزات بر خدا و رسول نماید و او
کاذب باشد و او است نزد خدا جعفر کذاب افترا زننده بر خدا و رسول و این باید صادق
باشد بعد از آن جناب علی بن الحسین فرمود که گویا می‌بینم جعفر کذاب که سلطان جابر ظالم
عهد خود را تحریص میکند و اغوا مینماید بر اینکه تفحص و تفتیش از امر ولی خدا که در حفظ
الهی غایب شده نماید و چنان شد که آنحضرت فرموده بود و مادر مهربرورش ام فروه
دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و از محمد بن مسلم مرویست که خدمت حضرت باقر بودم
که جعفر بن محمد داخل شد و کاکلی بر سر داشت و چوبی در دست مبارکش بود و بازی
میکرد حضرت باقر او را گرفت و بوسید و بسینه چسبانید و گفت پدر و مادرم فدای تو
باد بازی مکن شغل تو بازی نیست بعد از آن فرمود یا محمد این است امام تو بعد از من پس
اقتدا کن باو و از علم او اخذ کن بخدا قسم که این همان صادقیست که پیغمبر از برای ما
وصف کرده و فرموده که شیعیان او یاری کرده شده اند در دنیا و آخرت و دشمنان
او ملعونند بر زبان هر پیغمبر و از جمله معجزات آن بزرگوار آنکه معلی بن خنیس که از اجلّه
اصحاب آنجناب است گوید روزی دیگر بخدمت آنحضرت نشسته بودم فرمود ای معلی شاید میخواهی
عیال خود را ببینی گفتم بلی یابن رسول الله پس آنحضرت دست مبارک بر دیده ام کشید
چشم گشودم خود را در کوفه نزد عیال خود دیدم ایشان را ملاقات کردم و تجدید عهد نمودم



باز آنجناب دست بر دیده من کشید خود را در مدینه نزد آنجناب یافتم و گویا نرفته بودم
بودم و آخر الامر معلی بجهت اظهار این امر او بتیغ خلفا و اشرار شهید گردید و از عبدالله بن
سنان مرویست که آنجناب روزی بمن فرمود میخواهی حوض میان بصری و صنعا را ببینی گفتم بلی
فدای تو شوم پس دست مرا گرفت و برد به پشت مدینه بعد از آن پای خود را بر زمین زد که
ناگاه دیدم نهری عظیم جاریست که منتهی و کناره آن پیدا نیست مگر همان موضعی که من ایستاده
بودم و آن می‌بینم که من ایستاده بودم مثل جزیره در نظر است که اطراف آن همه آب بود و من و آنجناب
ایستاده بودیم پس نگاه کردم نهری دیگر دیدم که پهلوی آن جاریست که آب آن از برف سفیدتر است
و از یکطرف آن نهر دیگر است که در آن شیر جاریست که از برف سفیدتر و در وسط آن شراب
که در رنگ از یاقوت رنگین تر بود و هیچ چیز را از آن شراب و رمان آب شیرین تر ندیدم عرض کردم این
از کجا جاری شده و مجرای این آب و شیر و شراب از کجاست فرمود این چشمهائیست که خدا در قرآن
یاد فرموده که چشمه ایست از آب و چشمه دیگر از شیر و دیگری از شراب که در این نهر جاریست و بر کنار آن
نهر از دو طرف درختان بسیار با نزهت دیدم و رنگ و سبز و خرم دیدم که شاخهای آن درختها آویخته
بود بر کنار آن نهرها و بر آن حوران بسیار و بر هر شاخ درخت او بزرگ آن گیسوان مشکین و نهایت
حسن و جمال و صباحت که بهتر از ایشان ندیده بودم و در دست هر یک ظرفی از طلا و نقره
مرصع بود بجواهر که از ظرفهای دنیا نبود پس آنحضرت نزدیک یکی از آنها رفت و با دست خود
اشاره فرمود که آب بدهد دیدم آن حور تیره همین که خواست آب بدهد درخت نزدیک
گردید و کج شد و آن حور به ظرف آب کرد و داد بآنحضرت میل فرمود و ظرف را باو پس داد
و چون دیگر باره اشاره دیگر فرمود باز کج شد و درخت نیز کج شد و باز ظرف را آب کرد
و داد بمن آشامیدم و شرابی لذیذتر از آن ندیدم و بوی مشک از آن می‌وزید و چون
نظر در کاسه کردم دیدم سه قسم شراب در آنست عرض کردم فدای تو شوم مثل امروز

بر من نگذشته نمیدانستم که امر تا اینجاست فرمود این بیست و سه مرتبه و منزله و مقامی است که
خدا مهیا کرده از برای شیعیان ما بدرستیکه مؤمن هرگاه که میمیرد روح او بهمین مقام می آید
و در این مرتبه داخل میشود و انجا سیر میکند و از این شراب میخورد و دشمنان ما اهلبیت روحش بعد از مردن بسر
وادی برهوت در عالم مخلدیه میرود و از زقوم انجا میخورد و از حمیم آن می آشامد
پس پناه ببر بخدا از ان وادی و در آیه از کتاب مختصر البصائر روایت کرده است از جابر جعفی که پرسیدم
از حضرت باقر از تفسیر این آیه وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ پس
خود را بالا نمود و بمن گفت تو نیز سر خود را بالا کن چون نگاه کردم سقف و طاق و خانه شکافته شد
تا انکه نظرم افتاد بنوری درخشان که چشمم را خیره کرد پس فرمود که ملکوت آسمان را ابراهیم باین
طریق دید پس مرتبه دیگر فرمود سر خود را بالا کن چون بالا کردم سقف خانه را بحال
اول دیدم آنگاه دست مرا گرفت و از ان اطاق بیرون برد و در اطاقی دیگر رفت رختهای
خود را بیرون نمود و رختی دیگر پوشید پس فرمود چشمهای خود را برهم گذار چون
برهم گذاشتم فرمود مگشا پس ساعتی تامل کردم فرمود میدانی که کجائی گفتم نه فدای تو شوم
فرمود در ظلماتی که اسکندر ذو القرنین رفت گفتم رخصت میفرمائی چشم خود را باز کنم
فرمود باز کن که تاریکست و جائی را نخواهی دید چون باز کردم چنان تاریک بود که
موضع قدم خود را نمیدیدم پس قدری راه رفت و ایستاد فرمود میدانی کجائی گفتم
نه فرمود بر سر چشمه آب حیوة که حضرت خضر از ان آشامید پس از ان عالم رفتیم بعالم
دیگر و در انجا نیز سیر کردیم و آن عالم نیز مثل این عالم بود بناها و مساکن و مردم
آن پس از ان عالم رفتیم بعالم دیگر و در انجا نیز سیر کردیم مثل آن دو عالم
و بهمین نسبت تا پنج عالم را طی کردیم بعد از ان فرمود که اینها ملکوت زمین است
و ابرهیم اینها را ندید بلکه ملکوت آسمانها را دید و اینها دوازده عالم است



و هر عالمی شبیه است باول بشرحی که گفتم و هر یک از ائمه اثنی عشر که از دنیا بیرون رفته در یکی از ان
عوالم ساکن است تا آنکه قائم ما که آخر ایشان است در عالمی که حال در آن ساکنیم خواهد بود
در ان عالم پس فرمود چشمان خود را بر هم نه گذاردم دست مرا گرفت قلیلی راه رفت چون
نگاه کردم دیدم در ان اطاق در مدینه میباشیم پس آن رختها را کند و همان رختها
که اول پوشیده بود پوشید برگشتیم بمجلس خود عرض کردم چه قدر از روز گذشته فرمود
سه ساعت و در عیون المعجزات از داود رقی روایت کرده که در منزل حضرت صادق ع بودیم
و در فضایل انبیا گفتگو میکردیم آنحضرت فرمود بخدا قسم که هیچ پیغمبری خلق نشده مگر آنکه
محمد مصطفی از او بهتر است بعد از ان انگشتر خود را از دست بیرون نمود و بر زمین گذاشت
و سخنی گفت که نفهمیدیم ناگاه زمین شکافته شد و در وسط زمین دریائی بسیار عمیق
ظاهر شد که در ان دریا کشتی بود سبز از یک دانه زبرجد و در وسط آن قبه بود از در سفید
و پهلوی آن خانه بود سبز که بر ان نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
ابشر المؤمنین بنصر القائم فانه یقاتل الاعداء و یعز المؤمنین و ینصره الله
عز و جل بالملائکة فی عدد نجوم السماء بعد از ان سخنی دیگر گفت که بیکبار دریا
بلند شد آنحضرت فرمود داخل آن قبه بشوید که در کشتی بود چون داخل شدیم دیدیم
که در ان چهار کرسی بود که هر یک مرصع بجواهر بسیار بود و آنحضرت بر روی یکی از آنها
نشست و بر یکی از انها نشستم و موسی و اسمعیل هر یک بر یکی از انها نشستند
بعد از ان بکشتی فرمود برو بقدرت الهی کشتی براه افتاد تا بکوههائی از در یاقوت
پس دست خود را در دریا فرو برد و دانه یاقوت بسیار درآورد و فرمود ای داود اگر
دنیا را میخواهی از اینها بردار عرض کردم مرا حاجت بدنیا نیست دو باره دست در دریا برده
و باز دست فرو برد و مشک و عنبر درآورد و خوشبو کرد و بموسی و اسمعیل داد تا بو کردند

وبین ما دانا من نیز بودیم و با زورق در دریا رفتیم بخت و کشتی میرفت تا آنکه رسیدیم بجزیرهٔ
عظیمی در میان دریا و قبهها دران بود از زر سفید که مفروش بود ند بسندس و استبرق و پردها
دران بود قرمز و مملو بودند از ملائکه چون نظر ایشان بر امام افتاد همگی آمدند و اقرار
باطاعت و بندگی او نمودند و اعتراف بولایت امامت او کردند عرض کردم این قبها
از کیست فرمود از ائمه که از ذریت پیغمبرند هر امامی که از دنیا میرود باین منزل خواهد آمد
تا آن وقت معلوم که خدا مقرر کرده برسد پس فرمود برخیز برویم و سلام بر امیر المومنین
کنیم پس برخواستیم و بر در یکی ازان قبها ایستادیم که از همه بزرگتر بود و زینتش بیشتر بود
دیدیم که امیر المومنین دران نشسته است بر آنحضرت سلام کردیم و از آنجا بقبهٔ دیگر رفتیم
و سلام بر امام حسن نمودیم و ازان بقبهٔ دیگر رفتیم و سلام بر امام حسین نمودیم و بقبهٔ
دیگر رفتیم و سلام بر حضرت امام زین العابدین نمودیم بعد ازان بقبهٔ دیگر رفته سلام
بر امام محمد باقر نمودیم هر یک در قبهٔ علیحده که مرصع بطلا و جواهر بود و ازانجا رفت
بعمارتی که در آن جزیره بود و ما نیز همراه او رفتیم دیدیم قبهٔ بسیار عظیمی از یکدانه در
سفید که مزین بود بزینتهای بسیار از فرشها و پردها و تختی دران بود از طلا که مرصع
بود بانواع جواهر عرض کردم فدای تو شوم این قبه از کیست فرمود از قائم ما اهل
بیت باشد که صاحب زمانست بعد ازان با دست خود اشاره کرد و سخنی گفت که ما
نفهمیدیم پس خود را در میان حضرت یافتیم در مدینه و انگشتر خود را داد باو
و زمین را که شکافته برداشته بود با انگشتر خود مهر کرد و دیگر شکافی در زمین نشان
ندیدیم و از موطرف ذکر بعضی از آزارها که با آنحضرت از منصور رسید بهم متصل گشت سید
ابن طاوس در کتاب مهج الدعوات روایت کرده است که روزی منصور دوانقی که از اعدای آن امام منتفی بود و از خلفای
جور عباسیه بود و از ارکان و ابواب جهنم یکی آنشفی بود مرا طلبید و گفت بشنوی مرد م



چها از جعفر بن محمد نقل میکنند که دعوی خلافت دارد و میخواهد خلافت را بر ما بشوراند بخدا
قسم که نسلش را بر می اندازم و تا حال صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کرده ام و سبد واما
ایشان باقی مانده و خدا بکشد مرا اگر او را نکشم پس یکی از امرا خود را که بسیار دلیر و شجاع
بود با هزار سوار جرار بمدینه فرستاد و گفت برو و بیاور سر جعفر و پسرش موسی را با او و دیدیم
وارد مدینه شدیم آنجناب امر فرمود دو ناقه آوردند و بر در خانه بستند و خود آنجناب
با فرزندان و عیال در محراب دعا نشستند چون سواران رسیدند سرهر دو ناقه را بریدند
و در کیسه کرده بتعجیل برگشتند فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى الْمَنْصُورِ أَتَوْهُ بِالْجِلَادَةِ الَّتِي كَانَ
فِيهَا الرَّأْسَانِ فَإِذَا هُمَا رَأْسَا نَاقَتَيْنِ چون وارد بر منصور شدند و آن توبره را
که سرها را دران کرده بودند خالی کردند دیدند دو سر ناقه است منصور گفت اینها
چیست گفتند یا امیر المومنین ما بخانهٔ جعفر بن محمد در آمدیم و دو نفر ایستاده دیدیم
و ایشان را جعفر و موسی گمان کردیم سرهای ایشان را برداشته آوردیم فَقَالَ الْمَلْعُونُ أَكْتُمُوا
هَذَا إِنَّمَا حَدَّثْتُ بِهِ أَحَدًا حَتَّى مَاتَ آن ملعون گفت این را از افشا منما و تا آن
ملعون در حیوه بود این حکایت را با احدی نگفتند و پنهان داشتند نظم زین معجزات هر چه
نمودند آن بزرگوار شد بیشتر مخالف آن نابکار چندان جفا نمود که ستم بیحساب کرد • کآ
بظلم خانه دین را خراب کرد • و در کتاب طب الائمه از موسی بن جعفر روایتست که مرتبه
دیگر آن ملعون عزیمت قتل آن بزرگوار نمود و از حاکم مدینه آنحضرت را خواست و او
آنجناب را روانه کرد و هر روز آن ملعون تعجیل میکرد و میگفت برود و جعفر بن محمد
نیامد تا آنکه آنجناب بر آن ملعون وارد گردید بعد از آنکه او را دید در صورت
او خندید و مرحبا گفت و پهلوی خود نشانید و گفت یا بن رسول الله بخدا قسم وقتیکه
از عقب تو فرستادم عازم بر قتل تو بودم همین که نگاه بتو کردم محبتی بتو بهم رسانیدم

کرا مرو عزیز تو و بعد از ان تو را اهل بیت خود بینیم و لکن یا ابا عبد الله اینچه
بمن رسیده است که از تو بمن میرسد که مارا تقبیح میکنی نزد مردم و بد ما را میگوئی حضرت فرمود
که یا امیر المؤمنین هرگز بد ترا یاد نکردم و از زبان من چیزی نرفته باز خندید و گفت
بخدا قسم تو راست گوتری از انکه سعایت ترا بمن کرده و سخن چینی نموده و اینک مجلس من از
تست و انگشتر حکم من متعلق بتو میباشد پس دلگیر مباش و شاد شو و از من در هیچ امر صغیر
و کبیر مترس که من ترا در پیش بیکنم پس او را رخصت داد و انعام داد و او قبول نکرد و گفت
یا امیر المؤمنین من مستغنی ام و از برکت خلیفه مقدس الهی در وسعت و برکت و خیر میباشم هرگاه
خواهی بمن احسان نمائی بازماندگان مرا احسان کن و دست قتل و اذیت از ایشان بازگیر
گفت قبول کردم و صد هزار درهم فرستاد که در خویشان او و اولاد قسمت نماید پدرم
گفت صله رحم کردی خدا ترا اجر دهد و چون بیرون امد از نزد او مشایخ قریش از
پیران و جوانان سلسله با او راه میرفتند و جاسوسی نیز از انشخص امده بود که ببیند ان
حضرت چه میگوید پس گفت با او یا ابن رسول الله نگاه کردم و تامل نمودم در محاوره
تو با این مرد وقتی که داخل شدی لبهای خود را حرکت دادی ان چه بود حضرت فرمود
چون او را دیدم گفتم یَا مَنْ لَا یُضَامُ وَ لَا یُرَامُ وَ بِهِ تَوَاصَلَ الْاَرْحَامُ صَلِّ عَلَی
مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ وَ اکْفِنِی شَرَّهُ بِحَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ یَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ و زیاده
بر این چیزی نگفتم بخدا قسم پس جاسوس برگشت و بان ملعون خبر برد گفت چه
چه خوب دعائی کرده بخدا قسم که هر غائله و شری که در من بود از سینه ام بیرون
رفت و از ابو بصیر روایت که چون داود بن علی بن عبد الله بن العباس که از جانب
منصور حاکم مدینه بود معلی بن خنیس را که از اجلاء اصحاب انجناب بود کشت و اموال
او را ضبط نمود انحضرت نزد او رفت و گفت مولای مرا کشتی و مال او را بردی بانکه انشخص

کرادی



کرادی بجرم من کشتی طاقت بی ادبی او ورد و بر غارت طاقت نمی اورد و تحمل نمیکند و بخدا قسم که
ترا نفرین میکنم داود گفت تهدید میکنی مرا بدعای خود مثل کسی که استهزا کند بان
حضرت پس انجناب برخاست و ان شب را تا صبح بنماز و عبادت بسر برد و داود پنج نفر
از فراشهای غضب خود را فرستاد که انجناب را بزور برگشتند و ببرند یا سر او را ببرند چون
داخل شدند گفتند اجب داود انحضرت فرمود اگر نیایم گفتند امر باکراه است
فرمود بروید که خیر دنیا و اخرت شما در برگشتن است قبول نکردند پس انحضرت دستهای
خود را بدعا بر داشت و فرمود اَلسَّاعَةَ اَلسَّاعَةَ که صدای شیون از
خانه داود بلند شد و عمه داود که لبابه نام داشت برای دختر عبد الله بن عباس
نقل کرد که انشب را حیران و مبهوت و بیهوش بسر برده برخواستم نصف شب که بجهه
او شوهرم دیدم بر پشت افتاده است و اژدهائی بر سینه او چسبیده است و دهان
خود را بر دهان او گذارده و دست خود را در استین پیچیده و ان اژدها را گرفته
دهان خود را بسمت من کرد ترسیدم و او را انداختم پس جست و در گوشه اطاق
قرار گرفت امدم بر سر او و دیدم مثل حیران مبهوت چشمان او سرخ شده پس جزع
کردم برای او و خوش نداشتم که او را خبر دهم از انچه دیدم بعد از ان رفتم پس بعد از ان
دقیقه برگشتم دیدم همان اژدها باز بر سینه او کشیده او خوابیده است و دهان خود
بر دهان او گذاشته پس باز او را دور انداختم و چون بر سر او امدم دیدم مرده است
و انحضرت سر خود را از سجده بر نداشت تا صدای شیون از خانه داود بلند شد و ان
ملعون بدرک واصل گردید و ایضا از ربیع حاجب منقولست که منصور دوانقی مرا فرستاد
که انحضرت را بیاورم و خبر دادم که گفته است میکشم او را با اهل و اولاد او تا بجهه که
باقی نگذارم از ایشان طفلی را که بقدر تازیانه خاسته باشد و مدینه را خراب کنم

بحدی که بهواری در آن بیرون نماند گفت پس آن سخنهای دروغ که از او در طغیان خشم
وچون ما بین دو پرده رسید شنیدم که منصور میگفت اَدخِلوه اِلَیَّ سریعاً چون نظر
کردم او را گفت مرحبا یا ابن العم القریب و السید النجیب و دست او را گرفت و بر تخت
خود برد و پهلوی خود نشانید و غالیه طلبید و بر سر و صورت و محاسن آنجناب بدست
و با او بخنده میگفت میدانی برای چه فرستادم عقب تو فرمود مگر من علم غیب دارم
گفت بجهة این فرستادم که این ده هزار درهم را در میان فقرا و اهل بیت خود قسمت کنی و آن ده
هزار اشرفی میباشد فرمود بد بگیری ای ملعون گفت قسم میدهم ترا یا ابا عبد الله که
خود بگیری و قسمت نمائی و با آنجناب معانقه نمود و خلعت سنگینی بآنجناب داد و او را مرخص نمود
و بمن گفت ای ربیع جمعی را همراه او کن که تا مدینه همراهی او کنند چون آنحضرت رفت گفتم بمنصور
که یا امیر المؤمنین غیظ تو بر جعفر بن محمد بیشتر از همه کس بود چه چیز ترا راضی کرد از او گفت
ای ربیع همین که بدر قصر رسید افعی بسیار بزرگی بر من ظاهر شد و دندانهای خود را از دهان
کرد و آن کوه را میکند و دندان زیرین را بزیر قصر من گذارد و دندان بالا را بالای قصر و بزبان فصیح
گفت که اگر اذیتی بجعفر بن محمد فرزند رسول خدا برسانی گوشت و استخوان ترا از هم جدا کنم و
ترا و هر کس در این قصر است ببلعم من ترسیدم و بر خود لرزیدم و آن کار کردم با او نسبت
کرد بدینها الله روزی منصور لعین ربیع حاجب را طلبید گفت الآن جعفر بن محمد را نزد من
حاضر ساز ربیع گوید باز تاکید آن بلیغ ترسیدم و مرتبه دو کردید تا آخر الامر بنا بر دین آنجناب
کردم پسر خود محمد را که بسیار فتیح القلب بود بطلب حضرت فرستادم او گوید رفتم و نزد بابی
کذا ردم و از پشت بام بی اذن بر آن امام همام وارد شدم دیدم آنجناب پیراهنی پوشیده
و دستمالی بکمر بسته مشغول نماز است گفتم بسم الله خلیفه ترا میخواهد گفت صبر کن تا نماز
کنم و جامه خود را بپوشم و دعائی بخوانم گفتم مامور نیستم فرمود بگذار غسل کنم و مهیای مرگ

سم



شوم گفتم رخصت نیستم پس آن پیر ضعیف را با پای برهنه و سر برهنه در همان پیراهن و دستمال
که بر کمر بسته بود زیاده از هفتاد سال از عمر شریفش گذشته بود از خانه بیرون آوردم
چون قدری راه آمد ضعف بر او غالب شد چون قدری دیگر رفت بحالتی بر زمین نشست
من بر او رحم کردم و بر اسب خود سوار نمودم چون بباب القصر رسیدیم شنیدم منصور بمن گفت
پسرت دیر کرد دیدم بیرون رفت و دید چون نظرش بر آنحضرت افتاد گریست گریه ای که آنجناب امام زمان را
میدانست پس آنجناب فرمود ای ربیع میل تو را بخود میدانم اندک مهلت بده تا دو رکعت نماز
کنم بدهم مهلت دادیم پس از فراغ نماز بسیار دعا آنجناب طول شد چون بمجلس ایوان رسید
لبهای خود را حرکت داد و چیزی خواند که نفهمیدم پس نزدیک آمد و در برابر او ایستاد چون
نظر آن نابکار بر آن بزرگوار افتاد گفت ای دشمن خدا اهل عراق ترا امام قرار داده اند و
اموال خود را بسوی تو میفرستند چرا این نامها را بخراسان نوشته و در سلطنت ما فساد
کرده حضرت فرمود و الله یا امیر المؤمنین هرگز من در جوانی این کار را نکردم و حال که
پیر و شکسته شده ام من در دولت بنی امیه که اعداء ما و شما بودند و از همه خلق بدتر بودند
و هیچ حقی ایشان در این امر نبود و نهایت اذیت ایشان بما رسید با وجود اینها از این کارها
نکردم و به بیعت ایشان نرسید حال چگونه چنین بکنم و حال آنکه تو پسر عم منی و در قرابت
فیما بین ماهست و احسان و نعمت تو بر من زیاده از هر کس میباشد آن ملعون گفت دروغ گفتی و نوشته
مکاتیب بسیاری پیش آنحضرت انداخت و گفت اینها نوشتهائی است که با اهل خراسان نوشته و در آن
ترغیب و تحریص کرده ایشان را که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند و این شدت حسد و بغی تو
هیچ ضرری بکسی غیر به الله حضرت فرمود بحق الله که من ننوشتم و این امر را علاقه ای با
من نیست و من از جمله کسانی میباشم که اعتقاد دارم بطاعت تو و بر همه کس واجب میدانم اطاعت
تو را و اگر فرضا میل باین امر داشته باشم در قوه من نیست و مراد بعضی از عسکرهای خون

و سیمی در دوست بفرست تا اجل من در رسد که زن و بلت شده است و فات من و هر چه از آن
ملعون شنید میکرد و حضرت بیشتر عذر میخواست پس سر خود را بزیر انداخت بعد از ساعتی
ملتفت نمود و گفت لَا وَلَا کرامة پس دست بشمشیر برد و بقدر یک وجب از غلاف کشید ربیع
گوید گفتم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ بخدا قسم که ابریم از دست رفت باز شمشیر را در غلاف کرد
و گفت ای جعفر حیا نمیکنی با این سن و ریش سفید باطل میگوئی و میخواهی جمعیت مسلمانان را
پراکنده کنی و خون مردم را هدر بناحق [?] در میان رعیت و حکام بیندازی آن جناب
فرمود یا امیر المؤمنین اینها مکاتیب من نیست و خط و مهر من نیست پس باز آن بی ادب
شمشیر را بقدر یک ذراع کشید گفتم انا لله [ابن] عم عزیز از دست رفت و در دل خود قرار دادم
که اگر امر بکند و شمشیر را بمن بدهد که با آنجناب بزنم او را مخالفت کنم و شمشیر را بخود
بزنم هر چند بعد از آن خود را و اولادم کشته شوند و تن بمرگ دهم بسوی خدا از تقصیری که
کرده بودم از اول باز عتاب نمود و حضرت عذر میخواست بعد دفعه انسان بچاه [?] شمشیر را
از غلاف کشید و آنجناب مترصد شهادت بود نظم بلرزید بر خویشتن همچو بید
بمانند جدش بهر یزید * ز لقد بد بو جعفر کتاب * بنی شد غمین و حزین بو تراب
غمین شد بصادق بنی آنجنان * که محزون علی بسر عابدان * شنیدم یزید آن ملک
بی ادب * بجلاد گفتا ز غم و غضب * که زین العبا را بجوی بر نشان * جهان کش نهان
ز نامش نشان * علم کرد جلاد چون تیغ و دست * در افتاد در رکن عالم شکست پس
منصور سر بزیر افکند و شمشیر خود را غلاف نمود بعد از آن سر بالا کرد و گفت گویا
راست میگوئی پس از حضرت از آن حرکات عذر خواست و گفت أَنْتَ أَبَرُّ جَزَاکَ اللّٰهُ
خَیْرًا مِنْ ذِی رَحِمٍ مَا جَرَیٰ ذَوِی الْأَرْحَامِ عَنْ أَرْحَامِهِمْ پس دست را بغالیه
طلبید و محاسن حضرت را معطر گردانید و محاسن آنجناب سفید بود سیاه گردانید ربیع

کف



گفت آنجناب را با اسب خاصه من سوار کن و ده هزار درهم با وی بده و او را تا بمنزلش
خود برسان و مخیر بساز او را در ماندن نزد ما با اکرام و احترام بسیار و در رفتن نزد جدش
ربیع گوید من بسیار خوش حال شدم و بیرون آمدم و تعجب کردم از آن خشم و طیش اول
و رفتار آخر چون بصحن خانه رسیدیم گفتم یابن رسول الله تعجب دارم از آنچه این
ملعون در نظر داشت و آخر بآن نسبت کفایت امر او کردید و نجیح از امر او نیست لکن
بعد از دو رکعت نماز دعای طولانی خواندید نفهمیدم چه دعائی بیا شد و در صحن خانه
لبهای مبارک را بحرکت آوردید چه بود اول دعای کربه شده بود است و ثانی امروز نقل
بودم و امروز انرا عوض تعقیبات دعاهای بسیاری که هر روز بعد از نماز میخواندم خواندم
و آنکه لبهای خود را در صحن خانه حرکت دادم دعای سو[?] است روز احزاب
پس آنجناب فرمود اگر اذن امیر المؤمنین بود هر اینه این نخواه را نیز بتو دادم
و لکن مینه در مدینه دادم که بده هزار اشرفی بخرم [?] دادم حالا انرا بتو بخشیدم
گفتم یابن رسول الله رغبتی در دعای اول ندارم و بیشتر از آن میل است چه
حال بر من احتیاجی ندارم و آن دعا را بسیار طالبم فرمود ما اهل بیتی هستیم که
در احسان و بخشش برعکس کردیم دعا را از برای تو مینویسیم و زمین را هم بتو میدهم
پس بمسجد که منصور گفته بود او را سوار نموده با عزاز و احترام همراه او رفتیم تا منزل
و زمین را قباله نمود و بمن داد و دعاها را نیز نوشته بمن تسلیم کرد گفتم فدایت
شوم دعای طولانی و تمام را در خواندید گو با تو رسید بلا ز او فرمود ترک
از خدا بیش از ترس از او میباشد و او در دل من بیش از همه جا گرفته بود و دو رکعت
نمازی که کردم نماز صبح بود سبک کردم ربیع گوید که این حرکت تعجب دور امر منصور
در دل من بود و از نظرم محو نمیشد تا آنکه روزی در خلوت که خوش دماغ بود

از او پرسیدم و گفتم یا امیر المؤمنین تعجب دارم از تو که از نظرم محو نمیشود گفت
چیست گفتم چنان غضبی بجعفر نمودی که تا امروز بکسی نکرده بودی تا بانجا رسید که
دو سه مرتبه شمشیر کشیدی و هیچ شبهه نماند در قتل او و شوی و تشکیکی از برای من
باقی نمانده بود که البته او را خواهی کشت با وجود اینها مبدل برضا شد بمرتبه
که مرا امر کردی تا محاسن او را بغالیه سیاه کردم که بعد از خودت با احدی حتی
فرزندت مهدی چنین کسی را که ولیعهد کرده نمیدادی و بر اسب خاصه خود سوارش نمودی
و مرا بتشییع او فرستادی با اکرام و اعزاز بسیار گفت وای بر تو ای ربیع این نقلی
نیست که توان افشا کرد از او اخفاء آن اولی است ... اولاد فاطمه
سر برسد و فخر و مباهات میکنند بر ما همین قدر بست که یک فخر تازه از برای ایشان
و ننگ تازه از برای ما نمودهست لکن چیزیه را از تو پنهان نمیدارم نگاه کن که
در خانه بیرون کس چون خانه را خلوت نمودم و آمدم گفت باز کرد و وقتی که هیچ کس
نماند باز گشتم و دقت نمودم و آمدم گفت غیر از من و تو کسی نیست اگر بروز کنی
تو را و سلسله تو را بتمامی خواهم کشت که اثری و نامی از برای شما باقی نماند گفتم ای
امیر المؤمنین ضبط میکنم گفتم یا امیر المؤمنین پناه میبرم بخدا از مخالفت تو پس گفت ای
ربیع نهایت اصرار در کشتن جعفر داشتم و نیت کرده بودم که سخن و عذر احدی را در باب
او قبول نکنم هر چند میدانستم که او خروج بسیف نمیکند و لکن تشویش او در نظر من
بیش از همه بود پس چون مرتبه اول قصد کردم بکشتن او رسولخدا در نظرم آمد
که در میانه من و او ایستاده بود دستهای خود را بلند نموده آستینهای خود را بالا زده
در نهایت خشم دیده در ابروان کرده لهذا شمشیر را غلاف کردم و بعد از دقیقه دل مرا
قوت داده بودم و بعد عزم خود را جزم کردم بر کشتن او و شمشیر بیشتر کشیدم پیغمبر را نزدیک



بمن ایستاد و بسیار نزدیک شد و در نظرم داشت که اگر من عملی بکنم او هم بکند باد
دست نگاه داشتم و بعد از لحظه جرأت کردم و گفتم اینها خیالست و اعتبار ندارد تمام
شمشیر را از نیام کشیدم دیدم رسولخدا دستهای خود را دراز نمود و آن شدت غیظ سرخ
شده و مهیا و آماده بر سر پا ایستاده که مرا هلاک کند گفتم نزدیکست که او با فاصله
میانه اعضای من گسسته و نیست شد دانستم که اگر بزنم او هم بلا فاصله خواهد زد و مرا
خواهد کشت پس لابد شدم کردم آنچه دیدی و اینها اولاد فاطمه دختر محمد اند انکار
حق ایشان نکند مگر جاهلی که نصیبی از دین نداشته باشد مبادا این سخن را کسی از تو
بشنود محمد بن ربیع گفت تا منصور زنده بود پدرم باکسی نگفت من هم نگفتم ای شیعه
کاش رسولخدا همین احوال ظاهر شده بود در جهت شمشیر تا آنکه فرزندش را نمیکشت
بلی اگر از برای فرزندش حسین ظاهر نکردید اما معجزه فرزند علیلش سید الساجدین
در مجلس یزید لعین ظاهر گردید زمانی که آن نابکار امر بقتل آن بیمار نمود
چون جلاد قصد قتل آن فخر عباد نمود صورت پیغمبر را دید دستش خشکید
بروایتی دست از غیب بسینه آن جلاد سر با عیب خورده فورا افتاده بدنش
واصل گردید خالد پسر یزید ماجرا را برای یزید نقل کرد گفت این را از زنا
میکند پس سید الساجدین ع را طلبیده عذر خواست وَدَعَا بِمِبْرَدٍ فَأَقْبَلَ
يَبْرُدُ الْجَامِعَةَ عَنْ عُنُقِهِ فَقَالَ يَا عَلِيُّ أَتَدْرِي مَا الَّذِي أُرِيدُ بِذَلِكَ
قَالَ ع بَلَى تُرِيدُ أَنْ لَا يَكُونَ لِأَحَدٍ عَلَيَّ مِنَّةٌ غَيْرَكَ فَقَالَ يَزِيدُ بَلَى
وَاللهِ یعنی سوهانی طلبید و بدست خود غل جامعه را از گردن آنجناب برداشت
و گفت یا علی آیا دانستی که چرا خود این کار را کردم مقصود خواسته از برای احدی بر تو

از غوث بمن مقتضی نباشد یزید گفت بخدا سوگند که نیت من همین بود و لکن
آن بد نهاد عذری خواست که دل سید سجاد را تازه کرد امید زمانی که گرفت
با بن الحسن انچه خونبهای پدرت باشد سید هم حضرت آه سرد از دل پر درد
بر اورد و فرمود ای یزید چه بسیار بیحیائی اگر تمام دنیا و ما فیها از تو باشد همه را
عادهی عوض یکتار موی حسین نمیشود و در تفسیر فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ از امام علیه السلام
روایت کرده خداوند فرموده اسراف در قتل مکنید یعنی که قاتل کشته او را بکشند
اما در عوض قتل امام حسین اگر تمام اهل زمین را بکشند اسراف نیست و عوض
خون امام نخواهد شد بلکه دیه خون آن بزرگوار حضرت پیغمبر وعده کرده است

شهادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ای عزیزان این کلام راست است
داستان جعفر ای راست است بشنوید ای دوستان این داستان • از امام و
پیشوای راستان • جعفر صادق که در ملک حجاز • شد شهید از زهر ارباب مجاز •
آن شهادت که بی مسرور شد • مدتی از زهر کین رنجور شد • زهر کین منصور ش از
بیداد داد • از جفای آن ستمگر داد داد منصور از رحم جلاد و ریخته بقصد قتل آن امام
ششم نمود و از ظهور معجزات آنحضرت قدرت نیافت تا آنکه چون هفتاد و یک سال
از عمر شریف آنحضرت گذشته در سال یکصد و چهل و هشت از هجرت انگوری را بزهر
آلود و بمدینه بجهة آن امام مظلوم بمدینه فرستاد و امر نمود که آنحضرت را در خوردن
انگور مجبور نمایند هاتف از خدا منصور خود داد و رکود • دید بینا نیش را کور کرد
نوش خود را خواست پنهان راز سبب • زهر شان اندر دانه انگور کرد کاشتگان آن
بلایان خدا آن افتخار اهل زمین و اسمان آمدند مجبور تمام آن انگورها را بآن امام انام
خورانیدند چون آن انگور زهرآلود را تناول نمود بیهوش گردید نظم جعفر صادق

امام راستین • قبله پاکان شه دنیا و دین • خورد سن انگور ش الله غش فکند • زهر
منصورش بجان آتش فکند • چون بهوش آمد فرزند خود امام موسی الطلبید و فرمود فرزند
تمام اقربای مرا نزد من حاضر کن امر آنجناب مرکس رجوعی احتضار آن حضرت اقارب و انصار
خود مینماید بعزای سید الشهداء کرد در انحال غریب طرفی یاد و انصار بود وی خاک کربلا
افتاده بود آن بزرگوار را یاد وی نبود بجز چهی زنان داغدیده و نوجوان در خاک
و خون طپیده با انحال آنحضرت مستغرق تلخ کردیده بود و هر قدر جرعه ابی طالب نمود
میگفت لا تَذُوقُ قَطْرَةً حَتَّى تَذُوقَ الْمَوْتَ قطره از اب نخواهی چشید تا آنکه
مرگ را بچشی و یقول یا ابْنَ أَبِي تُرَابٍ قُلْ لِأَبِيكَ يُعْطِيكَ مِنْ نَهَرٍ الْكَوْثَرِ
گفت ای پسر ابی تراب مگر نه میگفتی پدرم ساقی حوض کوثر است بگو با بدات شهد
روشن از آب تشنگی دم ای ستم خواست • آبش نداد و ریخت بخاک آبروی او فی
الحاصل چون تمامی اهل بیت جمع شدند آنجناب آغاز وصیت نمود و اول سخنی که فرمود
این بود که بر شما باد که نماز را سبک شمارید که نمیرسد بشفاعت ما اهل بیت کسی
که نماز را سبک شمارد هادی سلم معراج دیندار یست این • رهنمای ما سوی آرگی
این • واصلان حق را نماید راه اندر نماز • انجمان سوی کوی بی نیاز • شاهد این قول
ای اهل صفا هست شرح حال شاه کربلا • پادشاه کربلا یعنی حسین • سرور دنیا بن اهل
عالمین • آن بزرگواری که در ظهر جمعه عاشورا در هنگامی که سر مبارک او را بریدند
او در انحال در رکوع و سجود بود و آن نماز نماز مسکین بود نمرفونه بر آن ظهر زیرا که فرزند
ظهر را با اصحاب در معرکه قتال ادا نمود هادی سروری که در راه عشق بی نیاز • تشنه لب جان
داد در وقت نماز • انچه میگویم کنون مانند او سنت جعفر صادق امام راستان
افتخار زاهدان و عابدان • پس آنجناب پنهانی امام موسی را منصوص نمود و مخصوص

داستان جعفر صادق ... و ...

بکرامت فرمود و از راه تقیه بجهت حفظ وجود آنحضرت چهار نفر را در امر وصایت خود
شریک فرمود اول منصور از رجه خداوند دوم محمد بن سلیمان والی مدینه سیم
عبد الله پسر بزرگ خود چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی پنجم امام موسی که فرزند
کوچک آنجناب بود که شایسته نعیم وطور امامت را کلیم صدق صادق و علم عبادت جهاد
سرور زهاد تشنه فرات الهی سبزی روضه اجتبی و آگاهی داده رایت جبله که همتا
صفاست بهتری هادی اولست گویم که موسی صادقست • نادر کش تاج پدر والانواست
زیبنا افزای طراز مصطفی است • همچه جعفر اهل حق را پیشواست • مرتضی را هست او
فرخ سلیل • مصطفی را هم سلیل و هم خلیل • کاش میبودم من از اصحاب او • خادمی از
خادمان باب او • حضرت امام موسی فرمود که چون پدر بزرگوارم دنیای فانی را
وداع کرد آنجناب را در دو جامه سفید مصری که با آنها احرام حج می‌بست کفن نمودم و در
پیراهنی که میپوشید و در برد یمانی که قیمت آن چهارصد دینار طلا بود و در عمامه جد که
امام زین العابدین بود له آن همای زین دام که پرواز کرد • سوی فردوس برین بر
باز کرد • شد بلند از شهر بطحا شور و شین • شد روز ماتم جد شه حسین • در خلافت شد
اجل شد یار او • بود موسی محرم اسرار او • گشت روز اهل بیت آنجناب • همچه شب تار و
بی آن آفتاب • در کتاب کشف الغمه ذکر کرده است که در روز دوشنبه نیمه رجب سال صد و
چهل و هشت از هجرت آنحضرت رحلت فرمود و شصت و پنج سال و بروایتی هفتاد و
یک سال از عمر شریفش گذشته بود و از ابو ایوب جوزی روایت کرده اند که در نصف شبی
منصور دوانقی از عقب من فرستاد چون رفتم دیدم بر کرسی نشسته شمعی در پیش روی
اوست و مکتوبی در دست او میباشد چون سلام کردم مکتوب را پیش من انداخت و گریه میکرد
و میگفت محمد بن سلیمان با نوشته که جعفر بن محمد وفات یافته وانا لله وانا الیه راجعون

ومن

و من مثل جعفر کیست مثل او بعد از آن بمن گفت بنویس بحاکم مدینه که تحقیق کند اگر
بلا شکی وصیة خود نموده است گردن او را بزند بعد از چند روز جواب رسید که پنج نفر را
وصی خود فرموده یکی امیر المؤمنین منصور و یکی محمد بن سلیمان والی مدینه و یکی حمیده
زوجه خود و دو پسر خود عبد الله و موسی را چون نام برد اخوانده گفت اینها را نمیتوان
کشت و او را در بقیع نزد پدر بزرگوار و جد عالیمقدارش دفن نمودند سلام الله علیهم اجمعین

بیان تولد با سعادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

مادر مهر پرور آن قدوه آفاق و سرور اهل وفاق حمیده بربریه است تولد آنجناب در منزل
ابواء میان مکه و مدینه در هفتم صفر سنه یکصد و بیست و هشت از هجرت اتفاق افتاد و در
محاسن از ابو بصیر روایت است که حج کردیم با حضرت صادق در سالی که فرزندش موسی متولد شد
چون بمنزل ابوا رسیدیم و چاشت خوردیم در خدمت آنحضرت که رسولی از جانب حمیده آمد که
گویا وضع حمل من نزدیک شده و حالتی در خود میبینم که در هیچ وقت ندیده ام و خود فرموده
که هیچ عملی نکنم تا تو را خبر کنم حضرت بتعجیل برخواست و رفت بعد از مراجعت فرمود که خدا
حمیده را سالم کرد اینک پسری از برای من زائید که بهتر کسی است که خدا او را ایجاد نموده
بر روی زمین و حمیده مرا خبر داد از امری که بخواطرش میرسید که من نمیدانم لکن علم من
زیاده از خود بود عرض کردم چه عرض کرده فرمود مذکور ساخت که آن مولود چون
متولد شد دستهای خود را بر روی زمین گذارده سر خود را بجانب آسمان بلند نمود و من خبر
دادم او را که این علامت رسول خدا است و وصی او میباشد و در خرایج مرویست از عیسی بن عبد
الرحمن از پدرش که در خدمت حضرت باقر بودیم و حضرت صادق جوانی بود در برابر آنحضرت
ایستاده بود انگوری آوردند حضرت فرمود یکدانه یکدانه طفل کوچک یا آدم پیر میخورد و سه دانه
پنج دانه را با هم کسی میخورد که گمان کند سیر نمیشود و از آداب خوردن انگور است که دو دانه

دو دانه خورده شود بعد از آن خدمت حضرت باقر ع عرض کرد که چرا ابو عبدالله را تزویج نمیفرمائی
که بحد بلوغ رسیده است و کیسه زر بمهری بر ابو الحضرت گذارده بود فرمود پیرمردی برده فروش
از اهل بربری آید و در دار میمون منزل خواهد کرد و بهمین کیسه زر کنیزکی بجهة او خواهیم خرید
بعد از مدتی دیگر داخل شدیم بر آنجناب فرمود خبر دهم شما را که آن برده فروش وارد شده
بروید و بهمین صره زر جاریه از آنجا بجهة او بخرید رفتیم نزد او گفت کنیزهائی که داشتم فروختم و نمانده است
مگر دو جاریه که یکی از آنها بهتر است از دیگری چون آورد آنها را پرسیدیم از قیمت آن بهتر گفت
هفتاد اشرفی گفتیم بفروش بآنچه در این صره میباشد نمیدانستیم چه قدر در او است مردی
محاسن سفید گفت باز کنید کیسه را و ببینید چه چیز است در آن آن مرد گفت عبث باز مکنید که
اگر یک حبه از هفتاد اشرفی کم باشد نخواهم فروخت باز آن پیر مرد گفت باز کنید چون باز نمودیم
شمردیم هفتاد اشرفی تمام عیار بود پس کنیز را گرفتیم و بردیم نزد آنجناب جعفر بن محمد نزد پدر
بزرگوار خود ایستاده بود پس حمد کرد خدا را و فرمود بجاریه چه نام داری عرض کرد حمیده
فرمود در دنیا حمیده و در آخرة محموده آیا باکره یا ثیبه عرض کرد باکره فرمود چگونه است
و حال آنکه از دست برده فروشان چیزی سالم در نمیرود گفت می نشست بطریقی که مرد بی نسبت
برای مقاربت [illegible] مردی که ریش و موی سر او سفید بود میخ رسانید و او را میزد تا بر بیچو
و این مکرر اتفاق افتاد پس حضرت باقر فرمود بجعفر بن محمد که بگیر او را و بهتر کس متولد شود از او
بهترین اهل دنیا موسی بن جعفر ع و در رد علما و ارشاد نقل شده که حضرت کاظم ع عابدترین زمان
خود بود و سخاوت دارتر از همه کس بود و نفس صاحب همت و کرم داشت و کیسه از زر و دویست اشرفی
یک سله میداد و سیصد اشرفی بود که [illegible] صرهای موسی بن جعفر ع ضرب المثل بود
در میان مردم و در سخاوت و بخشندگی مشهور و مسلم بود چنانچه نقل کرده اند که منصور
دوانقی فرستاد خدمت آنجناب که در روز عید نوروز بنشین در مجلس از برای تهنیت

و مبارکبا



و مبارکباد و آنچه می آورند بعنوان تحفه و هدیه بگیرید قبول نمائید آنجناب جواب داد که
هر قدر تفتیش کردم در اخباری که از جدم رسول خدا ص رسیده اثری ازین عید
بنظرم نرسیده که احترامی بجهة آن باشد و این طریقه پادشاهان عجم بوده و اسلام آنرا
محو کرده منصور گفت ما این عمل بجهة اسباب نظم و نسق لشکریان میکنیم ترا بخدا قسم میدهم
که بنشین پس آنحضرت نشست و امرا و حکام و لشکریان بهر تهنیت و مبارکباد بر آنجناب
داخل میشدند و تحف و هدایای بسیار بجهة آنحضرت می آوردند و شخصی از آدمیان
منصور بالای سر آنجناب ایستاده بود و سیاهه میکرد آنچه را مردم می آوردند پس آخر
همه مرد پیری آمد و عرض کرد ای پسر دختر رسول خدا ص من مردی فقیرم و چیزی ندارم
جز حضرت امام حسین ع سه بیت گفته ام از بجهة تو هدیه آورده ام فرمود بخوان
پس خواند و بیته عَجِبْتُ لِمَصْقُولٍ عَلَاكَ فِرِنْدُهُ * يَوْمَ الْهِيَاجِ وَقَدْ عَلَاكَ
غُبَارُ * وَلِأَسْهُمٍ نَفَذَتْكَ دُونَ حَرَائِرٍ * يَدْعُونَ جَدَّكَ وَالدُّمُوعُ
غِزَارُ * أَلَّا تَقَضْقَضَتِ السِّهَامُ وَعَاقَهَا * عَنْ جِسْمِكَ الْإِجْلَالُ وَالْإِكْبَارُ
حضرت فرمود بارک الله فیک هدیه ترا قبول کردم بنشین پس سر خود را بلند
نمود و بخادم منصور گفت که برو و امیر المؤمنین را بگو که در باب این اموالی که جمع شده است چه
میفرمائی و چه باید کرد چون خادم رفت و گفت منصور گفت بگو که همه اینها را بتو بخشیدم
هر کاری که خواهی با اینها بکن حضرت بآن پیر فرمود که من همه اینها را بصله این اشعار بتو بخشیدم
و آنجناب را کاظم نامیدند بعلت شدت حلم و تحمل صبر او بر هر ظلمی و بد رفتاری که بآن
حضرت میکردند و چون تلاوت قرآن مینمود هر که صدای آنجناب را میشنید بگریه
می افتاد و اهل مدینه آن امام مبین را زین المجتهدین مینامیدند از جمله معجزات آنجناب

آنست که صاحب مناقب الخالدیسمان روایت کرده است که مردی بود در طالقان که او را
علی بن صالح الطالقانی میگفتند هرون الرشید فرستاد او را از طالقان آوردند چون او را
دید گفت تویی علی بن صالح الطالقانی گفت بلی گفت تو گفته که ابر ترا برداشت از بلاد چین
بطالقان انداخته گفت بلی گفت چگونه بوده است این گفت سالی بعزم تجارت بچین آمده
و اقمشه بسیاری برکشتی بار کردم طوفان شد بنیان شد کشتی شکست و اشتم کالا در دریا غرق
و من خود را تا سه روز بتخته پاره گرفته بودم و موج دریا مرا از هر طرف حرکت میداد
تا آنکه مرا بجزیره انداخت خود را آنجا نهرهای بسیار و اشجار بیشمار بود در زیر سایه درختی
خوابیدم صدای هولناکی بگوشم رسیده بیدار شدم در نهایت ترس و خوف دیدم دو
حیوان بصورت اسب با یکدیگر جنگ میکردند چون مرا دیدند داخل دریا شدند
آنگاه مرغی عظیم الجثه عجیب الخلقه دیدم که پرواز کنان می آید تا نزدیک من کوهی بود
و مغاره داشت آن مرغ نزدیک آن مغاره بر زمین قرار گرفت من از پشت درختان
خود را بآن مرغ رسانیدم که او را تماشا کنم چون مرا دید پرواز نمود و من نیز از عقب او
رفتم تا نزدیک بآن مغاره شدم صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل و تلاوت قرآن بگوشم رسید
رفتم تا بدر آن مغاره رسیدم ناگاه صدائی بلند شد از اندرون آن مغاره که ادخل یا علی بن
صالح الطالقانی رحمک الله پس داخل شدم و سلام کردم دیدم مردی بود عظیم
الجثه با بازوی قوی و قامت بلند و پیشانی او مو نداشت و چشمان بسیار درشت
داشت جواب سلام مرا داد پس فرمود یا علی بن صالح تو خود را بمعدن کنجها رسانیده
و رنج بسیار کشیده و مبتلا بگرسنگی و تشنگی و ترس شده و خدا بر تو رحم کرد
و نجات داد ترا و میدانم چه ساعت سوار دریا شدی و چند روز در دریا توقف

کردی و در چه ساعت کشتی تو شکست و چند روز خود را بتخته آنکه بودی در
موج میخوردی و چند دفعه میخواستی از شدت صدمه موج خود را باختیار غرق کنی و نجات یابی
از آن صدمه خلاص شوی و آن ساعتی که نجات یافتی و آن و صورت خوبی را که دیدی
و آن مرغی که پرواز کنان نزد تو آمد تو از عقب او باینجا آمدی حال بنشین خدا ترا
بیامرزد چون این سخنان شنیدم از او مبهوت شدم گفتم ترا بخدا قسم میدهم که از کجا
یافتی اینها را فرمود عالم الغیب والشهاده مرا خبر داد پس گفت گرسنه عرض کردم بلی
لبهای خود را حرکت داد دیدم خوانی از طعام که بر روی آن دستمالی انداخته بود
چون دستمال را برداشت فرمود بیا و از رزقی که خدا عنایت کرده بخور چون
خوردم طعامی بود که هرگز مثل آن در مدت عمر خود ندیده بودم پس فرمود تشنه
گفتم بلی لبهای خود را حرکت داد قدح آب حاضر شده بمن داد که لذیذتر از آن در مدت
عمر ندیده بودم بعد از آن دو رکعت نماز فرمود و بعد فرمود یا علی میخواهی که بشهر
خود طالقان برگردی گفتم چگونه میسر میشود از برای من فرمود که برما لازم است
نسبت بدوستان خود چنین اکرام کرده باشیم پس دعائی چند خواند که نفهمیدم
و دست خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت الساعة الساعة ناگاه دیدم پاره
ابری سایه انداخت بدر مغاره چه پاره چه پاره بود و هر پاره ابری که می آمد نزد
مغاره می ایستاد بزبان فصیح بگفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللهِ وَحُجَّتَهُ و آنجناب
جواب میداد وَعَلَيْكَ السَّلَامُ أَيَّتُهَا السَّحَابَةُ الْمُطِيعَةُ بکجا میروی
میگفت بفلان زمین میفرمود از برای رحمت میروی بر اهل آن یا غضب هر کدام
بر رحمت بود عرض میکردند برحمت و هر کدام بر غضب بودند میگفتند بر غضب
و اذن میگرفتند و میگذشتند تا آنکه ابری سفید آمده سلام کرد فرمود بکجا

بیرون کشت بن یعن طالقان فرمود از برای بحث یا غضب گفت حضرت فرمود برو از انجه
که مامور ببرداشتن آن هیمه در حالتیکه سبز ده میشود بتو باماست خدا گفت سمعاً وطاعةً
فرمود قرار بگیر بر روی زمین باذن خدا ایمرد پس همچنین شد و قرار کرفت بر روی زمین پس آن شخص
باز وی را گرفت بر روی آن پاره ابر نشانید و قرار کرفتم و دانستم که حال طلبند میشود بان شخص
گفتم از تو سؤال میکنم بحق آن خداوندی که عظیم است بحق محمد خاتم النبیین و بحق علی
بن ابی طالب سید الوصیین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین که بمن بگوئی که کیستی تو
خدا نعمت عظیمی بتو عطا کرده گفت وای بر تو ای علی بن صالح بدانکه زمین خالی نمیماند از حجت
خدا یک طرفة العین یا باطن است مستور یا ظاهر است مشهور و منم امروز حجت خدا ظاهر
و حجت خدا باطن موسی بن جعفر پس ابر بلند شد بخدا قسم ذره از خوف و الم را عارض نشد
و از طرفة العینی نزدیکتر از آمکان تا شهر طالقان بیک سال راه مسافت بود مرا گذارد و دیگر
کوچه خانه که در طالقان داشتم نزد اهل و عیال خود در عین صحت و عافیت چون این
حکایت ظاهر و منتشر شد خوف دارم بقتل او و نمود از بیم آنکه مبادا مردم بشنوند و موجب
فساد امر او گردد و مفضل بن عمر روایت کرده است که چون وصیت حضرت صادق با نجناب
تعلق گرفت بعد از وفات آنحضرت عبد الله افطح ادعای امامت کرد که اکبر اولاد آنجناب
بود و متنبه بود که امامت حق اکبر اولاد است موسی بن جعفر امر کرد تا هیمه بسیاری
جمع کردند در وسط خانه خود و برادرش عبد الله را طلبید چون آمد جمعی که از معارف
شیعه در خدمت آنحضرت نیز حاضر بودند چون نشست آنجناب فرمود [illegible]
و افروختند هیمه ها را آنوقت حضرت برخواست و با رختهای خود در وسط آتش نشست
و یکساعت نشست و با مردم صحبت میداشت بعد از آن برخواست و رختهای تکانید
برگشت بمجلس و فرمود ببرادر خود عبد الله که اگر راست میگوئی و تو امام میباشی بعد

شقیق بلخی

پدر خود تو هم برو در میان آتش بنشین پس رنگ عبد الله متغیر شد و برخواست و از [illegible]
غیظ ردای خود را بر زمین میکشید تا از خانه آنجناب بیرون رفت صاحب کشف الغمه از
شقیق بلخی که از مشایخ صوفیه است روایت کرده است که در سال یکصد و چهل و نه هجری بمکه
میرفتم و در قادسیه منزل کردم و نظر بمردم میکردم در آن اثنا جوانی را دیدم خوشرو و گندم گون
و لاغر اندام و بر بالای رختهای خود رختی از پشم پوشیده و شمله بر سر بسته بود و نعلین
در پا داشت یکه و تنها نشسته من در دل گفتم این جوان از صوفیه است میخواهد که
در این راه کل بر مردم شود میروم و او را ملامت میکنم چون نزدیک رفتم و او مرا دید گفت
یا شقیق اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا گذاشت و رفت گفتم
سبحان الله این امر عجیب است که این جوان نام مرا میداند و از دل من خبر میدهد البته
مرد صالحی خواهد بود از او حلیت بطلبم پس تند رفتم که باو برسم نرسیدم از نظر
من غایب شد چون بواقصه رسیدیم دیدم همان جوان ایستاده نماز میکند و اعضایش
میلرزد و اشک از چشم او مثل ناودان جاریست پس رفتم در مقابل او ایستادم
چون از نماز فارغ شد و مرا دید گفت یا شقیق و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل
صالحاً باز مرا گذاشت و رفت گفتم سبحان الله این جوان ابدال است دو مرتبه سر مرا دید و
از خیال من خبر داده چون بمنزل زباله رسیدیم دیدم آن جوان بر سر چاهی ایستاده
در دستش دلوچه ایست و میخواهد آب بکشد من نگاه کردم دیدم که آن دلوچه از
دستش افتاد در چاه پس آن جوان روی خود را بجانب آسمان نمود و گفت الهی و سیدی
غیر از تو چیزی ندارم او را از من مگیر شقیق گوید دیدم آب چاه بلند شد
تا لب چاه پس دست خود را دراز کرد و آن دلوچه را پر از آب کرد و وضو ساخت

وچهار رکعت نماز گذارد انگاه بر سر تل رملی رفت و مشتی از ان رملها در دلوچه کرد و اورا
آشامید پیش رفتم سلام کردم گفتم ای جوان از زیادتی نعمت خدا بمن بده گفت ای شقیق همیشه
نعمتهای ظاهره و باطنه الهی مارا فرا گرفته گمان خود را بخدا بهتر از ین کن پس آن دلوچه را
بمن داد چون خوردم شربت سویق و شکر بود بخدا قسم از ان لذیذتر شربتی ندیده بودم
بوی مشک و عنبر میداد پس سیر و سیراب شدم و تا چند روز میل شراب و طعام نبودم
بعد از ان او را ندیدم تا وارد مکه شدم در نصف شب او را بپهلوی قبه شراب دیدم یک
ایستاده با خضوع و خشوع گریه میکند تا صبح شد در مصلای خود نشست مشغول
تسبیح گردید و نماز صبح ادا کرد و هفت شوط طواف نمود و بیرون آمد از عقب او روان
شدم دیدم موالی و متابعین بسیار دارد و بر خلاف صورتی است که در عرض راه او را
دیده بودم مردم اطراف او جمع شده اند و بر او سلام میکردند و از او مسئله میپرسیدند
من از کسی پرسیدم این جوان کیست عربیه فسئلت الحجیج من یک هذا قال
هذا الامام موسی بن جعفر در مصابیح القلوب آورده که علی بن مسیب گوید که
مرا با مولای من موسی بن جعفر بغداد برده محبس کردند چون زمان حبس بطول انجامید
مشتاق عیال خود شدم حضرت بنور امامت فهمید بمن فرمود غسل نما و خود دو رکعت
نماز گذارد پس فرمود چشم برهم نه و بسم الله بگو چنان کردم فرمود دیده بگشا خود را
بر سر تربت حضرت امام حسین دیدم انجناب انجا نماز گذاردم من هم اقتدا کردم
باز چشم برهم نهادم چون دیده گشودم خود را بر سر تربت حضرت رسول دیدم و نیز
بر و بجا نمودیم بعد نماز و عود نمودم باز با حضرت چشم برهم نهادم چون گشودم
خود را بکوه سبزی دیدم که از اسمان آب بر او جاری بود حضرت از ان آب وضو ساخت

وازان

واذان گفت چون نماز ایستاد چهل مرد با آن حضرت اهل راز اقتدا کردند پس از فراغ
فرمود این کوه قافست که محیط بر دنیاست و اینها اولیاء الله که از خدا خواهش نمودند
که با من و ایشان جمع فرماید تا نماز کرده اقتدا نمایند بعد از ان ببغداد مراجعت کردیم
در همان محبسی که من و آن امام در ان محبوس بودیم الا لعنة الله علی الظالمین
بیان اذیتهای که با حضرت روایت کرده اند که چون کوکب از هرون ملعون رسید
اقبال بنی هاشم روز بروز قریب بزوال و دولت عباسیان بهرون الرشید بی ایمان
انتقال یافت شنید که در مدینه طیبه حضرت موسی بن جعفر منبع خوارق عادات و مفتاح
اعجاز و کرامات است جوهر جرکشت با اخبار معجزات صدر اعاظم که هست حق خلافت
مقام موسی کاظم • زراه کینه شد ابلیس هرون دل و دین • زد بن کند و کشت و گرفت نیت
از پی کینش آتش حسد در کانون سینه اش شعله ور گشته همت بقتل انجناب گماشت و ساخت
آن امام انام را مانند آبا کرامش آسوده نگذاشت مرثیه آه آه از مظلومی موسی بن جعفر
آه آه • آه از انشاه مسموم غریب بی پناه • حضرت باب الحوائج قبله اهل یقین • کاستانش
در و مسند ارا بود امیدگاه • آنکه اندر روضه پر نور پاک مصطفی • بود مشغول نماز آن بیگناه
خاص الله • کز جفا ناگه اسیرش کرد هرون و ببرد • سوی بصره بعد از ان بغداد دادش جایگاه
هفت سال آن یوسف مصر امامت ای دریغ • مبتلا در چاه زندان بود بیجرم و گناه • در رنج
زندانش بجان بار حرمانش بدل • آب چشمانش بماهی آه افغانش بماه • دلفگار و تن نزار و
جان غمین خاطر حزین • همدم افغان و زاری همعنان با اشک و آه • بسکه زنجیر جفا
کاهید آن جسم شریف • از نسیم در تحرک بود اندامش چو کاه • با چنان حالت بزهر
جانگداز سینه سوز • قصد جانش کرد هرون پلید روسیاه • کرد آنشه را شهید
دوستانش را امید • سوخت قرار امام و ساخت ایمانش تباه • پای در کند گران و کاوش

زهرش بجان • اندران زندان محنت داشت از هر سو نگاه • انتظاری داشت گویا از غریب
ارض طوس • انکه خاک آستانش آسمان را سجده گاه • آمدش بر سر قضا بر وداع آن
چه مهر • منکسف خشنده مهر و منخسف تابنده ماه • کرده رحلت پای در زنجیر شاه حق پرست
داد جان در گوشهٔ زندان امامی دین پناه • کر به گردونش بانگ مظلوم مسموم غریب • تا بعصیان
تو باشد در قیامت عذرخواه • تا انکه سالی ان لعین بعزم حج گذاردن آمد بمدینه بنر راوی
گوید که چون وارد مدینه شد آمد نزد قبر پیغمبر و سلام بر مرقد منور معطر خیر البشر نمود و گفت
یا رسول الله عذر میخواهم از تو بعلت امری که میخواهم بکنم و آن گرفتن موسی بن جعفر است که
میخواهد امت ترا بتفرقه بیندازد و خون مسلمانان ریخته شود پس امر کرد آنحضرت را از
مسجد در حالت نماز گرفتند و نگذاردند آن امام انام نماز خود را تمام کنند و در مقام رسول خدا
بالای سر پیغمبر آنحضرت را بیرون کشیدند پس آنجناب متوجه قبر جد بزرگوار شد گفت یا
رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکردار تو نسبت باهل بیت بزرگوار تو صادر
میشود و با ایشان بر سر دارد جور و جفا مانند روزی که جد بزرگوارش بجهت وداع و شکایت
از امت اهل آن روضه مطهره کرد بدو عرض کرد یا رسول الله نظم منم حسین در آغوش
پروریدهٔ تو • منم که بوده زمین روشنی دیدهٔ تو • منم حسین که چون تو خطاب میکردی •
تسلیم آهوی دشت آوردی • منم حسین تو کز لطف ابتر لولاک • هزار مرتبه بوسیدیم چو خاک
فداک • منم حسین که برای حصول مطلب من • شدی به روز نمازی سوار بر کتف من • کنون یزید
تمنای کشتنم دارد • بدل خیال ز دین بازگشتنم دارد • بان رسیده که آواره از مدینه
شوم • بدشت کرب و بلا گرفتار اهل کینه شوم • تو را چگونه شهر مدینه بگذارم • چگونه پیش
سوی اهل ظلم رو آرم • تو ای رسول امین غمگسار من بودی • تسلی دل امیدوار من بودی
الحاصل چون آن امام مظلوم را از آن لعین جیش آوردند ناسزای بسیار بان فرزند

سید



سید مختار گفت و امر کرد تا او را مقید کرده زنجیر نمودند و چون شب شد امر کرد دو
حاضر ساختند که بر هر یک از انها اجنس کجاوه بود سر پوشیده و او را در یکی به پنهانی
در کجاوهٔ از انها سوار نموده از راه بصره فرستاد و در همان ساعت آن دو اسر هودج بالای
دیگر زنبه براه انداختند یکی از راه عراق و یکی از راه بصره و با هر یک جمعی سوار فرستاد
از برای اینکه مشتبه کنند بر مردم ندانند که کی را بکجا میبرند با بصره و امر کرد که در بصره بعیسی
جعفر بن منصور که برادرزادهٔ ابو جعفر بود بسپارند که در آن اوان حاکم مدینه بود و در هفتم
ماه ذی الحجه بود که آنجناب را داخل بصره نمودند و در روز دوازدهم تسلیم عیسی نمودند و عیسی
آنحضرت را در یکی از حجرهای خود که نزدیک بمجلس خود بود در خانه اش محبوس کرد و مشغول
فرح و سرور و عید گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را بگشودند یکمرتبه برای تجدید
وضو و دفعه دیگر بجهت طعام از برای آنحضرت نظم ای قضا زندانیش کردی ز رشک
بستی چرا • بس نبود آواره اش کردی ز ملک خستی چرا • آنکه او بخته در اشیان عنکبوت
بالش از سنگ حوادث باز بشکستی چرا • و آن بزرگوار متعال مدت یکسال در زندان
بصره محبوس بود و میفرمود منتها بود که از پروردگار گوشهٔ خلوتی و کنج عزلتی
میخواستم اکنون شکر میکنم که خالق حمید دعای مرا مستجاب گردانید بیت نیست
این زندان سرا جای راحت است • یار ما با ماست جای عشرت است • اندرین خلوتسرا
دیار نیست • جز طبیب یک همین بیمار نیست • هر کجا یار است خوش گلشن است
پیش چشم اهل معنی گلشن است • مکرر هرون مینوشت بعیسی که آنجناب را شهید نماید
و عیسی در جواب مینوشت که ایخلیفه خداوند شاهد است که از روزی که موسی بن
جعفر در مجلس من است غیر از دعا نشنیدم بجز از عبادت پروردگار حرفی از او
نشنیده ام مگر ذکر استغفار نظم من ترک دین احمد مختار کی کنم اقرار کرده ام

من تاب انتقام ندارم بر مرحش خود را بعد مستحق نار کی کنم کو یکش خلیل خدا را من
اینستم نمرود وار چون تو جفا کار کی کنم چون نامه علیه بهرون بیچاره رسید کس فرستاد
و آن قدوه ارباب سداد را از بصره به بغداد طلبید و در خانه فضل بن ربیع محبوس کرد
حادثه اولا مدتی بنزار و ناشادش کرد انگاه ز بصره سوی بغدادش برد بر جفا
زندان ستم یوسف طراز بیداد در سه [illegible] بیدادش بود از عبدالله قزوینی مرویست
که روزی بدیدن فضل بن ربیع رفتم چون مرا دید گفت ای عبدالله و از این روزنه
نگاه کن چون نظر کردم دیدم جامه بر زمین افتاده گفتم چه میبینی گفتم جامه گفت حاشا
اینجامه نیست چه دوش هیکل است پنهان بجیبه پیکر موسی بن جعفر است این رشک
آستین کلیمست که ماندران جیب بود که غیرت خورشید انور است آنحضرت در سجود
حضرت معبود است از بس لاغر و ضعیف شده از جوع جبه نمایان نیست آنجناب چون
از نماز صبح فارغ میشود تا طلوع آفتاب مشغول ذکر و تعقیب است بعد ازان بسجده میرود
وقت زوال سر از سجده بر میدارد مشغول نماز ظهر و عصر میشود با نوافل آن باز بسجده
میرود تا غروب آفتاب سر از سجده بر میدارد و متوجه نماز شام و خفتن میشود با تعقیبات
باندک طعامی افطار مینماید بعد ازان بر میخیزد تجدید وضو میکند بعد از اندک خواب با
شغول نماز و عبادت تا صبح و هر روزه شغلش همین است عبدالله گفت ای فضل حذر
این شخص بر کنیه خلاق و اوست ایمن مباش چنین بلا فصل جعفر است از بهر یک دو روز
جهان ترک دین مکن زهد این چنین ببین جفا این چنین مکن و هرچند هرون ملعون
سعی نمود در قتل آن اسلم انام از دو فور معجزات که از آنحضرت ظاهر میشد فضل جرأت
بر اقدام قتل آنحضرت نمود و هر یک از عمال خود را تکلیف بر قتل آنحضرت میکرد
قبول نمیکردند میگفتند شعر ما ظلم بنور چشم زهرا نکنیم خود را به میان خلق رسوا نکنیم

هرون



هرون فرعون و موسی امد موسی فرعون صفت ظلم بموسی نکنیم مانند عمر سعد بی ایمان
که روز عاشورا هر قدر رؤسای لشکر را ترغیب و تحریص بر قتل جدش سید الشهدا می
کرد اقدام بر قتل آن امام انام نمینمود و مکرر خود هرون ملعون بر بام اطاق که آنحضرت را
حبس کرده بودند میرفت و از روزنه نظر میکرد جامه سفید بر زمین افتاده و کهنه را
نمیدید میگفت ما ذلک الثوب الذی اراه کل یوم اینجامه چیست که هر روز
میبینم فضل میگفت ما ذلک الثوب و انما هو موسی بن جعفر له کل یوم سجدة
بعد طلوع الشمس الی الزوال اینجامه نیست بلکه جسد موسی بن جعفر است و از
بسکه ضعیف و نحیف شده از جوع جبه نمایان نیست و هر روزه از طلوع آفتاب تا زوال
در سجده است فقال هرون هذا من رهبان بنی هاشم هرون گفت بلی موسی بن جعفر از عباد
و زهاد بنی هاشمست فضل گفت پس چرا او را محبوس کرده قال هیهات لا بد منه
ان الملک عقیم از برای محافظت دولت ضرورست که چنین باشد پس سندی
ابن شاهک را طلبید و آنحضرت را بوی سپرد و آن بر گزیده ذو الجلال چهار سال
بروایتی هفت سال در حبس آن [illegible] حلقه اهل ضلال بود و هرون شب و روز
در اندیشه آن بود که بچه حیله و چه بهانه آن امام یگانه را بقتل رساند
رسیده از کتب معتبره چنین بنظر که نا امید شد از انکه [illegible] قتل آنحضرت [illegible] بخویش گفت که
اینکار کار آسان نیست بظلم کشتن او شیوه مسلمان نیست مگر بکشتن او کافری کند
اقدام و کوشش نکند [illegible] فرقه اسلام پس آن بی ایمان بعمال خود که در حوالی فرنگ
بودند نوشت که پنجاه جلاد خونریز [illegible] فرستادند از ایشان پرسید که خدای
شما و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدا نمیدانیم و پیغمبری نمیشناسیم آن پلید خشنود
گردید و گفت بروید در زندان که [illegible] هر کرا ببینید بقتل برسانید چون

ایشان داخل شدند جهرسه دیدند نشسته شهریاری مشغول دعا بزرگواری
آن خانه نموده چون کلیسا ولی شخص در ان شبیه عیسی نور از رخ انتم رسیده تا با
فلک نتو کشیده از هیبت آن امام نومید لرزان هر یک از خوف چو زبید سرها
زیر ابر اخراش کرده بر هنه در سلاش پس بالعنت فریکی انتاه شدهادی آن کروه
کراه فرمَوا بِاَسْلِحَتِهِمْ وَکَشَفُوا اَیْدِیَهُمْ اِلیٰ ظُهُورِهِمْ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَعَرَّفُوا
وُجُوهَهُمْ عَلَی التُّرَابِ وَبَغَوْا وَعَوَی الْکِلَابِ پس ایشان شمشیرهای خود را
افکندند دستها خود را بعقب بستند و بر خاک افتادند و صورت بر خاک مالیدند
و صدای سگ میدادند پس انجناب ایشان را نوازش نموده مرخص فرموده در وقت
بیرون آمدن پشت بانحضرت نکردند بطور قهقری بیرون آمدند چون بیرون
آمدند هرچند از ایشان پرسیدند چرا او را نکشتید گفتند کیف نقتل ولینا الذی
یلقانا کل یوم ویدبر امورنا کما یدبر الرجل ولده ولا نعرف ولیا سواه
گفتند چگونه ولی خود را بکشیم و حال آنکه هر روزه تدبیر و انجام امور ما بصور
و فرمان او میشود چنانچه پدر مهربان تدبیر امور اولاد و فرزندان خود را میکند
و ما بجز او ولیی را نمیشناسیم و بروایتی آنکه از هرون رخصت یابند بر مرکبان
خود سوار شده بولایت خود رفتند مانند روز عاشورا که عمر سعد بچهار هزار لشکر را
ترغیب و تحریص و تکلیف قتل جد سید الشهدا نمود که اقدام بر قتل آن امام انام
نمود خنجر زهر آبداده بدست انجوان نصرانی داد و او را بجهة قتل آن سرور بقتلگاه فرستاد
بعد از آنکه آنحضرت تحت الحنک خنجر را بر داشته رو بآن ظالم کرد گفت یا ابن سعد
قتل زاده رسول خدا کار من نبود و با همان خنجر زهر آب داده بر آن جماعت نابکار حمله
نمود و در رزم اثر کوشید تا بدرجه شهادت رسیده و بیست کر روزی هرون



جاریه که در حسن و جمال عدیم المثال بود در زندان فرستاد که بلکه انجناب بوی مایل
نماید و اعتقاد شیعیان در باب آن بزرگوار ضعف بهم رساند چون جاریه را در زندان
آوردند و ساعتی در خدمت آنحضرت بسر برد هرون گفت بلا زمان خبری از جاریه بیاورید
چون رفتند دیدند آن جاریه بسجده افتاده و میگوید سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ سُبْحَانَکَ سُبْحَانَکَ
بهرون خبر دادند که ای خلیفه جهری چه پرسی از حالت آن کنیز که باشد بیرنگ دم بدم اشک
ریز رخ ارغوانش شده زعفران فزون تر ز مویه و فغان زمانی بتعقیب و ذکر
گهی با خدا کرم راز و نیاز گهی در رکوع و گهی در قیام گهی در تشهد گهی در سلام زمانی
شود در نک روی لبش سفید ز خوف خداوند لرزان چو بید هرون خندید گفت او را
موسی جادو کرده او را بیاورید چون او را حاضر کردند له نظر بجشم نام آن لعین بخ
بروا خطاب کرد سوی آن کنیز مه سیما که چون تو را ره فریب صالح اولاد آدم
بیجا بی خدمت فرستادم بسجده که تو را در عبادت آلوده تو را چه کار با این کارها
بوده آن کنیز گفت ای خلیفه هزار جان من فدای موسی بن جعفر باد چون من بنزد
وی رفتم اصلا بمن اعتنائی ننمود و گفتم خدمت بمن رجوع بفرما خلیفه مرا بجهة خدمت
تو فرستاده است فرمود بخدمت تو احتیاج نیست اینها که هستند مرا کافی است
و بدست مبارک اشاره بسمتی فرمود چون نظر کردم جهری کاشکی دیدم در آن کلها عیان
سبز و خرم چون بهشت جاودان یا اخراز بوستان از جانبین از ریاحین و
فواکه زیب و زین در حضور آن امام ارجمند صف کشیده حوری و غلمان چند جلوه گر
در جامه دیباهم غرق زیور گشته سر تا پا همه از جواهر تاجها بر سر همه لیک از دو
بچندین احترام خادمی ابریقی برکف یکطرف دیگری طشت طلا رخشان بکف
از برای سجده آن تاجدار سرنهادم بر زمین بی اختیار هرون گفت ای جاریه تو را در

خواب برده اینها را بخواب دید کنیز گفت بخدا قسم که قبل از سجده اینها را دیدم و از وحشت آن
بسجده افتادم هاده تو لی در خواب و من بیدار بودم ٭ تو لی سرمست و من هشیار بودم ٭
پس آن جاریه را بجائی برد که مستحفظ او باشد و آن راز را افشا نکند آن جاریه بعد
از آن بوستر تا جون داشت مشغول بنماز بود و دعا و عبادت می‌نمود از وی پرسیدند
که سبب کثرت نماز تو چیست گفت مولای من عبد الصالح کارش اینست من نیز تاسی و
متابعت بآنحضرت مینمایم گفتند این لقب را از کجا دانستی گفت آن چوبیان که در آن بوستان
بودند گفتند و من شنوا عبد الصالح که خدمتکار او منم تا نبودانستم که لقب آنحضرت
این است و در عیون از فضل بن ربیع روایت کرده که گوید روزی هرون الرشید مرا طلبید چون
نزد او حاضر شدم دیدم شمشیری در دست دارد و حرکت میدهد چون مرا دید گفت ای فضل
بقرابتی من رسول الله لئن لم تأتنی بابن عمی الآن لآخذن الذی فیه عیناک
بقرابت من برسول خدا که اگر حالا پسر عم موسی بن جعفر را حاضر نکنی سرت را
بر میدارم چون آن حال غضب را در آن ملعون دیدم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در آن وقت نزد
وی حاضر سازم پس شیطان او را وسوسه کرد و عذاب الهی را بر خود قرار دادم و گفتم ای خلیفه
آنچه گوئی چنان کنم فقال ایتنی بسوطین و جلادین فأتیته بهما ومضیت الی منزل ابی
ابراهیم موسی بن جعفر گفت و تازیانه و دو جلاد جهة من بیاور چون آوردم رفتم
بمنزل موسی بن جعفر و آنجا برادران او در خرابه منزل داده بودند که از نیح بنهای نخل
ساخته بودند فاذا بغلام اسود فقلت له استأذن لی علی مولاک فقال لی لج لیس
له حاجب ولا بواب فولجت الیه غلام سیاهی بر در آن خرابه ایستاده بود گفتم از مولای
خود اذن دخول را بخواه گفت داخل شو که او را حاجب و دربانی نیست چون داخل شدم
هاده امد اندر چشم من و بیرانش اندران ویرانه دیدم خانه بود آن کاشانه بس بی احترام

مثل



مثل آن ویرانه کاشانه شهر شام بود ماوای سرهنگ سالار دین سرور ابرار زین العابدین
آنکه ایام از غمش دلگیر بود دست و پایش بسته در زنجیر بود و شاید معنی آنکه چون حضرت
امام زین العابدین و عترت طاهره او از فرط محبت الهی حب الله مطلق بودند و حب خدا
بمضمون انا عند قلوب المنکسرة والبیوت المندرسة بویرانه دلهای خراب و شکسته تعلق
بیشتر است له کند حق جا بقلب خراب ٭ بویرانه تابد فزون آفتاب لهذا بحسب ظاهر
ایشان را در خرابه جا دادند له آفتابی را خرابه خانه شد ٭ گنج خوش را جای در ویرانه
شد ٭ آنکه گردون بود او را آستان ٭ گوشه ویرانه اش کاشانه شد ٭ حمد اش چون
شمع سوزان بر سرش ٭ خواهرش پیرامنش پروانه شد ابن ربیع گوید چون داخل شدم
غلام سیاهی دیدم که مقراضی در دست داشت و برامد که پیشانی آنحضرت را میچید که از کثرت
سجود پینه بر سیده بود پس سلام کردم و جواب شنیدم گفتم یا ابن رسول الله اجب الرشید خلیفه
ترا خواسته فرمود مرا با خلیفه چکار است آیا نعمت دنیا و ریاست او را از من غافل و مشغول
نموده پس فرمود این خواسته فرمود اگر حدیث پیغمبر نفرموده بود ان طاعة السلطان للتقیة
واجبة طاعت سلطان بعلت تقیه واجب است هر اینه در این هنگام اجابت او نمیکردم گفتم
خلیفه زیاد بر جناب شما غضبناک گشته مستعد عقوبت باش فرمود آیا خدا اسم [illegible] که دفع شر او را
از من نماید چون داره بر هرون شدم او را دیدم مثل زن بچه مرده حیران ایستاده چون مرا دید
گفت ای فضل گفتم لبیک گفت ابن عم مرا آوردی گفتم بلی گفت مبادا او را آزرده باشی که خلیفه
بر تو غضبناک گشت گفتم نه گفت اذن بده داخل شود چون آنجناب داخل شد از جا خود برجست و
حضرت او را بوسید و در بر کشید و گفت مرحبا بابن عمی و اخی و وارث نعمتی پس آن بزرگوار را
بر زانوی خود نشانید و گفت سبب چیست که بدیدن ما نمی آئی فرمود سعه ملک تو و محبت تو
بدنیا پس گفت ایتونی بحقة الغالیة فأتی بها حقه غالیه و عطر را بیاورید چون آوردند

چون تا ورود ند محاسن صورت آنحضرت را معطر کرده باشید پس امر کرده چند خلعت و دو بدره زر
حاضر کردند بحضرت ادا انجناب فرمود وَاللهِ لَوْلا اَنّي اَرى اَنْ اُزَوِّجَ بِهَا مِنْ عُزّابِ
بَني اَبي طالِبٍ لِئَلّا يَنْقَطِعَ نَسْلُهُمْ اَبَداً ما قَبِلْتُهَا بخدا قسم که اگر نمیخواستم که عزبهای اولاد
ابی طالب را باین دنانیر تزویج کنم بسبب آنکه نسل ایشان منقطع نشود هرآینه قبول نمیکردم
پس انجناب را وداع کرده بیرون آمد فضل گوید گفتم یا امیر المؤمنین اول میخواستی انجناب را
اذیت و عقاب کنی اورا خلعت دادی و مورد انعام و اکرام نمودی گفت ای فضل چون تو رفتی
که آنحضرت را بیاوری جمعیت کثیری دیدم اطراف خانه مرا احاطه کرده اند و هر یک حربه
در دست دارند و حربهای خود را بر قصر فرو برده اند و میگفتند اگر اذیت به پسر پیغمبر
موسی بن جعفر رسانیدی ترا و خانه ترا با زمین برابر میکنیم و اگر بوی احسان نمودی دست از
تو برمیداریم لهذا انجناب را انعام و اکرام کردم از شیعیان شنیده ام که وقتیکه حضرت امام رضا
نزد هرون بود انجناب را در دامان خود نشانید و عالیه بر صورت محاسن آنحضرت
پاشیده و او را معطر کرده اند و خلعت و بدره زر بانزد هم بخشید اما وقتی که جد تو سید
الساجدین و اهل بیت طاهرین را بمجلس یزید پلید بردند همه را بیک ریسمان بستند
و غل جامعه بگردن آن امام علیل کذارده بعوض آنکه آن بزرگوار را نوازش و
اکرام نماید امر بقتل آن امام بیمار نمود ام کلثوم رو بجانب قبر مطهر جد شریف پیغمبر نموده
و گفت عربیه اَنا دِيكَ يا جَدّاه يا خَيْرَ مُرْسَلٍ ۞ حُسَيْنُكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَايِعٌ ۞

نظم یا رسول الله بر حال اسیرانت نگر ۞ بسته زنجیر غم احوال طفلانت نگر ۞
دشمنانت را حریص خون بیماران ببین ۞ دوستانت را نظر کن بر یتیمانت نگر ۞
بلکه بنهال از گلشن امیدمانده یا حسین ۞ زیر تیغ اشقیا این شاخ ریحانت ببین ۞
که سه روز قبل از شهادت خود انجناب سبب اینکه یکی از شیعیان ابونواس بود طلبید

المس



المسیب اسب من بمدینه جدم پیغمبر میروم تا آنکه امانات امامت را بفرزندم علی تفویض نمایم
و او را وصی و جانشین خود سازم جوهری بهر وداع اهل حرم چشم اشکبار ۞ دارم هوای
روضه جد بزرگوار ۞ کو فرصتی دهد اگر امشب بما قضا ۞ کردم دو مصاحب فرزند خود را
عرض کردم ای مولای من چگونه میتوانی بیرون رفت از زندان و حال آنکه خلیفه مستحفظان
بر درها نشانیده همه بیدارند و نشسته اند فرمود ای مسیب یقین خود را بجناب ما
اهل بیت کامل گردان بدرستیکه میخوانم خدا را باسم اعظمی که آصف بن برخیا بان اسم
خوانده بچشم برهم زدنی تخت بلقیس را از شهر سبا بحضرت سلیمان آورد تا آنکه مرا هم بفرزند
خود علی در مدینه برساند مسیب گوید دعائی خواند و از نظر من غایب گردید نظم
بیان اشاره آن فاتح کنوز کمال ۞ گسیخت عقد سلاسل چه تار و پود خیال ۞ ز آشیانه
پرید آن همای اوج وقار ۞ چو برنشست بگلزار احمد مختار ۞ مسیب گوید من متحیر
ایستاده بودم که اگر خلیفه او را طلب کند جواب او را چگویم ناگاه انجناب را در مصلای خود
نشسته دیدم که زنجیر را بر داشته بر پای شریف میگذارد هاتفی عزیز مصر وفا بار گشت
زندانی ۞ همای اوج رضا ماند از پر افشانی ۞ قضا کشید چه پای امام در زنجیر ۞ گسیخت
رشته صبر و سکون عالمگیر ۞ پس من بسجده در آمدم فرمود ای مسیب مرا بر دار و بدانکه من
سه روز دیگر بیستر رحلت بستم من گریان شدم فرمود گریه مکن ای مسیب که پس مکن بدانکه
که بعد از وفات من فرزندم علی امام تو است او را اطاعت کن و متمسک بولایت او باش تا گمراه
نشوی پس من حمد الهی را بجای آوردم بعد از آن روزی نشسته بودم دیدم سندی
بن شاهک لعین با آن بیدین طبق چند کرمه از حلوا بود نزد آنحضرت آورد و امر
در خوردن نمود انجناب سر خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت خداوندا تو میدانی
اگر پیش از این روز چنین طعامی را میخوردم هر آینه اعانت بر هلاکت خود نموده بودم

اما حال او در خوردن این طعام مسموم پس نه دانه از آن رطب تناول نمود سندی ملعون گفت
دیگر بخور نیکو رطبی است آنجناب فرمود حسبك قد بلغت ما تحتاج الیه فیما امرت به همین
قدر کافی است بمطلب خود رسیدی نظم از جگر آهی کشید آن سید جن و ملك گفت این بود آخر
احسان خانه آباد ان فلك از ملاقات رطب شد قلب او فکار دم الم زین رطب فرزند دل
بند رضا کرد دو نیم پس آنجناب از درد دل بپیچ و تاب آمد و در گوشه زندان غریب و بیکس
بغلطید نظم چون هزار او بنوحه زاری تا ناله کند بگو بیزاری مرغان بهوای آن گلستان کردند
تمام ترك بستان از دشت وحوش پا کشیدند سر تا سر خانه رسیدند و بروایتی خود هرونی
زهر در مائده کرده بآنحضرت خورانید له فلك چون طوطی او در دی بداش بیرون
نمودی نمکدانش عزیزی بآن زندان نهادی که یوسف بود در رو تبت غلامش روز دیگر
جمعی کثیر بقدر هشتاد نفر از علمای خاصه و عامه را جمع نمود با اعیان بغداد در خانه خود
و ایشان را بر داشته باتفاق خود در اطاقی که آنحضرت را محبوس نموده آمد سندی ملعون
گفت نظر کنید و نهایت دقت نمائید در احوال این مرد یعنی موسی بن جعفر که آسیبی باو رسیده
کرده مردم ما را بر سر زبان انداخته اند و گمان میکنند که خلیفه باو اذیتی رسانیده و او را
در مشقت و تعب شدید افکنده و بسیاری از این مقوله سخنان میگویند و ما را بدنام کرده اند
حال ببینید که در چنین منزل وسیع بروی این نوع فرشهای نیکو نشانیده ایم و بهیچ وجه
خلیفه اراده بدی نسبت باو ندارد و اینك صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب بر او تنك
نگرفته ایم و خود حاضر است او را ببینید و از او بپرسید و گواه باشید پس تمامی اهل مجلس همت
خود را مصروف داشتند بر نظر کردن بسوی آن بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و زهد و عبادت
و بزرگی و نجابت و سیادت که از سیمای آنجناب لایح و هویدا بود آنحضرت فرمود ایگروه مردمان
آنچه این مخنث ایمان در توسعه منزل و رعایت حال ظاهر میگوید راست است ولکن گواه باشید



ایها النفر انی قد سقیت فی تسع ثمرات و انی اتعذ اموت بدانید که این بد فعال مرا
زهر خورانیده در نزد این بیاده دانه رطب فردا رنگ من سبز خواهد گردید و بدار بقا رحلت
خواهم نمود نظم فردا فراز عرش شود آشیان من گردد بساط قرب الهی مکان من روح الامین
دریده گریبان رود بخلد گوید بنزد ختم رسل داستان من فرزند ناز پرور من از غم بلا
گردد رضا بکام دل دشمنان من قال المسیب فنظرت الی السندی بن شاهك یرتعد فرائصه
و تضطرب مثل السعفة مسیب گوید نظر بسندی بن شاهك ملك میکردم که از زهر
آن امام مظلوم رنگ آن ملك چشم زرد و بدن نحسش چون شاخ بید بلرزه در آمد
پس طبیبی بجهت دفع تهمت نزد آنحضرت حاضر ساختند که او را ببیند چون طبیب بآن
آن امام مبین حاضر شد له دید افتاده شرار آه در گلزار او زهر چشمی کرده کین
دشمنان در کار او گلشنش از زهر عدوان سبزه زاری گشته بود سنك کین
در هم شکسته جمله برك و بار او احوال او را پرسید آنجناب بجواب نهاد بعد از نها
و امرانه عرض علیه خضرة فی بطن راحته و کان السم الذی سم به قد
جمع فی ذلك الموضع آنحضرت کف دست خود را بطبیب نمود و سمی که بآنجناب
خورانیده بودند در آنجا جمع شده بود چون طبیب دید کف دست مبارکش سبز شده
برخواست و رفت نزد آن لعین و گفت و الله لهو اعلم بما فعلتم به منکم
بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند که با وچه کرده اید نظم اگر علاج دل خسته اش
خدا نکند طبیب چاره این درد بیدوا نکند مریض عشق ندارد دوا بغیر وصال
دل که صید کسی شد دگر رها نکند سندی گوید آن امام مظلوم مسموم مرا طلبید و
فرمود در آخر این روز رنك من سرخ خواهد شد بسرخی شدیدی و فردا نیز
خواهد شد زردی شدیدی و در روز سیم زردی بسفیدی مایل خواهد گردید

و در آخر بمعرف با آبا و اجداد خود ملحق خواهم شد نظم هزار شکر که از بار درد آسوده‌ام ز سینه

نوبتان وعده که فرموده‌ام * چه آب از تو طلب کرده‌ام و تشنه سیراب * ز تشنگی شده اعضای من

تشنه بیتاب * که چه جلوه بالوان مختلف دیدم * چه سرخ و سبز بیسته عذار نیکو بود خویش باش

مکن شیون و مزن بر سر * ز هیچ باب تکلم مکن بمن دیگر مسبب گریه جهت شبیم شد مرا که

من مرا طلبید و فرمود چنانچه تو را خبر دادم امروز بجناح سفر آخرت چون شربت ابی از نقو

بطلبم و بیاشام و شکم از اثر زهر متنفخ گردد و اعضا بورم و چهره گلگونم بزردی مایل شود

و بعد از آن سرخ و بعد از آن زرد گردد زنهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات من

مطلع از وفات من نکنی سبب گریه بد که من منتظر وعده آنحضرت بوده‌ام و غمگین و نالان و هنالک ایستاده

بودم و گاهی بر حال آن غریب مظلوم و بیکس آن شهید مسموم میگریستم که ناگاه طلبید از من و جوی

ابرا بردم و بشربت شیده بود ابن ملعون سندی بن شاهک حیین گمان میکند که او متوجه غسل

تکفین من خواهد بود و هیهات هیهات این خواهد شد چه انبیا و اوصیا را سوای امام غسل نمیدهند

و کفن نکنند و بعد از آنکه جنازه مرا بمقابر قریش برند در آنجا لحدی از برای من حفر کنید و مرا

در آن بگذارید و قبر مرا زیاده از چهار انگشت بالا بیشتر بلند مکنید وَلَا تَاخُذُوا مِنْ تُرْبَتِی شَیْئًا

لِیَتَبَرَّکُوا بِهِ فَاِنَّ کُلَّ تُرْبَةٍ لَنَا مُحَرَّمَةٌ مَنْ اَکَلَهَا فَکَاَنَّمَا اَکَلَ لُحُومَنَا اِلَّا تُرْبَةَ جَدِّی

الْحُسَیْنِ ع فَاِنَّ اللهَ تَعَالٰی جَعَلَهَا شِفَاءً لِشِیعَتِنَا وَ اَوْلِیَائِنَا مِنْ کُلِّ دَاءٍ و ان

تربت من چیزی برمدارید بعلت تبرک جستن که تربت همه ما حرام است مگر

تربت جدم امام حسین ع که خدا اسم از اشفا از برای شیعیان و دوستان ما قرار

داده است پس گویا که میگفت نظم ای کرم سبکف دم فریاد رسم * و عده آن آمد

برای وصل بکنه بر سرم * تا نفس باقی است بکیدم از دل آه کم بر من * بر شهید خود

کند ترسم نیایی یکدم * چون لحظه دیگر گذشت دیدم جوانی خوب روی مشکوی کر

انوار



انوار سیادت و ولایت از جبین مبینش ساطع بود و شبیه ترین خلق بموسی بن جعفر بود

ظاهر گردید دیدم که در پهلوی پدر بزرگوار نشسته است خواستم از آن امام عالیمقام

تحقیق حال آنجوان نمایم و سؤال کنم که آنجناب بانگ بر من زد که نگفتم با من سخن مگو

پس خاموش شدم و بعد از لحظه آن امام مسموم و آن غریب مغموم فرزند دلبند خود را

وداع نمود و دست بر گردن یکدیگر نموده چنان گریستند که تزلزل در صوامع ملک و

ملکوت انداختند پس نفس مطمئنه آن امام انس و جنه ندای اِرْجِعِی اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً

مَرْضِیَّةً فَادْخُلِی فِی عِبَادِنَا الْمُکْرَمِینَ فِی اَعْلٰی غُرُفَاتِ الْجَنَّةِ اجابت نموده اِلَی الرَّفِیقِ

الْاَعْلٰی گرویان بعالم قدس ارتحال نمود در روز جمعه ماه رجب در سال صد و

هشتاد و سه از هجرت پنجاه و پنج سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود سبب گریه بدکه

چنانچه آن امام عالیمقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میکردند که آنحضرت را غسل میدهند

و اسکر دست خبیث ایشان بدن مطهر آن معصوم سید و ایشان اعتقاد گمان بود که

او را کفن میکنند و حنوط مینمایند و چنان فهم که از ایشان هیچ امری نسبت بآنجناب واقع

نمیشد بلکه مولای من علی بن موسی الرضا متوجه همه آنها بود و ایشان را ندیدند

و چون از تکفین آن بزرگوار فارغ شد روی بمن نمود و فرمود ای مسیب باید در امامت

من شک نکنی و دست از متابعت من باز نداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای

توام و حجت خدایم بر تو نظم منم بر گلشن ایمان بهاری * منم از کیخسرو دین تاجداری

منم فرزند این مظلوم غمگین * منم سرو ریاض آل یس پس چهار نفر حمال آمدند و جنازه

آن امام غریب را برداشتند و روانه جسر بغداد گردیدند پس اگرچه موسی بن جعفر

در شهر بغداد غریب بود اما تا جد او و پدر تابوت گذاردند و چهار نفر حمال پا

تابوت او را بدوش گرفته بمقابر قریش آوردند اما تا آه از غریبی حسین که ...

نفر حمال هم دران بیابان خونخوار بهم نرسید که جسد او را از روی خاک بر دارند و چند
پرستی نبود که بدن مجروح او را غسل داده کفن نموده بخاک بسپارد جوهری چون موسی کاظم
از جهان رحلت کرد مانند اوش بغیر حمال نبود تابوتش اگر چهار حمال گرفت جسم تو بزمین
کو فرپا مال نبود چون کشته شهید کربلا گشته بظلم بلک اهل دلش باجزا حمال نبود در پای
جنازه حسین بن علی با شکه ان جهار حمال نبود بر نعش مبارکش نکردند نماز در کوفه
مکر بغیر جهال نبود بعد از انکه هرون از وفات انجناب مطلع شد پنجاه نفر از بنی هاشم و بنی عباس
بغداد را حاضر نمود از کسانیکه او را آشناختند و با او صحبت داشته بودند بر سر جنازه
ان بزرگوار بردند و امر کرد تا روی انجناب را باز نمودند و بهمه مردمی که ایستاده بودند
گفت بیایید و درست ببینید و گواه باشید که این موسی بن جعفر است هیچ اثر زخمی و
جراحتی در او نیست و بموت طبیعی از دنیا رفته است همه گفتند می‌بینیم چیزی و محضر
ساختند و مهر کردند و تا سه روز انجنازه را همین قسم گذارده بودند و مردم
می‌آمدند و نظر میکردند و شهادت میدادند که خلیفه اسیبی بانحضرت نرسانیده است
و بموت طبیعی از دنیا رفته است و شهادت او و در ان محضر می‌نوشتند اه اه ای پسر سعد
ایا تو هم مثل برادر هرون الرشید عسید میتوانی نجاة در قتل ان امام سعید بکنی
با انکه تو اولکسی بودی که لشکر را گواه گرفتی و تیر بجانب سید الشهدا افکندی
ایا میتوانی بگویی جراحتی دران بدن مطهر نبوده و حال انکه او را مورد هزار و نهصد
پنجاه زخم نمودی ایا میتوانی انکار قتل او نمائی و حال انکه سر او را بر سر نیزه زدی
و در شهرها و ولایتها گردانیدی ای پسر زیاد ایا تو میتوانی انکار قتل وی نمائی
و حال انکه بر ملا چوب بر لب و دندان او میزدی و فخر میکردی ای یزید ایا تو
میتوانی منکر شوی و حال انکه وقتی که ان سر مطهر را بچوب خیزران می‌ازردی در مقام



تفاخر در مجلس شوم که چهارصد نفر حاضر بودند یوم بیوم ببدر میگفتی ایا قابل باین کار
میتوانی شد و حال انکه وقتی که سر مطهر آن سرور را مقابل یزید گذاردند میخواندی
شعر اِمْلَا رِكَابِي فِضَّةً وَذَهَبَا اِنِّي قَتَلْتُ السَّيِّدَ الْمُحَجَّبَا قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ
اُمًّا وَاَبًا وَخَيْرَهُمْ اِذْ يَنْسِبُونَ النَّسَبَا بعد از ان جنازه ان غریب را برداشتند
و ندا کردند که این موسی بن جعفر امام رافضیان است که کمان میکردند که هرگز نخواهد
مرد نظر کنید با و ایها الناس و همین که بمکانی که ملازمان هرون می‌نشستند رسیدند
چهار نفر را انسان بجای ان و اشتکر در جلوان غریب فریاد کنید که هر کس میخواهد
جنازه خبیث پسر خبیث را ببیند بیاید بجنازه موسی بن جعفر نظر کند سلیمان بن جعفر
برادر هرون قصری داشت در کنار شط فرات صدای غوغای مردم را شنید پرسید چه
خبر است چون باو گفتند از قصر بیرون آمد و اولاد و غلامان خود را امر کرد تا ملازمان
سندی را زدند و سر و دست ایشان را شکستند و لباسهای ایشان را پاره پاره
کردند و جنازه را از دست ایشان گرفتند انگاه عمامه از سر بیند اخت و گریبان
خود را درید سر و پای برهنه تشییع جنازه ان سرور کردند بتعظیم و اکرام و منادیان
در جلو جنازه انحضرت ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید
بیاید و نظر کند بجنازه موسی بن جعفر پس همه اهل بغداد جمع شدند و صدای شیون
و فغان بفلک نیلگون رسانیدند و چون نعش انحضرت را باین هیئت بمقابر قریش
بردند علی الظاهر سلیمان خود متوجه غسل و حنوط و کفن کردن انجناب شد
و کفنی که بجهت خود تمام کرده بود و هزار و پانصد اشرفی صرف و همه قرآن بران نوشته
بود بر ان کلام الله ناطق پوشانیدند و باعزاز و احترام ان امام غریب را در مقابر قریش
دفن نمودند و قبه منوره را بنا کردند و چون این خبر بهرون رسید بحسب ظاهر هر دو

تشنیع مردم نامه بسلیمان نوشت او را تحسین نمود و در آنکه این عمل از سندی بی
امر خلیفه بدون رضای ما کرده بود و از تو بسیار خوشنود شدم که نگذاشتی
با تمام رساند وصلت رحمک الله احسن الله جزاءک صله رحم کردی خدا جزای
تو را نیکو کرداند ابو البیان تصور کنید سلیمان کاخی نشد و بر خود نپسندید که
جنازه آن امام همام را چهار نفر بدوش کشند اقوام خود را جمع نمود و در نهایت
احترام آنجناب را بخاک سپردند اما فرمان عزیز حسین در صحرای کربلا که یک نفر نبود
که آن جسد مجروح را از قتلگاه بمدفن شریفش رساند موسی بن جعفر را کفن
فاخر پوشانیدند اما جسد سید الشهدا را بعد از سه روز بیکفن در قبر گذاردند
با همان لباسهای خون آلود که بنی امیه از بدن نازنینش بیرون نیاورده بودند
بدن موسی بن جعفر را با سر دفن کردند اما جسد مجروح امام مظلوم را بی سر دفن کردند
و سر شریفش را بالای نیزه کرده در بلاد بردند ولادت با سعادت حضرت علی بن موسی الرضا
در کتاب کافی ذکر کرده که آنجناب در سال یکصد و چهل و هشت از هجرت متولد
شد و در دویست و سه از هجرت از دنیا رحلت نمود و پنجاه و پنج سال از عمر شریفش
گذشته بود مادر آنحضرت ام البنین است که ام ولد بوده و در بعضی از اخبار وارد شده
که حمیده مادر امام موسی کاظم که سابقا مذکور شد جاریه خرید و نام او نکتم بود و از بهترین
زنان در عقل و دین بود و بسیار تعظیم خاتون خود حمیده را مینمود حتی آنکه از روزی
که او را خرید تا روزی که از دنیا رفت در پیش روی او ننشست پس حمیده بفرزند خود
موسی بن جعفر گفت که نکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام و یقین دارم که نسل او طاهر و مطهر
خواهد بود من او را بخشیدم نیکو با او رفتار کن و چون نکتم حضرت رضا را زائید نام
او را طاهره گذاشت و چون حضرت رضا بسیار شیر میخورد مادرش التماس کرد که مرضعه

آن تعصب گفتند با او مکر بیشتر کفایت نمیکند گفت چرا من هرگز دروغ نگفته ام و لکن آن
روزی که این طفل از او بهم رسید او را در اوراد و تعقیبات من خللی بهم رسید و نماز و تسبیحات
نقص بهم رسانیده او را آنچه نیز گویند و در روایت دیگر وارد شده که حمیده رسول خدا را
در خواب دید که با او فرمود نجمه را بفرزندت موسی ببخش که زائیده شود از او بهترین اهل زمین
و لکن شیخ صدوق و مفید و راوندی بسند معتبر روایت کرده اند از هشام بن احمر که حضرت امام
موسی کاظم فرمود بمن که سراغ داری که کسی از اهل مغرب آمده باشد از برده فروشان گفتم بلی کسی
شده بخدمت او رفتیم تا با من در مسجد پیر دیدیم عبید و جواری بسیار دارد و هشام ابراهیم
عرض کرد و امام موسی فرمود بلی داری بیاور گفت بخدا قسم که دیگر ندارم مگر یک جاریه مریضه
فرمود همان را بیاور پس ابا نمود و آنجناب تشریف بردند فرمود ای فردا باز مرا فرستاد که آن
شخص مغربی را ببینم و فرمود که هر قیمتی بگوید مضایقه مکن هشام گوید من رفتم و کنیز را
دیدم از قیمت آن پرسیدم گفت از فلان قیمت کمتر نمیدهم گفتم قبول کردم و راضی شدم دادم و گفت
امروز که دیروز همراه تو آمده بود که بود گفتم شخصی از بنی هاشم گفت کدام قبیله از بنی هاشم گفتم
بیشتر از این نمیدانم گفت خبر دهم تو را از حال این جاریه که از اقصای بلاد مغرب خریده ام
و در عرض راه زنی از اهل کتاب مرا ملاقات کرده و گفت چیست این جاریه گفتم بجهت خود خریده
ام گفت چنین جاریه نباید نزد تو باشد بلکه باید نزد بهترین اهل دین باشد و قلیل زمانی
بگذرد که بهترین اهل زمین از او متولد شود هشام گفت کنیز را آوردم خدمت آنجناب
قلیلی گذشت که حضرت امام رضا متولد گردید و آنجناب القاب بسیار دارد اما لقب مشهور
آنها رضا بود و احمد بزنطی گوید که عرض کردم خدمت حضرت جواد که جمعی از مخالفین را
چنان عقیده میباشد که پدرت امام موسی بن رضا ملقب کرد که دانید چون راضی بود بولایت عهد او
شد فرمود دروغ گفتند بخدا قسم و فاسق شدند بعلت این دروغ بلکه خدا او را

ناامید چونکه خدا در آسمان مرا پیغمبر کرد و امر بعد از آن در زمین از او راضی بودند گفتم هر یک از
پدران تو چنین بودند و این اختصاص بپدرت ندارد گفت بلی سایر پدرانم امام و اوصیاء
دوستان راضی بودند بامامت ایشان و دشمنان معاندان راضی نبودند اما پدر مرا همه کس
راضی بودند و اقرار بجلالت و بزرگواری او کرد از موافق و مخالف و دوست و دشمن و این شد
مگر از پدرم و پدرش حضرت کاظم هر وقت امام را طلبید میفرمود فرزندم رضا را بخوانید
و مفضل بن عمر روایت کرده که داخل شدم بر آنحضرت حضرت رضا طفل بود و بدامانش
نشسته بود و او را بوسید و زبان او را مکید و بر گردن خود او را سوار میکرد و بسینه خود
او را میچسبانید و گفت فدای تو باد پدرم چه قدر خوش خلق و خوشبوئی و فضیلت تو ظاهر است
گفتم فدای تو شوم بسیار دل میل باین طفل بهم رسانیده مثل میل و ارادتی که بتو بهم رسانیده
فرمود ای مفضل او نسبت بمن مثل من است نسبت بپدرم ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ گفتم او است صاحب کار بعد از تو فرمود بلی هر کس او را اطاعت کند رستگار است
و هر کس او را معصیت کند کافر خواهد بود و چون آنجناب را هرون ملعون بزهر جفا
شهید نمود جناب علی بن موسی الرضا حسب الوصیت پدر بزرگوار تا مدت چهار سال
در خانه نشسته شیعیان بار نداد و اظهار امامت نفرمود مگر از برای شیعیان خاص
در خفیه که خود طالب حق بودند و بعد از چهار سال در را گشود و بر مسند ولایت و امامت
نشست و علانیه در اظهار معجزات و کرامات و ارشاد شیعیان و نشر حقایق و معارف باتم
الغایه میکوشید تا آنکه بسیاری از شیعیان عرض شیعیان آنجناب را منع مینمودند چنانچه روزی
محمد بن سنان عرض کرد که تو خود را شهره ساخته بامر امامت و در مجلس پدرت نشسته
و علانیه اظهار امامت میکنی و از شمشیر هرون خون میچکد فرمود جرات انداخت مرا قول
رسول خدا که فرمود اگر ابوجهل یکمو از سر من کم کند من پیغمبر نیستم من هم میگویم اگر هرون

یکمو



یکموی از سر من کم کند گواه باشید که من امام نیستم بدرستیکه خدا را شهرها هست که طلا
در آن میروید و محافظت میکند که آنها را بضعیف ترین خلق خود و اگر فیل خواهد در آن
تصرف کند دست رس ندارد و بسیاری از دولتخواهان هرون حتی وزیر او یحیی بن خالد
برمکی که وزیر او بود و نهایت بغض و عداوت با آل پیغمبر داشت با او گفتند تو قسم خورده
که آل ابوطالب همه را بکشی و بخصوص قسم خورده که بعد از موسی بن جعفر هر گاه کسی ادعای
امامت کند گردن او را بزنی اینک پسرش علی نشسته است در مدینه و ادعای امامت میکند
و آنچه در حق پدرش میگفتند باو نسبت میدهند پس نگاهی غضبناک بگوینده این سخن
کرد و گفت چه میخواهی از جان من میخواهی که همه ایشان را قتل کنم آنچه بپدرش کردم
بس نیست مرا میخواهی که نسل امیرالمؤمنین و فاطمه را قطع کنم و بهمین طریق بود
تا آنکه هرون بجهنم واصل شد و چون مامون بعد از پدرش هرون بمسند خلافت
بناحق متمکن گردید ایالت و ولایت عراق و عرب را بحسن بن سهل مفوض داشت و خود
در مرو اقامت نمود پس بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند
مامون ملعون با فضل بن فضل که بذو الریاستین مشهور بود مشورت نمود بعد
از تدبیر و تزویر بسیار آن ترک غدار رای بر آن قرار داشتند که حضرت امام
رضا را از مدینه طلب نماید و ولایت عهد خود را بآنحضرت مفوض دارد تا
سادات خروج کننده بقدم اطاعت و فرمان بری پیش آیند و طریق مخالفت
نپیمایند پس جمعی از خواص خود را بطلب آنجناب فرستاد بعد از درک فیض حضور
عرض کردند که ای افتخار اشراف اعاظم و ای مسند نشین خلافت امام موسی
کاظم جه جه تو آنی که بر همه جن و انس مولائی تو آنی که بر همه کس در خلافت
اولیائی تو آنی که حاصل دارین محبت تست تو آنی که قرب ملائک

حضرت نشست • با مملکت عراق لی یکانه آفاق • تو ابی جمع و تشنه اند اهل عراق •
حدیث چند زجدت بنی شکایت کن • ز راه کشته کان ز ابجو هدایت کن • عرض بعضی
ثنا نموده اهل عراق • فزون نیز از همه مامون نوشته المشتاق • آن بزرگوار اول
امتناع نموده آخر الامر بجبر قبول فرموده متوجه آن سفر محنت اثر گردید پس عیال و
اطفال بر بیان احوال خود را جمع نموده و فرمود مرا بضرورت سفری در پیش و ازین
کسی شما در تشویش چرا که یکسر و دل افکار و بی صاحب و سردار خواهید شد جوهری
قضا از کینه مامون نمود با خبرم در این سفر نبود عزم لیک در نظرم مرا بکشد در طوس
آن نابکار غیور کند شهید ز تکلیف انه انگور چه من بجبر مسافر بدین سفر کردم
بمردم بسفر من که باز کردم پس اهل بیت آن امام انطلوم غریب بعد و در وش جمع شده
و حلقه ماتم زدند و ناله الفراق الفراق و شیون الوداع الوداع از فرش بعرش
رسانیدند پس آن بزرگوار بجهة وداع بروضه مطهره جد بزرگوار در آمده گریه
بسیار نمود بعد از آن روانه بقیع گردیده اجداد کرام خویش را نیز وداع کرده مرتبه
دیگر بروضه جد عالیمقام رفته چنان وداعی نمود که در و دیوار بر حال آن سید
بزرگوار گریستند و چون از حرم جد خویش بیرون می آمد چند قدم برداشته
باز بر میگشت تا بر همه خلق ظاهر و آشکارا گشت که آنحضرت وداع آخرین زیارت
باز پسین است و از آن سفر دیگر مراجعت نخواهد نمود پس خروش و شیون از اهل مدینه
بلند شد مانند روزی که جدش سید الشهدا با جد و مادر و برادر را وداع کرده
روانه کربلا میشد پس آنحضرت لابد و ناچار دل از اهل و عیال خود برداشته با عم
کرام خویش محمد بن جعفر و جمعی از خواص بنی هاشم روانه آن سفر محنت اثر گردید از ابو
الصلت هروی خادم آنحضرت مرویست که در آن منزلی از منازل نیشابور دیدم که معجزه



از ان امام انام مشاهده نمودیم تا آنکه در بیابانی بی آب و آبادی وارد شدیم و
تشنگی شدیدی بما رخ داد که مشرف بر هلاکت شدیم آنجناب فرمود فلان
موضع بروید که آب خواهید یافت چون رفتیم آب بسیار خوبی دیدیم و خود و تمام اهل
قافله و چهارپایان همه از آن آب خوردیم بعد از آن کوچ کردیم از سر آب چند قدمی
گر دور شدیم و فرمایش حضرت شد که بر گردید و ببینید آب بجا است بر گشتیم هر قدر
تفحص کردیم آبی ندیدیم بشکل چهارپایان خود را دیدیم معلوم شد که آن آب از اعجاز
آنحضرت ظاهر شده بود چون بشتم آباد طوس رسیدیم همین که چشم آنحضرت بر قبه
هرون افتاد رنگ مبارکش متغیر گردید و در پیش روی قبر هرون خطی کشیده فرمود
این تربت من خواهد بود پس در آن چند رکعت نماز گذارد و سر بسجده نهاد و سجده را
طول داد بقدری که پانصد تسبیح از وی شنیده شد چون از طوس حرکت نمود و
داخل مرو گردید و خبر بمامون رسید ظاهرا آنحضرت احترام و اعزاز بسیار نمود
و عرض کرد یا ابن عم مرا رجاء من بعد از تقدم مقدمت تو یاد مرا از خاک برداشته و بیدقی
بنده نوازی افراشته چون فضل و شرف و زهد و علم و بزرگواری ترا یافتم و از خود
در هر باب افضل و انسب دانستم خواستم که منصب خلافت را تسلیم جناب شما نموده خویشتن
عزلت نمایم و با تو بیعت کنم فقال له الرضا ان کانت هذه الخلافة لك والله تعالى
جعلها لك فلا یجوز ان تخلع لباسا البسك الله و تجعله لغیرك وان
كانت الخلافة ليست لك فلا يجوز ان تجعل لي ما ليس لك آنجناب فرمود
که اگر این خلافت حقی است که خدا از برای تو قرار داده چگونه میتوانی که لباسی
خدا در تو پوشانیده از بر خود بیفکنی و خود را خلع کنی و بدیگری واگذاری و اگر مال
تو نیست جایز نیست که چیزی که حق تو نیست بمن ببخشی جوهری اگر خدا بتو داده است اقتدار

خلافت بدیگری نتوان داد اختیار خلافت وگر نعوذ بود این خلافت که تو دارسه
تو اختیار نداری و جان بزید سپاری مامون گفت یا بن عم لا بدّ لکَ مِن قبولِ ذلکَ
الامرِ باید قبول کنی و چاره نیست آنحضرت فرمود که باختیار هرگز قبول نکنم پس هر چند
روز ابرام میکرد و مردم امید میداشتند آنجناب قبول نکرد تا آنکه مایوس شد و دانست که
خلافت را قبول نمیکند گفت اگر خلافت را قبول نمیکنی که من با تو بیعت کنم پس ولایت عهد را
قبول کن که بعد از من خلیفه باشی فرمود بخدا قسم که خبر داد مرا پدرم از پدران خود از امیر المؤمنین که او از
رسول خدا فرموده اند که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت کشته خواهم شد بزهر
چنانچه ملائکه آسمانها و زمینها بر مظلومی و غریبی من خواهند گریست و در زمین
غربت پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد نظم چون شود حکمی رقم از قضا
با قضای حق رضا باشد رضا کشته تقدیر اینچنان جاری که من نیستم بعد از تو
در دار محن بلکه در عهد تو با چندین الم میشوم مسموم انگور ستم زین حکایتها مکن
خون در دلم بلکه میدانم که باشد قاتلم سر کشیده نتوانم از تقدیر کرد کی قضا
میتوان تدبیر کرد پس آن ملعون گریست و گفت که میتواند بتو اذیت رساند یا ترا
شهید کند تا من زنده ام حضرت فرمود اَمَا اِنّی لو شاءَ اللهُ اَقولُ مَن ذا
الّذی یَقتُلُنی لَقُلتُ اگر خواهم قاتل خود را بگویم میتوانم لکن نمیگویم
زین سخن مامون نامیمون گریست پس بهیبت جانب وی بنگریست عرض کرد
ای پیشوای کیهان ای ملاذ و ملجا اهل جهان نزد مردم ساخته شرمنده ام خادمت بنده ام
تا زنده ام تا که من هستم تو هستی محترم خود کرا قدرت با ظلم و ستم مامون گفت یا بن رسول
این سخنها را که میگوئی میخواهی که خود رفع ولایت عهد کنی تا مردم بگویند رضا
ترک دنیا کرده است و زهد در دنیا دارد آنجناب فرمود واللهِ ما کذبتُ منذُ

خلقنی ربّی عزّ وجلّ وما زهدتُ فی الدّنیا للدّنیا بخدا قسم که هرگز دروغ نگفته ام از
وقتی که خدا مرا خلق نموده است و زهد من در دنیا بعلت دنیا نبوده است و انّی
لاعلمُ ما تریدُ فقالَ المامونُ ما اُریدُ قالَ الامانُ علی الصّدقِ قالَ لکَ الامانُ
قالَ تُریدُ بذلکَ اَن یقولَ النّاسُ انّ علیّ بنَ موسی الرّضا لم یزهد فی الدّنیا
بل زهدتِ الدّنیا فیهِ الا ترونَ کیفَ قبلَ ولایةَ العهدِ طمعاً فی الخلافةِ
غرض تو امید اند مامون گفت غرض چیست آنحضرت فرمود که چون ولیعهد کردم
مردم گویند رضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود چون برای او
برای او میسر شد قبول کرد دنیا را مامون در غضب شد و گفت یا بن رسول الله
بنا بر این گذارده که سخنان ناگوار بمن بگوئی و از کلام خود مرا ایذا رسانی ای ابن علی
کما از سطوت من ایمن شده فبالله اُقسمُ لئن قبلتَ ولایةَ العهدِ والّا اجبرتُکَ
علی ذلکَ والّا ضربتُ عنقکَ بخدا قسم اگر قبول کردی فبها و الا مجبور میسازم
ترا بر قبول و اگر قبول نکنی گردنت را میزنم حضرت فرمود خدا مرا نهی کرده از اینکه
القاء نفس خود به هلکه نمایم اگر چنین است قبول میکنم بشرط آنکه عزل و نصب احدی
و طریقه و قواعد را تغییر دهم و احداث امری نکنم بلکه از دور با من مشورت کنی در مشورت
خیانت نکنم و آنچه صلاح دانم بگویم پس آن ملعون هم بهمین قانع شد آنجناب
بانهایت کراهت و عدم رضا ولیعهد خود نمود یاسر خادم گوید بعد از قبول دیدم آنجناب
سر بجانب آسمان بلند نموده عرض کرد اللّهمّ انّکَ تعلمُ انّی مُکرَهٌ مُضطرٌّ فلا
تؤاخذنی کما لم تؤاخذ عبدکَ ونبیّکَ یوسفَ حینَ وقعَ ولایة مصرَ
خداوندا تو میدانی که اختیار این کار بر وجه اجبار و اضطرار است پس از من
مؤاخذه منما چنانچه پیغمبر خود یوسف را در ولایت و امارت مصر که بجهت ضرورت

نمود مؤاخذه نکردی زیرا که گفت رَبِّ اجْعَلْنِی عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ و همچنین
دانیال نبی که از جانب پادشاه طاغی کافر زمان خود جبر ولایت عهد را قبول کرد صاحب علل
ذکر کرده است که چون مأمون خواست بیعت بگیرد جهة خود بامارت و از برای حضرت علی بن
موسی الرضا ع بولایت عهد و از فضل بن سهل بوزارت امر کرد سه کرسی نصب کردند
و کرسی آنجناب را پهلوی کرسی خود گذاشت و اول پسر خود عباس را امر کرد با نحضرت بیعت نمود
و بعد سایر اعاظم و اشراف بیعت کردند و امر کرد سکه دراهم و دنانیر را باسم مبارک آن
جناب مزین نمودند و در جمیع ولایات خطبه بولایت عهد باسم آنجناب خواندند و عبد الحمید بن
سعید در همان سال بر منبر رسول خدا ص در مدینه خطبه باسم شریف آنحضرت خواند و دعا
بولی عهد المسلمین بآنجناب کرد و سیاه پوشیدن که بدعت بنی عباسیان بود بسبز پوشیدن مبدل نمود
و یک دختر خود را که ام حبیبه نام داشت جهة آنحضرت عقد بست و دختر دیگر خود را که مشهوره
بام الفضل بود جهة امام محمد تقی ع نامزد نمود و دختر حسن بن سهل را جهة خود گرفت و هر سه
عقد در یک روز واقع شد و امر کرد تا شعرا قصاید در مناقب آنحضرت گفتند و هر یک صله [illegible]
گرفتند روزی حسن بن هانی که معروف بابو نواس است بر مامون وارد شد گفت تو رتبه
حضرت رضا را از ما بدانستی چرا او را مدح نگفتی و حال آنکه افصح شعرای این عصری ابو نواس
بدیهة این اشعار را گفت ترجمه قِیلَ لِی أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرًّا فِی فُنُونٍ مِنَ الْکَلَامِ
النَّبِیهِ لَکَ مِنْ جَوْهَرِ الْکَلَامِ بَدِیعٌ یُثْمِرُ الدُّرَّ فِی یَدَیْ مُجْتَنِیهِ فَعَلَی مَا تَرَکْتَ
مَدْحَ ابْنِ مُوسَی وَالْخِصَالِ الَّتِی تَجَمَّعْنَ فِیهِ قُلْتُ لَا أَهْتَدِی لِمَدْحِ إِمَامٍ
کَانَ جِبْرِیلُ خَادِمًا لِأَبِیهِ نظم بیو نواس چنین گفت [illegible] که شعر
تو گذر ز آسمان رسید سرش چرا مدیح سرای شاه طوس نشوی که در جهان نبود کس
بپاکی گهرش بدو بگفت نیارم ستود امامی را که جبرئیل امین بود خادم پدرش مامون

او را تحسین نمود صله فراخور عطا فرمود و از جمله مداحین آن امام مبین دعبل بن علی
خزاعی است قصیده گفت در برای آنحضرت خواند آن بزرگوار شصت اشرفی زرد [illegible] سکه که
بنام خود با جبه پوشی صله داد چون دعبل بقم رسید اهل قم التماس کردند که جبه آنجناب
بهزار اشرفی بفروشد قبول ننمود بعضی از جهال الخارج شهر ها و جبه با سایر اموال وی را [illegible]
شده از وی گرفته بودند لاعلاج جبه را بهزار اشرفی فروخت بشرط آنکه اشیاء مسروقه
پارچه از آنجبه را بوی دهند قبول کردند پس از گرفتن زر و اسباب [illegible]
بخانه اش سرقت کرده بودند دختری نابینا شده بود و آنچه داشت همه را صرف
دیدهٔ قرة العین خود کرد بهبودی حاصل نشد بخاطرش آمد پارچه جبه حضرت را
که با خود داشت بر چشم دختر بست صبح نرگس بینا و سوسنش گویا شد و دعبل شعر ها
باسم حضرت ابلش برده به شیعیان فروخت و همه را بجهة تبرک خریدند نظم زمین مقدس
شاه خراسان زمین نه روضهٔ فردوس رضوان بدور او کروبی جمع گشتند
همه پروانهٔ آن شمع گشتند ولی از معجزات از حد افزون که آن سلطان بیکس
دید مامون ز روی مصطفی جدش نظر بست برای قتل آن سرور کمر بست چنانچه
که قصیدهٔ حکیم قاآنی را که در مدح آن عزیز سبحانی گفته در اینجا ایراد شود و بعد
بذکر وجوه عزم مامون بر قتل آنجناب پردازیم و کیفیت شهادت آنحضرت را ذکر کنیم
قصیدهٔ حکیم قاآنی در مدح آن عزیز ربانی بگردون تیره ابری بامدادان
بر شد از دریا جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا چو چشم اهرمن خیره
چو روی زنگیان تیره شده گفتی همه خیره همه زش علت سودا سپهر گوهرین چون
شب عاشق گرفته چون دل عاشق بباشک دیدهٔ وامق بونگ طرهٔ عذرا
تنش با قیر آلوده دلش با تیر آلوده برون پر سرمه سوده درون پر لؤلؤ لالا

بدل کاکلش بتن زندان کهی کریان کهی خندان * چه در بزم طرب زندان زسوز شاه بیهمتا
چه دود دی بر هوا رفته چه دیو مست آشفته * زده بس ورق ناسفته زمستی خاره بر خارا
شده خورشید نور افشان بسان جام او پنهان * چه ماه مصر در زندان چه ماه چرخ در
ظلما * لب غنچه رخ لاله بروی ورده تبخاله * ز بس باران از آن ژاله بطرف گلشن و صحرا
ز فیض او دمیده گل شمیده طره سنبل * کشیده از طرب بلبل بشاخ سرو و گل آوا * عذار
گل خراشیده خط ریحان تراشیده * ز بس الماس پاشیده بباغ از ژاله بیضا * از او گرد
خارهستانی شده یکسر بهارستانی * و ز و در شک نگارستان دمن از لاله حمرا * فکنده
بر سمن سایه دمن را داده پیرایه * چمن ز و برق پیرایه چه رنگین شاهدی رعنا *
ز بیمش مرغ جان پرد ز سهمش زهرها در رد * چه او چون اژدها غرد * و یا چون دد کشد
هرا * خروشد هر دم از گردون که پوشد بر تن هامون * ز سنبل کسوت گلگون ز لاله
خلعت دیبا * فشانده بر چمن ژاله دمانده از دمن لاله * چنان از دل کشد ناله که سعدانش
فرقد سما * کنون از فیض او بستان نماید از گل و ریحان * برنگ چهره غلمان ببوی طره
حورا * ز بس لاله ز بس نسرین دمن رنگین چمن مشکین * ز بوی آن ز رنگ این هوا دلکش
زمین زیبا * بسی لاله و سوسن نو رسته و تر ز تر دیدن * دمن چون وادی ایمن چمن چون
سینه سینا * چه در هامون چه در بستان صف اند صف گل و ریحان * زنگیسو لاله
نعمان ز نگیسو نرگس شهلا * تو گوئی اهل بیک شود برهنه پا برهنه سر * جمله در خنکای
اندر نهان موبهر استسقا * چمن از فرق تا دوشه چنان نازان بدست چین * که
طوس از قرة شاه دین برین نه گنبد خضرا * هزبر بیشه امکان نهنگ لجه ایمان *
ولی ابن دستان علی عالی اعلا * امام ثامن ضامن حریمش چون حرم آمن * زمین از
حرم او ساکن سپهر از عزم او بیپا * نهال باغ علیین بهار مرغزار دین * نسیم روضه



بس شمیم و رحمه طیر * سحاب عدل از الله ریاض شرع الا الله خرد بر چهر او والزروان از
مهر او شیدا * رخش مهر فروزنده لبش یاقوت ارزنده * از آن جان خرد زنده از این نطق سخن
گویا * ز جودش قطره قلزم ز روییش پرتوی انجم * جنابش قبله مردم رواقش کعبه دلها *
بهشت از خلق او بوئی محیط از جود او جوئی * ز جیب حشمتش کوئی کریبان گنبد مینا * سنان
کوی میدانش هلال العید چوگانش * نعل سم یکرانش غباری توده غبرا * قربکون رخانش
شکر طعمی ز گفتارش * بنزد مهر دیدارش نهان چون شمع در اعضا * زمین آثاری از
حزمش فلک معیاری از عزمش * اجل در حیز رزمش نیارد دم زدن بارا *
خرد طفل دبستانش سپهر چهر رخشانش ملک حیران ترازحرا * نظام عالم اکبر
قوام شرع پیغمبر * فروغ دیده حیدر سرور سینه زهرا * ابد از هستیش آنی
فلک در مجلسش خوانی * بخوان همتش نانی ز نو هزاران بیضه بیضا * وجودش با قضا
توام ز جودش ماسوا خرم * [illegible] با قدم همدم جبروتش با ابد همتا * زمین کوی نشین
در مشتش فلک مهره در انگشتش * دو تا چون آسمان پشتش بر پیش ایزد یکتا *
قضا تیر بسته ز شستش فنا تیغ است در دستش * چه ماهی بسته شستش
همه دنیا و ما فیها * بساحل بحر و کان بخشد خطا گفتم جهان بخشد * کرم کون نهان
بخشد ز بسیاری شود پیدا * ملک مست جمال او فلک محو کمال او * زد دریا
نوال العجاب لجه خضرا * زمانه اعدل او زبود جهان ز اذات او مفخر * زمانه را
او زمان پرور جهان را او جهان پیرا * زند سر عرش مقداری ز صنعش خاک
آثاری * بباغ شوکتش خاری بیاض جنة المأوی * امل را جود او مرجع اجل را مهر او
مصنع * فلک را قدر او مرجع ملک را صدر او ملجا * رضای او رضای حق قضای او
قضای حق * دلش از ماسوای حق کریم عرات عنقا * کواکب خشت ایوانش فلک

اجزای خوانش بر بی خطر زمانش چه جابلسا چه جابلقا • رخش پر ابر هستی دلش
سرمایه هستی وجودش دایه هستی چه در مقطع چه در مبدا • ملک ار روی و لسی بش
فلک را قبله ابرویش بکوه کعبه کویش طواف مسجد الاقصی • جهان او وا بود در با
چه در پنهان با مر او شود صادر ز دیوان قضا طغرا • اگر از یک شکر خنده هزاران
مرده را زنده • جهان از مهر رخشنده جهان پیر را برنا • ردای قدس پوشیده
بهضم نفس کوشیده بی نور انس نوشیده ی حدت جام لا می از مینای لا خورده
سبق از ما سوی برده وزان پس بر او ورده زجیب خانه الا • زدوده زنک
امکانی شده در نور حق فانی چه مه در مهر نورانی چه آب دجله در دریا
زده در دشت لا خرکه کر لا معبود الا الله • زکاخ نفی جسته ره بطوی نکاه ستن
سده از بس یاد حق بیحد بنفی مستغرق • چنان باحق شده ملحق کز استثنا مستثنی
رموز علم ادریسی بود ذوقی شرتدریسی • چه داند ذوق ابلیس رموز
علم الاسما • زهی یزدان ثنا خوانت دو کیتی خوان احسانت خمی فرزانت
فرمانت جهان را عروة الوثقی • ستاره مهر خرکاه ست دل هندوی درکاهت
زبیم خشم جانکاهت فلک را رنج استرخا • برای لطف جوی تا جست طریق شرع
منهاجت • باطاق زبرجد معراجت سبحان الذی اسری • مهین نو باوه آدم همین
پیرایه عالم چه خیر المرسلین محرم بطوی نکاه او ادنی • توئی غالب توئی قاهر
توئی باطن توئی ظاهر توئی ناهی توئی امر توئی داور توئی دارا • مسالک
توئی رهبر ممالک را توئی سرور محامد را توئی مظهر معارف را توئی منشا
تو در معموره امکان خداوندی پس از یزدان • چه در دریا نخون چه در
تن جان روان حکم تو در داشیا • توئی بر نفع و ضر قادر توئی بر خیر و شر قاهر



توئی برد بود دائر توئی بر نیک و بد دانا • تو جسم شرع را جانی تو بی عقل را کانی
تو کنج راز یزدانی تو دانی سر ما اوحی • تو دانائی حقایق را تو بینائی دقایق را
تو در یابی شقایق را ز نافه صخره صما • تو راز ماه تا ماهی زحق پروانه شاهی
کرا فزائی اگر کاهی نباشد از کسی پروا • زمانه از تو افزایش زمین از تو آسایش
روانه از تو دارایش خرد را از تو استغنا • ز درعت حلقه کردون زتیغت شعله کانون
ز قهرت لطمه جیحون ز ملکت خطه بیدا • اگر لطف تو ای داور نکردد خلق را یاور
راه خلق در محشر فنا تنها شود برپا • زهی ای نخل باغ دین کشاند ره به حق بین
خوشه پروین کم از یکخوشه خرما • ز اوصاف تو قانی دهد داد سخندانی
کند ار چند دهقانی که تا حاصل شود فردا • سخن تخمست و دهقان ثنا مزرع عمل
ایمان • فشاند خاشه در میزان کر چیند خوشه در جوزا • تعالی الله کرش خواند
معاذ الله ورش رانی بهر حالنکر سیدانی توئی مهتر توئی مولا • کرش خوانی
زهی باذل ورش رانی خمی عادل • کرش خوانی شود خوشدل ورش رانی
شود رسوا • کرش خوانی عفاک الله ورش رانی حماک الله بهر صورت
جزاک الله کا نجی کا ذر خطا • کرش خوانی ثنا کوید ورش رانی دعا کوید
نثر سد بر ملا کوید ستم دیبا کرم زیبا • الا تا در مرزبان دمد از کل کل
ریحان بروید سنبل از بستان برآید لاله از خارا • چه لاله را بیت ختم چه کل
با خنجی توام • چه ریحان سبز و مشکین دم چه سنبل بوستان پیرا • راوی کوید ان
ابو الصلت خادم انجناب سؤال کردم که سبب چه شد که مامون بعد از انکه حضرت
رضا را ولیعهد خود کرده راضی بقتل انجناب کردید کفت عارف بفضل و علم انحضرت بود

ان امام انام را اعزاز و اکرام مینمود غرضش که انجناب را ولیعهد خود کرده این بود که مردم
ببینند ان بزرگوار مایل بطرف دنیا است و قدر و محل او در نفوس ایشان زایل شود
و اعتقاد ایشان بانجناب ضعیف شود و چونکه دید قلوب جمیع اهل فرق از مسلم و یهود و نصاری
و مجوس و صابئین و براهمه و دهریه و ملحدین و مخالفین مایل بان امام مبین شد و انحضرت
همه را بحجج و براهین الزام نمود و علم و فضل انجناب بر جمیع اهل ادیان و فرق ظاهر گردید
و همه گفتند انجناب اعلی و اولی است بخلافت از ملعون و معاندین اینخبر را باو رسانیدند که
مردم چنان و چنین میگویند ترسید و اتش حسد و غضب در کانون سینه اش مشتعل شد
لهذا انحضرت را مسموم کرد لعنه الله وجه دیگر انکه هر گاه از معاندین انجناب وارد میشد
میدید انحضرت بپهلوی مامون نشسته است و طرف خطاب انجناب است میگفت یا امیر المؤمنین
بنی هاشم که همیشه اعداء شما بودند بعضی از ایشان را میکشتند و همیشه حبس میکردند
و اواره بلاد میفرمودند و بانواع اذیتها ایشانرا اهانت میکردند تو ایشانرا اعزاز و اکرام
مینمائی بپهلوی خود بر مسند حکومت و خلافت مینشانی و حال انکه ایشان مخل دولت
عباسیه اند و خلافت را که خدا تعالی از برای شما قرار داده و بشما مخصوص فرموده او را
منتقل بایشان نموده و بدست ایشان داده و نعیذک بالله یا امیر المؤمنین من هذا
الامر لهذا عازم بر قتل انجناب گردید وجه دیگر انکه شیخ مفید در ارشاد ذکر کرده
که انجناب بسیار ان ملعون را موعظه میکرد در خلوت و او را از اعمال قبیحه و مناهی الهی میترسانید
و از شرب خمر منع میفرمود و ان ملعون در ظاهر قبول میکرد و در باطن از انحضرت کراهت
داشت تا انکه روزی انجناب بر ان ملعون وارد گردید دید وضو میساخت
بجهة نماز و غلامی ایستاده و اب بر دست او میریزد انجناب فرمود یا امیر المؤمنین لا تشرک

لعباده



بعباده ربک احدا در عبادت استعانت بغیر و شرکت جایز نیست خدا تعالی از ان نهی فرموده است
پس انملعون ان غلام را دور کرد و خود بنفسه متولی اتمام وضو شد و کینه و عداوتش زیاده از انحضرت
بهمرسانید و در صدد قتل و دفع انجناب برامد وجه دیگر چنانچه در عیون از محمد بن سنان
مرویست انکه گفت روزی مامون با جماعتی از اصحاب مانزد او در مجلس نشسته بود در دست او تسبیح
تا شانزده بود پس مردی از صوفیه را اوردند بحضور مامون و گفتند یا امیر المؤمنین این مرد دزدی
کرده است مامون دید اثار صلاح از او ظاهر است پیشانی او بمضمون سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود بلند شده مامون گفت سوءاً لهذه الاثار الجمیلة و لهذا الفعل
القبیح أتنسب الی السرقة مع ما یری من جمیل اثارک ایا دزدی کرده با این اثار صلاح
و تقوی که از تو ظاهر است ان شخص گفت این عمل از روی اضطرار از من سر زده نه اختیار
بعلت انکه چون تو مرا از خمس و فیء ممنوع داشتی و مرا مضطر و بینوا گذاشتی لهذا
من هم لابد و ملجا بر سرقت گردیدم مامون گفت چه حقی است ترا در خمس و فیء گفت زیرا
که خدای تعالی خمس را منقسم بشش سهم نموده در انجا که فرموده و اعلموا انما غنمتم من شیء
فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم
امنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و فیء را نیز شش قسم
منقسم فرموده در انجا که میفرماید ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و للرسول
و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل کی لا یکون دولة بین الاغنیاء
و من ابن سبیل و مسکینم و تو حق مرا از من باز داشتی و مرا مضطر بسرقت داشتی مامون گفت
حکمی از احکام و حدی از حدود الهی را در باب سارق باین اباطیل و اکاذیب تو تعطیل کنم گفت
تو اول نفس خود را تطهیر و تزکیه نما و حدود الهی را بر او اجرا نما و بعد بر دیگری حد جاری
ساز و تنبیه و تادیب بدیگری بپرداز مامون ملتفت انحضرت شده گفت این شخص چه میگوید انجناب

فرمود میگوید سَرَقْتَ فَسَرَقْتُ چون تو خلیفه و امیر هستی دزدی کردی منهم دزدی
کردم پس آن ملعون در غضب شد و بآن شخص گفت وَاللّٰهِ لَاُقَطِّعَنَّكَ بخدا قسم نظر بکریمه
اَلسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا اَیْدِیَهُمَا دست ترا قطع میکنم صوفی گفت چگونه دست مرا
قطع میکنی و حال آنکه تو بنده من هستی مامون گفت از کجا من بنده تو شدم صوفی گفت بعلت
آنکه مادر تو امه بوده حره نبوده است و او را از بیت المال مسلمین خریده و بیت المال مسلمین را
همه نبخشیده و من یکی از مسلمینم پس تو بنده من و بنده جمیع اهل شرق و غرب هستی
تا آنکه تو را آزاد کنند و من تو را آزاد نکرده ام لهذا تو در رقیت و عبدیت من هستی
و عبد چگونه مولای خود را حد میزند دیگر آنکه کسی که حد میزند باید حد بر او لازم نشده
باشد و خود آن هم خبیث شده باشد زیرا که خبیث تطهیر خبیث نمیتواند نمود و تو نیز
مثل من خبیث و مستوجب حد میباشی زیرا که خمس را بدست آورده و آل رسول را
که خدا سهم بایشان عطا کرده ممنوع ساخته و هم چنین در سهم مساکین و ابناء
سبیل تصرف کرده و ایشان را از نظر انداخته و تو باید در اجراء حق حد ابتدا
بنفس خود کنی که سارق خمس آل رسول و مساکین و ابن السبیل میباشی آیا نشنیده کلام
الهی را که میفرماید اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَاَنْتُمْ تَتْلُوْنَ
الْکِتَابَ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ مردم را امر بنیکی میکنید و خود مرتکب مناهی الهی میشوید

نظم
ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

پس مامون
ثانیاً ملتفت آنجناب شد گفت با این شخص چه باید کرد آنحضرت فرمود خدا هم به پیغمبر خود
فرموده قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ در دنیا و آخرت فانما انت بالحجة وقد
احْتَجَّ الرَّجُلُ دنیا و آخرت حجت برپاست با این شخص اما حجت دلیل خود اگر تو
او را بدلیل اول الزام نما و بعد بر او اجراء حد فرما زیرا که خدا هم میفرماید لکذلك

من هلك



مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيٰى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ پس مامون در غضب شد
و امر کرد آن شخص را رها کردند و از مجلس برخواست و از حضرت کراهت حاصل
کرده در صدد قتل آنجناب بر آمد و دیگر بیرون نیامد تا آنکه آن بزرگوار را
مسموم نمود بعد از آنکه چند روزی آنحضرت را محبوس نمود چنانچه در کتاب عیون
از ابی الصلت روایت کرده گفت رفتم بخانه که آنجناب محبوس بود و از زندان بان اذن
خواستم که خدمت آنحضرت مشرف شوم گفت راهی بسوی آنجناب نیست زیرا که آن
حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد و چون از نماز فارغ میشود
بدعا و مناجات اشتغال دارد گفتم از برای من اذن طلب نما شاید اجابت
فرماید چون اذن طلبید اجابت نمود چون داخل شدم دیدم آنجناب در
مصلای خود متفکر نشسته است سلام کردم جواب شنیدم عرض کردم مولای من جهت
این سخن که مردم از شما حکایت میکنند فرمود چه میگویند گفتم میگویند شما میگوئید که
مردم بندگان شما میباشند چون این سخن را شنید سر بجانب آسمان بلند نمود عرض
کرد اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ عَالِمَ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ اَنْتَ شَاهِدٌ
بِاَنِّیْ لَمْ اَقُلْ قَطُّ وَلَا سَمِعْتُ مِنْ اٰبَائِیْ قَالَهُ قَطُّ خداوندا تو شاهدی که من
هرگز چنین نگفتم و نشنیدم از پدران من چنین سخنی نگفته اند پس ملتفت من شد
فرمود یا عبد السلام آیا تو منکری که خدا هم مودت و ولایت ما را واجب فرموده
چنانچه دیگران انکار مینمایند گفتم معاذ الله من شما را مفترض الطاعه میدانم
و معترف بولایت شما میباشم اگرچه دیگران منکر باشند مؤلف گوید که اینحدیث با دعای

که خواندن آن روایت در روضه منوره سید الشهداء در وقت اذن دخول مشاهد
منافی است که میفرماید اَلْمُقِرُّ بِالرِّقِّ لَكُمْ وَالتَّارِكُ لِلْخِلَافِ عَلَيْكُمْ و سایر ادعیه
و زیارات که دلالت میکند بر آنکه مردم عبید ایشانند مگر اینکه بحیثیت حمل بر تقیه کنیم یا
آنکه بگوییم از برای عبودیت معانی و مراتب و معانی بسیار است و بودن خلق عبید از برای ایشان
بمعنای است که بآن معنی از برای غیر خدا ثابت نیست و آن معنی خاص و محصور و مقصور در الله تعالی است
و بودن خلق عبید اهل بیت بمعنی دیگر است اگرچه این معنی فرق و تمیز در بعضی خلق
مر خلق دیگر را باشد و صاحب منهج الدعوات ذکر کرده است که شبی مامون ملعون حاجب
خود را طلبید و گفت الان میروی و علی بن موسی را از حبس بیرون می آوری و او را
در برکه السباع می اندازی و بخدا قسم اگر چنانچه نینداختی ترا بعوض او می اندازم
حاجب گوید من بتعجیل روانه مجلس آنحضرت شدم و گفتم که امیرالمؤمنین مرا بچنین
امری مامور کرده است آنحضرت فرمود بآنچه ماموری رفتار نما پس برخواست و همراه
من آمد تا برکه السباع پس در را گشادم و آنجناب را در برکه داخل کردم و هفتاد سبع
در آن بود و هم و غم زیاد بر من مستولی شد از اینکه قتل آن بزرگوار بدست من
واقع شده و نهایت قلق و اضطراب بمنزل خود مراجعت کردم چون شب بنصف رسید غلام
آن لعین بعقب من آمد که اجابت کن امیرالمؤمنین را چون رفتم او را مضطرب یافتم گفتم
یا امیرالمؤمنین ترا چه میشود گفت در خواب دیدم جماعتی داخل خانه شدند و در
دست ایشان سلاح و شمشیرهای براق بود و در میان ایشان مردی بود مانند شب چهارده
و ترس زیادی از هیبت آن مرد در دل من بهم رسید که گفت این بزرگوار امیرالمؤمنین

ع



علی بن ابیطالب است پس من پیش رفتم که قدمهای آن بزرگوار را ببوسم مرا دور کرد و فرمود
فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوا اَرْحَامَكُمْ
پس صورت مبارک را از من گردانید و من خائف و لرزان از خواب بیدار شدم
و باید گناه بزرگی از من صادر شده باشد گفتم یا امیرالمؤمنین شاید بجهت آنست که
مرا امر کردی که علی بن موسی را در برکه السباع اندازم گفت وای بر تو مگر انداختی گفتم
بلی والله گفت برو و از احوال آنجناب خبری بیاور چون رفتم و شمع را گرفتم دیدم
آنحضرت ایستاده نماز میکند و سباع دور او میگردند پس برگشتم و او را خبر دادم
باور نکرد خود برخاست و بالای سر آنحضرت آمده نظر کرد آنجناب را بهمان حال یافت
گفت السلام علیک یا بن عم آنجناب جواب نداد تا از نماز فارغ شد و علیک
السلام یا بن عم مامون گفت مرا عفو نما و از جناب شما عذر میخواهم فرمود خدا
ترا بلطف خود نجات داد از اذیت این درندگان الحمدلله پس امر کرد آنجناب را بیرون
آوردند و آن درندگان پاهای آنحضرت را میبوسیدند و آب از چشمهای ایشان جاری
بود و وقتی دیگر زنی در خراسان پیدا شد نام آن زن زینب بود ادعا کرد که من علویه میباشم
و از ذریه و نسل فاطمه ام و باین جهت فخر بر اهل خراسان میکرد و ایشان را آزار میکرد و از
ایشان چیز میگرفت چون این خبر را بآنحضرت مذکور ساختند فرمود من نمیشناسم او و آبای او
تا ببینم چون بیرون آمد او را فرمود این علویه نیست و این نسب را بر خود افترا بسته زینب
گفت من هم سلب نسب از تو میکنم غیرت علویه آنحضرت را آنجناب آورده و والی خراسان را
خانه بسیار بزرگی بود که در آن شیر و پلنگ و خرس و یوز و سایر حیوانات درنده
جای داده بودند و همه با زنجیرهای قوی بودند و هرکس فسادی میکرد در آنجا

می‌انداختند تا آن حیوانات او را بدرند و او را برکهٔ سباع میکشتند آنجناب دست آن
ضعیفه را گرفته آورد نزد سلطان و فرمود این زن بر امیر المؤمنین و فاطمه دروغ بسته است
اگر راست میگوید ازین سباع اذیتی باو نخواهد رسید و گوشت او بر ایشان حرام است و اگر
دروغ گوید اذیت باو میرسد آن زن بیچاره گفت تو اول داخل برکه شو حضرت برخواست
و هیچ نگفت سلطان گفت بجا برخیز فرمود برکهٔ السباع وَاللهِ لَا تَنْزِلَنَّ عَلَيْهَا
بخدا قسم داخل آن حمام شد پس سلطان و تمامی حضار و علماء جاه و سایر مردم از
تماشای ایشان همه برخواستند و آمدند در برکهٔ السباع و در را باز کردند حضرت
رفته داخل شد و مردم همه تماشا میکردند از بالای برکه همین که آنحضرت رسید بمیان
آن حیوانات همه بر دم خود بر زمین نشستند و آنحضرت دست بر سر و بال ایشان میکشید
و آنها پوزهای خود را بر روی پای آنحضرت گذارده ناله میکردند و از دیدهای آن
درندگان اشک جاری بود تا آنکه یکیک را بان نسبت دست مالید و از همه گذشت
و برگشت و مردم همه تماشا میکردند و میدیدند پس آنحضرت فرمود حال این زن
کذابه را بیندازند در میان برکه تا قدرت الهی را تماشا کنند هر چند قبول نکرد امر کرد
غلامان تا او را در آن برکه انداختند فی الفور همه آن حیوانات در ندیده جستند
از اطراف هر پارچه لقمه از او کندند و خوردند شهرت کرد در خراسان بزینب کذابه
و قصهٔ او در آن بلاد مشهور است چون مامون این را دید در صدد قتل حضرت
برآمد روزی کرد روزی حاجب که بسیار مقرب بود نزد مامون و او را حمید بن
مهران میگفتند در خلوت عرض کرد با مامون یا امیر المؤمنین پناه میبرم بخدا که تو
آخر سلسله بنی عباس باشی و تاریخی بکنند و این فخر عظیم و این دولت عظیم



از خانوادهٔ عباس بخانوادهٔ علی منتقل نشود اگر مرخص میفرمائی نامس با او
مجادله کنم و در نظر مردم او را خفیف سازم مامون گفت هیچ کاری ازین بهتر
نزد من نیست پس گفت همه اعیان دولت خود را از قضات و علما و سرکرده ها
جمع کردند و آنحضرت را طلبید و در مرتبه و مکانی که داشت نشانید پس آنحاجب گفت
بحضرت که مردم بسیار نقلها از تو میکنند و اسراف و تعدی در وصف و مدح تو بسیار
و اینکه امیر المؤمنین که خدا دولت او را پاینده کند با هیچکس اعدام خواز ولیعهد میکند مگر
آنکه او واجب باید تو را باین محل و منزلت ساخته است تو ای بر موسی از طرف خود دعوی
نمودی و با انداز خود بر حق گذاردی معجزه اینکه باران معین مقتضاهی
وقت معینه کرد قیمه نیست بیشتر باب تو آیدتر ابر و معجزهٔ خود قرار داده
و با او تفاخر میکنی بر دیگران خود نمائی میکنی و بخود میبالی که با معجزهٔ ابراهیم
خلیل الله را ورده که از برای ما که چهار مرغ را بریده بر گرده بهم مخلوط نمود و هر قدری
از آن مخلوط شده را بر سر کوهی گذارده بعد از آن خواست آنها را اعضای متفرقه
پرواز کرده ند و جمع شدند و باز مرغ صحیح شدند و آمدند نزد آنحضرت مرتب
صدای خود را بلند کردند باذن خدا اگر راست میگوئی دراین ادعائی که میکنی این دو
صورت شیر که بر این مسند هست زنده کن و آنها را مسلط کن بر من و این معجزه خود
گردان و اگر نه باران که بخواهی هر کس بدعای آن رفته اند و همه دعا کرده اند
معجزهٔ تو نمیشود چون این بی ادبی از آن ملعون صادر شد امام در غضب شد و فریاد زد
بان دو صورت و فرمود دونکما الفاجر این سگ فاجر را بگیرید و بدرید
و اثری از او باقی مگذارید تا عبرت دیگران شود ناگاه آن دو صورت جستند
و دو شیر عظیم هولناک و گرفتند آن ملعون را فعضّاه و رضّاه و هشّماه و بدن او

خود او را گرفته‌اند ودر زیر دست وپای خود او را خورده ونرم کرده‌اند وخورده‌اند وخون او را لیسیده‌اند ومردم که حیران مبهوت کردیدند بعد از فراغ از خوردن حاجب وکرندند

بآنحضرت بزبان فصیح عرض کردند یا ولی الله اذن ده تا این ملعون را نیز بخوریم واعضای او را هم از هم بدریم واشاره بمامون کردند چون آن سخن را از آن دو شیر شنید زهره خود را باخت وغش کرد فرمود توقف کنید وهمین طور که هستید بایستید آن دو شیر

بآرام ایستادند پس فرمود قدری گلاب بصورت مامون زدند او را مالیدند تا بحال آمد ودو مرتبه آن شیرها بزبان فصیح عرض کردند اذن بده مارا یا ولی الله تا او را مثل حاجبش تمام بدریم وهم خورده کنیم وبخوریم فرمود نه زیرا که من نمی‌بینید بجهة آنکه خدا امری مقدر کرده که در دست او این چند واقع شود وروسیاهیها از او صادر شود عرض کردند چه مقرر میفرمائی فرمود برکردید بحالت اول پس برکشتند بمسند

وبهمان طریق اول صورت شدند آنگاه مامون زنده شد وبزبان آمد وگفت شکر مر خدا که شر حمید بن مهران را از سر ما رفع کرد بعد از آن عرض کرد که یا بن رسول الله این امر خلافت وریاست متعلق بشما بوده هرگاه رای شما باشد من دست بر میدارم

وبنو امیکذارم فرمود اگر میخواستم دو ماه مناظره ومباحثه در علم قبول یا نو میکردی

واین هم یکی از اسباب عزم بر قتل آنحضرت شد وبعکر دفع آنحضرت افتاد **عربیه** یا قتیل الرضا من بعد بیعته • وابصروا بعضهم من رشدهم وعموا

عصابة شقیت من بعد ما سعدت • ومعشر هلکوا من بعد ما سلموا •

جوهری تا بچه آن ملعون بی نام وننگ • وان منافق تر ز کفار فرنگ • بهر قتل برود

دنیا ودین • جمعی از خاصان طلبکرد آن لعین • سی نفر ظالم ز خود بدبخت تر هر یکی از دیگری بدبخت تر • بهر هر یک وعده انعام داد • جمله بیزاری از اسلام داد • گفت در

دلشوئیم از کردون دون • وز رضا دامن ملاطم پر زخون • خویش این شخص میداند امام یا بدانم ز هر عزم کن ولذا بنهید تا شب از خنجر وزوبین وتیغ • غرقه خون سازیدش

امشب بیدریغ پس بگفته آمد وعده بد تر از یهود وبزرود آن سی نفر رواند خلوت آن بزرگوار معبود کرد بدبندند **جوهری** چه آن کروه شنیدند حرف آن ملعون جهان • شدند از پی قتل شه غریب

روان • بقصد کشتن سلطان دین دلیر شدند • روان چه شیر ستم پیشه شیر شدند • صبیح

دیلمی کوید مامون بر این ما آن سی نفر فرستاد چون داخل آن حجره شدیم دیدیم بر پهلوی مبارک خود در بستر خوابیده ودستهای آنحضرت در حرکت است وبلغتی تکلم میکرد که ما نفهمیدیم

ها رسه چشم او در خواب ودل بیدار بود • باسبا آتش واو ورداد بود • چون علی در خواب جای

مصطفی • خفته فارغ از غم اغیار بود • صبیح گوید من از یک طرف حجره ایستادم وشمشیر خود را بر زمین گذاردم ترسان وهراسان نظر میکردم وآنحضرت جامه وزرهی پوشیده

بود که مانع تاثیر شمشیر باشد **جوهری** چنان نمود که خون موج زد به بستر او • چنان نمود که

شد پاره پاره پیکر او • بجز نیش کفت یکی عرش وانژکون کردید • ستون کعبه اسلام

سرنگون کردید • یکی گریست که ره ورد دنتابین شده ام • ز جهل قاتل دختر حسین شده ام

یکی دو دست به سر زد که آه از این کردار • شدیم شرمگین چون رضا در آخر کار زبانی

حضرت او بر بستر با بدن چاک چاک خوابانیده شمشیرهای خود را بر بساط انجناب

مالیده بجانب مامون ملعون برکشتند وگفتند آنچه خواستی بعمل آوردیم وآن

حضرت را شهید کردیم **لـه** با وهر آنچه تو میخواستی جفا کردیم • دریغا ملة الشیعه وتو را

رضا کردیم • لباس کفر بر بتخانه تو پوشیدیم • بجای خرابی بنیان کعبه کوشیدیم •

شدیم یاور عدو دیو دلیل را • گذاشتیم ز کف دامن خلیل را • پس مامون خوشحال ومسرور

بمامن خود فرا گرفت وجام راحت از دست ساقی مراد کشیده بخواب غفلت فرو



اما صباحی که صبح مهر از گریبان رضا سر بر آورد مامون سر خود را برهنه کرده و بندهای جامهٔ
خود را گشوده مجلس عزائی آراسته بعبارت ماتمداران ارباب مصیبت گریبان و نالان هر که
می نشست بر میخواست مثنوی باطنی چید در نظام غم اندوز ۞ در آن بنشست ختم تزویر روز
بباطن از شراب کام سرمست ۞ بظاهر داده بود از غم دل از دست ۞ بظاهر بر لب چندین شکایت
بباطن شادکام از این حکایت ۞ گره پیوسته بر ابرو نهاده ۞ ولی بس عقدها از دل گشاده
پس بند جامه و گریبان گسسته و کمربند تعزیه داری بر میان بسته و با پای برهنه لباس سیاه
در بر کرده با چشم گریه آلود دست حسرت بر سر زده متوجه حجرهٔ آن سرور گردید که متوجه تجهیز
آنجناب شود نزدیک حجره آواز همهمه بگوشش آمد هوش باده غرور رسید ترسید صبیح را
طلبید که اهل حجره شو و مرا از حقیقت این صدا واقف نما چون صبیح داخل شد دید که آنحضرت
مسند محراب عبادت نشسته با معبود بی نیاز با سوز و گداز در راز و نیاز است له
نشسته بود بمحراب صاحب بنی ۞ بصورتی که با یوان قدس پیغمبر ۞ بهیاتی که علی تاجدار ملک نجف
نشسته بود بجای شفیع هر دو سرا ۞ صبیح گوید آنحضرت را آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک
یا سیدی و مولای پس بر زمین افتاده رو بخاک اقدام آنحضرت فرمود یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون صبیح گوید
چون خبر سلامتی آنحضرت را بمامون دادم اعضای خودش لرزید و مضطرب گردید
و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت با اهل و اعیان که بجهت تعزیت
آنحضرت آمده بودند بگویید که آنجناب را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گردیده
و اینک افاقه کرده اند پس آنجناب بصبیح فرمود که تا وقتی که خدا قرار داده از عمر ما
نگذرد و اجل موعود نرسد مکر ایشان بما ضرری نمیرساند بلی عمر سید الشهدا که
با تمام رسیده بود روز عاشورا اگر شمشیرهای مخالفان بلکه هر حربه دیگر بر بدن

آنسرور

آن سرور کارگر افتاد و بلکه خون از چشمش میکشاد تا آنکه روح شریفش با شیان
قدس پرواز کرده در بیان شهادت حضرت امام رضا الا لعنة الله علی الظالمین
اگر چه عزا عزای شهیدان کربلاست ۞ حاشا که هیچ کمتر از عزای رضا رضاست ۞ در کربلا
و له
شهادت شاه دین وکربت است ۞ انصاف میدهم که خراسان هم کربلاست ۞ آنجا حسین تشنه
لب ز تیغ آبدار ۞ اینجا رضای خون جگر زهر جانگزاست ۞ آنجا جگر گداخته از زهر جان گسل
و آن گلو شکافته از تیغ اشقیاست ۞ آن زیر سم مرکب این زیر سم مار ۞ بر آن خدا رضا و
این رضا خداست ۞ وله چه شد که دل ز تو یادی از رضا نکند ۞ من و فراغت از یاد او [illegible]
نکند ۞ مگر بطوس رضا کشته شد بزهر غریب ۞ مگر که دل [illegible] ز رضا نکند ۞ مگر نبود
ولیعهد خود نکرد او را ۞ مگر بکوی که مامون چنین جفا نکند ۞ کند چرا که نه او نسل او ز خطا
خطا بود ز خطازاده که خطا نکند ۞ از آنکه گر رضا شد لعین بقتل رضا ۞ خدا چگونه ز رضا [illegible]
خدا نکند ۞ سحر بخواب مرا گفت از طریق عتاب ۞ که آشنا ز چه یادی ز آشنا نکند ۞ تو
سفر زیت دور زیارت من بود ۞ بحال که کسی فرق سر ز پا نکند ۞ چه روی داده که با آن همه وفا
دلوا ز رضا که دمی یادی از رضا نکند ۞ زمین زدم و روی [illegible] سر از دم و گفتم ۞ که انتقام
دل خود بند بیوفا نکند ۞ خدا مباد رضا از وصال اگر خود را ۞ رضا کند که عزای رضا
نکند ۞ در میان نقلهٔ اخبار در باب شهادت آن بزرگوار اختلاف بسیار است بعضی گفته اند که
مامون لعین آن امام مبین را با انگور زهر داد و بعضی با انار و بعضی بهر دو ذکر کرده اند
شیخ مفید در ارشاد از عبدالله بن بشیر روایت کرده است که مامون مرا امر کرد که ناخن
خود را مگیر و با احدی منما چون چنان کردم مرا طلبید و چیزی شبیه بتمر هندی بمن
آورد و بمن گفت این را بدست خود ریزه کن و دست خود را مشو و میان ناخنهای خود را از آن
پر کردان من چنان کردم آن ملعون گفت با من بیا پس سوار شد و بعیادت حضرت رضا

رفت چون آنجناب را چهار روز شام بود نتوانست تا آنجناب را فصد کردند و در خانه که
آنحضرت تشریف داشتند بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان شخص را
گفت که چند دانه انار بچین و بیاور چون آورد گفت آنرا در جامی بجهت آنحضرت
دانه کن و آب آنرا بگیر با آن زهر ایمان چنان کرد مامون آنجام را گرفته گفت یا ابن عم
تناول نما که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود باشد ساعتی دیگر میخورم آن ملعون
گفت بخدا سوگند باید در حضور من تناول نمائی و اگر رطوبت در معدهٔ من نبود
هر اینه با تو موافقت میکردم پس بجبر آنحضرت چند قاشق از آن آب انار زهرآلود
تناول نمود در همان ساعت بقضای حاجت برخاست و مامون نیز برخاست
بیرون رفت و هنوز نماز عصر را بجا نیاورده بود پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و احشا
و امعای آنجناب بیرون آمد چون خبر بمامون دادند پیغام فرستاد که تشویش نیست اینها تو
بوده از فصد بحرکت آمده و فصد برای شما نافع خواهد بود چون شب شد حال آن
آنجناب دیگرگون گردید نظم شاهی که ز عیب بود عاری گهرش ° از گردش آسمان لاله
چه آمد برسش ° یاقوت لبش شد از زهر کشته زهر ° الماس تراشید عقیق جگرش
پس ضعف بر آنجناب غالب شد و مدهوش افتاد و صدای شیون از خانه آن
حضرت بلند شد زنان و کنیزان مامون سراسیمه با سر و پای برهنه بخانه آن
امام مظلوم دویدند و صدای گریه و زاری از طوس بفلک آبنوس رسید
مامون گریبان و نالان از خانه بیرون دوید و دست تاسف بر سر میزد و موهای
ریش خود را میکند چون ببالین آن امام مبین رسید عرض کرد یا ابن عم گران است
بر من اینکه ترا باین حالت ببینم و عظیم است بر من مفارقت تو و میخواستم که من
پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولکن با تقدیر الهی چه میتوان کرد



و باقیمانده که مردم بمن میبرند که من تو را کشته‌ام چگونه حضرت متعرض جواب آن ملعون
نشد همین قدر فرمود که بعد از من با پسرم محمد تقی نیکو سلوک کن که وفات تو با او
بیکدیگر نزدیک است چون پاسی از شب گذشت آن نیر فلک امامت برای بقا رحلت نمود
شیخ مفید روایت کرده است که مامون یکروز و یکشب وفات آنجناب را پنهان داشت
و محمد بن جعفر عم آنحضرت و جمعی از آل ابی طالب که در آنجا بودند طلبید و بدن شریف آنحضرت را
بایشان نمود و گفت گواه باشید که از هیچ ضربی بآنحضرت نرسیده و بموت طبیعی از
دنیا رفته ای شیعه مامون ملعون با وجود عداوت باطنی انکار قتل آنجناب
مینمود و گواه میگرفت که من بآنجناب آسیبی نرسانیده‌ام تا آنکه مردم او را قاتل
ندانند اما قاتلان جدش امام حسین بی پرده در صحرای کربلا از ضرب تیر و نیزه
و شمشیر آنجناب را کشتند و بدنش را بخون آغشتند و مباهات بقتل آن بزرگوار
میکردند کافری گواه میگرفت سایر کفار را که من اول تیر بجانب آن امام انام
انداختم غداری میگفت ای یزید پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که سالار شهیدان را
شهید ساختم ملعونی فخر میکرد که من اسب بر بدنش تاختم ابن زیاد تفاخر میکرد
که من بساط بیشرمی در کوفه آراستم یزید لعین میگفت کجا بیند مشایخ بنی امیه
تا ببینند که من چگونه کینهٔ آبا و اجداد خود را خواستم و انتقام از آل علی کشیدم
و میگفتند ای یزید شل نشوی که شهادت آنحضرت بروایت دیگر خون طلا که کردی
بغربت شام غریبان نزیلای غریب ° بغیر کس نه تعبیه در عزای غریب ° اگر خلیفه
عصر است چون بغربت خفت ° بغیر خاک نیست متکای غریب ° غریب شام بود

رضا غریب

تنگدل بوقت غریب • بود غریبی و دل تنگی اقتضای غریبی مجلس با وجود یکسانست •
بلی بقای غریب است چون فنای غریب • علی الخصوص غریبی که در خراسانست • که هست
تربت او کحل دیدهای غریب • جگر بزهر ستم پاره پاره مامون • شهید راه رضای خدا
چه کشته شد بغریبی بجز خدا که کند • طلب قاتل بهر خونبهای غریب • کنم بموی کاظم
حدیث ماتم او • دل غریب بگریسوز داری برای غریب • انیس بیکسی بود نالهای سحر •
که غیر ناله نباشد کسی آشنای غریب • بروایتی که یکی مامون ملعون آن امام مظلوم را
بمجلس شوم خود طلبید [illegible] خادمان آن لعین چون حلقه اش بر در زدند • قدسیان
گریان شدند و دست غم بر سر زدند • هر که بود اند برای سرور دین سرایش [illegible]
نیلی شد بد بر لوح خیر و شر زدند پس با بی الصلت هروی که خادم آنحضرت بود فرمود
ای ابو الصلت من بمجلس مامون میروم در وقت مراجعت اگر دیدی که عبای خود را
بر سر افکنده ام با من تکلم مکن که مرا زهر داده اند و اگر عبا بر سر ندارم از من هرچه
میخواهی سوال نما جوهری چه بیرون آیم از مجلس بتشویش • عبا افکنده ام بر سر خویش •
بدان کز ظلم مامون اشکارا • اجل آخر فکند از پا رضا را • مباش از حال من یک لحظه
غافل • مکن با من تکلم تا بمنزل • روایت که چون آن امام مظلوم داخل مجلس مشوم
مامون ملعون گردید آن مرد پلید باستقبال آن امام غریب از جا برخواست
آن زهر داد در برکشید و با احترام تمام بپهلوی خود نشانید عرض کرد یا ابن عم [illegible]
زنور روی خود بزم مرا باغ ارم کردی • قدم بنهادی بر [illegible] لطف فرمودی کرم کردی
بجودی [illegible] مشرف ساختی از مقدم خود خانهٔ ما •

پس بعد

پس بعد از تعارفات بسیار آن مرد پلید رو بخدام خود نموده گفت شنیده ام که انار
و انگور خوبی بجهة ما آورده اند حاضر کنید چون حاضر کردند آن ملعون مبالغه در اکل
کرد و اینکه تا آنکه آنجناب چند قاشق از آن انار زهرآلوده و بروایتی چند دانه انگور
که برشتهٔ زهر در آن کشیده بود برداشته بدست آنجناب داد و عرض کرد [illegible] بخور که
مایهٔ عیش و نشاط آمده است این • مرا بعرصهٔ عالم تو و بروضهٔ رضوان • تو صید بستهٔ دام
منند این مایه • که از ان خوش کنم امروز تا تو بگذری از جان • قضا نهاده به بستم که نیز آب
حیوانت • بنوش زهر جفا و بپوش چشم ندوران آنجناب کاعلاج گشته چند دانه انگور مجبورا
تناول فرمود در همانحال الحال آن برگزیده ذو الجلال انقلابی بهم رسید خوشهٔ انگور
بر زمین افکنده عبا را بر سر کشیده از جا برخواست مامون عرض کرد یا بن عم بکجا تشریف میبرید
فرمود بجائی که مرا فرستادی سفر بگریه داد جواب سپهر آزادی • روم بسوی مکانی که
تو فرستادی • ابو الصلت گوید چون آن بزرگوار داخل خانه شد دیدم عبا بر سر افکنده
فهمیدم که آنجناب را زهر خورانیده اند سخن نگفتم تا آنکه داخل حجره گردید فرمود ای ابو
الصلت آنچه خواستند کردند ای ابو الصلت فرش مرا از زیر پای من جمع کن عرض کردم
چرا فرمود من غریبم و دوست میدارم بر روی خاک جان بسپارم تا اگر غریبی از شیعیان
ما در غربت بروی خاک بمیرد یاد از غربت من غریب بیاورد و درد غربت او تاثیر نکند پس
آن بزرگوار گاهی از شدت درد سر بر بالین میگذاشت و گاهی از حدت زهر بخاک افتاد
و بر میخواست گاهی قی عارض آنحضرت میشد و لخت لخت پارهای جگرش بر دامن خاک
میریخت جوهری گهی زشدت العطش سیکرد • گهی ز سوزش دل میفتاد و غش
میکرد • بآستین گهی از رخ غبار کردی پاک • غریب وار نشادی گهی ببستر خاک •
حجاب آه گهی بر عذار ماه کشید • بگریه رو بسوی [illegible] واه کشید • که ای [illegible]

دیده ار صبح بابا محمد تقی ای نور دیده بابا بیا که مرا رضا دل دونیم کرده تو را بیا که
زاده هر دو تن یتیم کرده تو را ای شیعه چه بسیار شبیه است حال این امام معصوم بحال
جد مظلومش سید الشهدا آن زمان که با بدن مجروح و قلب مقروح بر روی خاک کرم
کربلا افتاده بود و خون از جراحات بدن نازنینش جاری بود از کثرت جراحات
گاهی می نشست و زمانی بر میخواست گاهی از ضعف بر روی خاک میخوابید و از
شدت عطش نالهٔ والعطشا بر میکشید و کسی بفریاد او نمیرسید و از اینطرف بانطرف
بر زمین میغلطید جوهری کسی نزدت ببالین آن امام زمن زمین گرفت تکیه بیش
بر دامن کسی که خون ز زخم پشت آن جاری بود کسی که سوخت بر او زخم های
کاری بود بسان خانهٔ زنبور گشته پیرهنش هزار و نهصد و پنجاه زخم در بدنش
نه مادری که کند سنجو د بکردن او نه خواهری که نهد سر میان دامن او ابو الصلت
گوید عرض کردم مولای من مگر نه جدت سید الشهدا هم غریب بود در کربلا غریب
بخاطرها آورد فرمود نظم ای جوان جد من حسین شهید چون بصحرای کربلا برسید
علم و لشکر و سپاهی داشت سپه و دست دستگاهی داشت همرهش بود کر بی
نامی قاسم اکبر و عباس چون حسین کشته شد برنج و تعب بر سرش بود خواهرش
زینب زینب از روز شور و شینی داشت سینه سبز حسین حسینی داشت خواهری که
رضا رضا گوید بر سر من خدا خدا گوید ملت پسر ندارم آنم از من دو دور میبرد
از روی او و در گوید ابو الصلت گوید حسب الامر آنجناب درها را بستم و در گوشهٔ
خانه بهموم نشستم ناگاه دیدم جوانی خوش رو محمد موی که شبیه ترین خلق بود
بحضرت امام رضا با عارض روشنتر از ماه و آفتاب در نهایت دهشت و اضطراب
که در صورت و سیرت ثانی رضا و رضای ثانی بود داخل خانه گردید نظم آنکه خوش



سید اجلال هاشمی داشت بر رخسار خال هاشمی داغش از زخم دل با بیش فزون بعجز
عزاداران لباس نیلگون بس پیش دویدم و گفتم ای جوان من درها را بسته بودم
از کدام در داخل شدی فرمود آن قادری که مرا از مدینه بطوس بطرفة العینی رسانید
قادر است که در بسته را بروی من بگشاید ای ابو الصلت نظم ما از ره بسته راه داریم
بی واسطه راه می شماریم ما نور رحیم بنگر روشن بود این بیان سرای عرض کردم که
تو کیستی فرمود انا حجة الله علیک انا محمد بن علی الجواد نظم منم تو باوه این زهر
خورده که سوز دل جانش تاب برده منم فرزند این شاه غریبان که علاج کشته
از دردش طبیبان پس بجانب آن امام غریب دوید چون چشم آن بزرگوار بر آنجوان
ماه سیما افتاد بر جست او را در بر کشید و بسینه خود چسبانید و میان دو دیده
او را بوسید پس سر آن امام غریب را در دامن کنار و صورت بصورت پدر نهاد و گفت
جوهری پدر ز زهر جفا پاره پاره شد جگرت شود فدای لب زهر خورده ات پسرت
بر بهشت آمده فرزند غمرسیده تو محمد تقیم نازپرورده تو بروی من نظر از لطف
باز کن بابا مرا بخاطب راز و نیاز کن بابا پدر یتیم و بیکس بمن ترحم کن بابا یتیم بر انجوا
تکلم کن پدر ز نکهت بوی پسر بهوش آمد چو عندلیب بگار در خروش آمد بگریه
گفت که ای نور دیدهٔ بابا خوش آمدی خلف برگزیدهٔ بابا مرا زهر جفا کرد دل دونیم آخر
مرا شهید و تو را بیکس و یتیم آخر خوش آمدی گرچه مشتاق دیدنت بودم همیشه
شایق در بر کشیدنت بودم لب مسول بدرگاه دوست باز بکن بگشته بیکس
نماز بکن ابو الصلت گوید ناگاه دیدم کفی مانند برف سفید بر لب آن امام سعید ظاهر
گردید و فرزند ارجمندش امام محمد تقی او را البسیه و دست بر سینهٔ پدر بزرگوار خود بمانید
چنین مانند کنجشک بپریدن آورده بلعبید بر آنحضرت اسرار امامت تسلیم نور دیدهٔ خود

نمود و بیا الهست بسوی قضای قدس طیران کرد و از عمر آنحضرت چهل و نه سال و پنج ماه گذشته بود با
پدر بزرگوار بیست و نه سال و دو ماه زندگی کرد و مدت امامتش بیست و چهار سال و چهار ماه
در سال دویست و سه از هجرت و در بیست و یکم ماه رمضان واقع شد پس آنجناب را در غرفه
گذاشتند و مامون ملعون سر و پای برهنه در جلو جنازه افتاده نالهٔ عزا بگردون افکنده و لباس
سیاه پوشیده میگریست و میگفت لد زینت دار فنا چه رخت بسته رفتی کجا که شکسته گشتم
بمصیبت جگر خون بیش از نوحه از دمامون و جمیع اهل خراسان بتشییع جنازهٔ آن امام انس
و جان حاضر شدند و فریاد بر آوردند که ای مامون ولد الزنا فرزند رسول خدا را کشتی آن ملعون
دید که اگر جنازهٔ آنحضرت را علانیه در روز بر دارند شورشی بر پا خواهد شد محمد بن جعفر
عم آنسرور را گفت برو و مردم را متفرق گردان و بگو که جنازهٔ آنحضرت را امروز بر نمیدارند چون
اهل طوس این سخن را از عم آنجناب شنیدند متفرق گردیدند پس حضرت امام رضا غریب بود
چو جمیع اهل خراسان بتشییع جنازهٔ اش حاضر شدند و فریاد و افغان بر آوردند اما ماه برادر
غریب پدرش موسی بن جعفر بود که سر در زنجیر و جنازه اش بر سر جسر بغداد افتاده بود و هرون ملعون
قدغن کرده بود که جنازهٔ او را بر ندارند تا آنکه چهار نفر حمال جنازهٔ آن بزرگوار بدیع ذو الجلال
مانند غریبان دور از اهل و عیال بر داشتند بلکه موسی بن جعفر هم غریب بود چهار نفر
جنازهٔ او را بر داشتند غریب تر از همه ابا عبد الله الحسین بود که بعوض آنکه جمعیت کنند جسد اطهر
از روی خاک بر دارند اسبهای خود را نعل تازه بستند و سینه که صندوق علوم ربانی بود
در هم شکستند عربیه تَعلُو سَنابِکُ خَیلِ آلِ اُمَیّة صَدراً بِهِ العِلمُ الالهیُّ مُوَسَّدُ
هرثمه گوید که چون آنحضرت وفات یافت مامون اراده نمود که آنحضرت را غسل دهد او را
منع کردم زیرا که آنجناب فرموده بود بمامون بگو که هر گاه متوجه غسل من شوی هر آینه
عذابی که خداوند در آخرت برای تو مهیا کرده در دنیا معجل خواهد فرمود مامون چون



این قصه بدیدا شنید بترسید و متوجه تغسیل آنجناب نگردید پس گفت ای هرثمه شما شیعیان
میگوئید که امام را بجز امام غسل نمیدهد در اینوقت امام رضا را کی غسل میدهد حال آنکه
پسرش در مدینه است ما در طوس هرثمه گفت ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است امام
غسل بدهد اگر ظالمی او را منع نکند و اگر کسی در میان امام و فرزندش حایل افکند امامت امام
باطل نمیشود اگر امام را در مدینه بگذاشته پسرش که امام زمانست او را غسل میداد و در این
وقت پسرش نیز او را غسل میدهد اما بنحوی که کسی او را نبیند هرثمه گوید ناگاه دیدیم خیمه
سفیدی در کنار خانه بر پا شد بنوعیکه حضرت ابن جرداده بود هادی خیمه چون خیمهٔ سلطان
دین در کربلا نه مر غسل او بخاک طوس کرد و بکشیبا خیمه چون پردهٔ ناموس زهرای بتول
خیمه چون پردهٔ دوش همایون رسول پس هرثمه نعش همایون آنحضرت را بر داشته باندرون
آن خیمه گذاشت و خود با جمعی در بیرون خیمه ایستاد و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل میشنیدند و صدای
ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ایشان میرسید و بوی خوش استشمام مینمودند که هرگز چنان بوی
خوشی بمشام ایشان نرسیده بود هرثمه گوید ناگاه خیمه غایب شد و نعش آنحضرت ظاهر گردید کفن
پوشیده و حنوط پاشیده پس مامون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز کردند و جسد آنجناب را بقبه هرون
بردند هرثمه گوید دیدیم کلنگ داران زمین بشکافتند هرون میخواهند که قبر از برای آنجناب حفر نمایند
و منظور مامون از این عمل این بود که قبر هرون قبلهٔ آنجناب واقع شود ولکن هر چند آنکه کلنگ میزدند
بزمین ذره از آن خاک جدا نمیشد مامون گفت ای هرثمه میبینی زمین چگونه امتناع مینماید
آنحضرت فرمود او گفتم آنجناب امر کرده است که یک کلنگ بیش بر روی قبر هرون بزنند و خبر داده که
قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجیب است ما از امام رضا
هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل بیاور هرثمه گوید که من کلنگ را گرفتم و در پای
قبله قبر هرون بزمین زدم یک کلنگ زدن قبری کنده و لحد آماده و در میان ضریحی ساخته پیدا

پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم امر کرده است مرا گفته که از قبر آب سفیدی
خواهد جوشید قبر از آن مملو خواهد گردید ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد
که طولش مساوی قبر باشد فرموده که چون ماهی غایب شود و آب قبر برطرف گردد جسد
شریف او را در قبر بگذارم و آنچه که خدا خواسته او را در لحد خواهد گذاشت مامون گفت
آنچه آنجناب فرموده بعمل بیاور هرثمه گوید ناگاه از آن قبر آب ظاهر شد ماهیان ریزه
چند در آب ظاهر شد پس نانی که حضرت بمن سپرده بود در آب ریزه کرده انداختم آن ماهیان
خوردند ناگاه ماهی بزرگ ظاهر شد و آن ماهیان را برچید و دعائی که آنحضرت مرا تعلیم
کرده بود خواندم آب خشک شد و آن ماهی غایب گردید پس یکی از وزرای مامون باو گفت
میدانی آنحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نه گفت اشاره فرموده بانکه ملک
و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که کثرتی و دولتی که دارید عنقریب منقضی میشود
و دولت و سلطنت شما باخر میرسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که هم چنانکه این
ماهی بزرگ آن ماهیان را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را
از شما بکشد مامون گفت راست گفتی پیوسته امام رضا غرایب معجزات در حال حیوة
بما مینمود و بعد از وفات نیز کرامات خود را بما ظاهر میکرد و اند هرثمه گوید پس من نعش
آنجناب را کنار قبر گذاشتم ناگاه پرده سفیدی بر روی قبر کشیده شد و من قبر را
نمیدیدم و آنجناب را بقبر بردند بی آنکه من دست بگذارم پس مامون حاضران را گفت
که خاک در قبر بریزید گفتم آنحضرت فرمود که خاک نریزید مامون گفت وای بر تو
پس چه قبر را پر خواهد کرد گفتم آنجناب فرموده که قبر خود بخود پر خواهد شد پس مردم
خاکها را از دست بیفکندند و بسوی آن قبر نظر میکردند ناگاه قبر خود بخود پر شد
و از زمین بلند گردید چون مامون بخانه برگشت هرثمه را بخلوت طلبید و گفت



ترا بخدا سوگند میدهم که خبر آنچه آنجناب آنحضرت گفته مرا خبر ده پس من گفتم آنحضرت
فرموده که مرا مامون بزهر در انار و انگور مسموم خواهد نمود که در ناخن بعضی از غلامان
خود زهر خواهد کرد که برای من انار دانه کند و زهر در میان انگور با رشته خواهد
کشید چون آن ملعون خبر انار و انگور را شنید رنگ رویش متغیر ظاهر گردید و رنگ او
سرخ و زرد و سیاه میشد تا آنکه بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بیهوشی میگفت
وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنَ اللهِ وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ رَسُولِ اللهِ وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيٍّ
وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنْ فَاطِمَةَ وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ مِنَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَمِنْ عَلِيِّ
بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَيْلٌ لِلْمَأْمُونِ
مِنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هَذَا وَاللهِ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ
و مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهده احوال او
ترسیدم و بکنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان
مدهوش بود گفت ای هرثمه بخدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من
از امام رضا عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از اینها نزد احدی ذکر
کرده و ابراز داده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر اظهار کنم خون من بر تو حلال باشد
پس دست بر دست زد و گفت يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَ
هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ پس آن ملعون خواهش تعلیم آن دعا را از من نمود قسم خوردم
که فراموش کرده ام امر کرد بحبس من و هر روز تهدید بقتل مینمود تا مدت یکسال
گذشت شبی جامه برخواستم و غسل کردم و نماز گذاردم و احیا داشتم و حاجت
خود را از خدا خواستم نماز فجر را که کردم حضرت امام محمد تقی جواد ظاهر شد فرمود
سینه ات تنگ شده گفتم بلی فرمود اگر آنچه امشب کرده بودی پیش کرده

بودی نجات یافته بودی برخیز و از مجلس بیرون رو گفتم پاسبانان نشسته‌اند
و مشعل افروخته‌اند فرمود که تو را نخواهند دید پس دست مرا گرفت از میان
ایشان بیرون آورد و همه می‌دیدند و صحبت می‌داشتند و لکن گویا دیدۀ باطنشان
کور شده بود پس حضرت فرمود طالب کجائی عرض کردم خانۀ خود فرمود صورت خود را
بپوش چون پوشیدم چنین یافتم که از طرف چپ و راست میل کردم وقتی که چشم گشادم
حضرت را ندیدم اما خود را در خانۀ خود در هرات یافتم و بروایتی آنچه مذکور شد
از ابو الصلت هروی خادم آنحضرت روایت کرده‌اند و در آخر حدیث دال بر این است
فضیلت که ابو الصلت بوده است زیارت آنحضرت

فی العیون عن عبد السلام سمعت الرضا ع یقول انی ساقتل بالسم مظلوما
و اقبر الی جنب هرون الرشید و یجعل الله تربتی مختلف شیعتی و اهل
محبتی من زارنی فی غربتی وجبت له زیارتی یوم القیمة و الذی
اکرم محمدا بالنبوة و اصطفاه علی جمیع البریة لا یصلی احد منکم
عند قبری رکعتین الا استحق المغفرة من الله یوم یلقاه و الذی
اکرمنا بعد محمد ص بالامامة و خصنا بالوصیة ان زوار قبری
لاکرم الوفود علی الله یوم القیمة ما من مؤمن یزورنی فیصیب
وجهه قطرة من الماء الا حرم الله جسده علی النار صاحب عیون
از عبد السلام روایت کرده است از خود حضرت امام رضا ع شنیدم که فرمود
بدرستی که من زود است که مظلوم کشته شوم به زهر و مدفون شوم در پهلوی قبر
هرون و قرار داده است خدا تربت مرا محل آمد و شد شیعیان من و اهل محبت من پس
کسی که زیارت کند مرا در غربت واجب شود بر من زیارت او در روز قیامت بخدائی

که محمد را به پیغمبری گرامی داشته و او را بر جمیع مردم برگزیده که نماز نمی‌گذارد احدی
از شما در نزد قبر من دو رکعت مگر آنکه مستحق آمرزش خدا می‌شود در روز قیامت
و بخدائی که ما را بعد از محمد ص گرامی داشته است بامامت و تخصیص داده بوصایت
که زوار قبر من گرامی‌ترین واردشدگانند نزد خدا در روز قیامت نیست مؤمنی
که زیارت کند مرا مگر آنکه حرام کند خدا جسد و بدن او را از آتش جهنم و نیز در کتاب
عیون از حضرت رسول خدا ص روایت کرده است که آنجناب فرمود ستدفن بضعة
منی بارض خراسان ما زارها مکروب الا نفس الله کربته و لا مذنب
الا غفر الله له ذنوبه و اوجب الله تعالی له الجنة و حرم جسده
علی النار زود است که مدفون گردد بضعۀ من و پارۀ تن من در زمین خراسان
هر مؤمنی مهمومی که او را زیارت کند تفریج هم و غم و کرب او شود و هر گناهکاری
که او را زیارت کند خدا گناهان او را بیامرزد و بهشت را از برای او واجب کند
و بدن او را از آتش جهنم حرام سازد و نیز در کتاب عیون از حضرت امیر المؤمنین ع مروی است
که آنجناب فرمود سیقتل رجل من ولدی بارض خراسان بالسم ظلما اسمه
اسمی و اسم ابیه اسم موسی بن عمران الا فمن زاره فی غربته غفر الله
له ذنوبه ما تقدم منها و ما تأخر و لو کانت مثل عدد النجوم و قطر
الامطار و ورق الاشجار زود است که کشته شود مردی از فرزندان من
در زمین خراسان بزهر از روی ظلم که اسم او اسم من است و اسم پدر او اسم
موسی بن عمران است هر کس او را زیارت کند در ولایت غربت خدا گناهان گذشته
و آیندۀ او را بیامرزد اگر چه مثل ستارگان آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان
باشد راوی گوید شنیدم از حضرت امیر مؤمنان ع که فرمود من زار قبری و لدی کان له

عِندَ اللهِ سَبعِينَ حَجَّةً مَبرُورَةً قُلتُ سَبعِينَ حَجَّةً قَالَ نَعَم سَبعِينَ اَلفَ

حَجَّةً وَمَن زَارَهُ اَو بَاتَ عِندَهُ لَيلَةً كَانَ كَمَن زَارَ اللهَ فِي عَرشِهِ قُلتُ

كَمَن زَارَ اللهَ فِي عَرشِهِ قَالَ نَعَم اِذَا كَانَ يَومَ القِيٰمَةِ كَانَ عَلیٰ عَرشِ اللهِ

اَربَعَةٌ مِنَ الاَوَّلِينَ وَاَربَعَةٌ مِنَ الاٰخِرِينَ نُوحٌ وَاِبرٰهِيمُ وَ

وَمُوسیٰ وَعِيسیٰ وَمُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَالحَسَنُ وَالحُسَينُ وَيَقعُدُ مَعَنَا

زُوَّارُ قُبُورِ الاَئِمَّةِ وَاَقرَبُهُم زُوَّارُ قَبرِ وَلَدِي الرِّضَا کسی که زیارت

کند قبر فرزندم رضا را بوده است از برای او ثواب هفتاد حج مقبول راوی

گفت هفتاد حج فرمود بلی ثواب هفتاد هزار حج کسی که او را زیارت کند یا یک

شب نزد قبر او بیتوته کند مثل کسی است که خدا را در عرش زیارت کرده باشد راوی

گفت مثل کسی است که خدا را در عرش زیارت کرده است فرمود بلی در روز قیامت

چهار نفر از اولین که عبارت باشد از حضرت نوح و ابرهیم خلیل و حضرت موسی و عیسی

و چهار نفر از آخرین که محمد و علی بن ابی طالب و حسن و حسین در عرش شند و زوار قبور

ائمه طاهرین در عرش با ما هستند و نزدیکتر ایشان بما زوار قبر فرزندم رضا است

و نیز از حضرت ابی الحسین مرویست که آنجناب فرمود يُقتَلُ وَلَدِي بِاَرضِ خُرَاسَانَ

يُقَالُ لَهَا طُوسُ مَن زَارَهُ اِلَيهَا عَارِفًا بِحَقِّهِ اَخَذتُهُ يَومَ القِيٰمَةِ وَاَدخَلتُهُ

الجَنَّةَ وَاِن كَانَ مِن اَهلِ الكَبَائِرِ قُلتُ جُعِلتُ فِدَاكَ وَمَا عِرفَانُ حَقِّهِ قَالَ

يَعلَمُ اَنَّهُ اِمَامٌ مُفتَرَضُ الطَّاعَةِ وَمَن زَارَهُ عَارِفًا بِحَقِّهِ اَعطَاهُ اللهُ اَجرَ سَبعِينَ اَلفَ

شَهِيدٍ مِمَّنِ استُشهِدَ بَينَ يَدَي رَسُولِ اللهِ عَلیٰ حَقِيقَةٍ وَلَا يَزُورُهُ مِن شِيعَتِنَا

اِلَّا الاَتقِيَاءُ فَالاَتقِيَاءُ کشته خواهد شد فرزند من در زمین خراسان در شهری که

او را طوس گویند کسی که او را در طوس زیارت کند در حالتی که عارف بحق او باشد ملک بگیرم او را

اورا



در قیامت داخل بهشت میکنم هرچند صاحب گناه کبیره باشد راوی گوید عرض کردم

فدای تو شوم چیست شناسائی حق او فرمود آنکه او را امام مفترض الطاعه داند

و کسی که او را زیارت کند در حالتی که عارف بحق او باشد عطا کند او را خدا ثواب هفتاد

هزار شهید از شهدائی که درک شهادت در پیش رسول خدا کردند بحقیقت و زیارت نمیکند

او را مگر از شیعیان ما پرهیزکاران و از حضرت امام رضا مرویست که فرمود مَن زَارَنِي

عَلیٰ بُعدِ دَارِي اَتَيتُهُ يَومَ القِيٰمَةِ فِي ثَلٰثَةِ مَوَاطِنَ حَتّیٰ اُخَلِّصَهُ مِن اَهوَالِهَا

اِذَا تَطَايَرَتِ الكُتُبُ يَمِينًا وَشِمَالًا وَعِندَ الصِّرَاطِ وَعِندَ المِيزَانِ کسی که مرا

زیارت کند با دوری قبر من بیایم نزد او در روز قیامت در سه موضع و او را

از شدت و هول آن مواضع خلاص کنم نزد پریدن نامه اعمال بطرف چپ و راست و نزد

عبور از صراط و نزد ترازوی اعمال و نیز فرمود اِنَّ بِخُرَاسَانَ لَبُقعَةً يَاتِي عَلَيهَا

زَمَانٌ تَصِيرُ مُختَلَفَ المَلٰئِكَةِ وَلَا يَزَالُ فَوجٌ يَنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَفَوجٌ يَصعَدُ

اِلیٰ اَن يُنفَخَ فِي الصُّورِ فَقِيلَ لَهُ يَا ابنَ رَسُولِ اللهِ وَاَيُّ بُقعَةٍ هٰذِهِ قَالَ وَهِيَ

اَرضُ طُوسَ وَهِيَ وَاللهِ رَوضَةٌ مِن رِيَاضِ الجَنَّةِ مَن زَارَنِي فِي تِلكَ البُقعَةِ

كَانَ كَمَن زَارَ اللهَ وَكَتَبَ اللهُ لَهُ ثَوَابَ اَلفِ حَجَّةٍ مَبرُورَةٍ وَاَلفِ عُمرَةٍ مَقبُولَةٍ وَكُنتُ

اَنَا وَآبَائِي شُفَعَاءَهُ يَومَ القِيٰمَةِ بدرستی که در زمین خراسان بقعه ایست که

زمانی بیاید که محل آمد و شد ملائکه شود و پیوسته فوجی فرود آیند از آسمان و فوجی

بالا روند تا نفخ صور راوی عرض کرد یا ابن رسول الله این کدام بقعه است فرمود زمین

طوس است و آن زمین بخدا قسم روضه ایست از روضات بهشت کسی که مرا زیارت کند در آن

بقعه مانند کسی است که رسول خدا را زیارت کرده است و نوشته شود از برای او ثواب هزار حج

مقبول و هزار عمره مقبول و من و پدرانم شفیع او هستیم در قیامت وَمَن زَارَنِي فَقَد كَتَبَ

لَهُ اَجْرُ مِائَةِ اَلْفِ شَهِيدٍ وَمِائَةِ اَلْفِ صِدِّيقٍ وَمِائَةِ اَلْفِ حَاجٍّ وَمُعْتَمِرٍ وَمِائَةِ اَلْفِ
مُجَاهِدٍ وَيُحْشَرُ فِي زُمْرَتِنَا فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى فِي الْجَنَّةِ وَهُوَ رَفِيقُنَا یعنی هر کسی که مرا زیارت
کند در غربت من نوشته شود از برای او صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار
حج و عمره گذار و صد هزار جهاد کننده در راه خدا و در زمرهٔ ما اهل بیت محشور خواهد شد و در
اعلی درجات بهشت فوق اهل بیت باشد در درجات ما و نیز خود آن بزرگوار فرمود که
بشیعیان ما برسانید که زیارت من معادلست با هزار حج در نزد خدا راوی گوید
بحضرت جواد عرض کردم که چنین حدیثی در کتاب پدر بزرگوار تو دیدم که زیارت آنحضرت
معادل هزار حجست فرمود ای وَاللهِ اِلَّا اَلْفَ حَجَّةٍ لِمَنْ زَارَهُ عَارِفاً
بِحَقِّهِ والله بلکه زیارت آنحضرت معادل هزار هزار حج است زیرای کسی که
عارف بحق او باشد و او را امام مفترض الطاعة داند و از خود آنجناب نیز
مرویست که مردی از اهل خراسان خدمت آنحضرت رسید و عرض کرد یا ابن رسول الله
رسول خدا را در خواب دیدم که بمن فرمود چگونه خواهید بود زمانی که دفن شود در
زمین شما ستارهٔ من و حفظ نمائید امانت مرا آنجناب فرمود اَنَا الْمَدْفُونُ فِي
اَرْضِكُمْ وَاَنَا بَضْعَةٌ مِنْ نَبِيِّكُمْ وَاَنَا الْوَدِيعَةُ وَالنَّجْمُ منم که مدفون خواهم
شد در زمین شما و منم پارهٔ تن پیغمبر شما و منم ستاره و امانت آنجناب در زمین
شما اَلَا وَمَنْ زَارَنِي وَهُوَ يَعْرِفُ مَا اَوْجَبَ اللهُ لَهُ مِنْ حَقِّي وَطَاعَتِي فَاَنَا
وَآبَائِي شُفَعَاؤُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَمَنْ كُنَّا شُفَعَاءَهُ نَجَى وَلَوْ كَانَ عَلَيْهِ
مِثْلُ وِزْرِ الثَّقَلَيْنِ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ آگاه باشید که کسی که مرا زیارت کند و مرا
امام مفترض الطاعه بداند من و پدرانم شفعاء او هستیم در روز قیامت و
کسی که ما شفعاء او باشیم نجات می یابد اگرچه بر او مثل گناه جن و انس باشد



و بتحقیق روایت کرده بجهة من بلادم از جمیع از پدرش که رسول خدا فرمود مَنْ
رَآنِي فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَآنِي لِاَنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ فِي صُورَتِي وَلَا فِي صُورَةِ
اَحَدٍ مِنْ اَوْصِيَائِي وَلَا فِي صُورَةِ اَحَدٍ مِنْ شِيعَتِهِمْ وَاِنَّ الرُّؤْيَا الصَّادِقَةَ
جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً مِنَ النُّبُوَّةِ یعنی کسی که مرا در خواب ببیند پس بتحقیق که دیده است بعلت
آنکه شیطان متشکل بصورت من و صورت اوصیاء من و صورت احدی از شیعیان
ایشان نمیشود و بدرستیکه خواب راست صحیح جزئی است از هفتاد جزء پیغمبری ابو الصلت هروی
گوید در خدمت مولای خود علی بن موسی الرضا بودم ناگاه جمعی از اهل قم بر آنجناب وارد شدند
و سلام کردند جواب شنیدند آنحضرت ایشان را نزدیک خود خواند و فرمود مرحبا بشما ای
ما اهل بیت فَمَنْ زَارَنِي بِطُوسٍ وَهُوَ عَلَى غُسْلٍ خَرَجَ مِنَ الذُّنُوبِ كَيَوْمٍ وَلَدَتْهُ
اُمُّهُ کسی که مرا با غسل زیارت کند بیرون میرود از گناهان مثل روزی که از مادر
متولد شده است و در آن کتاب مرویست که راوی گوید از حضرت جواد سؤال کردم
از مردی که حج تمتع بعمل آورده و در مدینه طیبه زیارت پیغمبر را درک کرده و در
نجف اشرف زیارت امیر المؤمنین را نموده و در کربلا زیارت سید الشهدا نموده و در
بغداد بزیارت حضرت امام موسی رفته و بولایت خود برگشته و باز استطاعت حج
بهم رسانیده آیا دو مرتبه بحج رود یا بخراسان بزیارت پدرت حضرت امام رضا
آنجناب فرمود بلکه بخراسان آید پیش پدرم سلام نماید که از حج الاسلام افضلست
و لکن این زیارت در ماه رجب باشد مؤلف گوید که این حدیث صریح است بر اینکه
زیارت آنحضرت افضلست از حج و زیارت رسول خدا و امیر مؤمنان و حضرت امام حسین
و امام موسی کاظم بعلة آنکه اقرار بامامت آنحضرت اقرار بامامت ائمه اثنی عشر است
که شرط و رکن و علة تامهٔ توحید است چه در مذاهب شیعه و غیر ایشان کسی نیست که قائل

بامامت آنحضرت باشد و یکی از ائمه سابق یا لاحق را انکار نماید پس اقرار بامامت علی
بن موسی الرضا جزو آخر علة تامه توحید است و مستلزم امامت باقی ائمه اثنا عشر الا
لکن اقرار بامامت باقی یعنی از هفت نفر سابق علة ناقصه توحید است و مستلزم
اقرار بباقی نخواهد بود چه واقفیه و بسیاری از شیعه معتقد بامامت جمعی از ائمه
اطهار هستند مع ذلک رکن توحید و شرط صحیح علة تامه که سبب نجاتست متحقق نیست
بعلة آنکه انکار بباقی دارند اما اقرار بامامت امام رضا لازم دارد اقرار بامامت
یعنی دوازده نفر را که شرط و رکن علة تامه توحیدند پس اقرار بامامت آنجناب شرط و
رکن است از برای توحید که علة تامه است که از وجود آن وجود لازم آید و از عدم آن
عدم و اعتراف بآن هفت نفر شرط و رکن بالمعنی نیست بلکه علت ناقصه خواهد بود
چنانچه حدیث کلمة لا إله إلا الله حصني فمن قالها دخل حصني ومن
دخل حصني أمن من عذابي که آنحضرت فرمود بشرطها وشروطها
وأنا من شروطها دال بر این مدعاست و ابن راوی گوید خدمت حضرت
جواد عرض کردم که مرا مخیر کرده اند در میانه زیارت حضرت سید الشهدا
بکربلا و قبر حضرت علی بن موسی الرضا بطوس کدام اختیار کنم فرمود بجای خود باش
پس داخل خانه شد و بیرون آمد بطوریکه اشکش جاری بود فرمود زوار قبر
أبي عبد الله مكثرون وزوار قبر أبي بطوس قليلون فزيارة أبي أفضل و
ذلك لأن الحسين يزوره كل الناس وأبي لا يزوره إلا الخواص من
الشيعة زایرین قبر جدم سید الشهدا بکربلا بسیار است و زوار قبر پدرم
بطوس کم است پس زیارت پدرم افضلست بعلة آنکه امام حسین را همه مردم زیارت
میکنند و پدرم امام رضا را زیارت نمیکنند مگر خواص از شیعیان و از ثغر بیابد

دلف

دلف مرویست که گفت شنیدم از حضرت امام علی النقی که فرمود کسیکه حاجتی داشته
باشد زیارت کند جدم حضرت رضا را بطوس با غسل و بالای سر دو رکعت نماز
بگذارد و حاجت خود را طلب نماید در قنوت آن نماز که آن حاجت بر آورده میشود
مادامی که معصیت و قطع رحم نباشد و موضع قبر آنحضرت بقعه ایست از بقعهای بهشت
و زیارت نمیکند آنحضرت را مؤمنی إلا أعتقه الله من النار وأدخله دار القرار مگر
آنکه خدا اسم او را از آتش جهنم آزاد کند و او را داخل بهشت نماید اللهم ارزقنا زيارته
في الدنيا وشفاعته في يوم القيمة عربیه إذ كنت تأمل أو ترجو من الله
فخذ ابك الرضا كلا ترتجيه سعادة الرسول وجاور علي بن موسى الرضا

مجاورم

نظم هرکس که او بهشتم امام شد • از ساکنین روضه دار السلام شد • هرکس که یافت
قرب مقیمان اینمقام • او را سپهر جنت اعلی مقام شد • هرکس که مشهد رضوی را طواف کرد
بی شک و شبهه زایر بیت الحرام شد • هر مقبلی که روی سوی آن بارگاه کرد • فیروز بخت



در دو جهان نیک نام شد و از جهت تیمن و اشتمال آن بر مضامین احادیث مذکوره
و غیرها زیارت هفت حدیث را در اینجا ذکر میکنیم أشهد أن لا إله إلا الله
وحده لا شريك له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله اللهم صل
على محمد وآل محمد اللهم صل على الملائكة المقربين اللهم صل على
الأنبياء والمرسلين اللهم صل على الأئمة المعصومين اللهم
صل على مولانا ومقتدانا إمام الهدى والعروة الوثقى وحجتك
على أهل الدنيا الذي قال في حقه سيد الورى وسيد البرايا
ستدفن بضعة مني بأرض خراسان ما زارها مكروب إلا نفس الله
كربه ولا مذنب إلا غفر الله ذنبه اللهم بشفاعته المقبولة ودر

الرابعة أن تنفس به كربي وتغفر به ذنبي وتسمعه كلامي وتبلغه
سلامي السلام عليك يا حجة الله في أرضه السلام عليك
يا نور الله السلام عليك يا عيبة علم الله السلام عليك يا معدن
حكمة الله السلام عليك يا حامل كتاب الله السلام عليك يا حافظ
سر الله أنت الذي قال في حقك قاتل الكفرة وقامع الفجرة علي
أمير المؤمنين ووصي رسول رب العالمين صلوات الله وسلامه
عليه وآله سيقتل رجل من ولدي بأرض خراسان بالسم ظلما
اسمه اسمي واسم أبيه اسم ابن عمران موسى عليه السلام ألا فمن
زاره في غربته غفر الله له ذنوبه ما تقدم منها وما تأخر
ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر الأمطار وورق الأشجار مولاي
ها أنا ذا واقف بين يديك وذنوبي مثل عدد النجوم وقطر
الأمطار وورق الأشجار وليس لي وسيلة إلى عفوها إلا أنك
مولاي ما أحسب في صحيفتي عملا أرجى عندي من زيارتك
كيف وقد قال في حقها باقر علم الأولين والآخرين صلوات الله
عليه يخرج رجل من ولدي موسى اسمه اسم أمير المؤمنين عليه
السلام فيدفن بأرض خراسان من زاره عارفا بحقه أعطاه الله
أجر من أنفق قبل الفتح وقاتل فأتيتك زائرا لك عارفا بحقك
عالما بأنك إمام مفترض الطاعة غريب شهيد راجيا بما قال له
الصادق عليه الصلاة والسلام يقتل حفدتي بأرض خراسان في
مدينة يقال لها طوس من زاره عارفا بحقه أخذته بيدي يوم

القيمة



القيمة وأدخلته الجنة وإن كان من أهل الكبائر قيل لم ما عرفان
حقه قال العلم بأنه إمام مفترض الطاعة غريب شهيد من زاره
عارفا بحقه أعطاه الله تعالى أجر سبعين شهيدا ممن استشهد
بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله يا ابن رسول الله أبتغي
بزيارتك من الله تعالى غفران ذنوبي وذنوب والديه والمؤمنين
والمؤمنات وأسألك الإتيان الموعود في مواطن الثلاث عند تطاير
الكتب وعند الصراط وعند الميزان وقلت وقولك الحق إن شر ما
خلق الله في زمان يقتلني بالسم ثم يدفنني في دار مضيعة وبلاد
غربة ألا فمن زارني في غربتي كتب الله عز وجل أجر مائة ألف شهيد
ومائة ألف صديق ومائة ألف حاج ومعتمر ومائة ألف مجاهد وحشر في زمرتنا
وجعل في الدرجات العلى من الجنة رفيقنا الحمد لله الذي وفقني لزيا
رتك في البقعة التي قلت في حقها هي والله روضة من رياض الجنة من
زارني في تلك البقعة كان كمن كان زار رسول الله صلى الله عليه
وآله وكتب الله تعالى له ثواب ألف حجة مبرورة وألف عمرة مقبولة
وكنت أنا وآبائي شفعاءه يوم القيمة فكن شفيعي يا ابن آبائك الطيبين الطا
هرين وأولادك المنتجبين مولاي أنت الذي لا يزورك إلا الخواص
من الشيعة فبحقك وبحق شيعتك نسأل الله أن تشفعني ونسأل الله
أن يحشرني مع شيعتك في مستقر من الرحمة معكم أهل البيت معكم
معكم لا مع غيركم برئت إلى الله من أعدائكم وتقربت بالله إليكم
إني مؤمن بإيابكم منتظر لأمركم مصدق برجعتكم مترقب لدولتكم

عارف بعظیم شأنکم عالم بضلالة من خالفکم موال لکم ولاولیائکم مبغض
لاعدائکم عائذ بکم لائذ بقبورکم اللهم صل علی محمد النبي والوصي
والبتول والسبطین والسجاد والباقر والصادق والکاظم والرضا
والنقي والتقي والعسکري والمهدي الهادي صاحب الزمان
صلواتك علیه وآله وعلیهم اجمعین اللهم ان هؤلاء ائمتنا
وسادتنا وقادتنا وهداتنا ودعاتنا اللهم وفقنا لطاعتهم
وارزقنا في الدنیا زیارتهم وفي الآخرة شفاعتهم واحشرنا
في زمرتهم ونحن تحت لوائهم واجعلنا من خیار موالیهم برحمتك
یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین اللهم
لا تجعله آخر العهد منا لزیارة نبینا وامامنا المفترض طاعته
علینا وارزقنا زیارته ابدا ما ابقیتنا انك ذو الفضل العظیم والرب
الرحیم وبعبادك رؤوف رحیم **ولادت باسعادت حضرت امام محمد تقی جواد ع**
مجبورم از ستیزهٔ این زال جابره ° چون صاحبان خانه ز رنها(؟) فاجره هر جا که
میرهم عنان ز پی بهره دوست ° بگرفته دامنم چه گدایان سامره از بس رمیده
بلبل گلشن ز گلرخان ° باشد بشاخ سنبل و گل در مشاجره ای بی سان ز
غزغز مینا بعنجره ° زان بیشتر که غرغره افتد بحنجره ° دانی رحلیست از نی
ساقی جناب کیست ° ساقی تقی و باده ز صهبای طاهره ° فرزند ارجمند رضا
مقتدای شرع ° کاسد غبار ره گذر او نور باصره ° هر شامگاه خیل ملک از پی
طواف ° گرد آن بگرد شمع حریمش چه شب پره ° این لمعهای خور که درخشد
زمیمنه ° وان کوه کوه ابر که جنبد ز میسره ° این ضوء کنبدش بیراهین قالمعه

وان



وان گرد تن بش بدکلات باهره ° هنگام رفع از پی دفع کن ندار آخر سپند
گردد و افلاک مجمره ° نسلش معین است ذا اصلاب زاکیه ° شخصش مشخص است ز ارحام
طاهره ° ای همت تو حامی آل برامکه ° وی صولت تو باعث کری کاسره ° مرغان
نغمه سنج گلستان مدحت ° با طایران سدره نشین در مناظره ° منصور احتشام
تو انصار ما سلف ° مقهور اقتدار تو اعدای قاهره ° خالد درت اگر بکشد بدیده
خضر ° کی دیده آب چشمهٔ حیوان نجره ° یکپایه از استانهٔ قصر بلند تست ° قصر بلند نه
فیروزه منظره ° تولد آنجناب در نوزدهم یا پانزدهم ماه رمضان سال یکصد و نود
و پنج از هجرت اتفاق افتاد و مادر آن بزرگوار سبیکه نوبیه یا خیزران بوده و از خاندان
ماریه مادر ابرهیم فرزند رسول خدا ع بوده و بعضی گفته‌اند ولادت آنجناب در دهم
رجب سال مذکور بوده و مؤید این مدعا آنست که از ناحیه مقدسه بر دست شیخ جلیل
ابو القاسم بن روح در دعائی که در کتب ادعیه مذکور است که اللهم انی اسئلك
بالمولودین في رجب محمد بن علي الثاني وابنه علي بن محمد المنتجب و در
وقتی که پدر بزرگوارش از دنیا رفت هفت سال و بعد از آنحضرت مدت امامت
آن بزرگوار هفده سال بوده و مجموع عمر قلیل آن امام جلیل بیست و پنج سال و دو
ماه و نیم بوده و بعضی سه ماه و بیست و دو روز زیاده بر بیست و پنجسال گفته‌اند در
عیون المعجزات روایت کرده است از کلیم بن عمران که بحضرت رضا عرض کردم دعا کن خدا
فرزند پسری بتو کرامت فرماید فرمود دعا کردم و خدا یکفرزند بمن کرامت خواهد فرمود
که وارث من خواهد بود و چون حضرت جواد متولد شد فرمود باصحاب خود که گمان کنیم
بموسی بن عمران شبیه‌تر از من متولد شد فرمود باصحاب خود که دریاها از شکافته و شبیه
بن مریم باشد که مادر او طاهره و مطهره از هر عیبی بود بعد از آن فرمود که این فرزند من بظلم

کشته خواهد شد و اهل آسمانها از برای او و مظلومی او غم خواهند کرد و بسبب خدا اسم
بر دشمن و ظلم کننده او غضب خواهد کرد و اندک زمانی میگذرد که بعذاب الیم
و عقاب شدید خود واصل خواهد کردانید و شب تا صبح گهواره جنبانی فرزند او میکرد
خویش نمود و با او تکلم میفرمود و در مناقب از حکیمه دختر موسی بن جعفر روایت کرده که
چون شب ولادت آنجناب رسید حضرت رضا برادرم مرا طلبید و فرمود ای حکیمه
برو نزد خیزران و ولادت او را حاضر شو با قابله و او و مرا داخل اطاقی نمود و چراغ
بجهت ما کنار در آن اطاق و در را بست بروی ما پس درد زائیدن گرفت او را
و چراغ بجهت خاموش شد و طشتی در نزد خیزران بود و من بعلت خاموش
شدن چراغ غمگین شدم و حیران بودم که ناگاه ابو جعفر در طشت پیدا شد و چیز
نازکی سفید مثل جامه بر او بود که چنان نور او روشنائی میداد که اطاق
روشن شد مثل روز و ما او را دیدیم پس گرفتم آنحضرت را در دامن خود و آن
پرده نازک را از روی او برداشتم آنگاه حضرت امام رضا در را باز نمود و بر ما
داخل شد و ما فارغ از امر او شده بودیم پس برداشت فرزند دلبند خود را و در
گهواره گذاشت بمن فرمود ای حکیمه خود متوجه گهواره او باش و چون روز سیم شد
ابو جعفر جواد ملتفت بجانب آسمان شد و بطرف دست راست و چپ خود نظر کرد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس من
ترسیدم و برخواستم و آمدم نزد برادر و حضرت رضا و او را مطلع ساختم فرمود
ای حکیمه عجایبی که بعد از این از او خواهی دید بیش از اینهاست و اسم در مناقب
روایت کرده است که حضرت جواد بسیار سبزه و گندم گون و باین سبب بعضی شک نمودند
در فرزند رضا بودن او و آنحضرت در خراسان بود و بنی عبد المطلب جمع نمودند

و قیاف



و قیافه دانان را جمع کردند و حضرت جواد را در سن دو سالکی بر ایشان عرض
کردند چون قیافه دانان را چشم بر آنحضرت افتاد برو در افتادند و سجده کردند
بعد از آن برخواستند و گفتند وای بر شما مثل این ستاره درخشان و نور تابان
را بر امثال ما اشخاص عرض میکنید بخدا قسم است این حسب زکی و نسب مهذب
طاهر است که از ستارهای زاهر و رحمهای پاکیزه طاهر بهم رسیده بخدا قسم نیست او
مگر از ذریه امیر المؤمنین پس آن طفل بزرگوار این بار زبان بریده تر از جمیع ابدان مردم
حمد خدا بر آنکه ما را از نور خود خلق نموده و ما را از بریه خود برگزیده و ما را
بر روی خود امین قرار داده ایمردمان منم محمد بن علی رضا پسر موسی کاظم پسر جعفر
پسر محمد باقر پسر علی سید العابدین پسر حسین سید الشهدا پسر امیر المؤمنین علی
ابن ابیطالب و پسر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی در مثل منی شک میکنید و بر
خدا و جد من افترا می بندید و مرا بر قیافه دانان عرض میکنید بخدا قسم که من بهتر از خلق
آنها میدانم آنچه در دل خود پنهان نموده اند و من دانا ترم مردم بآنچه بعد از این
خواهد آمد خواهد شد و سخن راست و حق میگویم بعلمی که خدا بما عطا فرموده پیش
از آنکه عالم ایجاد کند و خدا را گواه میگیرم که اگر نه این است که مشرکان و ذریه کافران
و اهل بغی و عدوان هجوم آورده اند بر ما و عالم را شک و شرک و شقاق گرفته
چیزی چند میگفتم که اولین و آخرین از آن تعجب کنند و بعد از آن دست خود را
بر دهان خود گذارد و گفت یا محمد ساکت شو چنانچه پدران تو ساکت شدند
و صبر کن چنانچه صبر کردند پیغمبران اولو العزم و تعجیل مکن که وعده خدا بر
از برای ایشان نیست مگر یک ساعت از روز که منقضی شود دولت ایشان و هلاک
شوند اهل فسق و بغی و عدوان و بعد از آن آمد و دست بگریبان کرد

پهلوی او بود گرفت و براه افتاد و با مکرمت همه مردمی که در انجا جمع شده بودند گواه
وراه میدادند باو بعضی اقسم که دیدم مشایخ و بزرگان ال ابو طالب نظر میکردند باو
ومیگفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته وچون این خبر در خراسان بحضرت رضا
رسید فرمود الحمد لله که خدا بفرزندم شرف ابرهیم فرزند رسول خدا داد و بنادر فرزندم
شرف مادرش قبطیه را داد چه او را نیز تهمت زدند و تشکیک کردند و ظاهر شد فساد
تشکیک ایشان چنانچه در آنقصه واقع شد با ابرهیم فرزند رسول خدا راوی از امام بعد از
سؤال کرد فرمود پدرم ابو جعفر ع عرض کرد ما و سه ساله است فرمود چه ضرر دارد عیسی بن
مریم از سه سال کمتر داشت که مبعوث به پیغمبری شد و معجزات آن امام بزرگوار با وجود
قلت عمر بسیار است از انجمله در بصائر الدرجات روایت کرده از علی بن خالد که زیدی
بود گفت در سر من رای بودم شنیدم مردی ادعای پیغمبری کرده و او را گرفته اند در
کند و زنجیر نموده اند و از [illegible] نواحی شام علی بن خالد گوید که بزندان
بانان مماشاتی نموده چیزی بایشان دادم و خود را در زندان باو رسانیدم و با او
صحبت داشتم دیدم مرد صاحب فهمی است گفتم ای مرد چه داد را اینجا محبوس شده گفت من در
بودم در شام در جائی که مشهور براس الحسین است مشهور است که سر امام حسین ع را
در اینجا دفن کرده اند عبادت خدا را میکردم روزی در اثناء عبادت و نماز دیدم شخصی آمد
نزد من و گفت برخیز چون برخاستم و چند قدمی با او راه رفتم دیدم در مسجد کوفه ام
گفت اینجا را میشناسی گفتم بلی مسجد کوفه است پس نماز کرد من نیز در اینجا هر قدر خواستم آنگاه
براه افتاد و من نیز با او براه افتادم چند قدم که رفتم دیدم در مسجد پیغمبرم [illegible]
پس نماز کردم عقب او هر قدر خواستم آنگاه براه افتاد دیدم در مکه ام پس مناسک
حج و عمره را با او بجا آوردم و همین که اعمال حج تمام شد دیدم در همان منزل خود

در شام



در شام میباشم و آن شخص ناپیدا شد در سال آینده باز در موسم آمد نزد من و همان
نسبت با من بمسجد کوفه و مدینه و مکه آمد و اعمال حج را بجا آوردیم و باز مرا بمنزل
خود رسانید و خواست برود گفتم قسم میدهم ترا بآنکسی که ترا قادر نموده بر آنچه دیدم
از تو که بمن بگوئی که تو کیستی ساعتی سر خود را بزیر انداخت بعد از آن نگاهی کرده فرمود
منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر و این خبر در شام منتشر شد و بمحمد بن عبد الملک بن زیات
رسید فرستاد مرا بردند و در کند و زنجیر کرده و فرستاد بعراق و باینطریق محبوس کرده اند
مرا چنانچه می بینی من گفتم کیفیت احوال خود را بنویس بمحمد بن عبد الملک بن زیات بلکه
ترا رخص کند گفت کی میرساند گفتم من برسانم کاغذ و دواتی حاضر کردم و قصه
بخط خود کیفیت احوال خود را بآن بدبخت نوشت و او در جواب قصه نوشته که بگو که در یک
شب ترا از شام بکوفه و مدینه و مکه برد و باز بدانید بشام تا ترا رخص کند از حبس
علی گوید بسیار غمگین شدم و دلم بحال او سوخت و قصه او را دادم و گفتم صبر کن تا
خدا فرجی دهد بعد از دو سه روز خواستم او را ببینم چون بدر زندان رسیدم دیدم
زندانبان و کشیکچیان و مردم بسیار جمعیت کرده مانده بر در زندان و تفحص او را میکنند
پرسیدم شما را چه میشود گفتند شخص شامی که ادعای پیغمبری میکرد از شام
تا بحال کشیده است معهود در اینجا بود دیروز ندانیم بزمین فرو رفت یا مرغان او را بردند
و این علی بن خالد بعد از این واقعه شیعه اثنی عشری شد و اعتقاد بامامت باقی ائمه بهم رسانید
اسمعیل بن عباس هاشمی روز عیدی رفت خدمت آنحضرت و اظهار فقر و بی چیزی کرد
آنحضرت مصلای خود را بلند نمود و با انگشت خود زمین را کاوید شمش طلائی بیرون آمد
باو داد چون بمراه ان وزن کرد شانزده مثقال طلا بود و در مناقب از عسکر مولای
آنحضرت نقل کرده که داخل شدم بر آنحضرت چون نظرم بر او افتاد گفتم سبحان الله صورت

بان کسی

انحضرت چه قدر سبزه است با وجود ان نورباقی بدن و سفیدی ان چه قدر بسیار است
هنوز این خیال را در خاطر خود تمام نکرده بودم که دیدم بدن انحضرت بزرک شد و جسد
او عریض و طولانی شد بمرتبه که همه ان ایوان را پر کرد تا سقف و دیوارهای و
بعد از ان بدم رنک انحضرت سیاه شد بعد از ان سفید شد مثل برف بسیار خود
بعد از ان سرخ شد مثل قطعه خون بسته بعد از ان سبز شد مثل برک درختان بسیار
سبز و خرم و بعد از ان جسم او کوچک شد بتدریج تا انکه بحال اول بر کشت و رنکش نیز
مثل اول شد و من غش کرده افتادم پس فریاد زد انجناب که ای عسکر شک میکنید
شما را یقین می اوریم تاب نمی اورید ببینید بشما قوت و طاقت میدهیم بخدا قسم که
هیچکس را معرفت ما میسر نمیشود مکر اینکه خدا باو منت کذارد بولایت ما خلاص و ارادت
بما اهل بیت رسالت و در کافی از علی بن ابرهیم روایت کرده است که در سن ده
سالکی انجناب بود که جمعی کثیر از جماعت شیعه از اطراف و نواحی امدند و از انحضرت
در یک مجلس سه هزار مسئله مشکل پرسیدند و همه را جواب شنیدند و روایت کرده که چون
مامون ملعون بواسطه قتل حضرت امام رضا تیر طعن خلایق را هدف و از کرده خود پشیمان
شد انحضرت را از مدینه ببغداد طلبید چون امام جواد وارد ظلم اباد بغداد کردید قبل از
ملاقات مامون روزی ان ملعون بشکار رفته از کذری کذشت اطفال جمعی اجتماع
داشتند همه متفرق شدند مکر جوان ماهروی که بنظر وی در امد که از عمرش یازده سال
کذشته اصلا بسطوت مامون التفات نکرده حرکت نفرمود کلیم وادی نبوتش تا سموات
مسیح از حد متاع در مباهات باقلیم وفا عالیجنابی در افلاک حقیقت افتابی ز
کیسوی پریشان طره خور جبین ماه رخش بز ربط نزد مامون ملعون از تماشای جمال
خورشید مثال انجناب بدان دست داده عنان کشید و کفت ای طفل چرا از سر راه چون



اطفال دیکر نکریختی انجناب فرمود که کار نبود که بکریزم و راه بر تو تنک نبود که وسیع
کردانم مامون پرسید چه نام داری کفت محمد کفت پسر کدام بوستانی و نسل کدام دودمانی
فرمود منم شمع شبستان هشتم اوصیا پاره تن علی بن موسی الرضا مامون کفت خدا
رحمت کند والدین بزرکوار ترا پس از انجناب کذشته در شکارکاه بازی را از عقب دراجی
سر داد باز پس از مدتی پیدا شد و ماهی کوچکی در دهان داشت مامون ان ماهی را کرفت
در مراجعت باز بان مکان رسید باز انجناب را ایستاده دید پرسید که ای محمد در دست
چیست ان امام انام بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی چند خلق کرده است و از ان
دریاها اب بلند میشود و ماهیان کوچک از اب بالا میروند بازهای پادشاهان
انها را صید میکنند و پادشاهان برکزیدکان خدا را بان امتحان میکنند پس مامون
انحضرت را در بر کشیده احترام بسیار نمود و کفت حقا که تو فرزند امام رضائی پس
انحضرت را با خود سوار کرده با خود بخانه اورد پس ان ملعون بساط عیش اراسته که ام الفضل
دختر خود را با انحضرت تزویج نماید فرقه خدا ناشناس بنی عباس بفریاد امدند که ای خلیفه
ابا از تو سعیها کردند تا انکه خلافت از بنی هاشم منتقل بایشان کردید اکنون فرزند رضا را
که طفلی است خورد سال میخواهی بمسند اجلال نشانی و حال انکه هنوز استعداد
و کمالی ندارد مامون کفت علم ایشان کسبی نیست بلکه از تعلیم خاص ربانی است
بعلم و فضل بنی هاشم از صغیر و کبیر ٭ مسلم اند و نداریم در زمان نظیر ٭ خلافتی که باستقلال شد
از پدران ٭ بود ز ال علی غاصبیم جلادران ٭ کواه این سخنان روشن است جمله ناس که افضلند
بنی هاشم از بنی عباس ٭ پس از قیل و قال قرار شد که علمای زمان و فضلای دوران جمع شوند
و با انجناب مباحثه و مناظره علمی نمایند مامون قبول کرده امر نمود که یحیی بن اکثم قاضی را که
اعلم اهل زمان خود بود با جمیع فحول علما و فضلا حاضر کردند تا انکه با انحضرت مجادله و مباحثه

نمایند پس از اجتماع او لیحیی اذن سؤال از تفرع العین ولجنة والجلال الجواسه امجاب فرمود
سل عما بدا لک بپرس از آنچه خواهی گفت چه میگوئی در محرمی که قتل صید کند اگر محرم
فرمود فی حل او حرم عالماً او جاهلاً عمداً او خطأً حراً او عبداً صغیراً او کبیراً
مبتدئاً او معیداً من ذوات الطیور او من غیرها من صغار الطیر او کبارها فی اللیل قتل
ام النهار محرماً بالحج او العمرة فتحیر یحیی و تلجلج لسانه و لم یدر ما یقول
یحیی از تعداد این اقسام و شقوق متحیر ماند و کلال شد و ندانست چه بگوید
و کدام مسئله را اختیار کند تا آنکه جواب بشنود و جمیع اقسام از بیان آن امام انام
در کتاب جلاء بجمع مجلس مذکور است مامون رو بحضار کرده گفت ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء آن بزرگوار فرمود ای یحیی من هم یک سؤال میکنم عرض کرد بفرما
اگر دانم میگویم والا از شما میپرسم مثال در نزد جرم اثر نو فضل من سبوست
نزد تنها اندازد و خورشید روی اوست من چون حمار ناطق و داود نغمه کرد من
زشت و سیاهم و این رو بروست بس یحیی را مخاطب ساخت فرمود یا یحیی
اخبرنی عن رجل نظر الی امرأة اول النهار فکان النظر الیها حراماً
فلما ارتفع النهار حلت له فلما زالت الشمس حرمت علیه فلما کان
وقت العصر حلت له فلما غربت الشمس حرمت علیه فلما دخل وقت
العشاء حلت له فلما انتصف اللیل حرمت علیه فلما طلع الفجر حلت له
فقال یحیی والله لا اهتدی الی جواب هذه المسئلة ولا اعرف الوجه فیه
ای یحیی خبر ده مرا از مردی که نظر کرد بر زنی در اول روز و آن نظر حرام بود چون
آفتاب بلند شد آن زن بر او حلال شد چون زوال شمس شد بر او حرام شد
چون وقت عصر شد حلال شد چون آفتاب غروب کرد حرام شد چون وقت



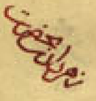
عشا شد حلال شد چون نصف شب شد حرام شد چون طلوع فجر شد حلال شد یحیی گفت
بخدا قسم که من جواب این مسئله را نمیدانم و وجه آن را نمیدانم فقال الامام علیه السلام
ویتمم الانام هذه امرأة الرجل من الناس نظر الیها اجنبی فی اول النهار
وکان نظره الیها حراماً فلما ارتفع النهار ابتاعها من ولیها فحلت له فلما
زالت الشمس اعتقها فحرمت علیه فلما کان العصر تزوجها فحلت له فلما کان وقت
المغرب ظاهر منها فحرمت علیه فلما کان نصف اللیل طلقها واحدة فحرمت
علیه فلما کان الفجر راجعها فحلت له آنجناب فرمود و مردم گوش میدادند که این
جاریه مرد دیگری از مردم که نظر کند با و مرد اجنبی در اول روز و آن نظر حرام بود برای او
چون آفتاب بلند شد او را از صاحبش خرید و حلال شد بر او چون زوال شد او را
آزاد کرد حرام شد بر او چون عصر شد او را تزویج کرد حلال شد چون مغرب شد
او را ظهار کرد بعنی با و گفت انت علی کظهر امی تو بر من مثل پشت مادر منی بر من
حرام شد بواسطه این کلام چون وقت عشا شد کفاره ظهار داد حلال شد در نصف شب
او را طلاق داد حرام شد چون طلوع فجر شد رجوع کرد حلال شد پس تمام علما و فضلا
برخلاف خواهش بنی عباس مغلوب و ملزم آن اعلم و اشرف ناس کردیدند مامون در همان
مجلس ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد جوهر چه ام فضل شهزاده بافته در ربع
سپهر گفته که شد عایشه نصیب رسول نقی ز دختر مامون کشید درد و بلا مشقت
کر حسن از ستیزه اسما پس بعد از وقوع عقد ام الفضل و تفرق مردم رذل آنچه
خواهر مامون خادم خود را بطلب آن امام منتجب فرستاد چون آنجناب تشریف ارزانی
داشت ام جعفر التماس کرد به ام الفضل وارد شو تا تو را با او در یکجا ببینم و کلاه
کلفت از دل زدوده و قلبم مسرور و بهجت پذیر گردد پس حسب الخواهش ام جعفر داخل

حرم کشته هنوز پهلوی ام الفضل ننشسته برخواست و بیرون شد و این آیه را تلاوت فرمود
فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن یعنی چون زنان مصر یوسف را دیدند عظیمش
شمردند و دستهای خود را بجای ترنج که در دست داشتند بریدند ام جعفر از عقب
آن سرور بتعجیل بر آمده با یشان گفت بچه سبب این حضرت چنین عرض کرد یا سیدة الاکرام
بالانعام اکرام نمودی و تمام نظر موری حضرت فرمود اتی امر الله فلا تستعجلوه یعنی امر خدا
رسید شتاب مکنید و مراد آنجناب از آن تلاوت این بود که آنچه بزنان از حیض رسید با ام
الفضل رسید و مصداق و فار التنور کردید ام جعفر گوید چون از ام الفضل تحقیق کردم
فرمایش آنجناب واقع و درست بود ام الفضل گفت ای عمه عید از سیدم چه بگویم که مرا
باین ساحر داد والله که چون جمال با کمال او را دیدم فوراً همین رسید آنچه بزنان مصر
از دیدن جمال یوسف با وجود آنکه خود را بجانب نظر نگاه داشتم که فهمیده آخر فهمید ام جعفر
گوید که آنسرور و من پرسیدم که از کجا دانستی فرمود از علم الهی و در روایت دیگر از بعضی آیه
فلما رأینه اکبرنه والتماس بسیار از بعضی اکبار کرده آنجناب فرمود آنچه بزنان مصر
در وقت دیدن یوسف دست داد بام الفضل نیز روی نمود با وصف این جمال و کمال
آن ملعونه بعد از شرف وصال آن بزرگوار ذوالجلال هر زمان رایت عداوت افراشت
چون آن بزرگوار از سرکار محجور بود با مکاره عذارم میلی نداشت و پیوسته شکایت آن
بزرگوار بمعتصم و باپدرش … تا آنکه شبی آن ملعونه مامون را مست شراب دید
فرصت یافته گفت ای پدر فرزند رضا همیشه تو را و جمیع بنی عباس را لعن میکند آن شقی
در عالم مستی چون این سخن شنید شمشیر کشیده بخلوت آنحضرت رفت و بدو شمشیر چند پی
در پی بر بدن آن بزرگوار فرود آورد در حالتی که آنجناب در خواب بود بعد از آن
آن شمشیر را بر حلق آنجناب کشید و بیرون آمد یاسر خادم گفت آن خلیفه دیشب در عالم مستی



چنین عملی از تو سر زد مامون از استماع این خبر چندان بر سر و صورت خود زد که بیهوش گردید
چون بهوش آمد یاسر را فرستاد که خبری از آنجناب بیاور و یاسر گوید چون بخانه آنحضرت
در آمدم دیدم بر کنار آب نشسته و دندانهای شریف را مسواک میکند من سلام کردم
جواب شنیدم خواستم با او حرفی بزنم برخواست و بنماز ایستاد من روان
نزد مامون رفتم و گفتم یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است
مامون فوراً بسجده افتاد و هزار دینار انعام بمن داد و بیست هزار دینار بجهة آنحضرت فرستاد
یاسر گوید چون خدمت آنحضرت آمدم خواستم ببینم که اثر آن زخمها در بدن آنجناب هست یا نه
گفتم یا ابن رسول الله این پیراهنی که در بر داری مرا خلعت بفرما بجهة کفن خود نگاه دارم
آنجناب نظری بمن نمود و تبسم فرمود گویا مقصود مرا دانست فرمود ای یاسر خلعت فاخری بتو
میدهم من گفتم همین پیراهنی که در بر داری میخواهم چیز دیگر نمیخواهم پس آن پیراهن را از بدن
بیرون آورد و بمن داد و تمام بدن آنحضرت را دیدم کانه البلور الابیض هیچ جا اثر
زخمی در آن نبود گفتم مولای من مامون بسیار خجل و شرمسار است و در بیخودی این عمل
از وی سر زده پس نزد مامون برگشتم و ماجرا را نقل کردم مامون اسب و شمشیری که در
دست داشت بجهة آنحضرت فرستاد و بعد از آن … مامون از خوردن شراب توبه کرد
و بام الفضل گفت که بار دیگر حرف شکوه … در باب آنحضرت از تو بشنوم … بکشتنت
… چیز دیگر نخواهم شد پس آنحضرت دعائی باو تعلیم نمود و فرمود چون … این دعا
با من بود حرزی … از زخمها ایمن بود و آن دعا در منهج الدعوات مذکور است و تا
مامون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ بود و بلاد بسیاری از برای او
مفتوح کرد پس آنجناب رخصت انصراف بمدینه طلب نموده بمدینه مراجعت فرمود
و در سال دویست و هجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او

غضب خلافت کرده و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و منبع سعادات نایرهٔ حسد
در کانون سینهٔ نفاق آلودش مشتعل گردیده بود که ای آن ورود و نزدیک عرب و عجم از اشنا و
بیگانه بودند و فرزانه شرف یاب حضور باهر النور آنجناب نمیگردید که بساحت بارگاه
ثناسائی قرب و منزلت عزت رسید و احدی بود که بر رخسار مهر آثارش نگشود که صاحب بینائی
و بصیرت نگردید مادی زد ذرهٔ نظرش آفتاب پیدا شد • قطرهٔ کرمش چو دریا هویدا شد
شنید هر که کلامش کلیم دوران گشت • رسید هر که بکویش به از مسیحا شد • روز بروز
آفتاب جهان افروز علم و عرفان آن امام زمان بر ساحت احوال موالیان بیشتر می تافت
و کمالات و کرامات بکونیست شهرهٔ تمام در هر شهر و کشور می یافت علما و افاضل اشراف و
اماثل شیعه از اطراف عالم هر ساله بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنحضرت می آمدند
و از وفور معجزات و مشاهده کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات مینمودند و زنگ
شک و شبهه از آینه خاطر میزدودند تا آنکه در یک مجلس سه هزار از غوامض مسائل
از آن معدن علوم و فضایل سؤال نمودند و از همه جواب شافی و وافی شنیدند تا آنکه
خبر بمعتصم ملعون دادند که ای بی خبر جوهری اختر دیگر عیان گردیده از برج کمال
آفتابی بس جهان افروز از برج جلال • اختری در آسمان فضل اما بی قرین • آفتابی
در سپهر جاه اما بی مثال • نی چه ماه آسمان کو راست در هر مه محاق • نی چه خورشید جهان
کو راست در هر شب زوال • پس معتصم بی ایمان بواسطهٔ استماع فضایل آن امام زمان
اشتعال آتش عداوت کرده در کانون جان نسبت بآن شیدا آتش و جان داشت نامه بامام جواد
نگاشت مضامین آن از تلبیس و لباس عبارتش کالانعام بل هم اضل ماننده نامه که یزید
بعد بر نوشت • با صد هزار حیله و تزویر نوشت • چون اهل کوفه نامه بسلطان کربلا • آن هیچ
بیع فضل و هنر نوشت • چون نامه آن غدار بآن امام اخیار رسید ناچار با اهل و عیال



عازم سفر بغداد گردید • چون بادل ناز بسوی بغداد آمد • چون جد کبار خویش ناچار آمد
یثرب ز فراق او شال البطحاء • از فرقت مصطفی بفریاد آمد چون امام جواد به بغداد رسید
چند روزی حرمت داری بجای آورده پس کاتب خود را طلبید و او را امر نمود که آنحضرت را
بضیافت طلبد و زهری در طعام کند و بخورد آنجناب دهد بنا بر آنکه آن کاتب با تالی یحیی
برمکی و ثانی ابن شاهک سلک یافته بود و آن ملعون قبول نمود پس آنحضرت را بضیافت طلبید
و طعام زهر آلود خورانید بروایت دیگر خود معتصم شربتی تهیه داد و بجهت آنحضرت فرستاد
و غلام خود را گفت که چون این شربت بنزد آنحضرت ببری عرض کن که این شربتی است که خلیفه
با مخصوصان خود تناول نموده و این را بجهت شما فرستاده که با برف سرد کرده تناول
فرمائید و برف فراهم با خود ببر چون غلام بنزد آن امام انام آمد و پیغام
خلیفه را رسانید آنحضرت فرمود وقت افطار تناول میکنم غلام گفت برف آب میشود
تا آنکه از کثرت مبالغه آن شربت زهر آلود را بآنحضرت خورانید بروایت دیگر ام
الفضل اطیع کرده و زهری برای او فرستاد و نویدهای بسیار بوی داد آن
مکاره آن زهر را در انار یا انگور مانند بدانه رحمت خداوند و در شکسته با آنحضرت
خورانید و بروایتی دیگر ذلك انه سمّ منديلاً واعطاه بعد المقاربة معها فاخذه
واستعمل فتفتح جسده الشريف وانفجر منه الماء الاصفر و بمنا
در زهر آلود و وقت مقاربت با آنحضرت داد چون آن دستمال زهر آلود را استعمال
نمود بدن نازنینش سوراخ سوراخ گردید و از آن سوراخها آب زرد بیرون می آمد
پس آنجناب آن ملعونه را طلبید و فرمود اسئل الله ان يجعل فقرا في فرجك
لا تداوى ابداً و يجعل جسدك طعام الكلاب خداوند خوره در فرجش
بینداز که هرگز به نشود و گوشت بدنش را خوره خورد الی سکها کرد الله در کتاب بکافی

روایت کرد بعد از سه روز دیگر آنحضرت وفات نمود و در آن وقت عمر شریف بیست و یکسال و
سه ماه و دوازده روز در روز سه شنبه ذی الحجه سال دویست و بیست از هجرت
باجداد کرامش ملحق گردید و بعد از وفات آنحضرت قرحه در فرج آن ملعونه بهم رسید و تعفن
نمود و جمیع مالیه خود را بخرج فرج کرد فایده نبخشید معتصم امر کرد او را از حرم بیرون
کردند بجهة آن تعفن تا آنکه بگدائی افتاد و بر سر کوچهای نشسته گدائی میکرد فاکلته
لیلة کلاب اللیل تا آنکه شبی سگهای شهر یکدیگر را خبر کردند و دور او را
گرفته او را پاره پاره کرده تمام گوشت بدن او را خوردند بلکه استخوان از او هم
باقی نگذاردند و آن ملعونه بوجوه چند مؤاخذ خواهد بود اول ظلم بآن امام
انام ثانیا مخالفت امر ملک علام دیگر حق زوج بر زوجه که خداوند بنهایت عظیم
گردانیده و در اطاعت او اجر جزیل نموده چنانچه حضرت خیر البشر فرموده ما من
زوجة سقت زوجها شربة من ماء الا کان لها خیرا من عبادة سنة
صامت نهارها و قامت لیلها و یبنی الله لها بکل شربة تسقی
زوجها مدینة فی الجنة و غفر لها خطیئة ستین سنة یعنی
هیچ زنی نیست که شربت آبی بشوهر خود دهد مگر آنکه ثواب او بهتر است
از عبادت یکساله او که روزها روزه باشد و شبها بعبادت بپا ایستد و بهر شربتی
آبی که بشوهر خود بنوشاند باشد خداوند شهری در بهشت بنا کند بجهة او و گناه
شصت ساله او را بیامرزد ایضا فرموده سه زن است که خداوند عذاب قبر را از ایشان
برمیدارد و حشر ایشان با فاطمه دختر پیغمبر میفرماید ایما امرأة صبرت علی غیرة
زوجها زنی که شوهر او زن دیگر بگیرد و او صبر کند و امرأة صبرت علی سوء
خلق زوجها و زنی که ببد خلقی شوهر صبر کند و امرأة صداقها وهبت لزوجها

وزنی



و زنی که بد خلقی شوهر صبر کند و مهر خود را باو بخشد یعطی الله لکل واحدة منهن
ثواب الف شهید و یکتب لکل واحدة منهن عبادة سنة یعنی بعد خدا
بهر یک از ایشان ثواب هزار شهید عطا فرماید و عبادة یکساله بجهة برای او
بنویسد و فرموده امرأة صالحة خیر من الف رجل غیر صالح یعنی زن صالحه
از هزار مرد غیر صالح بهتر است و ایضا فرموده ایما امرأة خدمت زوجها
سبعة ایام یغلق الله عنها سبعة ابواب جهنم و یفتح لها ثمانیة ابواب
الجنة تدخل من ایها شاءت هر زنی که هفت روز خدمت شوهر
خود نماید خداوند هفت در جهنم را بروی او ببندد و هشت در بهشت را بروی او بگشاید
که از هر در بخواهد داخل شود و هر زنی که صداق خود را ببخشد نوشته شود برای
او بعوض هر مثقال طلا ثواب آزاد کردن بنده در راه خدا و هر زنی که کتمان کند سر
شوهر خود را او در درجات حور العین خواهد بود و اگر آن سر در غیر طاعت خدا است
کتمان آن جایز نیست و از طرف آنحضرت منقولست هر مردی که زنی را بی تقصیر
زند خصم او در قیامت است ای گروه مردمان زنان خود را بی تقصیر میازارید که هر که
ایشان را آزار کند معصیت خدا و رسول کرده و پیغمبر را خصم خود نموده اینست
وصیت رسول الله در باره زنان پاکدامن اما بر عکس است حال دیگران
آن زنانی که داخل خون پیغمبران و اوصیای ایشان گشتند و آنها را آزردند مثل
زن نوح و هود و صفوراء دختر شعیب که با یوشع بن نون وصی حضرت موسی
حرب نمود و عایشه و حفصه که مخالفت امر رسول نمودند و با حضرت امیر محاربه کردند
و جعده ملعونه که امام حسن را زهر داد و ام الفضل که حضرت جواد را مسموم
ساخت و در سن جوانی شهید نمود نظم چرا از گردش دهر برکین رذل

شهید شد و از سم از فضله نهال قد شاه خوبان جواد زبان جوانی پا او فتاد
مثال آن اختر تابان بخویش دلش خون نشد از زهر آن کفر کیش در بعض کتب مرویست که چون حضرت
جواد را وفات شد معتصم لعین امر کرد که جسد شریف آن امام انام را از بام در معبر عام انداختند
و قدغن کرد که کسی تا سه روز جسد آن امام مبین را از روی زمین برندارد بخیال آنکه
مثل سایر ابدان مردم تعفن میکند و سبب نفرت قلوب میشود وَكَانَ يَسْطَعُ رِيحُ الْمِسْكِ
وَالزَّعْفَرَانِ مِنْ ذٰلِكَ الْبَدَنِ بوی مشک و زعفران از آن بدن مطهر ساطع بود و مانند
بلور سفید میدرخشید و اهل بغداد فوج فوج بزیارت آنحضرت می آمدند و بوی عطر
جسد آن امام بمشام خانها بغداد رسید چون بمعتصم رسید امر کرد از بابت آنکه افتضاح
خود را فهمید جسد آن امام سعید را دفن کنند پس جمعیت شیعه اجماع کردند و آنرا بردند در
عقب جدش موسی بن جعفر دفن کردند ابو الکیاجه بسیار شبیه است مصیبت این امام مسموم
بمصیبت جدش مظلوم سید الشهداء اگر آن جسد مطهر را هم مقابل آفتاب بروی خاک
انداختند و ابن زیاد امر کرد که آن جسد مجروح را بخاک نسپارند بلی چند فرق هست
میان این دو مصیبت جسد این امام از اثر زهر سوراخ سوراخ گردید و آب زرد از
آنها بیرون می آمد جسد شریف جدش سید الشهداء از ضرب تیر و نیزه سوراخ سوراخ
گردید و هر وقت نفس میکشید خون از آن سوراخهای زخمها فواره سان بیرون می آمد
فرق دیگر جسد این امام بزرگوار مقطوع الراس نگردید اما جسد آن امام در صحرا بی سر افتاده
بود و سر مطهرش بالای نیزه اعدا جلوه مینمود فرق دیگر در اطراف این امام اجساد برادران
و فرزندانش نبود اما در کربلا اطراف جسد سید الشهداء از یکطرف جسد عباس بیدست
افتاده و از یکطرف جسد علی اکبر پاره پاره گردیده از یکجانب جسد علی اصغر تیر بر گلویش
رسیده و از یکطرف جسد قاسم پایمال سم ستوران شده بود آنجناب همه را میدید

و هر دم آه سرد بر میکشید فرق دیگر جسد این امام را بعد از قتل دیگر اسبها نتاختند
اما آن جسد مجروح را علاوه بر آن زخمها پامال سم ستوران گردانیدند لعنة الله علیهم

در بیان بعضی از احوال و بعضی از معجزات امام علی نقی

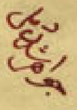
ولادت باسعادت آن امام منتجب در مدینه رجب سال دویست و دوازده از هجرت اتفاق
افتاد و ابن عیاش در پنجم رجب سال دویست و چهارده گفته و مادرش ام ولد بوده
و نام او سمانه مغربیه بوده در اعلام الوری و ارشاد شیخ مفید از اسمعیل بن مهران نقل
کرده است که چون حضرت جواد از مدینه ببغداد میرفت در اول مرتبه که او را طلبیدند
در آن حینیکه بیرون میرفت بیرون رفتم خدمت آنحضرت و عرض کردم که من بر تو میترسم
در این سفر که میروی که خدای نخواسته حادثه رخ دهد اگر امری اتفاق افتد امر
امامت بعد از تو با کیست آنجناب خندان روی مبارک بمن کرده فرمود در این سال
امر چنین نمیشود و آن توهمی که کردی رخ نمیدهد و در مرتبه دویم که معتصم آنحضرت را
با زوجه اش ام الفضل ببغداد طلبید رفتم خدمت آنجناب و همان مطلب را اعاده کردم
پس آنحضرت آنقدر گریستند که ریش مبارکش از اشک چشم آنحضرت تر شد و فرمود
بلی این دفعه باید بر من ترسید و امر امامت بعد از من با پسرم علی است و در عیون المعجزات
از احمد بن محمد بن عیسی از پدرش روایت کرده که حضرت جواد وقتیکه میخواست بعراق برود
ابو الحسن فرزند عالیقدرش خود را در دامان خود نشانید و نص بر امامت او فرمود و باو گفت
از تحفهای عراق چه چیز میخواهی از برای تو بفرستم گفت شمشیری که مثل شعله آتش باشد
پس رو به پسر دیگرش موسی فرمود و فرمود تو چه میخواهی برای تو بفرستم گفت مادیانی
آنحضرت فرمود ابو الحسن بمن شباهت دارد و موسی بمادرش و بیست که بعد از وفات
حضرت جواد چون نوبت دور امامت بتقی رسید امام علی النقی بجای پدر نشست عبد الله

بن محمد که در ان اوان والی مدینه بود دائما بواسطه ظهور معجزات و صدور
کرامات شکوه آنحضرت را بمتوکل عباسی که خلیفه آن زمان بود مینوشت که اگر بمکه
و مدینه احتیاج داری علی بن محمد را از این صفحه بیرون کن زیرا که مردم را بخود
میخوانند و خلق بسیاری باو گرویده اند پس متوکل یحیی بن هرثمة بن اعین را با سیصد
بطلب آنحضرت بمدینه فرستاد با نامه که بان صاحب قدر و سکینه نوشته بود
که شنیده ام محمد بن عبدالله والی مدینه جناب شما را اهانت میرساند البته بزودی
باتفاق فرستاده عازم سر من رای گردید که بسیار شوق ملاقات دارم بلکه جناب
شما را خادم و خادم شما را خدمتکارم جوهری گسترده دام مکر دگر باره روزگار کین
روی کینه صید حرم اکند شکار * مضمون نامه بعلی چون عمر نوشت * بوبکر بد فعال که
چه عثمان بد شعار * مانند نامه که نوشتند کوفیان * بر شاه دین حسین علی فخر روزگار
آنجناب دانست که این نیز چون مکریست که کوفیان بجدش سید الشهداء دادند که گلها
شکفته و میوه ها رسیده و ریاحین سبز شده و تیغها بجهة اعداء ترکشیده نظم همه چشیم
تا بروی تو ئی همه گوشیم تا چه فرمائی * یا چه نامه ایست که مامون ملعون بجدش علی
بن موسی الرضا ع نوشت و حضرت را بعزت و احترام طلبید و بر مسند سلطنت نشانید
و گردن گردنکشان را در کمند اطاعتش نهاد و آخر بزهر قهر نهال قدش را بباد فنا داد
آنحضرت نیز از یار و اقارب مهجور و از وطن دور و بعید بود و نیز حضرت جوادش و ربیبه معصومه
خواهرش بر سر جدش امام حسین ع را هنگام وداع نزع خواهری بر سر بود و گیسو پریشان
نعش گشود اما حضرت امام رضا ع وقت وفات خواهری بر سر نداشت و بغربت قدم
در طریق رضا گذاشت الغرض این قرعه که بدین حضرت امام علی النقی ع چون جدش امام رضا ع
رضا بشهادت داده عازم سفر سر من رای گردید یحیی گوید من مذهب حشویه داشتم و گاه

که

شخصی بود شیعه و قاید ملعبه بلکه ناصبی بود و پیوسته در عرض راه آن دو نفر با یکدیگر
مباحثه و مناظره میکردند و منهم بجهة آسان شدن طی مسافت بصحبت ایشان گوش
میدادم تا آنکه روزی بصحرائی بی آب رسیدیم آن مرد سنی بکاتب که شیعه بود گفت صاحب شما
علی ع نگفته است که در زمین هیچ بقعه نیست مگر آنکه قبر بوده یا قبر خواهد شد پس نگاه کن
این بیابان که در اینجا خواهد مرد آنقدر که قبرستان شود چنانکه شما گمان میکنید
بان کاتب شیعه گفتم واقع اعتقاد شما شیعیان اینست گفت بلی گفتم تا بدانست میگوید
کجا اینجا قبرستان خواهد شد قدری خندیدیم و بان کاتب شیعه تمسخر و استهزا کردیم
بحال کاتب شیعه سکوت نمود تا آنکه داخل مدینه شدیم رفتم بخانه امام علی النقی ع
و نامه متوکل را بانجناب دادم و آن بزرگوار خواند و فرمود فرود بیائید و استراحت
کنید که من تخلف از خلیفه نخواهم کرد و چون روز بعد آنجا رفتیم معروض داشتم که ایام
عین تابستان بود دیدم خیاطی نشانده رختهای کلفت از پشم و ماهوت و میدوزد
از برای خود و غلامان خود و بخیاط فرمود جمعی دیگر از خیاطان خیاط خود را
بیاورد که تا شب تمام کند این رختها را و فردا صبح بیاورد بمن و فرمود شما نیز کارهای
خود را انجام داده باشید که فردا همین وقت کوچ خواهیم کرد یحیی گوید بیرون آمدم
و تعجب کردم از رختهای زمستانی که برای آنحضرت در تابستان میکنند در دل خود
گفتم در تابستان گرمای حجاز و مسافت راه مابین از ده دوازده روز نیست
این لباسها را از برای چه میخواهد بعد از آن توجیه کردم که این مرد هرگز
سفر نکرده بعقل اطریش میرسد که در هر سفری از اینقوله اسباب همراه است
و عجب از رافضیان دارم که با این فهم او را امام میدانند روز دیگر همان وقت
رفتم نزد آنجناب دیدم رختها را آورده اند پس چیزهائی که بجهت دفع سرما و باران

مزورا ستان بمند ولباده وبرتن بوداشتند ومن متحیر بعقل وادراک او میکردم پس گفت
ای یحیی کوچ کن کوچ کردیم ومنزل بمنزل آمدیم تا انکه بهمان بیابانی که قاید سنیه
با کاتب شیعه من مباحثه در حدیث قبر از قول امیر المؤمنین ع میکرد رسیدیم ناگاه
ابر سیاهی بلند شد ورعد وبرق زیادی جستن نمود وهوا چنان سرد شد که کسی را
میشکافت پس انجناب با غلامان خود همان لبادها وبندها ورختهای پشمین را بر خود
پوشیدند وبغلامان خود فرمود لبادهٔ هم بمن دادند وبرتنیه هم بکاتبم که شیعه بود بخشید
ودر انمکان هشتاد نفر از یاران من که همراه من بودند از شدت سرما وباران مردند
وبعد از ان آسمان صاف شد وآفتاب برآمد وهوا گرم شد پس حضرت فرمود ای یحیی اصحاب
خود را که از شدت سرما مرده اند در اینجا دفن کنید وبدانید که بدینگونه خدا تمام زمین
قبرستان میکند کلام امیر المؤمنین ع دروغ وخلاف نمیشود پس من بپای مبارک
انحضرت بوسیدم وگفتم اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانکم
خلفاء الله وحجته فی ارضه ومذهب تشیع اختیار کردم یکی از شیعیان آن
امام زمان گوید هنگام ظهری در عینی که ما بصحرای که آب وعلف نرسیدیم چون سکنهٔ
صحرای نینوا همه بینوا وچون شهدای کربلا دل براه داده وعنان رضا در کف قضا
نهاده بودیم از تشنگی بیکدیگر میگریستیم ودر طلب تشنه شهادتیم نگریستیم درانحال آن ولی قادر
متعال فرمود از تشنگی وگرسنگی که در شما ظاهر است بخورید وبیاشامید ما تعجب کردیم که
دراین بیابان چیزی نیست وآن چیزی نیست چه بخوریم وچه بیاشامیم باز انجناب تاکید
فرمود چون بعقب نظر کردیم درخت بزرگی دیدیم که سایه بانی چندین هزار خلق
مینمود وزیر ان درخت آب گوارائی جاری بود پس از ان میوهای آن درخت که
گوناگون بود خوردیم واز ان آب گوارا که چون جیحون بود آشامیدیم راوی گوید که



من چند بار از ان طریق گذشته بودم نه آب بود ونه علف نه درخت شمشیر خود را زیر
آن درخت دفن کردم وبسنگی چند نشانه نمودم چون پارهٔ راه رفتیم برگشتم نشانه
وشمشیر را یافتم آب ودرخت را نیافتم مانند قبر ابی بکر جد شریف سید الشهداء روز عاشورا
برای آن درویش کابلی که بزیارت قبر علی بنجف برفت ظاهر ساخت وچون انحضرت را آنجناب
اذن شهادت یافت وبمیدان مبارزت شتافت ابی هاشم جعفری گوید روزی
خدمت امام علی النقی ع باستقبال کسی رفتیم در عرض راه انحضرت فرود آمد غاشیه
زین بپایش گستردند بران نشست بذکر احادیث مشغول گشت در ضمن سخن من شکوهٔ حال
خود نمودم انجناب بدست مبارک مشت ریگی برداشت وبمن داد وفرمود باین گذران کن
اما این سر را فاش منما چون بخانه رفتم آن خاک را چون آتش درخشان دیدم نزد زرگری
طلبیدم گفتم این را آب کن گفت هرگز طلائی باین صافی ندیده ام این از کجا تحصیل کرده
گفتم داشتم نظم آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند مانند
مشت ریگی که جد شریف سید الشهداء روز عاشورا از زمین برداشت وبان درویش
کابلی داد وفرمود که بعد از زیارت علی ع چون بولایت خود مراجعت کردی بجهت اهل و
عیال خود سوغات ببر چون آن درویش نظر کرد از زر ویاقوت درخشان دید مرویست
که چون آنجناب وارد سر من رای گردید متوکل ملعون امر کرد که انحضرت را در محفل غربا که
فقرا منزل داده اند نظم نخستین روز از روز بنیاد نمود آغاز جور وظلم وبیداد
نکرد اصلا بشأنش اعتنائی نداد از بهر ظلم جائی عیالش را درین ویرانه چون غم نصیبان
رباطی داده جای آن غریبان رباطی چاه دیوارش شکسته درش از آمد شد خلق
بسته در ان ویرانه چون شد جای ایشان فزون شد حزن ورنج افزای ایشان
پس انحضرت را چون جد شریف سید الساجدین در خرابه مکان دادند که لایق آفتاب عالمتاب

بود همانا بود المأوى بسی الحرام مثل آن و بویرانه کاندر شهر شام بود ماوای
امام عابدان سید سجاد فخر زاهدان آن امامی که در ویرانه شام مقام داشت و در
آنجا سر بر روی خشت خام میکذاشت و عترت طاهره در درد و غم کرفتار هر شب شمع آه تا
سحر می افروختند و از اشتعال آتش اندوه و غم میسوختند صالح بن سعید کوید روزی
بخدمت امام علی نقی ع رفتم و عرض کردم ای ولی الله ستمکاران حرم محترم نور اد خراب
و نور اذلیل و ست دشمن کردانیدند آنجناب فرمود از خرابه نشستن قدر و بزرکی
ما کم نمیشود جوهر مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته اند
بدنم ای نسیم سحری بوی حبیبم بمن آر تا من از شوق قفس را همه درهم شکنم کاه آنست
که پرواز کنم تا بر دوست بر هوای سر کوی تو پر و بال زنم هر کجا هستم این جور فرو هما
بجهة ما مهیاست پس بدست مبارک بجانب بطرا اشاره کرد صالح کوید دیدم باغستانی
چند در نهایت خضارت و خوبی که بهشت در کمال اعتدالی قصوری بقصور از هم
زوالی تجلی کرده حسن کلعذاران بلند از هر طرف صوت هزاران چون ماه هیدا
سوسن در آغوش ریاحین بکلها دوش بر دوش پس از چند روز متوکل لعین آنحضرت را
بمجلس خود طلبید حقه بازی از اهل هند با کفت که علی بن محمد را خجل ساخته هزار اشرفی
بتو میدهم آنمرد کفت مرا با وی بر سر خوان بنشان و نانهای لطیف نازک حاضر کردان
بی بیان چنان کرد چون سفره کستردند و آنحضرت دست بنان رسانید آن شعبده باز
بسحر نان را پرانید تا سه دفعه که حضار مجلس خندیدند آنحضرت متغیر شد اثر کردید صورت
شیر که بر پرده متوکل بود کریا اسد الله خذ عدو الله ناکاه صورت شیر بامر حق قدیر
درنده کشته از جا جست آن شعبده باز را بیک نفس لعید و بحال اول باز کردید حضرت
فرمود ابن متوکل شرم نداری که دشمن خدا را بر ولی الله مسلط میکردانی و او امیر نخا

نحو المتوکل و ندم ما وقع منه تکلم فطار عقولهم من خوف ما رأوا پس متوکل
و حضار جمیعا غش کردند از ترس عقل از سر ایشان پرواز کرده افتادند چون
آن ملعون بهوش آمد عرض کرد بحقی علیک لما سئلت الصورة ان ترد
الرجل بحق که مرا این التماس از کن صورت اکر ابن مرد را بر کرداند حضرت فرمود
ان کانت عصا موسی ردت ما ابتلعته من حبال القوم و عصیهم فان هذه
الصورة ترد ما ابتلعته من هذا الرجل المغرم اکر عصای موسی بر کردانید
آنچه بلعیده از آلات سحر آن قوم هم این شعبده باز را بر میکرداند روزی باز
کرد روزی دیکر لشکر خود را در بر من رای امر کرد که نود هزار نفر بودند که هریک
توبره اسب خود را پر از خاک سرخ کنند و در یکجا بروی هم بریزند در میان صحرای وسیع
چنان کردند کوه عظیمی شد بالای آن رفت و امام هادی را طلبید و کفت استحضرتک
لتنظر جنودی نورا طلبیدم که لشکر مرا ببینی و امر کرده بود که آن نود هزار نفر همه
مسلح و مکمل شده زینت کرده خیالش این بود که قلب آنحضرت شکسته شود پس آنجناب
فرمود هل اعرض علیک عسکری فقال نعم این عسکرک آیا میخواهی من هم
لشکر خود را بتو بنمایم آن ملعون کفت نوا کجاست لشکرت فدعا الله وقال انظر
الی یمینک فاذا بین السماء و الارض من المشرق الی المغرب
ملائکة فی ید کل واحد حربة من نار فطار العقل من راسه پس آن
جناب لبهای شریف را حرکت داده و فرمود بطرف دست راست خود نظر کن چون نظر
کرد دید میان زمین و آسمان از مشرق تا مغرب پر است از ملائکه و هر یک حربه از آتش
در دست بعد پس عقل از سر متوکل پرید پس فرمود بجانب دست چپ نظر کن چون
نظر کرد دید ملائکه بسیاری بعدد ریکها و موی‌ها احاطه نموده اند با اطراف

بصورتهای مختلفه و در دست هر یک عمودی بود از آتش که عدد ایشان از میزان شمردن
بیرون خدا بود باز متوکل بیهوش شد چون بهوش آمد آنحضرت فرمود نحن لا نشاقکم
فی الدنیا نحن مشغولون بامر الآخرة ما در دنیا با شما کاری نداریم و امر ما در آخرتست
بلی ملائکه مطیع و منقاد کل امه ما اند چنانکه جنود ملائکه سوی بیرون خارج شهر مدینه
بیاری جدش امام حسین آمدند که خدا مونه بادجوع فرما آنحضرت فرمود مگر نه خدا
فرموده لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم وعدهٔ ما و شما در کربلا عصر عاشورا
اما چون ملائکه بر سر وعده آمدند آنحضرت را کشته و بخون آغشته بدن پاره پاره
سر بالای نیزه دیدند بدرگاه حضرت الله نالیدند که ربنا ایقتل ابن بنت نبیک
وانت شدید الانتقام تنظر و تمهله آیا کشته شود پسر دختر پیغمبر تو و حال آنکه
تو شدید الانتقامی و نظر میکنی و مهلت میدهی بس ندا آمد که بجانب عرش نظر کنید
چون نظر کردند حضرت قائم را دیدند ایستاده نماز میکند حق تعالی فرمود بجهت خون
یحیی هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل کشتم و بجهت خون امام حسین هفتاد هزار از
امویه را بتیغ این خواهم کشت آنوقت ملائکه گریستند و در انتظار اندوه و حسرت
زیستند مرویست که روزی یکی از روزهای بسیار گرم که مرغ در هوا و ماهی
در دریا کباب میشد آن لعین حکم داد که جمیع علما و اعیان و اشراف و ولات
با آنحضرت همه در رکابش پیاده راه روند بجز خاقان و وزیرش و منجم است
قدرش را بمردم ظاهر کند و در حقیقت مرادش خفت بود که بان بزرگوار برساند زراقم
حاجب گوید که آن روز دیدم حضرت پیاده میرفت و عرق از بدن مبارکش جاری
بود من بپیش رفتم و عرض کردم از برای شما تعب است فرمود غرض این لعین خفت
واذیت من است اما حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست برو

فرمود



فرمود بریده ناخن من نزد حق تعالی از ناقهٔ صالح و فرزندان او بهتر است زرافه
گوید چون بخانه رفتم این قصه را با معلم اطفال که گمان تشیع با و میبردم گفتم
سوگند داد که راست میگوئی گفتم بلی گفت فکر کار خود بکن که سه روز دیگر
متوکل هلاک میگردد گفتم از کجا میگوئی گفت قوله تعالی تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک
وعد غیر مکذوب قوم صالح پس از سه روز از کشتن ناقه هلاک شدند و قول
امام دروغ نیست ای زده افسر بزرگوار را شناختم جوهر بصورتی که چه در نزد
تو خوار است بعض پادشاه تاجدار است سر و قطب خیر المرسلین است • در درج
امیر المؤمنین است • بگیتی خاک سای پای او است • امیر عرصهٔ جهان پیرایه او است
فرزندان امیر دینیکه در کربلا دست بسته او را بدامن صحرا اشقیا در رکاب جدد وا
نشانیانه بر بدن شریفش زدند و با وجود آنهمه اذیتی که میکشید فیض وجودش
با عدا میرسید و گر نه آسمان بزمین میچسبید و زمین اهل خود را میبلعید له
پیاده پای آن لعین بپیموده گر علی تقی • نبستند دستش بزنجیر کین • چه دست علی
سید الساجدین • ببستند آنکه مبتلا نشد هیچ بیمار کربلا • نمیدید او
راس عم و پدر • که گشتند بنوک سنان جلوه گر • نمیدید عمه ها اسیر • نه زنجیر خواهران
جملگی دستگیر • نه بگذاشتند از جفا شر کین • مرا و را بگردن غل آهنین • کجا بود
غمگین علی نقی • چه زین العبا آنکه شد تقی • بجا دید او راس بابش ببر • چه جز خون سید
بنهاده در طشت زر • بچوب یزید آشنا کی بدید • لبی را که احمد چه شکر مکید
زبانش نکرد در دکر ای عزیز • نخوانده که شاهم بشر آکنیز • ندادند فرمان بقتلش کسی
باشند زین العباد حزین • چه نبود مرا تاب این گفتگو • همان به که برتابم از گو
بگویم حدیث از علی نقی • که چون حبس کردش سعید شقی • مرویست که متوکل روزی

آن بزرگوار بدهٔ معبود را در خانه سعید حاجب محبوس بود روزی ابن ... که یکی از
شیعیان ایشان بود داخل خانهٔ سعید شده گفت بجهة زیارت آنحضرت کو بیرون چون
داخل شدم سعید گفت جئت لتنظر الهک قلت سبحان الله الهی لا تدرکه
الابصار قال هذا الذی تزعمون انه امامکم ولقد امرت بقتله وانا
فاعله غدا امده خدای خود را ببینی گفتم خدا منزه است از آنکه دیده شود **نظم**
دیده کجا و با فتاب سیدن ذات خدا منزه است ز دیدن زهر خشونت عبث مرز بنگاه
طالب دیدار آن امام انام گفت برو و او را وداع کن که فردا او را میکشم انشاء الله
چون بخدمت آن امام مبین رسیدم دیدم که آن جان جهان در حجره نشسته است و قبری کنده
قبری حفر کرده در حضور آنجناب قبر حفر مینمایند مانند قبوری که امر بزید برای سید سجاد
آن جلاد بد نهاد حفر نمود وقتی که آن نابکار امر بقتل بیادگار کربلا کرده **ماری** حال ...
کو بجز کرد رسام بدست دلیمی بن ... بود برای آن علی تا لمکه چون دیدم گرفتار گرویده
اشقیا بود پس من سلام کردم و گریستم آنجناب فرمود چرا گریه میکنی عرض کردم
بواسطه محبوس شدن جناب شما فرمود که گریه مکن زیرا که متوکل دو روز دیگر بیشتر
در حیات نخواهد بود که او را با سعید حاجب هر دو را خواهند کشت خاقان وزیر را نیز
خواهند کشت پس من بیرون آمدم و بخدا قسم بیش از دو روز نگذشت که هر سه را که
آن امام خبر داده بود بدرک اسفل فرستادند و سبب قتل آن مغضوبین درگاه الله
این شد که محمد بن متوکل که او را منتصر بالله میگفتند شیعه بود بنا بامر بعلت متوکل
و حاجب و خاقان و وزیر را کشت چون آن اشقیا امام را سب میکردند و سعید حاجب خود را
بروی نعش نحس متوکل انداخت که یا امیر المؤمنین بعد از تو زندگی نمیخواهم منتصر او را

باب بیست و هفتم **در بیان شهادت امام علی نقی علیه السلام** فرزند امام ...

ای مسلمانان بکر و بیانزام با غم و داغ جنون هم خانه ام طبع سرکش آتش افروز است باز
ناله زار هم جگر سوز است باز قصه دادم که تنوانی شنید از امامی کو بنا حق شد
شهید شرح ظلم چرخ زال جابره بر نقی مقتول خاک جای آن کو دهر زمان
سیل خون از چشم مردوزن روان در عزای کش خدا صاحب عزاست تا ابد
کردن علی مرتضی است مصطفی چیده اساس تعزیه فاطمه در بر لباس تعزیه روزی که
روزی منافقین به متوکل لعین خبر دادند که شیعیان اسلحه و آلات حرب در حجره امام
علی النقی جمع کرده اند و بنای شورش دارند **لعه** تمام شورش خصمانه در نظر دارند
هزار فتنه خوابیده زیر سر دارند آن ملعون جمعی از غلامان سفاک خود را فرستاد تا
آنجناب را با آنچه از آلات حرب در حجره یابند بنزد متوکل آورند آن منافقین بحجره آنجناب
آن امام مبین ریختند و نیافتند در حجره آنجناب بجز کتب ادعیه پس آن گروه
بیحیا آن امام انام را بمجلس آن ولد الزنا بردند در حالتی که آن زنا باستر ... مشغول بود
میکرد و چون چشمش بر آنجناب افتاد آنحضرت را تعظیم و تکریم نمود و در پهلوی خود نشانید
و جام شرابی که در دست داشت تعارف آنجناب نموده گفت **لعه** چرا باید که خصم ملت و
مذهب شوی یابن بنوش این باده رنگین که هم مشرب شوی یابن ای بیشعور ظالمی که
با آنجناب سید بر حق یکی از ائمه راشدین نرسید که ایشان را در مجلس شراب
نشانند و هم پیاله خویش خوانند اگر یزید لعین سید الساجدین را بمجلس شراب حاضر
ساخت اما آنحضرت را بخوردن شراب دعوت ننمود خدا لعنت کند متوکل را که نسبت
بآنجناب چنین بیحیائی و جسارت نمود پس آنحضرت متغیر شد فرمود ای متوکل مرا معذور دار
که خون و گوشت من با شراب مخلوط نشده آن ملعون گفت ترا از خوردن شراب معاف داشتم
قدری بخوان ... که برای من آنحضرت بصدای حزین این ابیات از کتاب مصیبت ...

دامن کرم

کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین
کذلک واورثناها قوما آخرین و این آیه در فرعونیان است که خدا تعالی میفرماید
بسا باغها و کوشکها و چشمها و زرعها و مقامهای عالی و نعمتهای که در آنها متنعم
بودند گذاشتند و رفتند و هم چنین آنها را میراث بدیگران دادیم فما بکت علیهم
السماء والارض وما کانوا منظرین و نگریستند برای ایشان آسمان و زمین و نبودند
مهلت داده شده و روایتست که کافری گذشت بر حضرت امیر المؤمنین ع حضرت فرمود بر اینها آسمان
و زمین نخواهد گریست پس از آن حضرت امام حسین ع گذشت گفت هذا لتبکین علیه السماء
والارض گفت بر این بعد حسین ع آسمان و زمین خواهد گریست و بکاؤهما کانت
تطلع حمراء اربعین صباحا بالدم و گریه آسمان آن بود که طلوع و غروب آن سرخ
بود و چهل روز بخون گریه بود آن ملعون از خواندن آن آیه متنبه نگشت گفت شعر
برای من بخوان آنحضرت شعری چند که بمضمون آیه شریفه مقرون بود بیان فرمود
از حدیث علی بن ابیطالب … باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم غلب
الرجال فما اغنتهم القلل • واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم
الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا • ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا
این الاسرة والتیجان والحلل • این الوجوه التی کانت محجبة
من دونها تضرب الاستار والکلل • فافصح القبر عنهم حین سائلهم
تلک الوجوه علیها الدود ینتقل • قد طال ما اکلوا فیها وما شربوا
فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا نظم کجا شد آن حلل و تخت و تاجها …
مقنع • کجا شد آن رخ زیبا و پردهای سکل • کجا شد آن همه نعمت کجا شد آنهمه
زینت • ز تخت بخت کشیدندشان بتخته اسفل • حیوة عشرت ولذات …

دنیا



دنیا برنج محنت بماند و عیش بکشت مبدل • سری که کلیه را بود بجای ماند ولکن
در انتقام شما را امانت محجوج و مدخل • اما ملعون در عالم … که بهشت که نزدیک شد
هلاک شود پس آنجناب امر بحبس نمود … و علیرا در مجلس شراب حاضر ساختند گوی امام
علیه ع که مست کال او را در مجلس شراب احضار نمود اما آنجناب را در غل و زنجیر مغلول نکرده
بودند بلکه متوکل آن امام کریم را تعظیم و تکریم مینمود و امر بقتلش نمود اما چه که بحضرت
علی اولا علی بن الحسین ع امام زین العابدین که او را در غل جامعه و حبل کشیده
بمجلس شراب آوردند پیش یزید مرتاب بردند و آن ملعون غدار امر بقتل آن امام بیمار
نمود و زینب خاتون … ندیرا … در بر گرفت و گفت ای یزید
اگر او را میکشی بگو اول مرا بکشند یا آن که کفر یزید متاثر شد و گفت واعجبا
للرحم … و بعضی حضرت سالت که چهار نفر از ایشان مستحق
بعلی است و از ظلم معاندین … نیاسودند اول نفس قدسی
نبوی جناب علی بن ابیطالب ع بود که در … ریسمان بگردن آن برگزیده خدای
سبحان انداختند و بنزد ابی بکر لعین بردند که بیعت کنند و دوم …
آن برگزیده معبود را بتیغ زهر آلود کشتند و محاسن شریفش را از خون فرق
آغشتند و سیم علی بن الحسین ع بود که او را در کربلا بر بند کرده بستند و گردن
مبارکش را بغل جامعه خستند و در کوفه بر … براوردند و در شام بمجلس یزید
بدفرجام قصد قتلش کردند سیم علی بن موسی الرضا ع بود که آن امام زمان را
از مدینه بخراسان طلبیدند و در ولایت غربت بزهر جفا مسموم گردانیدند
چهارم ایشان امام علی نقی ع بود که آنجناب را از مدینه بحیله بسامره آوردند
وآنحضرت را در خرابه منزل دادند گاهی در برکه سباع انداختند و زمانی

پیاده او را در رکاب متوکل دوانیدند از یکطرف خودش گرفتار چنگ اشرار از یکسو
اهل و عیالش مانند اهل و عیال جدش در خرابه بدرد غربت گرفتار از یکطرف میشنید
که دشمنان میخواهند نور خدا را فرو نشانند و خاک تربت جدش را با آب یکسان سازند زیرا
که متوکل امر کرده بود که آب بر قبر سید الشهدا ببندند و حوالی ضریح آنجناب را شخم کنند و زراعت
نمایند و هفده مرتبه جای قبر آنحضرت را شخم کردند و قدغن کرده که هر که بزیارت آنحضرت برود
و هر که ابدا او را بکشند جوهری اراده کرد چه آن ظالم کیش بی پروا کند نشانه از وصه
محو از صحرا مین بلا اگر چه بهم ز اثر شد بست * یزید ثانی اینقوم پی آزارش بست * چه
نقر آب شد از چار سو محیط کرم * نگشت داخل حایر بقدر یک شبنم * چه دور قبر شد آب
جلوه گر میگشت * بلند میشد و بی اختیار بر میگشت * بزیر کار و چه گشته بامکان نزدیک
بچشم کاو زحضرت جهان شدی نارسا * اگر چه بنده ی حضرت بر میگشت * برای حرمت
قبرش پشت بر میگشت * بروضه ای که ملک دم بدم شود نازل * چگونه گاو تواند بظلم
شده داخل * ایمصیبتها همه در عهد امامت امام علی النقی ع واقع شد سنی که از ظلم کی
در مدت خلق از جهان جفته بد کشید نزدیده دیده و نه کو نشنیده تا آنکه آن علیجا
بزهر قهر شهید کردید لمه بادا الها با این چهار علی * و باز هشت نور لم یزلی بهمه
چارده نفر معصوم * که رها سازم از همی و غموم * مکن در جهان و در محشر
خجل از همه راههای جاورد و در قاتل آن امام بزرگوار در میان نقله اخبار و اهل آثار
خلافست بعضی از علماء اخبار متوکل ملعون غدار را قاتل ذکر کرده اند و بعضی گفته اند
آن بی ایمان در رجوع آن امام زمان بدرک نیران رسید و معتز بالله که معتمد عباسی است
آنحضرت را زهر خورانید و شهید کردانید مثنا ای عزیزان باز داغ تازه شد
سوختم اند و تحت بی اندازه شد * چند روزی سینه ام پر جوش بود * نطق بکلکم از سخن



خاموش بود * باز طی شد سینه خاموشیم * رفع شد ای دوستان مدهوشیم * خواهم
از تو باز ای اهل سداد * قصه کو پور زین فرزند جواد * قبله عاشر امام راستان * پیشوای
عابدان عجز آه اهلان و در ان فنا رنج از امام حسن عسکری فرزند ارجمندش دیگری نام
آن امام مبین بود و از شدت زهر و سوزش دل مینالید و از کربت خود و از غربت
اهل و عیال بیجز و شید جوهری کهی ز شدت الماس العطش میکرد * کهی ز سوزش دل
مفتاد و غش میکرد * با ستین گهی از رخ غبار کردی پاک * غریب وار فتادی گهی بیستر
خاک * پس ودایع رسالت و اسرار امامت را بفرزند ارجمند خود تفویض نمود و آن امام
مبین را امر بتغسیل و تکفین و تدفین خود فرمود طایر روحش در سیم رجب سال دویست
پنجاه و چهار هجرت بشاخسار سدره پرواز نمود و از عمر شریف آنحضرت چهل سال که
بود زمان امامتش سی سال و بیست سال آنرا در سر من رای توطن فرمود و در
روایتی وارد شده که در سال بیست و هفتم از امامت آنحضرت متوکل کشته شد و پسرش
محمد منتصر هفت ماه خلافت کرد و مرد و بعد از او مستعین بالله خلافت کرد و او را
خلع کردند و معتز در سال دویست و پنجاه و دو خلیفه شد و بعد از دو سال آن
دو سال از مدت خلافت و ایام سلطنت آن فرزند ارجمند ابو محمد حسن بن علی را
در حضور جمعی از ثقات اصحاب وصی خود کردانید و نیز در حکمت و مواریث پیغمبران و سلاح
ایشان را با او سپرد و تصریح بامامت او نمود و از این عالم فانی رحلت کرد و در سامره در
خانه خود مدفون کردید پس حضرت امام حسن عسکری در مصیبت پدر گریبان جامه را
چاک زده و مثال عزا بکردن افکند جمعی از اعادی ملامت کردند آنحضرت را از اینکه در
ماتم پدر مثال بکردن انداخته و گریبان دریده آنحضرت فرمود که حضرت موسی پیغمبر اولو
العزم بود و در ماتم برادرش هرون گریبان دریده است که فقها نوشته اند که لایجوز شق

الجبین الاعظم الاتی قال تخ ابشیعه که به امام حسن عسکری در مصیبت پدر شریف
اما ایشان از ان که گریه بسیار کرد یا بود که چهل سال آن یوسف صدیق دوست ابتلا داد
مصیبت پدر خود سید الشهدا گریست و در ان مصیبت عظمی زیست مثلا حسن برای
علی گریه بسیار کرد ولی علی گریست بهر حسین دو صد چندان گهی بگریست بلا که بکوفه
کرد در شام گهی بدشت بیابان و گاه در زندان گهی چه حضرت یعقوب بگاه چون یوسف
گهی چه آدم و گاهی چه موسی عمران اما ایشان گریه آنجناب جهة ملاحظه اعادی
دین قاتلان فرزند خیر المرسلین بود له میکرد گریه بهر وی از شام تا سحر میدید
ز ان سبب که عدو بود در نظر گریه کسی حکایت جانسوز ان امام خون میرود
ز چشم تو ای شیعه چون مطلع شد حضرت امام حسن عسکری مشغول تغسیل و تکفین و نماز
و تدفین آن امام مبین کرده بود و کسی آنجناب را از تجهیز پدر بزرگوار منع ننمود و قریب
از دویست نفر از جماعت شیعه بتشییع جنازه آنحضرت حاضر شدند و بعزت و
احترام آن امام انام را دفن کردند اما بعد از شهادت حضرت سید الشهدا فرزند
علیلش بیمار کربلا را نگذارده منافقین بتجهیز پدر بزرگوار خود قیام نماید و ان امام را دست
در غل و زنجیر نموده با عیال پدر دستگیر کرده از این جهت بسیار زیاد شرمنده بود
نقل زجر ابن زیاد لعین بی پروا که نبود که اجساد آن شهیدان را
در خاک مارنه تعجیل کرده بر دارد کفن نموده پس انکه بخاک بسپارد بخاک ان ماند
جسدهای کشتگان بیکس خصوص نعش علی اکبر و علی اصغر الا لعنة الله علی الظالمین

بیان احوال آنحضرت ولادت باسعادت امام حسن عسکری

آنحضرت بروایت کافی در ماه ربیع الاول از سال دویست و سی و دو از هجرت واقع شد
و مادرش ام ولد بنام حدیثه و مدت امامتش شش سال بوده و بیست و سه سال

در خدمت پدر بزرگوارش بسر برده بنا بر علیه مجموع عمر شریفش بیست و نه سال و کسری
میشود و در سال ایج درخلافت معتمد عباسی رحلت نموده در خانه شریفه عزت خود در سر
من رای جنب پدر بزرگوارش مدفون گردید و از اولاد ذکور او منحصر است بمهدی قائم آل محمد
امام حسن عسکری آفتابیست که نور وش مجمع انوار الهی است و حافظ شرع حضرت رسالت پناه
در مصابیح القلوب روایتست که شخصی میگوید روزی امام حسن عسکری را در آفتاب دیدم که
ایستاده سایه نداشت حیرت نموده فرمود ای حیران ما نوریم و نور را سایه نمیباشد
مثلا بی غطا پنهان نباشد آفتاب نور را کی نور بیکرد حجاب از جمله معجزات آنحضرت
یکی آنست که در بهار آورده که روزی آن هادی طریق نجات مشغول بکتابت بعضی از رسائل
بود و نوشته را ناتمام گذارده بجهار ایستاد راوی گوید دیدم کاغذ بر زمین بود و قلم خود
بخود می نوشت تا تمام شد له معجز عسکری آن عرش جناب بیش از آنست که آید بحساب
کی شود مدح شهی کفن که اوست نایب خاص رسول و ماهتاب و از حسن بن سابور روایت
کرده که در سامره قحطی شد در زمان آنحضرت خلیفه تمام اهل مملکت را امر نمود که بروند
استسقا پس سه روز متوالی رفتند بمصلی و باران نیامد پس جماعتی از نصاری استدعا
کردند که ما هم بنده خدائیم رخصت کنید تا ما هم بطلب باران برویم اذن دادند پس روز
چهارم جاثلیق با سایر نصاری رفتند بصحرا و در میان ایشان راهبی بود هر گاه دست
خود را بطرف آسمان بلند کرده باران بسیار تندی آمد مردم شبهه بهم رسانیدند و تعجب
کردند و میل بدین نصرانیت نمودند پس خلیفه فرستاد نزد آنجناب و آنحضرت محبوس بود
آنحضرت را از حبس بیرون آوردند و آن بزرگوار را طلبید و گفت الحق امة جدک
فقد هلکت یعنی امت جد ترا دریاب که هلاک شدند فرمود فردا بیرون میروم از دل شبهه
شمارا بیرون می آورم پس چون روز سیم شد جاثلیق با جمعی از نصاری بیرون آمدند

امام انام نیز با جمعی از اصحاب خود بیرون آمد و چون راهب دست خود را دراز کرد آنجناب
غلام خود را امر نمود که بغفلة دست او را بگیرد و میان انگشتان او را نگاه دارد
و او هر چند اضطراب نمود که دست خود را رها کند میسر نشد پس از میان انگشتان او
استخوان سیاهی بیرون آورد و دعا پس آنجناب آن استخوان را در دست خود پنهان نمود
و به راهب فرمود حالا باران بطلب هر چند باران خواست همه رهبانان و نصاری
بطریقه خود هر چند تضرع نمودند و بجبل التشفیع خواستند باران نیامد و ابرها متفرق و هوا
صاف شد پس خلیفه از آنجناب آن کیفیت آن استفسار نمود آنحضرت فرمود که این استخوان
از پیغمبران بنی اسرائیل بدست او در آمده بود و خاصیت استخوان پیغمبران اینست که هرگاه
از زیر آسمان بدر آرند باران می آید و قطع نمیشود تا باز روی او را بپوشانند
بعد از آن آنحضرت با داب و شرایط استسقا نمود و طلب باران کرد فوراً باران نافع
کامل آمد و از برکت دعای آنحضرت دفع قحط شد هرگاه استخوان یکی از پیغمبران
برهنه در زیر آسمان باز دارند آسمان گریه کند اما در مصیبت سید جوانان اهل
جنان که تا جسد آن امام زمان برهنه بر زیر آسمان افتاده بود و تا اهل شام در دو زنگ
طول الدهر خون بارید چنانچه در زیارت میخوانی یا من بکت علیه السماء
دما و حیه وا سوء ما لی ابئس بعد فرقته ۰ الا البکاء و قرع السن من ندم
ولا ذکرت لذنبه ابدی الزمان له ۰ الا جرت ادمعی من وجنتی بدم ۰
از اینجا که تمام موجودات فرع و تابع آن امام زمانست زیرا که امام قلب جهانست
و امام عصر در این مصیبت عظمی بمضمون زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده
میفرماید لاندبنک بکل صباح و مساء عوض الدموع دما بعوض
اشک خون گریه میکند لهذا آسمان و زمین تاسیاً لامام المبین بگریه جمع

ذرات عجب عالم وجود خود دو رویست که خون گریه کنند اگرچه بمضمون وان من شیء
الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم ما نمی‌بینیم و نمی‌فهمیم مگر شاهی که فلک بامش
خون گرید ۰ بار بهر شهادت حضرت امام حسن عسکری ع در این عزا چون گرید ۰
ای شیعه ماتم حسن مجتبی است این ۰ ذکر غم سرور دل مصطفاست این ۰ شرح مصیبت
حسن عسکری کنم ۰ بر آن متاع چشم تو را مشتری کنم ۰ لؤلؤ ببار و لعل بیار و بجان کنی بیش
تا در دولت ابدی را کشی بکوش ۰ دلسوی کربلاست تو را ای نعمان بیا ۰ از دشت
کربلا بسوی سر من رای ۰ یکمنزلست راه خطرناک دور نیست ۰ بشتاب پای
چشمت اگر لنگ و کور نیست ۰ در پیش دل انکه کرد لشکر بخو صفاست ۰ این بقعه
مبارکه مانند کربلاست ۰ انجا اگر حسین بجوار بخون طپید ۰ اینجا حسن بزهر
جفا کشته امید
آه از دمی که معتمد زهره بازهر ناب نزد امام مبین رسید ۰ چون نوبت
سالار عسکر اسلام و سرور عسکر الانام بان نخل نهال بر تری یعنی امام
حسن عسکری ع رسید آنحضرت نیز چون پدر نامور قرین محنت و جفا گردید تا آنکه
معتمد عباسی لعین بعد از بیروز چند از وفور ظهور معجزات آنجناب را در طعام زهر
خورانید و چون حسن مجتبی مسموم گردانید های ای از آن زهری که چون کرد
در کام حسن زهر ۰ بباغ خلد از سوز جگر تا حشر مینالد ۰ از آن زهری که چون کرد
در کام رضا از کین ۰ همیشه آسمان خون از شفق بر چهره میمالد چون آنحضرت
زهر جفا را در کشید در بستر رنجوری خوابید و هر دم از شدت زهر مینالید و گاه
تازه کرد ماتم امامی را که امام حسین ع در عزایش جامه جان درید و فغان
وا آخاه و وا حسناه از دل بر کشید نظم حدیثی یاد آمدم از آن حسن
امام دوم فخر اهل زمن ۰ که چون زهر کین در وجودش رسید ۰ حسین جامه جان

نلک ربرکشید • وصیت نمود آن امام ام • که جان تو و جان اهل حرم • خصوص
این پدر کشته بینوا • که قربان تنت ر نمنوا • همین کوه لک من که همچون مراست •
خدا را که این بنده عبد الله است • نوازش کن او را شفقت نما • یتیم است و جز تو
ندارد کسی • شنیدم که شاهنشه انس و جن • وصی حسن فخر عالم حسین • چو طفل تید
بخاک و بخون بر زمین • بیاغشته رخسار و خونش جبین • همان طفل غمگین
بصد شور و شین • بیامد ببالین عمش حسین • که ای عم بقربان تو جان من • فدایت شود
جان طفل حسن • بیا تا رویم ای عم محترم • بجنت بنزد نیاکان حرم • اگر داری ای عم خیال
سفر • حرم را ازین ورطه بیرون ببر • کنون بگذر ایخامه زین داستان • سخن گو
ز شاهنشه راستان • حدیث آور از آنکه بود نوری • سر سروران حضرت عسکری
احمد بن عبد الله خاقان روایت کرده که دیدم چون از بیماری امام حسن عسکری
واقف گردید خلیفه را مطلع گردانید پس آن لعین جمعی از اطبا و موثقین را نزد
آن امام مبین فرستاد که بمعالجه مشغول باشند و از خانه آنجناب بیرون نیایند
و آن ملعون خود هر روز صبح بدیدن آنحضرت حاضر میشد بعد از دو روز آن
ملعون خبر دادند که مرض آنحضرت شدت کرده آن بی ناموس خود سوار شده بپابوس
آنجناب آمد و اطبا را با قاضی القضات همراه خود آورده و امر کرده ده نفر از علما بحضور
قاضی حاضر کنند که پیوسته در خدمت آنحضرت باشند و غرض آن خفه ظالم خود بود
امام در شب رحلت بدست مبارک نامهای چند باهل مدینه نوشت آن شب حضرت
قائم ع و صقیه کنیز آن امام انام و عقید غلام آن عالیمقام دیگر کسی بالین آنجناب نبود
پس آن امام ام اسماء اعظم خدا و ودایع امامت و ودایع پیغمبران با کتب و اسلحه پیغمبران
الزمان بحضرت قائم ع سپرد و آنجناب امر بصبر و شکیبائی فرمود و تا صبح مشغول گردید عبادت



نظم در آن شب که صبح از جهان چشم بست • همه شب بطاعت خود نشست • گهی در قیام
گهی در قعود • گهی در رکوع و گهی در سجود • وصیت نمود آن امام مبین • چو جد شد که
با سید الساجدین • سخن گو بیت همان از زبن فاطمه • که تا خون دل ریزی از چشم نم
مشابه بود از حسین و حسن • سراسر وصایا مکرر بکن • بقائم بگفتا شه نامدار • مرا غسل
ده پس بخاکم سپار • ولی شاه لب تشنه خونجگر • وصیت نکرد اینچنین با پسر • بفرزند
از غسل حرفی نگفت • ز دفن و کفن هیچ در زین نسفت • چه عهدی در آن دشت بود
که اینها نگردد بر ایشان وجود • عزیزان چه آن شاه بیخانمان • شهید است ندارد بیاد آسمان
سه روز و سه شب آن جهان پاک • بدشت بلا ماند بر روی خاک • نشد غسل و کافور
شاه مبین • مگر از اجیم و ز خاک زمین • نه بیجان از زین بیشتر دم زدن • شدش
نیزه تابوت و ریگش کفن • بیا خامه زین داستان درگذر • بیست بود عسکری مختصر
بدو شرح احوال آن مؤتمن • بیان کن حدیث از وفات حسن • القصه چون صبح شد
آنجناب آب طلبید و تجدید وضو نمود بعد از آن آب بکریم خواست که با مصطکی
جوشانیده بود چون بدست گرفت دست مبارکش بلرزید و قدح بدندانهای
مبارکش میخورد چون تناول فرمود روح شریفش بعالم قدس انتقال فرمود
نظم هر آنگه که آدم حکایت ز آب • فرو میریزد از دیده ام خون ناب • فشد
شعله اندر دلم ز اضطراب • دل از آتش سینه گردد کباب • هر آنکس که جان از ایمان
سپرد • گهی نوع بقطره آبی بخورد • بجز نور چشم رسولخدا • نشد تشنه لب کس سر از تن
جدا • ندیده کسی در همه عالمین • شهید لب تشنه همچون حسین • ندانم حسین را بکام
ممات • چرا منع کردند ز آب فرات • فرات که مهر زهرا النسا • ببستند بر پنج آل عبا
چو خود منع آمد بماء معین • چرا تشنه لب کشته شد بهترین • در کشف الغمه روایت

که چون خبر شهادت آنجناب در سر من رای منتشر شد صغیر و کبیر اهل آن بلد جمع شدند
و صدا بناله و نوحه بلند کردند بازارها و دکاکین را بستند و جمیع بنی هاشم و بنی عباس
و کتاب و قضات بتشییع جنازهٔ آنحضرت حاضر گشتند که گویا قیامت برپا شده بود و از اول
روز تا آخر جنازهٔ آن امام مبین از کثرت شیعیان بر روی دست مردم بود و علی الظاهر
خلیفه یعنی بن متوکل امر کرد که بر آنجناب نماز کرد و لکن بنا بر اصح روایات مجمع علیه
شیعه آنست که فرزند ارجمندش حضرت حجت بر آنجناب نماز گذارد پس معتمد ابو علی را فرستاد
که برو و مردم را اعلام کن که کسی نگوید خلیفه آنحضرت را شهید کرده پس ابو علی آمد و کفن را
از روی آنحضرت دور کرد تا مردم نظر کنند و بدانند خلیفه را سببی با آنجناب نبوده
و بموت طبیعی از دنیا رفته است با وجود آنکه معتمد عباسی عداوت باطنیه داشت
اما باز شیعه را ظاهر ساخت و برائت ذمه پرداخت و او را از زبان مردم خوف و بیم
بود و نخواست که او را قاتل امام خوانند اما بنی امیه بی پرده فخریه بکشتن جد
امام حسین میکردند اول ابن زیاد فخر کرد بزینب خاتون گفت این خبر علی و بنی اخی
که مغلوب شد ثم افتخار کرد که ای یزید عربیه املأ رکابی فضة و ذهبا
لقد قتلت سید المهذبا یزید افتخار میکرد میگفت قوله یزید لیت اشیاخی ببدر
شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل جماعتی فخریه کنان آمدند و گفتند شعر
نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب شدید الاسر نظم ما نکنیم
سینه شه را ستوه دیم جبهه مه را شه حسین بود و ماه اگر او سینه این
شکست جدا از برو آن یکی خورد شد ز ستم همیون شق شد این یک ز تیغ منقذ دون
جمله آنم آه ویران شد جسدش پایمال اسبان شد القصه بعد از تجهیز و تکفین
آنمهر آسمان برتری یعنی امام حسن عسکری را در جنب قبر پدر بزرگوارش دفن کردند و شیعیان

عرایش را بسر پا نمودند بیان سال وفات و عمر شریفش در آغاز احوالش مذکور شد

در بیان تولد حضرت حجة الله

از محمد بن عبدالله مطهری مرویست که روزی رفتم نزد حکیمه خاتون خواهر حضرت
امام علی النقی بعد از وفات ابو محمد حضرت امام حسن عسکری و از او پرسیدم
که حجت خدا امروز کیست و بیان کردم حیرتی را که از اختلاف مردم بهم رسیده است
فرمود بنشین چون نشستم فرمود خدا زمین را خالی از حجت ناطق و صامت
نمیگذارد و امامت بعد از امام حسن و امام حسین در دو برادر قرار نداد از برای
همین که ظاهر شود که عدیلی و نظیری از برای ایشان نیست که مثل ایشان باشد بلکه
اولاد امام حسین را بر اولاد امام حسن ترجیح داده است چنانچه اولاد هرون را
بر اولاد موسی ترجیح داد اگرچه در حیات ایشان موسی حجت بود بر هرون و او
رعیت بود و فضیلت امامت در اولاد امام حسین است تا روز قیامت و
امت را باید حیرتی هست که سعید و شقی و نیک و بد در بوته امتحان در آیند
و در این حیرت نیک از بد امتیاز یابد و بعد از وفات ابو محمد بن همان حیرت واقع
شده و این اختلاف دست داده راوی گوید عرض کردم ای خاتون من از برای امام
حسن عسکری اولادی باقی مانده پس تبسم کرد و فرمود اگر عقبی از برای او نباشد
زمین خالی از حجت بماند و من گفتم بتو که بغیر از حسین امامت در دو برادر
قرار نگرفت گفتم ای سیده من شرح کن از برای من کیفیت ولادت مولای مرا
و طریق غیبت او را گفت جاریه داشتم که نام او نرجس بود روزی برادرم
ابو محمد بزیارت من آمد و بسیار نگاه بنرجس کرد گفتم ای آقای من شاید
میل باو بهم رسانیده باشید بغیر نرجس او را از برای تو فرمود نه ای عمه تعجب دارم از

اینکه از نسل این جاریه باید مولودی بیرون آید که زمین را مملو از عدالت کند بعد از آنکه
از ظلم و جور پر شده باشد گفتم پس بفرستم او را فرمود از پدرم ابو الحسن ع اذن بخواه
پس رختهای خود را پوشیدم رفتم بمنزل برادرم ابو الحسن چون سلام دادم و نشستم
ابتدا نمود آنحضرت بسخن و فرمود نرجس را از برای پسرم ابو محمد بفرست گفتم از برای همین آمده
کر اذن بخواهم فرمود خوشا بحال تو که زن مبارکی هستی از ما اهل بیت و خدا تع مقدر
کرده تو را که شریک کند در این نعمت عظمی و نفع عمیم که بخلق میرسد و اجر و ثواب تو از حد
باشد حکیمه گوید چون برگشتم بمنزل خود نرجس را آرایش کردم و در خانه خود او را
با ابو محمد دادم و آنحضرت چند روز نزد من ماند بعد از آن رفت بخانه والد ماجد خود
و نرجس را نیز فرستادم و چند مدتی از این مقدمه گذشت که ابو الحسن ع از دنیا رفت
و ابو محمد بجای او نشست و همان نسبت که او را زیارت میکردم او را نیز زیارت میکردم
پس روزی رفتم بزیارت ابو محمد نرجس آمد که موزه از پای من بکشد و گفت ای خاتون من پای
خود را دراز کن تا موزه از پا بکشم گفتم تو سیده و خاتون من میباشی بخدا قسم نمیدهم بتو
موزه خود را که بکشی و نه آنکه خدمت کنی مرا بلکه بر چشم خود پای ترا میگذارم و خدمت میکنم
ترا ابو محمد چون این سخن را شنید از من گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس نشستم
نزد او تا غروب آفتاب بعد از آن برخاستم و جاریه خود را صدا زدم که جامه مرا حاضر کن تا بروم
ابو محمد فرمود ای عمه امشب نزد ما بمان که در این شب مولودی از برای من متولد میشود
که قدر او در پیش خدا بسیار باشد و زمین مرده را زنده سازد گفتم از که متولد شود فرمود از نرجس
گفتم من در نرجس اثر حملی نمیبینم گفت از همین نرجس خواهد شد نه از غیر او پس بنزد او رسید
جستم و بنهایت تامل در شکم و پشت او کردم اصلا اثر حملی در او ندیدم پس برگشتم و عرض
کردم با ابو محمد آنجناب خندید و گفت چون اول صبح ظاهر شود اثر حمل و ولادت نیز ظاهر شود مثل

او مثل



او مثل مادر موسی است که حمل او ظاهر نشد و هیچکس ندانست که حامله است تا هنگام زائیدن
او بعلت آنکه فرعون شکم زنان حامله را میشکافت بجهة تفحص موسی و این فرزند هم
نظیر موسی میباشد حکیمه گوید در آن شب نخوابیدم و انتظار کشیدم تا هنگام طلوع فجر و نرجس
پهلوی من خوابیده بود و از پهلو بپهلو نمیغلطید در کمال آرام و چون هنگام صبح شد جست
از جا و در نهایت فزع و خوف پس او را بسینه خود چسبانیدم و بسم الله گفتم ناگاه ابو محمد
آواز داد که سوره انا انزلناه بخوان بر او پس میخواندم و میدمیدم و گفتم
با او تو را چه میشود گفت آنچه مولای من خبر داد ظاهر شد و من چنانچه فرموده بود
سوره قدر میخواندم و آن طفل در رحم نیز موافقت با من مینمود در قرائت و سلام کرد
بر من من ترسیدم ناگاه صدای ابو محمد بلند شد که ای عمه مترس و تعجب از امر خدای
مکن که حق تعالی در طفولیت زبان ما را بحکمت گویا میسازد و در بزرگی حجت بر خلق خود
مینماید هنوز سخن ابو محمد تمام نشده بود که دیدم نرجس از نظر من ناپیدا گردید گویا
پرده پیش چشم من کشیده بودند و او ناپدید شد پس برخاستم و دویدم رو باطاق
ابو محمد که او را خبر کنم و فریاد میزدم که نرجس را بردند ناگاه صدای او رسید که ای عمه
برگرد و مضطرب مشو که حالا میبینی او را پس برگشتم و دقیقه نگذشت که دیدم نرجس
بر سر جای خود نشسته و چنان نوری احاطه کرده با او که چشم را خیره کرد و مولای خود
صاحب الزمان را دیدم بسجده در آمده و بر سر زانوها نشسته و انگشتان سبابه خود را
رو باسمان کرده میگوید أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ جَدِّي مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ وَأَنَّ أَبِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ و یکیک از ائمه
شمرد تا بخود رسید آنگاه گفت اللَّهُمَّ أَنْجِزْ لِي وَعْدِي وَأَتْمِمْ لِي أَمْرِي
وَثَبِّتْ وَطْأَتِي وَامْلَأِ الْأَرْضَ بِي عَدْلاً وَقِسْطاً پس امام حسن فریاد زد که ای عمه

برود او را بیاورید من پس او را بر داشتم و بردم همینکه برابر پدر خود رسید سلام
کرد بر او و امام حسن ع او را از من گرفت و مرغان سفید بالای سر آن طفل بال میزدند
پس یکی از مرغان را گفت بگیر این را و حفظ نگاه دار و بعد از چهل روز بیاور او را
و نیکو پرستاری و محافظت کن او را و هر از چهل روز یکمرتبه او را از برای ما بیاور
پس آن مرغ او را گرفت و بسمت آسمان پرواز نمود و سایر مرغان نیز از عقب او میرفتند
و ابو محمد میگفت أَسْتَوْدِعُكَ الَّذِي اسْتَوْدَعَتْهُ أُمُّ مُوسَى پس نرجس بگریه
در آمد آنجناب فرمود که گریه مکن که شیر بر او حرامست مگر از پستان تو و بسوی
تو خواهد برگشت چنانچه موسی بمادر خود برگشت فَرَدَدْنَاهُ إِلَى أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا
وَلَا تَحْزَنَ حکیمه گوید پرسیدم آن مرغ کیست فرمود روح القدس است که موکل بائمه
میباشد و ایشانرا تربیت میکند بعلم و متوجه توفیق و تایید ایشانست بحکمه بالغه
ربانی نظم ز بس مولد شه پاک و ممتاز بوده ملایک بدور شه پرواز بوده برو غنچ
آنکه آنجناب فرمود حال بیا او را نزد مادرش تا بر او سلام کند و باز بیاور او را
پس بردم او را و سلام کرد و باز آوردم و بدست آنجناب دادم آنگاه پرده گویا میان
من و او کشیده شد و مهدی را ندیدم پرسیدم سید من چه شد فرمود برد او را
آنکه باو سزاوارتر بود از من و تو چون روح القدس او را برد بسرادق قاب
عرش الهی پیش حضرت الله باز داشت جناب اقدس باری باو خطاب فرمود
مَرْحَبًا بِكَ عَبْدِي ای بنده خاص تو را برگزیدم از برای یاری دین خود و ظاهر ساختن
امر خود بعزت و جلال خود قسم که بتو میگیرم و میدهم و میآمرزم و عذاب میکنم
پس ندائی آمد که برگردانید او را بسوی پدرش برفق و ملایمت و بگوئید
که در حفظ و ضمان ماست و بچشم خود او را رعایت مینمائیم و محافظت میکنیم تا آنکه

حق را



حق را بپا کنیم و باطل را باطل سازیم و دین خود را خالص کرده ایم حکیمه
گوید ابو محمد بمن فرمود چون روز هفتم شود بنزد ما بیا تا ببینی فرزند مرا چون روز
هفتم شد رفتم و سلام کردم و نشستم فرمود ابعه بیاور فرزند مرا پس آوردم او را
و در جامهای زرد پیچیده بود پس آنجناب مثل روز اول زبان مبارک در دهان
او گذارد و فرمود سخن بگو ای فرزند پس از شهادتین بر کافه هر یک از ائمه را نام برد
تا بخود رسید خواند بسم الله الرحمن الرحیم وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا
فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ
فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ بعد از آن ابو
محمد گفت بخوان ای فرزند از آنچه خدا بر پیغمبرانش نازل کرده پس آنجناب ابتدا
بصحف آدم کرد و بزبان سریانی خواند و هم چنین کتاب ادریس و نوح و هود و صالح
و صحف ابرهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و فرقان جدم رسول الله را
خواند و قصهای پیغمبرانرا از اول تا زمان خود همه را بیان فرمود حکیمه گوید
دیدم بر بازوی او نوشته است جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ
زَهُوقًا حکیمه گوید بعد از چهل روز ابو محمد فرستاد از عقب من چون رفتم
دیدم طفلی در پیش روی او راه میرود عرض کردم این طفل دو ساله مینماید
خندید و فرمود اولاد انبیا و اوصیاء هرگاه امام شدند نشو و نمای ایشان بخلاف
دیگرانست و طفل ما چون یکماهه میشود مثل یکساله دیگرانست و ما در شکم
مادر سخن میگوئیم و قرآن میخوانیم و عبادت معبود خود میکنیم و ما جماعت اوصیا
در شکم قرار نمیگیریم بلکه در پهلو میباشیم و از رحم بیرون نمیائیم بلکه از ران
راست مادران خود بیرون میائیم بعلت آنکه ما نور خدائیم و دست خباثت ...

بما من رسد و در شهر چهار ماه کی طلا انکه فرمان بی بسا ما بیاشند و هر صبح و شام بر ما نازل
میشود حکیمه گفت بهمین نسبت هر چهل روز یکبار او را میدیدم تا انکه پیش از وفات
پدرش امام حسن عسکری ع بچند روز او را چون مردی دیدم و او را نشناختم و گفتم با ابو محمد
که این کیست که مرا امر میکنی که پیش او بنشینم و از او روی خود را بپوشانم فرمود این همان فرزند
نرجس است و جانشین من است بعد از من و عنقریب مرا نخواهید یافت او را اطاعت کنید و سخن
او را بشنوید پس بعد از چند روز ابو محمد ع وفات یافت و مردم باین نسبت که میبینی
حیرت و اختلاف افتادند و من بخدا قسم هر صبح و شام او را می بینم و مرا خبر میدهد از
انچه شما میخواهید از او بپرسید و من بشما خبر میدهم و بخدا قسم هر چیزی که میخواهم از او
بپرسم نپرسیده میگوید با انکه اگر امری بر من وارد میشود در همان ساعت جواب
او بمن میرسد بدون انکه من از او سؤال کنم و دیشب بمن گفت که تو امروز نزد من
می آئی و از من تحقیق حق را میشنوی و همین را بمن گفت که من بتو گفتم محمد بن عبد الله
گفت بخدا قسم که حکیمه بمن خبر داد بچیزهای چند که هیچکس بجز خدا بران مطلع نبود
و دانستم که حق عدل از جانب خداست خدا او را کرامت کرده و او را مطلع ساخته
بر انچه بسایر خلق نداده و ولادت انجناب شب جمعه چهارم شعبان سال دویست
پنجاه و هفت از هجرت واقع شد سید مرتضی روایت کرده است که چون امام حسن عسکری ع
وفات کرد حضرت قائم ع بسبب خوف اعدا مخفی گشت تا انکه بیعت کسی در گردن انحضرت
نباشد چنانچه خلفا جمیع ائمه ع بیعت میگرفتند شفیق حاجب خلیفه گوید
چون امام حسن ع رحلت نمود معتضد عباسی سه نفر را از بغداد فرستاد که ایشان
بخانه انجناب بروند و هر کرا ببینند نزد او ببرند چون داخل خانه انحضرت شدند
یکی از ان سه نفر گوید که داخل شدیم بر سردابی که میان ان دریائی بود حصیری در انجا

سرداب بر اب یافتیم که شخصی ایستاده بر ان نماز میکند رفیق من پا در اب گذارد که
پیش رود غرق شد و او را باجز نفس بیرون اوردیم رفیق دیگر پا در اب گذارد همان
طریق شد من از انشخص نماز گذار عذر خواستم وی التفات ننمود پس بسوی خلیفه
برگشتیم و ماجرا را گفتیم گفت اگر بکسی اظهار نمودید شمارا گردن میزنم و از ان تاریخ
انحضرت مدت شصت سال غیبت نمود و این را غیبت صغری گویند که بر بعضی از خواص
شیعیان ظاهر میگشت و بعد از ان چون بر خود و شیعیان خود ترسید غایب گردید و این
غیبت کبری است که بعد از انقضاء سلطنت جور ظاهر بگردد و سلطنت ال محمد ع متصل بقیامت
خواهد شد و وارد شده که عمر دنیا صد هزار سال است پنجاه هزار سال خلافت خلفای جور است
و هشتاد هزار سال ان بجهت سلطنت ال محمد است و در غیبت کبری نیز بعضی از توفیق یافتگان
بخدمت انحضرت اهل ایمان مشرف شده اند و درک لقا کرده اند نظم ز نور وجه انحضرت
نیز بین * چه رخسار شاه شهیدان حسین * سجودش بائین سجاد باد * که در رتبه
او فخر عباد باد * باو صادق انام با فرجیان * که بوده از رضا نور موسی عیان * محمد جمال
علی اقتدار * که بوده نور حسن اشکار * بلی انچنین مهر روی قائمست * که زو عدل
اندر جهان دائمست * که مانند اجداد و الاخیار * از ان نور حق مدح اشکار اللهم
اجعلنا من شیعته و تابعیه اشخاصی که بخدمت انحضرت رسیده اند فاما بعضهم
فاضل محدث سید نعمة الله جزایری در کتاب خود که موسوم بمقامات النجات ذکر
کرده است که یکی از دوستان من که در شوشتر بود بجهة من نقل نمود که در سفر هند
یکی از معتقدین حکایت عجایب بسیار ابیگر گفت خانه من بر ساحل بحر بود و اب و اذوقه
برای ما از جزیره دیگر که یکروز فاصله داشت می اوردند بجهة عادة چون کشتی برای
اوردن اذوقه رفت باد تندی وزید و ایشان را بر گردانید نزد و زد در دریا جزیره ما

روز دوم بادی وزید وایشان را بجزیرهٔ خوش آب و هوایی افکند از انجا باحتیاج خود را بر اشتر
مراجعت کردند چون از جزیره دور شدند یکی از رفقا خود را نیافتند خواستند برکردند
هوا مانع شد انشخص در انجا ماند چون خبر فقدان او بعیال اش رسید بفاتحهٔ او قیام نمودند
پس از یکسال انمرد مفقود برکشت چون کیفیت احوال از او سؤال نمودند کفت من در انشب
بخیال انکه خود را بکشتی برسانم بر تخته‌ٔ سوار شدم موج دریا مرا برد تا بکوه عظیمی پس
از ان تخته خود را بر سنکی افکندم هرچه خواستم از ان کوه بالا روم بسبب بلندیه و صافی
ان نتوانستم ناکاه دیدم ماری از مناره عظیمتر از بالای ان کوه سر بدر اورد و بجهة
صید ماهی من اندیشه ان مار یقین بهلاکت خود کردم و بخدا ملتجی شدم عقربی
بر پشت ان مار سوار شد چون بدماغش رسید چنان نیشی بر ان مار زد که دمار
از روزکارش براورد و همه اندامش کوشتش ریخت استخوانهایش را چون سلمی یافتم بر ان پا
نهادم و بالا رفتم و باطراف کوه نظر کردم جزیرهٔ دیدم در انجا تا عصر تفرج کنان
میکردیدم ناکاه عمارت عالی بنظرم امد چون نزدیک رفتم کسی را نیافتم اما اثار انسان
در انجا بود بکوشه پنهان شدم ساعتی کذشت غلامان و خدام چند دیدم که سواره
می ایند چون نزدیک شدند پیاده شده طعام طبخ کردند در اثنا جمع دیکر امدند بر
اسبهای رهوار سوار بعضی لباس سبز در بر داشتند و بعضی سفید همه خوش منظر
و نیکو سیر پیاده شدند بجهة خوردن طعام نشستند پس انکه از همه بهتر و برتر
بهتر بود نمود حصهٔ غایب بکذارید پس مرا اواز داد که یا فلان بن فلان
من تعجب کردم که این شخص از کجا اسم مرا میداند و مرا میشناسد بجهت ملتمس رفتم
اکرام بسیار فرمود و طعام بمن خورانید که مدة العمر از ان خوشتر نخورده بودم چون
صبح شد همکی سوار شده رفتند و بمن کفتند اینجا انتظار ما را ببر تا بان وقت

عصر



عصر همان ستون روز کذشته امدند و من بد ایشان سوال مدتی مهمان ایشان بودم
روزی ان جلیل القدر بمن فرمود اکر خواهی بمان و اکر طالب وطنی ترا بوطنت
برسانم من طالب وطن کشتم هنکام شب کسی بمن داد و یکی از غلامانرا با من
فرستاد که مرا بوطنم بر کرداند و من میدانستم که میانهٔ ان جزیره تا شهر ما چند
ماه راه است چون ساعتی برفتیم اواز سک بلند شد ان غلام کفت این صدای
سک از شهر شماست من حیرت کردم ناکاه خود را بر در خانه خود دیدم چون فرود امدم
ان غلام کفت خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ بچشم که زیان کار دنیا و اخرت شدی کفتم
بچه تقصیر کفت ان بزرکوار انشناختی ذَلِكَ اِمَامُ الْعَصْرِ صَاحِبُ الزَّمَانِ المحض حضرت
قائم علیه السلام بود پس ان غلام غایب شد واز ان تاریخ تا بحال کریان و پشیمان مانده ام
بلی ان افتخار اهل جهان معدن جود و احسان دستکیر افتاده کان دهر و زمان
و مکانست در کتاب بحار اورده که یکی از ثقات اهل بحرین کوید در زمان پیشین
بتصرف نصاری بود و والی نصرانی را وزیری بود خارجی در نهایت تعصب روزی ان
وزیر یکدانه اناری نزد امیر اورد که بر ان نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله
اَبُو بَکْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِیٌّ خُلَفَاءُ رَسُولِ اللّٰهِ پس بوالی کفت دبطلان مذهب
رافضیان از این بهتر دلیلی نیست حاکم جابر علما شیعه را طلب کرد و کفت شما
در سه کار مختارید یا بر کشتن از دین و مذهب که دارید یا جزیه دادن بذلت و خواری
یا قتل و سبی علما مضطر و ناچار شده سه روز مهلت خواستند پس از اجازت ده نفر
از صلحا را انتخاب کردند و از ان ده نفر سه نفر و از سه نفر یکنفر را ان یکنفر رو بصحرا
نهاد و استغاثه و التجا بسوی حضرت قائم علیه السلام نمود چون نا امید کردید عالم دوم را
فرستادند بجای بی نصیب عالم سیم را فرستادند رفت و شروع بتضرع و زاری نمود

ناگاه در آخر شب کسی آواز داد که یا محمد بن علی ما بالی اراک علی هذه الحالة و لما
تحرجت الی هذه البریة چه میشود ترا چرا بیحواس گفت ایمرد مرا بگذار که حاجت مرا
جز حضرت قائم کسی روا نتوان نمود آن قائل فرمود انا صاحب الامر فاذکر حاجتک منم
صاحب الامر حاجت خود را بگو چون گفت اگر تو صاحب الزمانی حاجت مرا میدانی فرمود برخیز
و اضطراب مکن اکثر ما شیعیان را دستگیری مینمائیم چون صبح شود بدر وزیر حاکم و بگو جوابت را
بخانه وزیر میبرم چون در انجا بروی بطرف دست چپ حجره ایست و در ان صندوقی نهاده
مقفل قفل آن بگشا و در ان صندوق چند دانه انار است بهمین قسم و قالبی از گل کوزه
ساخته و در درون آن قالب این کلمات را نقش کرده و در حالتی که انار نارس است
آن قالب بر ان نصب میکنند چون انار در درون قالب بزرگ میشود این کلمات بران
نقش میگیرد تو انها را بیرون ده حاکم و علامت دیگر از بی بهتی انار را بشکن انظر فیکه
نام خلفا بران نقش بسته فرود و دود شده بهوا میرود و انظر فیکه نام امیر المؤمنین ثبت
شاداب شیرین خواهد بود و ابیاز افزود و غایب کرد بد چون صبح شد مخالفین مسرور
بودند که امروز روافض را بکشند و ایشان را عزت میکنند پس آن عالم ربانی
بامر خلیفه حضرت سبحان بر نحو مامور معمول داشت و کذب و تدلیس ایشان را
بر حاکم و تمام خلق ظاهر ساخت حاکم چون این اعجاز را دید مسلمانی کرد بید و مخالفین
و معاندین ائمه طاهرین را بقتل رسانید   کردم از بهر خرد دو شینه در
خلوت کلم کای با مداد توشد حل نکتهای مشکل چند از انبیای زمان باشد من
دل بره دادا دل در از زدن در اهگر بتم جان در ولوله دوستان دهر هر بلت
از فیل عمرو زید ایمصور شکل شور و به مجتمع حر ملم جمله در صورت حبیب و جمله
در معنی رقیب این لشیان باد رزند و مبتی فاظم بیراد رحمت بروی من ندیم کردی

کفت

گفت کی کوی قرب بی ره افتاده چندین مرحله منهی حلال مشکلها بود ای آشکا
ای تنگ ظرف از چه داری تنگ بر خود حوصله خواهد از ظالم گرفتن داد مظلوم ازان
کس که چراغ او ستی روشن مهر و مه را شعله احمد بن علی رازی گوید که مرد پیری
آمد نزد محمد بن جعفر اسدی و گفت من در طواف خانه خدا مشغول بودم و شش مرتبه
طواف کرده بودم میخواستم که هفتم را بکنم از دست راست کعبه جمعیتی حلقه زده دیدم و
جوانی خوشرو و خوشبو و بسیار صاحب هیبت و با وجود ان هیبت در میان ایشان ایستاده با
ایشان صحبت میدارد چون گوش دادم بسیار از حسن تقریر و شیرین گفتاری او مرا خوش
آمد پیش رفتم که با او سخن بگویم مردم مرا منع کردند از بعضی پرسیدم که کیست این شخص
گفتند فرزند رسول خداست سالی یکمرتبه ظاهر میشود از برای خواص خود و حدیث
میگوید از برای ایشان گفتم مسترشدا اتاک فارشدنی هداک الله یعنی که منم طالب راه
راست و از تو طلب میکنم مرا راهنمایی کن پس سنگ ریزه بمن داد من روی خود را گردانیدم بعضی
از کسانی که نشسته بودند مرا گفتند چه داد بتو گفتم سنگ ریزه چون دست خود را باز
کردم دیدم شمش طلائی می باشد پس براه افتادم و قدری راه رفتم دیدم از عقب من
رسید و گفت حجت خدا بر تو ظاهر شد و کوری جهل از تو زایل شد آیا مرا میشناسی گفتم نه
گفت منم مهدی منم قائم این عصر منم آنکه عالم را مملو از عدل کنم بعد از آنکه مملو از جور شده باشد
بدرستیکه زمین هرگز خالی از حجت خدا نباشد و مردم در فترت و سستی نمانند بیشتر از تیه
بنی اسرائیل و این امانتی است در گردن تو بگو بخبر شیعیان نقل کن و از علی بن ابراهیم مهزیار
اهوازی مرویست که بیست مرتبه بحج بیت الله رفتم شاید امام را بچشم خود ببینم میسر نشد
تا آنکه شبی خوابیده بودم دیدم کسی میگوید خدا اذن داد بتو که حج کردن پس در آنسال
شوق بی اندازه در موسم حج اولا رفتم بمدینه و سؤال کردم از آل محمد از زی نیافتم

وهر قدر تفحص کردم بجائی نرسید تا حاج رفتند بمکه و من نیز رفتم و در مکه چند روز
طواف میکردم و عبادت و تضرع مینمودم تا آنکه شبی از طواف فارغ شده بودم دیدم
جوانی خوبروی خوشبوئی با تأنی راه میرود و طواف میکند پس دلم میلی کرد باو برخاستم
و بنزد او رفتم پرسید که چه مردمی گفتم مردم عراق گفت کجای عراق گفتم
اهواز گفت خصیب را میشناسی گفتم بلی وفات یافت گفت خدا او را بیامرزد چه شبها را
بیدار بود و تضرع و ابتهال او بسیار و اشک دیدههای او ریزان بود بعد از آن گفت
علی بن ابراهیم بن مهزیار را میشناسی گفتم منم آن گفت حیاک الله چه کردی آن علامتی که
از ابو محمد حسن بن علی نزد تو بود گفتم هست همراه من گفت بیاور پس دست در جیب خود
کردم و آن را آوردم چون آن را دید بوسید و از گریه بسیار دیدههای او پر شد و آن
مهری بود که آنحضرت باو داده بود و نقش او یا الله یا محمد یا علی بود بعد از آن گفت
اذن داده شدی یا ابن المهزیار مرخص شدی برو بمنزل خود و مهیا باش تا شب تاریک
شود و چون مردم از دست و پا بیفتند برو بشعب بنی عامر که مرا خواهی دید در آنجا
پس رفتم و چون وقت در رسید شتر خود را حاضر کرده توشه خود را بار نموده
مضبوط بستم سوار شده بتعجیل روانه شعب شدم دیدم آن جوان ایستاده است و
مرا صدا میزند که یا ابا الحسن اِلَيَّ چون نزدیک او رسیدم او ابتدا بسلام نمود و گفت
سِرْ بنا یا اخ و با من حدیث میگفت و صحبت میداشت میرفتیم تا از کوههای عرفات
گذشتیم و در کوههای منی رفتیم و فجر اول طلوع کرد و ما در میان جبال طایف افتادیم
پس گفت فرود بیا و نماز شب خود را بکن و بهمان نحو وتر را بکن پس وتر را کردم و
سجود و تعقیب نیز کردم تا او نماز خود را کرد و سوار شد و بمن نیز گفت سوار شو
و رفتیم تا آنکه از کوه طایف بالا رفتیم گفت چیزی می بینی گفتم بلی تل ریگی می بینم

برروی

برروی او خیمهایست از مو که نوری از آن خیمه ساطع است و با آسمان میرود خوشحال
شدم آن جوان گفت هُنَالِكَ الْأَمَلُ وَالرَّجَاءُ و باز گفت برو تا برویم
پس رفتیم تا از آن کوه فرود آمده در دامن او شدیم گفت همینجا فرود آی که این
مکانی است که هر دشواری در آن آسان میشود و هر جبار سرکشی در اینجا فروتنی
میکند بعد از آن گفت شتر را رها کن گفتم بکی بسپارم گفت این حرم قائم است
داخل آن نمیشود مگر مؤمن و از آن بیرون نمی آید مگر مؤمن پس رها کردم و همراه
او رفتم تا نزدیک شدیم بخیمه آن جوان گفت تأمل کن تا پیش روم و اذن بگیرم برای
تو پس رفت و آمد و اشاره کرد که داخل شو چون داخل شدم دیدم آنجناب نشسته
و دو جامه پوشیده است و یکی از آنها را بر گردن افکنده بشانه و سرخ و سفید
و عرق بسیاری کرده مثل شاخه ریحانی سَمِحٌ سَخِيٌّ تَقِيٌّ نَقِيٌّ لَيْسَ بِالطَّوِيلِ
الشَّامِخِ وَلَا الْقَصِيرِ اللَّازِقِ نه بسیار بلند بالای بی اندازه و نه کوتاه
بر زمین چسبیده بود بلکه مَرْبُوعُ الْقَامَةِ مُدَوَّرُ الْهَامَةِ میانه بالا کله
او مدور صَلْتُ الْجَبِينِ أَزَجُّ الْحَاجِبَيْنِ أَقْنَى الْأَنْفِ یعنی پیشانی او باز
و وسیع و ابروی او چون کمان کشیده دماغ او نیز کشیده و اندکی کجی داشت
و بالای دماغ یعنی محل اتصال بجبهه فرو رفتگی نداشت بلکه مساوی بود و موی
سر او بسیار سیاه بود صورت او کم گوشت بر طرف راست صورت او خالی
بود که گویا نقطه از مشک بر پارچه عنبری چکیده چون او را دیدم سلام کردم
و جواب نیکو داد و احوال اهل عراق از من پرسید گفتم ای مولای من جامه
ذلت را پوشیده اند و در میان قوم ذلیل و خوارند از بسکه شمشیر بنی عباس
پی در پی بایشان میرسد فرمود ای پسر مهزیار دور نیست و زود خواهد بود که سلطنت

برایشان خواهید کرد چنانچه ایشان حال سلطنت بر شما میکنند و از تو ذلیل خواهند
بود گفتم ای آقای من مطلب طلبکاران و راه ملول و سودای بیرون ز پدرم با من عهدی
کرده که همسایه نشوم جماعتی را که معصیت خدا را چندان کردند که خدا بر ایشان غضب کرده
و خزی دنیا و آخرت ایشان را فرا گرفت بعلاوه عذاب الیم و بمن فرموده پدرم که بنشینم
کوهستان مگر جائی که از همه دشوارتر باشد و از شهرها مگر شهری که ویران تر باشد
و دورتر از آبادی که کمتر مردم باشد از برای آنکه امر من پنهان باشد و از کید مکر
اهل ضلال محفوظ باشم بخدا قسم مولای شما تقیه را بر من موکل فرموده و همین طریق
در تقیه خواهم بود تا وقتی که بمن اذن دهند که بیرون آیم عرض کردم آنکه خواهد بود
وقتی که حایل شوند میان شما و خانه خدا و آفتاب و ماه با هم طلوع کنند و ستارهها نیز دور
آنها باشند و سرخی در آسمان پیدا شود سه روز که عمود باشد در او مثل عمود نقره
که برق زند و تلألؤ داشته باشد و دابة الارض از میانه صفا و مروه در آید
و عصای موسی و خاتم موسی نیز همراه او باشند و مردم بمجرد آیند پس چند روز
نزد آنحضرت ماندم بعد از آن اذن خروج بوطن داد بیرون آمدم و بخدا قسم از
مکه بکوفه تنها بودم و هیچکس همراه من نبود مگر غلامی که خدمت مرا میکرد والحمد لله
غیر از خیر چیزی ندیدم و شیخ صدوق در اکمال الدین از محمد بن ابی عبد الله
کوفی نقل کرده که اشخاصی که صاحب الامر را بچشم خود دیده اند از وکلا و غیر وکلا
من شصت و هشت نفر را دیدیم که میگفتند ما بچشم خود آنجناب را دیدیم ایضا شیخ صدوق
گوید که از شیخی از اصحاب حدیث که نام او احمد بن فارس ادیب بود شنیدم که در
همدان قصه شنیدم و او برای بعض از دوستان خود نقل کردم خواهش کرد که
از برای او بنویسم و آن اینست که اهل همدان همه شیعه اند و از سبب تشیع ایشان

پرسید

پرسید گفتند جد ما که منسوب باو هستیم بلکه رفت و چون از حج فارغ شده بود و چند
منزل رفته بود در منزلی از منازل از سواری خسته شده بود قدری پیاده رفت با
خسته شده بود و بخود گفته بود قدری میخوابم و از خستگی بیرون میآیم و باخر قافله
بر میخیزم و میروم پس خوابیده بود و او را خواب برده بود تا اهل قافله رفته بودند بیدار
نشده بود مگر از حرارت آفتاب و چون برخاسته بود کسی را ندیده بود مگر توکل بر خدا
و رفتن پس چند قدمی رفته بود رسیده بود بزمینی بسیار سبزی که گویا تازه باران
باو رسیده بود و خاک بسیار خوشبوئی داشت و دیده بود در وسط آن قصری نمایان
ان در و مثل شمشیری مینماید پس روبان قصر رفته بود و چون بدر آن قصر رفته بود
دو خادم سفید دیده سلام کرده بود جواب نیکی باو دادند و گفتند بنشین که خدا
خیری برای تو خواسته است و یکی از آن دو نفر برخاسته بود و داخل شده بود
و بعد از دقیقه برگشته گفته بود برخیز و داخل شو چون داخل شده بود دیده بود قصری است
که هرگز بآن خوبی ندیده بود پس در یکی از اطاقها که در آن قصر بوده خادم پرده
از پیش در بلند کرده بود جوانی در وسط اطاق نشسته شمشیر بسیار درازی
بر بالای سر او از سقف آویخته بود و گویا سر شمشیر بسر او چسبیده بود و آن جوان
مثل ماه شب چهارده باو سلام کرده بود و در نهایت لطف و ملایمت جواب شنیده
بعد از آن گفته بود مرا شناختی گفته نه بخدا قسم گفته بود منم قائم آل محمد که در آخر
الزمان بهمین شمشیر خروج میکنم و زمین را مملو از عدالت میکنم پس خود را بر زمین
انداخته و صورت خود را بر خاک مالیده بود و او گفته بود سر خود را بالا کن
تو مردم همدانی گفته بود بلی گفته بود میخواهی بشهر خود برسی گفته بود بلی و بشارت
دهم ایشان را آنچه خدا بمن کرامت کرده پس بخادمی اشاره کرده و صره بمن داد

وچند نوبت دست مرا گرفت و با من رفت در خانه و سایهٔ دیوار و عمارات و بناها
نمایان است خادم برسید و بود که اینجا را مثل آن گفته بود ظاهر است آباد که نزدیک
همدان است باشد گفت بلی همدان است برو بسلامت پس رفته بود و داخل اسدآباد
شده اهل و عیال خود را جمع کرده و ایشان را بشارت داده از آن خیره که با او داده
بودند که چهل یا پنجاه اشرفی داشت مادامی که از آن اشرفیها بود چیزها دیده بودند
و باینجهت اهل آن ولایت همه شیعه شدند و در اکمال الدین از علی بن سنان موصلی
از پدرش روایت کرده که وقتی که ابو محمد رحلت نمود جمعی از شیعیان قم و کوهستان
با اموالی که بعادت میفرستادند هر ساله آمدند و خبر وفات آنحضرت را
شنیدند پرسیدند وارث کیست گفتند برادرش جعفر بن علی پرسیدند کجاست
گفتند در کشتی نشسته در دجله شراب میخورد و مغنیها همراه برده پس با یکدیگر
شور کرده گفتند این وصف امام نیست پس بعضی گفتند مالها را پس میبریم
و بصاحبانش رد میکنیم احمد بن جعفر حمیری گفت صبر کنید تا برگردد و خود امتحانش
کنیم او را چون آمد داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند ای سید ما جماعتی
از اهل قم میباشیم و چنین و چنان آورده ایم گفت بیارید آن را برای من گفتند آورده ایم
و لکن این مال از صد نفر است بیک اشرفی و دو اشرفی متفرق از عامهٔ کیسه میکنند
شیعه دره
و مهر زده با سید هستند و ما آورده ایم ابو محمد که در حیوة بود میگفت که در این کیسه
فلان قدر اشرفی است از فلان کس و هم چنین تا آخر اسامی همه را میگفت و نقش
مهرها را بر کیسه میگفت جعفر گفت شما دروغ بر برادرم بستید اینها علم غیب است
و برادرم علم غیب نداشت چون این را شنیدند از جعفر بیکدیگر نگریستند و حیرت
کردند جعفر گفت بروید و مال را بیاورید گفتند ما صاحب مال نیستیم ما وکیلیم

مادام که علاماتی که از ابو محمد میدیدیم و میشنیدیم از تو نبینیم نمیدهیم بر میگردانیم
از برای صاحبانش جعفر رفت پیش خلیفه در سر من رای و شکوه کرد از ایشان خلیفه
ایشان را طلبید و گفت چرا مال را بجعفر نمیدهید گفتند ما وکیلیم و امینیم و صاحب مال
نیستیم با ایشان سفارش کرده اند که تا این علامات که از ابو محمد میدیدیم نبینیم ندهیم
حال اگر این بعد از برادرش صاحب کار است همان علامات از آن نیز ظاهر شود تا بدهیم
و الا پس میبریم و بصاحبانش رد میکنیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینها کذابند و بر
برادرم افترا میبندند برادرم علم غیب نداشت خلیفه گفت این جماعت رسول و امینند
و ما علی الرسول الا البلاغ جعفر مبهوت شد و جواب نگفت آن جماعت گفتند امیر المؤمنین
تفضل کند بر ما و کسی همراه ما کند تا ما از این شهر بیرون رویم و از شهر ایمن خلاص
شویم پس امر کرد خلیفه تا کسی از شهر ایشان را بیرون برد همینکه بیرون رفتند پسری بسیار
وجیهی که گویا خادم بود آمد نزد ایشان و صدا زد که یا فلان یا فلان مولای خود را
اجابت کنید گفتند تو ای مولای مائی گفت معاذ الله من بندهٔ اویم بیائید نزد او
پس ما را برد تا خانهٔ ابو محمد دیدیم پسرش قائم بر تختی نشسته مثل ماه شب چهارده
و رختهای سبزی پوشیده است سلام کردیم و جواب داد بعد از آن فرمود همه مال
فلان قدر است فلان کس فلان قدر فرستاده است فلان فلان قدر تا آخر بعد از آن
رختهای ما و بارهای ما را وصف کرد و هر چه با ما از چهارپایان بود گفت پس سجده کردیم
و زمین را بوسیدیم پیش روی او و مسائل خود را پرسیدیم و همه را جواب داد و مالها را تحویل
دادیم بعد از آن فرمود دیگر بسامره میاورید بعد از این چیزی را ما در بغداد کسی نصب میکنیم
که هر چه هست نزد او ببرید و از او رقاع و توقیعات در این باب بیرون شد و ما برگشتیم
و با ابو العباس محمد بن جعفر حمیری کفن و قدری حنوط شفقت فرمود و گفت خدا بتو اجر دهد

وچون بعقبه همدان رسیدیم ابو العباس وفات یافت بعد از آن بکر اموال را بر نوابی که
منصوب بودند چون عثمان بن سعید و ابو جعفر محمد بن عثمان در بغداد تسلیم میشد تا وقتیکه
قبض همه مال از دست ایشان در آمد و در کافی نقل کرده از حسن بن حسن علوی که شخصی
از ندمای خلیفه گفت که امام رافضیان موجود است و اینک وکلا او در هر بلدی هست
وجهها و اموال جمع میکنند پس این خبر بعبید الله بن سلیمان وزیر رسید و خواست بفرستد
و از هر بلدی وکلا را بگیرند و اذیت برسانند خلیفه مطلع شد گفت اگر راست میگوید
آن شخص یعنی امامی پیدا کنید مرد بر گفت وکلا را اگر گرفتیم او نیز پیدا میشود سلطان گفت
بدون متمسک گرفتن مردم صورتی ندارد پس تدبیری کنید و اشخاص غیر معروف را قدری
مال با ایشان بدهید که بر سبیل تحفه و کلا و بگویند این … است هر که قبول کرده و گرفت او را
بگیرید تا امام بدست … هد پس چنان کردند و زیاده از هزار و بیست نفر را با اموال باین
طریق ببلاد متفرقه فرستادند … و دیگر این تدبیر را ایشان کردند توقیع رفیع از ناحیه که
در هر بلدی بهر وکیلی رسید که هر که چیزی بیاورد و اظهار تشیع کند مگیرید و قبول مکنید
پس همگی مطلع شدند و احتیاط خود را کردند و یکنفر از ایشان بگیر نیامد مولف گوید با
اینکه همه اهل سامره سنی بلکه ناصبی میباشند و تا امروز زیاده ندارد که یکی از ایشان شیعه شده
باشد و اگر یکی از ایشان از دینه برون کند که دختر به شیعه بدهند محال است که در فرض گاهی
چنین اتفاق بیفتد آن دختر و کسان او را میکشند با اینکه خود اعتراف بظهور معجزات و
کرامات دارند با این تعصب و عناد مجموع اهل سامره از کوچک و بزرگ و زن و مرد و سایر
اطراف آن بلده از شیعه و سنی و زوار و مترددین از عرب و عجم شنیده ام و از تواتر رسیده
که در شبی که در هر ساله جناب صاحب الامر علانیه و فاش چه بعض زمانها بعضی پدران بزرگوار
خود بیاید غالب آنست که در شبهای بسیار تاریک که ابر و رعد و باران هست بیک

دوران

دوران شدت تاریکی هوا روشن میشود مثل روز و از زمین تا آسمان مملو از نور
میشود باین وضع که اگر چوب یا آهن یا انگشت خود را یا هر چه در دست باشد بلند
بگیرید مثل شمع که روشن باشد از سر این چوب یا انگشت شعله مثل شعله چراغ متصل با آسمان
مشاهده میشود و چون این مقدمه مکرر اتفاق افتاده است اهل سامره میدانند و سر شب منتظر
دارند و وقتیکه مقدمات مذکوره ظاهر میشود زنها و اطفال همین سکنهای سامره شروع
میکنند بهلهله کشیدن که مصطلح بنا بین اعراب است در شادی و عروسی و غیر آن و متحقق از علما
و ثقات معتمدین بلکه چند نفر دیگر نقل کرده اند که یکدفعه ما در سامره بودیم و آن
اتفاقات از نصف شب گذشته بود و شش هفت نفر رفته بودیم بروضه عسکریین و شمع
در دست همه ما یا اکثر ما ها بود بعلاوه آن شمعها روضه در ضریح و غیر ضریح که روشن بود
و زیارت میکردیم در پیش ضریح مقدس که یکمرتبه از نظافت و شوقی در دل ما افتاد که
صدای هلهله زنهای یکدیگر را میشنیدیم و بهم میخوردند و شمعها همه بیکدفعه بدون جهت
خاموش شد ولکن هوای روضه مثل روز روشن شد و صدای هلهله زنان را نیز
شنیدیم که از خانهای خود میکشیدند و شنیده بودیم که در آمدن قائم این علامات
ظاهر میشود یقین کردیم که آنحضرت بزیارت پدران بزرگوار خود آمده است خواستیم
خود را بکناری بکشیم و بایستیم دیدیم زبانهای ما گنگ شده که قادر بتکلم
نیستیم و بهجت و طرب و دهشت عظیم بما عارض شد که از شدت آن لرزه بر بدن و ارتعاش
و هول نزدیک بود هلاک شویم لهذا تا آب نیاوردیم و بر بدن نمالیدیم از روضه آن شخص
مقدس قسم خورده که کلیدی از آهن در جیب بچه در آوردم و بعوض شمع در دست گرفتم
دیدم سر آن مثل شعله چراغ مشتعل بود پس انگشت خود را گرفتم همین نسبت شد
و علامه مجلسی نقل کرده که مرد فاضلی بود از اهل استراباد نام او میر اسحق …

کرده بود و شهرت داشت در میان مردم که بجهة او طی الارض میشود سالی از سالها با ما
اصفهان شد و در نزد ما منزل کرد و چند ماه نزد ما بود و بسیار آثار زهد و صلاح
از او مشاهده میشد از او پرسیدم که این نقلی که شهرت دارد اصلیست یا نه گفت بود در
سالی از سالها رفتم بمکه بهمراه حاج هفت منزل یا نه منزل مانده بود بمکه بعلت آنکه
پیاده بودم از قافله عقب ماندم و راه را گم کردم و تشنگی بر من غالب گردید و مایوس
از جان خود شدم پس گفتم یا صالح یا اَبا صالح اَرْشِدُونا اِلَی الطَّرِیقِ یَرحمکم
الله ناگاه دیدم از دور بیابان سیاهی را و باندک زمانی حاضر شد جوانی
خوش رو با رختهای پاکیزه بر هیئت شرفا مکه سوار شتر است و مطهره ای بر شتر او آویخته
سلام کردم جواب داد گفت بسیار تشنه گفتم بلی گفت از این مطهره آب بخور چون آب خوردم
گفت میخواهی بقافله برسی گفتم بلی پس مرا بر پشت سر خود سوار کرد و رو بمکه رفت و من معتاد
بودم بخواندن حرز یمانی هر روزه پس شروع کردم بخواندن آن و در بعضی از مواضع
آن دعا بمن میگفت چنین بخوان پس بهمین قدر که دعا را اتمام کردم دیدم ابطح است
گفت فرود بیا پس فرود آمدم از نظر من غایب شد دانستم که آن صاحب الزمان
بود بسیار پشیمانی کشیدم و تاسف خوردم که چرا او را نشناختم بعد از هفت روز
دیگر قافله آمدند بعد از آنکه مایوس شده بودند از من مرا در مکه دیدند با من
علت شهرت بطی الارض کردم و نسخه حرز یمانی خود را با من سند بلند عالی از شیخ
اسحق اجازه گرفته بود و از ابو محمد عیسی بن مهدی جوهری نقل کرده که در سال
دویست و شصت و هشت بمکه میرفتم و قصد مدینه داشتم که صاحب الامر در آنجا منزل داشته
و موجود است از قید کربه که آمدم ناخوش شدم و طبع میل بماهی و خرما
کرد چون بمدینه رسیدم و از برادران ایمانی خود شنیدم که آنحضرت در صابر

و بغیبت داشتم

دیده اند دیدم بصابر چون مشرف بر وادی شدم چند سر بز لاغری بنظر در آمد
پس داخل قصر شدم و انتظار میکشیدم تا نماز مغرب و عشا را کردم و گریه و تضرع بسیار
نمودم و از خدا خواستم که مولای خود را ببینم ناگاه دیدم خادم ابو محمد فریاد میزند
یا عیسی بن مهدی الجوهری ادخل حمد و شکر خدا را بجای آوردم و داخل شدم
در فضای قصر خوانی آماده دیدم خادم مرا بر سر خوان نشانید گفت مولای تو میگوید که
هرچه طبیعت تو میل داشته تحفه که از مرض بیرون میآمدی همان بخور گفتم
همین معجزه مرا بس است ولکن هنوز مولای خود را ندیده ام چگونه بخورم دیدم صدای
مولای من از طاقی آمد که ای عیسی بخور و ما نیز خواهی دید پس نشستم بر سر خوان
دیدم ماهی کبریان و خرمای تر پهلوی آن گذارده و در جنب آن شیر دوغ
گذارده بود در دل خود گفتم که آدم ناخوش و ماهی و خرما و دوغ خوردن بگر
تعصیر عز را ابل چایست ناگاه فریاد زد که ای عیسی شک داری در امر ما میگوئی تو بهتر میدانی
که چه ضرر دارد و چه نفع دارد پس استغفار نمودم و نادم شدم و از همه خوردم
و هر قدر میخوردم و دست خود را بر میداشتم باز بحال خود بود و جای دست آن
پیدا نمیشد و آن قدر لذیذ و خوشبو و معطر بود که در مدت عمر ندیده بودم و
آن قدر خوردم که بخجالت کشیدم باز صدا زد که بخجالت مکش این طعام بهشت است
و دست مخلوقی بآن نرسیده پس باز خوردم دیدم هر قدر میخوردم سیر نمیشوم و باز رغبت
دارم پس عرض کردم ای مولی بس است فرا باز صدا زد که حال بیا نزد ما در دل گفتم
دست نشسته بروم نزد مولای خود باز صدا زد که مگر چرکی یا چربی یا بوی
از آنچه خورده در دست و دهان تو هست پس بو کردم دست خود را از مشک و
کافور و عنبر خوشبوتر بود پس پیش رفتم و نوری از آنحضرت ظاهر بود که دیدم مرا

وچنان ترسیدم که نزدیک بمردن رسید که عقلم زایل شده بعد از ان فرمود ای عیسی نمیتوانستی
مرا دید اگر نه این بود که مکذبون تکذیب وجود مرا میکنند و میگویند کجاست و کی بود
وکی متولد شد و کی او را دید و چه خبر بشما داد و چه معجزه از او ظاهر شد بخدا قسم با آنکه
امیرالمؤمنین ع را دادند و النقه معجزات و کمالات و علوم و شجاعتها و سخاوتها در او مشاهده
کردند آخر بکم چند را براو مقدم داشتند و او را مغدور و مخذول نمودند و مکر کردند و در آخر کشتند
او را و همچنین باقی پدران مرا تصدیق نکردند و نسبت سحر دادند و کهانت تا وقتی که ظاهر
شد ای عیسی برو و دوستان مرا خبر کن بانچه دیدی از ما گفتم ای مولای من دعا کن که خدا مرا ثابت
فرمود اگر خدا ترا ثابت نمیداشت نمیدیدی برو که رستگاری بر راه راست پس برون آمدم و حمد
و شکر الهی بجا آوردم و از جمله حکایات مشهوره که سید بن طاوس و غیره در کتب خود ضبط
نموده اند و ادعا کرده که از حد تواتر و شیاع گذشته حکایت ابو راجح حمامی است و آن
اینست که در حله حاکمی تعیین کرده بودند که نام او ابن مرجان صغیر بود و بسیار سنی
و متعصب بود و در دشمنی معاندین مذکور ساختند که ابو راجح حمامی صحابه پیغمبر را سب میکند
پس او را طلبید و بعضی بجهت چندان او را زد که بزعم مردم مرد و بر صورت او چندان
که دندانهای او ریخت و زبان او را سوراخ کردند با میل آهن داغ شده و دماغ او را
سوراخ کردند و مهار کرده بجمعی از اهل ازدحام خود سپرد که او را بگردانند و در هر کوچه
و دکان و خانه او را دور میزنند و بهمین نسبت او را زدند تا افتاد بر روی زمین مرگ را
پیش چشم خود دید و بعد از آنکه خبر دادند حاکم را امر کرد که او را بکشند جمعی از حضار مجلس
گفتند آن بیچاره مرد پیریست و یقین از این صدمات مرده است بگذار تا بمیرد و او را
بگردن مگیر که اکثر زده است خواهش کن بالتماس و اصرار بسیار او را رخصت کرد و صورت
و زبانش ورم کرده بود و اهل و عیال او او را بردند در حالت مردن و همه یقین داشتند

که تا شب نخواهند ماند چون صبح شد مردم آمدند جنازه او را بردارند دیدند
ایستاده است و نماز میکند و دندانهای افتاده دوباره در آمده و زخمها مندمل
شده هیچ اثری نمانده و زخم صورت او صحیح شده در کمال صحت و بی آزاری بهتر از پیش
چه سابق بر آن بسیار لاغر اندام و زرد رنگ و بد هیئت و ریش او سپید بود
و بسیار کم ریش بود و صبح آن روز که دیدیم امد اقوی البنیه با قد راست و ریش
پر و دراز و گونهای قرمز مثل جوان بیست ساله چون از او پرسیدند گفت
وقتیکه مرگ را پیش چشم خود دیدم و زبانی هم نداشتم که با خدا مناجات کنم در دل
استغاثه و التماس میکردم و متوسل بصاحب الامر شدم چون شب شد دیدم خانه
من مملو از نور شده آقا و مولای من صاحب الزمان بر بالین من نشست
و دست مبارک بر صورت من کشید و فرمود برخیز و از برای عیالت تحصیل آب
نان کن که خدا ترا عافیت داده و حال باین نسبت میباشم که می بینید چون این خبر
منتشر شد و بحاکم رسید او را طلبید و روز قبل از آن او را بان صورت دیده بود
امروز بدین نسبت دید ترس عظیمی در دلش افتاد و هر روز در مقام صاحب
الزمان در حله می نشست و پشت خود را بقبله میکرد بعد از ان رو بقبله می نشست
و با اهل حله خوش سلوکی میکرد و از سیئه ایشان عفو مینمود و بنیکان ایشان
نیکی میکرد و با وجود اینها نفعی بحالش نکرد و بفاصله چند روزی بجهنم واصل شد
و هم سید بن طاوس در کتاب ربیع الالباب نقل کرده از محمد بن حسن بن قاسم
که گفت من و شخصی از نواحی کوفه که او را عمار میگفتند در سفری باهم بودیم ذکر
قائم آل محمد در میان آمد گفت یا محمد بن حسن نقل غریبی از برای تو بکنم قافله از بنی
طی آمد بکوفه که جنس جو و گندم بار کنند و مردی در میان ایشان بود که قاطر باشیه

بود امد که من از کندم بکیرد من با دم خود کفتم بروخانه فلان علوی و تو از و بیار
تا جنس بکشیم انشخص عرب کفت مکر علوی در اینجا باشد کفتم سبحان الله معظم کو فر علوی میباشند
انشخص بدوی کفت نه علوی انست که من کذاشتم او را در پیش سر خود در بیابان کفتم
چکونه ان علوی بتنهائی بود کفت ما قریب بسیصد سوار بودیم که بجهة غارت ودزدی
از نزد طایفه بیرون امدیم سه روز بی توشه ماندیم و در بیابان کرسنکی بما زور
اورد بیکدیکر کفتیم که از کرسنکی تلف میشویم بیاید از بعضی اسبها کبکشیم و قوت خود
بکنیم پس قرعه انداختیم باسم اسب من در امد مغالطه کردم و بار دیکر انداختیم باز بنام
من در امد تا سه مرتبه اسب من بسیار خوب بود و هر از اشرفی بی از نزد بود و از فرزند
خود بیشتر میخواستم پس کفتم بکذارید تا توشه از دوا نیدن ان بیه ادم پس او را
دوانیدم بقدر یکفرسخ دیدم کنیزکی هیمه میکشد برد و ش خود کفتم ای کنیزک تو
از کیستی و اهل تو کجایند کفت من از مرد علوی میباشم و در این صحرا میباشیم پس
دستمال خود را بر سر نیزه کردم و رو بیاران خود کردم که بشارت باد شما را که در
این وادی ابادی نزدیک شماست پس رفتیم تا وسط وادی رسیدیم مردی بسیار
خوشرو و با هیبت نیکو پیدا شد که کیسوی او تا نافش افتاده بود باستقبال من امد
و میخندید و تحیة نیکو بما کرد ما کفتیم یا وجه العرب العطش پس صدا زد بان جاریه که
اب بیار پس ان کنیز دو قدح اب حاضر ساخت و یکی از انها را کرفت و انکشت خود را
دران کذارد و داد بما و همچنین قدح دیکر را و مجموع ان سیصد نفر از ان
دو قدح خوردیم و سیر شدیم و قدحها با ز پر بود چون سیراب شدیم کفتیم یا
وجه العرب الجوع پس برکشت بخیمه و سله که دران قدری نان بود اورد و دست
خود را دران کذارد و کفت ده نفر ده نفر بیایید و بخورید همه از ان خوردیم

وکفته

وبخدا قسم ریزهٔ از ان کم نشد کفتیم مقصد ما فلان راه است پس نشان بما داد و کفت
از این راه بروید که بمقصد خود میرسید پس براه افتادیم و چون قدری دور
شدیم بیکدیکر کفتیم که شما از برای غارت و دزدی بیرون امدید و اینهمه زحمت
کشیدید حال بغیر از این چه خواهد بود بکجمیه و یکنفر برویم و او را غارت کنیم
بعضی کفتند اینچه نامردیست شما اب و نمک او را خوردید بعضی دیکر کفتند میرویم
و در بند این امور نباید بود اخر الامر متفق شدیم بر کشتن و غارت کردن پس
برکشتیم همین که نزدیک رسیدیم همان جوان که خود را بشمشیری حمایل کرده
نیزه در دست کرفته سوار اسب اشهبی شده استقبال نمود ما را و از دور صدا
زد ما را که مبادا نفس شوم شما شما را باین راه بنائی کرده باشد که فکر بدی باشید
کفتیم بلی همانست که فهمیدهٔ پس چنان صیحهٔ بر ما زد که زهرهٔ ما سیصد نفر اب شد
و شروع کردیم بکریختن پس خطی کشید میان ما و خود و کفت بحق جدم رسول خدا
هر کدام از این خط عبور کرد بید و ابنظرف امدید سر خود را از بدن جدا خواهید دید
پس دماغ بخاک مالیده شد و برکشتیم و بخدا قسم که انست علوی نه اینها و بعضی
از فضلاء عظام و علماء اعلام از فاضل متقی پرهیزکار که از تلامذه فاضل متقی
ملا احمد اردبیلی روایت کرده که در شبی از شبها که در صحن روضهٔ نجف
اشرف میکشتیم و تقریبا نصفه از شب کذشته بود دیدم شخصی بروضهٔ مقدسه
میرود و چون نزدیک شدم دیدم اخوند معظم مشار الیه میباشد خود را از او
پنهان داشتم تا امد بدر روضه در مقفل بود باز شد و داخل روضه کردید
پس شنیدم از پی چون کسی که اخوند با کسی صحبت میدارد و بعد از ساعتی بیرون امد
و در دا بست و رفت و من نیز از عقبش رفتم تا انکه داخل مسجد کوفه شد در محراب

امیر المؤمنین ع قدری توقف نمود بعد از آن بیرون آمد و رو بنجف رفت و من از عقب او
آمدم تا مسجد حنانه رسید پس مرا سرفه بی اختیار عارض شد که نتوانستم خود داری نمایم
چون صدای سرفه مرا شنید برگشت و مرا دید و شناخت گفت میر علام در اینجا چه میکنی
گفتم از وقتیکه داخل روضه شدید تا بحال در خدمت شما بودم و تو را بصاحب قبر
قسم میدهم که بگوئی بمن آنچه اتفاق افتاد گفت مشروط باینکه تا زنده ام بجهة کسی نقل
نکنی چون قسم خوردم گفت بعضی مسائل بر من مشکل شده بود و بفکر چاره نتوانستم کرد
بخاطرم رسید که از مولای خود امیر المؤمنین ع تحقیق نمایم چون داخل روضه
شدم از خدا التماس کردم که مولای من جواب دهد مرا پس صدائی از قبر
مقدس برآمد که برو بمسجد کوفه که فرزندم قائم ع در آنجاست و از او بپرس مسائل
خود را که او است امام زمان تو پس رفتم نزد محراب امیر المؤمنین ع و بخدمت امام عصر
خود رسیدم و مسائل خود را پرسیدم و جواب شنیدم و حال برمیگردم مؤلف گوید
اگر بخواهیم که مجموع اشخاصی را که دیده ایم یا شنیده ایم که ایشان حضرت صاحب الامر را دیده اند
در این ظرف مدت هزار ساله و چیزی نقل کنیم مجلدات بزرگ از آن توان جمع نمود اما
برای حصول علم و ثبات استفاضه و شیاع همین قدر کافی است بلکه از برای منصف
طالب حق صد یک از اینها نیز کفایت میکند و جمعی کثیر آن بزرگوار را دیده اند و نشناخته اند
و بعد از چنین ملاقات که شناخته اند تاسف خورده اند که چرا او را نشناختیم
ثواب صلوات مخفی نماناد که صلوات بر آنجناب یعنی بر محمد و آل محمد
و آل آنجناب در نماز واجب است بنا بر آن عمدا نماز باطل خواهد بود و در غیر نماز جمعی
از علما بر آنند که در هر مجلسی که منعقد شود صلوات آنجناب و آل آنجناب یکدفعه واجب است
و بعضی بر آنند که هر وقت نام آنجناب مذکور شود چه بصریح یا اضمار و کنایه و القاب

صلوات

نظر بمضمون کریمه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا واجب است و ایضا
خداوند عالم در دو فقرهٔ قضا شیم فرموده است ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و حضرت رسالت فرموده لا تصلوا علی
صلوة البترا صلوات بترا بر من نفرستید اصحاب عرض کردند و ما صلوة البترا
صلوات بترا چیست فرمود بان تقولوا اللهم صل علی محمد و تمسکوا باینکه بگوئید
و سکوت کنید بلکه با اهل آل او هم کنید با من و بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد
شافعی گفته شعر یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله
کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له یعنی قبولی نماز کردن
بعث بصلوات فرستادن بر شما است و آل محمد ع و کسیکه صلوات بر شما را ترک نماید
خود ترک کند نمازی بر او قبول نخواهد بود و از جناب نبوی ص مرویست که فرمود
من صلی علی مرة لم یبق علیه من الذنوب ذرة کسیکه بر من و آل من یکمرتبه
صلوات بفرستد یک ذره گناه بر او باقی نمیماند و ایضا از آنجناب روایت کرده فرمود من
سمع اسمی و لم یصل علی فقد اخطأ طریق الجنة کسیکه اسم مرا بشنود و بر من
و آل من صلوات نفرستد در روز قیامت راه بهشت را گم میکند و ایضا فرموده
من سمع اسمی و لم یصل علی فقد جفانی کسیکه اسم مرا بشنود و بر من و آل من صلوات
نفرستد پس بتحقیق که بر من جفا کرده است و در روایت مذکور است که در بهشت درختی است
که از ابر کات میگویند و در وسط آن حوضیست که از اجرات و بر سر آن حوض
مرغیست که از انجناب میخوانند هر کس در دار دنیا یکمرتبه بر من و آل من صلوات
فرستد آن مرغ داخل آن حوض میشود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر
شانه اش از زیر درخت طوبی قرار میگیرد هر قطره که از بال آن مرغ میچکد خداوند

عالم رسید قدرت خود فرشته را خلق میفرماید که تا روز قیامت بجهة آنکسیکه
صلوات فرستاده طلب مغفرت و آمرزش مینماید و ایضاً مرویست که هرکس کلمه طیبه
صلوات بر زبان او جاری شود حق تعالی آن کلمه را بصورت مرغی متشکل فرماید و آن
مرغ پر و بال بگشاید و بقائمه از قوائم عرش عظمة الهی قرار گیرد و از حرکت آن عرش بلرزه
و اضطراب در آید پس خطاب از مصدر جلال حضرت عزت برسد که ای مرغ چرا آرام
نمیگیری عرض کند الهی چگونه آرام بگیرم و حال آنکه هنوز قائل و گوینده مرا نیامرزیده
پس ندا رسد که یا ملائکتی اشهدوا فانی قد غفرت لقائلها ای ملائکه گواه
باشید که من گوینده این کلمه را آمرزیدم و گناهان او را بخشیدم و ایضاً از انجناب
مرویست که هر کسی که بر من صلوات بفرستد خدا و ملائکه و جمیع موجودات بر او صلوات
میفرستند و طلب آمرزش مینمایند و کسی که یک مرتبه بر من صلوات فرستد خدای تعالی
ده مرتبه بر او صلوات میفرستد و کسیکه ده مرتبه بر من صلوات فرستد خدا و ملائکه
بر او صد مرتبه صلوات میفرستند و کسی که صد مرتبه بر من صلوات فرستد
خدا و ملائکه هزار مرتبه بر او صلوات میفرستند و طلب رحمت مینمایند

فضیلت مخفی نماناد که بعد از نعمت ایجاد نعمتی **علم و علما**
بالاتر از نعمت علم نیست و اگر نعمتی از آن اعلا میبود هر آینه بعد از نعمت ایجاد آنرا ذکر
میفرمود و اول احوال بودن انسان را علقه که بمکان خساست است بیان فرموده آنگاه
و آخر حال او را که رسیدن او و عالم گردیدن کمال رفعت و جلالت است در کلام مجید
خود ایراد نموده در انجا که فرموده در اول سوره که بر انجناب نازل گردید که
اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم که با فرموده در افتتاح کلام خود

که اول انسان را بمنزله دنیه خسیسه بود و در آخر حال بیان درجه شریفه
نفیسه رسید و بنبی مکرم خود فرموده و قل رب زدنی علماً یعنی بگو پروردگارا
علم مرا زیاد گردان و اگر چیزی افضل از علم میبود نبی خود را امر بطلب آن مینمود
و نیز فرموده و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و نیز فرموده هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و نیز فرموده انما یخشی الله من عباده
العلماء و نیز فرموده شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولو
العلم که شهادت علما را مقرون بشهادة ملائکه مقربین خود فرموده و نیز
فرموده و خلق سبع سموات و من الارض مثلهن لتعلموا که علم علة خلق
عالم علوی و سفلی بوده است و آیات در فضیلت علم در کلام مجید الهی بسیار
و اخبار در فضل آن لا تعد و لا تحصی است خداوند کریم بحضرت ابرهیم وحی فرمود
که یا ابرهیم انی علیم و احب کل علیم من دانایم و هر دانائی را دوست دارم
و حضرت نبوی ص با ابوذر غفاری فرموده یا اباذر جلوس ساعة عند مذاکرة
العلم خیر لک من عبادة سنة صیام ایامها و قیام لیالیها ای اباذر یکساعت
نشستن در مجلس علم و مذاکره آن بهتر است از برای تو از یکسال عبادت که روزهای
آن روزه باشی و شبهای آن بعبادت بپا ایستاده باشی و من خرج یلتمس باباً
من العلم کتب الله له بکل قدم ثواب نبی من الانبیاء و کسی که از خانه خود بیرون
آید بجهة تحصیل علم خدا بهر قدمی ثواب پیغمبری از پیغمبران در نامه عمل وی بنویسد
و اعطاه بکل حرف یسمع او یکتب مدینة فی الجنة و بهر حرفی که بشنود
یا بنویسد شهرستانی در بهشت باو عطا کند و در حدیث دیگر میفرماید در هر قدمی
ثواب شهیدی از شهدای بدر یابد و نیز از انجناب مرویست که فرموده المؤمن اذا مات

فترك ورقة واحدة عليها علم تكون تلك الورقة يوم القيمة سترا
فيما بينه وبين النار واعطاه بكل حرف مكتوب عليها مدينة
اوسع من الدنيا سبع مرات ومومن هركاه بميرد ورقى ازاو بماند
كه مسئله از علم بر او نوشته باشد ان ورق حجابى شود ميانه او واتش جهنم
در قيامت وبهر حرفى كه بر او نوشته شهرى در بهشت خداى تعالى باو عطا فرمايد كه در
وسعت هفت برابر دنيا باشد وان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم
رضى به وانه تستغفر لطالب العلم كل من في السماء والارض حتى الحوت
في البحر وبدرستى كه ملائكه از روى رضا وخوشنودى بال خود را در زير
پاى طالب علم فرش ميكنند وهر موجودى كه در اسمان وزمين است براى طالب
علم استغفار ميكنند حتى ماهيان دريا وفضل العالم على العابد كفضل القمر
على ساير النجوم ليلة البدر وفضيلت عالم بر عابد مانند فضيلت ماه است
بر ساير ستارهكان در شب بدر ونيز از انجناب مرويست كه فرمود ساعة
عالم يتكى على فراشه ينظر في العلم خير له من عبادة عابد سبعين سنة
ساعتى كه عالم تكيه كند بر فراش خود بجهة نظر كردن در علم بهتر است براى او
از عبادة هفتاد ساله عابد ونيز از انجناب مرويست كه فرمود الا ان الله
يحب بغاة العلم اكاه باشيد كه خدا طالبان علم را دوست ميدارد ونيز
فرمود اطلبوا العلم ولو بالصين طلب كنيد علم را اكرچه باطراف چين باشد
اطلبوا العلم من المهد الى اللحد طلب كنيد علم را از وقتى كه در كهواره ايد
تا وقتى كه شما را در قبر كذارند ونيز فرمود طلب العلم فريضة على كل
مسلم ومسلمة طلب علم واجب است بر هر مسلمان ومسلمانه وانحضرت

سيد

فضيلت علم

سيد الساجدين مرويست كه فرمود لو يعلم الناس ما في طلب العلم لطلبوه
ولو بسفك المهج وخوض اللجج اكر مردم بدانند ثواب تحصيل علم را هر اينه
انرا طلب كنند اكرچه بريختن خونها وفرو رفتن در درياها باشد واز
سلمان فارسى رض مرويست كه بدانيد قدر علما را هر اينه ركوع كنيد جهت اكرم
علما دريابيد تا شكسته شود پشتهاى شما وهر اينه سجود كنيد در طلب ان تا
جراحت نشيند پيشانيهاى شما واز جناب نبوى صلعم مرويست كه فرمود العلماء
ورثة الانبياء ان الانبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما ولكن ورثوا
العلم علما وارثان پيغمبرانند وارث پيغمبران درهم ودينار نيست بلكه علم است
كه بعلما ميرسد ونيز فرموده مداد العلماء افضل من دماء الشهداء مداد علما
از دماء شهدا افضل خواهد بود چه نفع اول عام است بجهة او وغير او وشان
نفع او خاص بخود شهيد است لاغير ونيز فرمود علماء امتى كانبياء بنى اسرائيل
واقرب الناس من درجة النبوة اهل العلم والجهاد ورخص ثلثة
للشفاعة يوم القيمة الانبياء والعلماء والشهداء علماى امت من
مانند انبياء بنى اسرائيلند ونزديكترين مردمان بدرجه پيغمبران علما
ودر روز قيامت سه طايفه را رخصت شفاعت دهند اول انبيا دويم علما
سيم شهدا واز ابى ذر مرويست كه حاضر شدن در مجلس عالم افضلست از هزار
ركعت نماز وعيادت هزار مريض وحضور هزار جنازه واز ابن عباس مرويست
كه علما را هفتصد درجه است بالاى درجات مومن كه مابين هر درجه
تا درجه ديگر پانصد سال راه است واز حضرت نبوى صلعم مرويست كه فرمود من
اكرم فقيها مسلما لقى الله يوم القيمة وهو عنه راض ومن اهان

فَيُهِمَّا نَسِيهَا لَقِيَ اللهَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَهُوَ عَنْهُ غَضْبَانُ کسی که عالم مسلمانی را گرامی
دارد ملاقات میکند در قیامت خدا تعالی را در حالتی که از او راضی و خوشنود
میباشد و کسی که اهانت کند عالم مسلمانی را ملاقات میکند حق تعالی را در روز قیامت
در حالتی که از او غضبناک خواهد بود و نیز فرموده اَلنَّظَرُ اِلٰى وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ
وَاِلٰى بَابِهِ عِبَادَةٌ وَمُجَالَسَةُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ نظر کردن بصورت علما عبادتست
و نظر کردن بدر خانه ایشان عبادتست و مجالست با علما عبادتست و از حضرت نبی
مرویست که فرموده اِنَّ اللهَ تَعَالٰى يُحَاسِبُ عَبْدًا فَيَرْجَحُ سَيِّئَاتُهُ عَلٰى حَسَنَاتِهِ
فَيُؤْمَرُ بِهِ اِلَى النَّارِ فَاِذَا ذُهِبَ بِهِ يَقُوْلُ اللهُ تَعَالٰى اَدْرِكْ عَبْدِيْ
يَا جِبْرَئِيْلُ وَاسْئَلْهُ هَلْ جَلَسَ مَعَ الْعُلَمَاءِ فِي الدُّنْيَا فَاَغْفِرَ لَهُ بِشَفَاعَتِهِمْ
فَيَسْئَلُهُ جِبْرَئِيْلُ فَيَقُوْلُ لَا فَيَقُوْلُ سَلْهُ هَلْ يَشْرَبُ اِسْمُهُ بِاِسْمِ عَالِمٍ مِنَ
الْعُلَمَاءِ فَيَسْئَلُهُ فَيَقُوْلُ لَا فَيَقُوْلُ سَلْهُ هَلْ جَلَسَ عَلٰى مَائِدَةٍ مَعَ عَالِمٍ مِنَ
الْعُلَمَاءِ فَيَسْئَلُهُ فَيَقُوْلُ لَا فَيَقُوْلُ سَلْهُ هَلْ اَحَبَّ عَالِمًا مِنَ الْعُلَمَاءِ
فَيَسْئَلُهُ فَيَقُوْلُ لَا فَيَقُوْلُ سَلْهُ هَلْ اَحَبَّ رَجُلًا هُوَ يُحِبُّ الْعُلَمَاءَ
فَيَقُوْلُ نَعَمْ فَيَقُوْلُ اللهُ تَعَالٰى يَا جِبْرَئِيْلُ خُذْ بِيَدِهِ وَاَدْخِلْهُ الْجَنَّةَ فَاِنَّهُ
كَانَ يُحِبُّ رَجُلًا فِي الدُّنْيَا كَانَ ذٰلِكَ الرَّجُلُ يُحِبُّ الْعُلَمَاءَ فَغَفَرْتُ لَهُ
بِبَرَكَتِهِمْ یعنی بدرستیکه شخصی را در روز قیامت بعرض حساب حاضر کنند گناه
آن بر ثواب بیشتر باشد حکم کنند از جانب رب العزت امر شود او را به دوزخ برند ملائکه
غلاظ و شداد بامر رب العباد او را کشان کشان بجانب نیران برند در آن حال از رب
متعال خطاب بجبرئیل رسد که از این بنده مجرم بپرس دو دکار رسول کن که آیا در
دنیا در مجلس عالمی از علما نشسته است تا بشفاعت علما او را بیامرزم چون

جبرئیل سؤال کند در جواب لا بشنود باز خطاب رسد که آیا همنام عالمی از علما بوده
چون سؤال کند باز لا در جواب گوید باز خطاب رسد که از وی سؤال کن
که آیا با عالمی از علما بر سر خوان طعامی نشسته است چون از وی پرسد گوید نه
باز خطاب رسد که از او سؤال نما که در دنیا محبت با علما داشته و عالمی از علما را
دوست میداشته چون از وی سؤال کند باز در جواب لا بشنود باز خطاب رسد
که از وی بپرس که در دنیا کسی را دوست داشته که آنکس عالمی را دوست داشته
چون از وی سؤال شود این دفعه نعم در جواب گوید پس امر شود بجبرئیل که این
بنده را دریاب و او را داخل بهشت کن که او مردی را در دنیا دوست داشته است
که او محب علما بوده و برکت و شرافت آن عالم ما این بنده را بخشیدیم و او را آمرزیدیم
پس آن بنده را به بهشت برند ببرکت آن عالم و در حدیث وارد شده است که چون
عاصیان امت پیغمبر آخر الزمان را بجهنم اندازند و مطیعان امت احمدی را در بهشت
نهند با هر چه قدر عالمی باشد که تاجی از نور بر سر نهاده لباسی از نور پوشیده
و بر مرکبی از نور نشسته تا نزدیک عرش اله رسد خطاب بجبرئیل آید که ایشان را
نزد محمد بر لب حوض کوثر ببر چون بدانجا رسند جناب رسول الله ایشان را آب خود را
دهد پس جبرئیل گوید که با محمد بلند بهشت خرام جناب رسول بمطیعان فرمایند شما
روید تا من از عقب شما آگر و اماندن باشد بیاورم آنگاه هر عالمی با قوم خود بسوی
بهشت روند در آن حال مردی از قعر جهنم عالمی را آواز دهد که مرا فریاد رس
عالم گوید الها این بنده را ببخش خطاب رسد که ای عالم برو ای جو را بدوزخ
فرو گذار و او را بیرون آر چون آن عالم چنان کند بهر بیستی از مرد ای
هفتاد تن از جهنمیان در او بیند و بار را بیرون آیند آنگاه آواز دیگر آید

که مرا هم فریادرس عالم گوید تو کیستی جواب گوید که فلان هستم که در فلان سفر با تو
همراه بودم آن عالم بنهج سابق ارسال رد نماید و او را نجات دهد و هم چنین
چندین کس او را بخوانند و همه نجات یابند پس او ان دیگر آید گوید تو کیستی جواب دهد
که من آنم که ترا ندیده بودم ولکن اسم ترا شنیده بودم و نادیده ترا دوست میداشتم
پس او را نیز شفاعت کند که دریای رحمت اله متلاطم گردد و خطاب بجبرئیل رسد
که هر گاه بندهٔ عالمی دوست نادیدهٔ خود را شفاعت کند من اولی هستم که بر عاصیان
رحم نمایم هر چند عاصیند لکن نادیده مرا دوست داشته اند و من همه ایشان را آمرزیدم
و در خزینه [illegible] وارد است در باب سلطان محمود سبکتگین که در سه چیز
شبهه داشت یکی آنکه پسر سبکتگین باشد دوم بقیامت باشد سیم حدیث اَلْعُلَمَاءُ
وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ و دیگر گاهی از شکارگاه مراجعت نمود و طالب علمی را دید که در دکان
بقالی دید که گاهی پیش میرود و گاهی بعقب چون نیک نگریست دید که از نفس
کتاب خود را نزد یک چراغ بقال میبرد و مطالعه میکند و چون مشتری می آید
بکناری میرود متاثر شد چون بمنزل رفت در همان شب چند اشرفی و شمعی از برای
او فرستاد و در همان شب خواب دید جناب رسول خدا را که بوی فرمود یا ابن سبکتگین
عَزَّزَکَ اللّٰهُ فِی الدَّارَیْنِ کَمَا عَزَّزْتَ وَرَثَتِی ای پسر سبکتگین خدا عزت ترا در دنیا
و آخرت معزز دارد چنانچه وارث مرا معزز داشتی و باین کلام هر سه اشکال او
رفع شد و نیز از اخبار مرویست که فرمود مَنْ اَکْرَمَ عَالِمًا فَقَدْ اَکْرَمَنِی وَمَنْ اَهَانَ
اهانني فقد
کسی که عالمی را گرامی دارد مرا گرامی داشته و کسی که او را اهانت کند مرا اهانت کرده
ای پور [illegible] بکنظر می همان تا نکنی با علما اکرم می زیرا که چنین گفت
رسول مدنی من اکرم عالما فقد اکرمنی و در تفسیر امام حسن عسکری ماثور است که

فرمود



فرمود هر گاه جمیع دنیا را لقمهٔ واحد کنم و بعالم مؤمن دهم خوف تقصیر دارم در حق او و هر گاه
جمیع دنیا را از جاهل فاسق منع نمایم الا بکجرعهٔ آب که در حال عطش باو دهم خوف اسراف
دارم و از حضرت امیر مؤمنان مرویست که صدقه بمؤمن صحیح البدن کمی من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها ده مرتبه است و بسببی هفتاد درهم و این بمؤمن فقیر است سیم صدقه برادر
بهفتصد درهم چهارم درهم بهفتاد هزار درهم و این صدقه بابوین است پنجم درهم افضل
از صد هزار درهم و این صدقه بر طالب علم است و در حدیث وارد است که اِذَا مَاتَ الْعَالِمُ
ثُلِمَ فِی الْاِسْلَامِ ثُلْمَةٌ لَا یَسُدُّهَا شَیْءٌ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ هر گاه عالمی بمیرد سوراخی در اسلام
بهم رسد که هیچ چیز آن را سد نکند تا روز قیامت و ابن عباس گوید اِذَا مَاتَ الْعَالِمُ
الْعَامِلُ بَکَتْ عَلَیْهِ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ اَرْبَعِیْنَ یَوْمًا هر گاه عالم عامل بمیرد آسمان
و زمین چهل روز بگرید **نظم** علم داری ز کس مدار دریغ * بیدلان تشنگان بیار چو میغ
دین بعالم درست باشد و راست * رخنهٔ دین ز مردن علماست پادشاهی با عالمی مجادله
داشت و پادشاه میگفت ندیم ما افضل است از فضل و هنر و حکیم فاضل نقیض این
میگفت و این سخن خاطر نشان پادشاه نمیشد تا آنکه روزی هر دو بحمام داخل شدند
و همان مناظره آغاز کردند عالم گفت ما الحال [illegible] است امر هر دو
ممیز حاکم ما و تست پادشاه گفت [illegible] حمام چون حکم تواند کرد عالم
گفت از اینجهت که علم و فضل من با من است تاج و تخت و جواهر و البسهٔ نفیسهٔ تو
از تو جداست و در اینجا در نیست چنین است سوال [illegible] قابل نقل از این عالم
نیست و جای وهمین دنیاست علم و ادراکات نفسانیه در هر جا همراه ماست پادشاه
از این سخن خویش آمد و اعتراف بافضلیت علما بر سلاطین و اغنیا نمود چنانچه از حضرت
امیر مؤمنان منقولست که بعضی فرماید عربیة عِلْمِی مَعِی اَیْنَمَا یَمَّمْتُ یَنْفَعُنِی * قَلْبِی

بقاء الله لا خوف صندوقی ٭ ان کنت فی البیت کان العلم فیه معی ٭ ان کنت
فی السوق کان العلم فی السوق نظم علم من با من بود هر جا روم او با من است
شد دل من جای او نه جوف صندوق و کتاب ٭ کرد روشن خانه ام آن علم الحق با من است
ور بیابانم ببازار است با من در رکاب آورده اند وقتی اختلاف افتاد میان اهل شام
و بصره در افضلیت علم و مال اهل شام میگفتند مال بهتر است و اهل بصره میگفتند علم
بهتر است محاکمه را نزد امیر مؤمنان بردند آن مقتدای سلونی و پیشوای فاتبعونی
فرمود بدانید که علم بهشت وجه و مرتبه از مال فاضلتر و بهتر است اول آنکه علم میراث
پیغمبرانست و مال میراث فرعون و هامان دوم آنکه علم زیاد میشود بانفاق آن و
مال کم میشود بخرج آن سیوم آنکه علم صاحب خود را از شر و مضرت نگاه میدارد
و مال را نگاه باید داشت آن حافظ است و این محفوظ چهارم آنکه خلایق چهار طایفه اند
علما و اغنیا و فقرا و امرا و سه گروه ایشان محتاجند بعلما و علما را با ایشان احتیاج
نیست پنجم آنکه حق تعالی علم نمیدهد مگر بخاصان و برگزیدگان خود کما قال العلم
نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و مال را میدهد بهر که خواهد از
مؤمنان و کافران و ظالمان بمقتضای حکمت و مصلحت ششم آنکه علم صاحب
خود را از صراط بگذراند کالبرق الخاطف و صاحب مال را بر صراط بدارند
تا حق تعالی در حق او چه حکم فرماید هفتم آنکه چون عالم بمیرد علم از او جدا
نشود و در قبر و عرصات و مهالک رفیق او باشد و ممد و معاون وی بود و مال را
در دم مرگ بوارثان دهند و حسرت و عقوبت و مؤاخذه او را بر صاحبش
گذارند که از کجا اخذ کردی و در کجا صرف نمودی هشتم آنکه کسی به بسیاری علم
دعوی خدائی نکرد و فرعون و نمرود و شداد بجمع مال زیاد دعوی خدائی کردند

پس



بر هر دو طایفه بان حکم راضی شدند نظم هست سلطان علم عالمگیر ٭
نیست سلطانیش زوال پذیر ٭ بر همه مردمانش پیر و جوان ٭ حکم سلطان علم
هست روان ٭ علم شاهی است هر کشور او ٭ سینه گنجینه خلق لشکر او ٭ او
بنیاد سلطنت بخت است ٭ که ازل تاجش ابد تخت است ٭ و امتیاز میان
انسان و حیوانات عجم بهمین علم است و در سایر حالات و مراتب با یکدیگر شریکند
نظم بیاموز علم و ادب ای پسر ٭ ز مادر نزاید کسی با هنر ٭ بتحصیل دانش تو
کوشش نما ٭ که دانا چه برتر است و نادان چه خر چنانکه امیر مؤمنان ع میفرماید
وما استویان ذو خبر بصیر ٭ و آخر جاهل لهما سواء ٭ و باز فرموده ما الفخر
الا لاهل العلم انهم ٭ علی الهدی لمن استهدی ادلاء ٭ ففز بعلم و لا تبغی
به بدلا ٭ فالناس موتی و اهل العلم احیاء ٭ و قیمة المرء ما کان یحسنه
والجاهلون لاهل العلم اعداء ٭ و نیز فرموده رضینا قسمة الجبار فینا
لنا العلم و للاعداء مال ٭ فان المال یفنی عن قریب ٭ و ان العلم
باق لا یزال ٭ راضی شدیم قسمت حق را میان خویش ٭ ما راست علم و حاصل
اعداست گنج و مال ٭ تحقیق دان که مال بزودی فنا شود ٭ علمست آنکه ثابت و باقی
لا یزال ٭ مرو بشکر جهل تو بکر است بکفر از سیاهی چنین بسفیدی ماه و تفاوت
میان انسان و حیوان بعلم و جهل است نظم دل جاهلان را تو مرده شناس
نباشد دل جاهلان حق شناس ٭ و رسول اکرم فرموده العالم بین الجهال
کالحی بین الاموات نظم بود معلوم هر آزاد و بنده ٭ که نادان مرده و
دانا است زنده ٭ و علم بر سه قسم است اول علمی که بوحی حاصل میشود و آن مختص
انبیاست دوم علم لدنی که من عند الله بی واسطه استفاضه و استفاده بی دل

لطیفه

بر دل الحاح و عباد الله فرود بیند رسم علم در وقتی کشف که بریاضت و ذکر و جمعیت خواطر
محصور بدل تحصیل آن میشود و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین مرویست که علم
بر دو نوعست اول مسموعی که بشنیدن باشد که خُذوا العِلمَ مِن افواهِ الرِّجال دوم مطبوعی
که از طبع جوشد و بیرون آید که العِلمُ نورٌ یقذِفُهُ اللهُ فی قلبِ مَن یشاءُ و هر گاه
علم مطبوعی در وجود تحقق نیابد علم مسموعی فایده ندهد و نیز انجناب فرموده است
که لَیسَ العِلمُ فی السَّماءِ فینزِلَ الیکُم ولا فی الارضِ فیصعَدَ الیکُم بل هُوَ
مکنونٌ فیکُم مجبولٌ فی قلوبِکُم تخلَّقوا باخلاقِ الرّوحانیّین یظهَر لکُم
علم در اسمان نیست که بسوی شما فرود اید و در زمین نیست که بسوی شما بالا
اید بلکه آن مکنون و مخزون در وجود شماست و مخفی در قلبهای شماست تخلق
باخلاق روحانیین بشوید تا برای شما ظاهر شود مراد از علم اهل دین نه از کتب
بود بلکه از تعلیم خاص ربی • علم دریائی است بی حد و کنار • طالب علمست غواص
بحار • گر هزاران سال باشد عمر او • می نگردد سیر او از جستجو • کان رسول حق بگفت
اندر بیان • انکه منهومان هما لا یشبعان • طالب العلم است و تعبیر اینهاه طالب
الدنیا و توفیر اهله نوم عالم از عبادت به بود • انچنان علمی که مستنیر بود
و علم سبب حصول منافع دنیوی و غلبه بر خصم دنی میشود نظم بر خلق جهان
علم پناه است پناه • هر کار که بی علم گناه است گناه • تا هست جهان ز علم باد اروشن
بی علم همه جهان سیاه است سیاه • ارباب علوم دین که درویشانند • دایم به رفیع
قدر و عالیشانند • پیوسته بحق دلیل درویشانند • مقصود ز هستی جهان ایشانند •
رسول اکرم فرموده که اموختن علم حسنه است و درس آن تسبیح و بحث آن جهاد
فی سبیل الله است اورده اند که مردی درویش صیادی کردی و بشکار مرغ و ماهی قناعت

فضیلت علم

نموده معاش خود گذرانیدی و در وقت صید ماهیان چون دام همه تن چشم شدی
و بهنگام قصد مرغان از هر موی بدن حلقه ساختی نظم نه مرغ از دام او جستی
نه ماهی • روزی دام نهاده بود و بهر ازدحمت سر مرغ را بحوالی دام اورده خود
در کمینگاه مترصد انکه حلق ان بیچارگان بحلقه دام در اورده در اثنای انحال
آواز عجیب امیزی شنید و از ترس انکه ناگاه مرغان برمند از کمینگاه بیرون آمد
دو طالب علم را دید که در مسئله فقهی بحث میکردند و مقال ایشان بجدال انجامیده
بود صیاد تضرع بسیار نمود که فریاد نکنید تا این مرغان رم نکنند و رنج من ضایع
نگردد فرد دم درکشید تا نخورد صید دام رم • ایشان گفتند اگر ما را در این
صید شریک میسازی و هر یک ما را مرغی میدهی با تو در میان نهیم و بجنگ و غوغا
نمیپردازیم صیاد گفت ای عزیزان من فقیر عیالمندم و قوت چند کس را بسته این
مرغانست بعد از انکه شما دو مرغ ببرید من چگونه بخانه روم و جواب زن بیکم گو
دهم را بفسانه دم گفتند تو هر روز این کار میکنی و ما مدتی است تا این شکار
یافته ایم بهیچ وجه ممکن نیست که از سر این مرغان بگذریم یا فریاد خواهیم کرد تا مرغان
بپرند یا شرط کنی که هر یک از ما را مرغی دهی تا بنظر ها رسیم و طلبه مدرسه را
مهمان کنیم صیاد هر چند اضطراب کرد که مدرس شما امر نیافته دست نیز دام
در زمین وقف نهاده ام و مدتی نه از غله مدرسه یا شسته ام و بیرون مرغ بر من
لازم نیست که شکار خود را با شما ثلث و ثلثان بخش کنم هر چه عذر اورد
بجائی نرسید آخر ایشان را وعده مرغ داد و رسن در کشید و مرغان را بدام آورد
و دیگر باره اعانت ایشان کرد که بر من رحم کنید و دست طمع از بدن این مرغان کوتاه
دارید گفتند از این مقاله درگذر و بشرطی که کرده وفا کن صیاد چاره ندید

و هر یکی را رقعی داد و گفت باری چون زحمت برای شما کشیده ام و تحفه گذرانیده ام
آن لفظ که بر سر آن بحث کردید بمن بیاموزید شاید روزی مرا فایده دهد ایشان
گفتند ما در لفظ خنثی بحث میکردیم و در میراث خنثی میان بحثی داشتیم صیاد پرسید
که خنثی چه معنی دارد گفتند معنی آن اینست که خنثی نه مذکر است و نه مؤنث صیاد آن لفظ را
یاد گرفته با ملال بسیار بخانه آمده صورت حال با عیال و فرزندان در میان آورد و آن شب باندک
قوتی قناعت کرده تکیه نمودند روز دیگر که مرغ زرین جناح خورشید از آشیانه
افق بپرواز آمده ماهیان سیم اندود کواکب از هیبت شستهای شعاع بر محیط سپهر روی
بگریز آوردند نظم چرخ صیاد بر شستش زده ماهی مهر را بدام آورده صیاد
دام برداشته روی بلب دریا نهاد و بتوکل تمام دام بدریا فرو گذاشت قضارا
ماهیی بدام افتاد در نهایت صورت و شیرین هیئت که آب دریا گوهری چون او در سینه
نپرورده بود و دیده مردم آبی چون او لعبتی در عرصه بحار ندیده نظم سینه
پاک همچو سیم سفید چشم روشن چو چشمه خورشید پشت او چون لباس بوقلمون
رنگها داشت از قیاس فزون صیاد در شکل و هیئت او متحیر شده با خود اندیشید
که من در همه عمر ماهی بدین ماهیت ندیده ام و صید بدین لطافت مشاهده
نکرده صواب آنست که او را از راه تحفه نزد سلطان برم و نام خود را بدین
خدمت میان اقران بلند سازم پس آن ماهی را در ظرف آب افکنده روی
بدرگاه پادشاه نهاد قضارا سلطان فرموده بود تا بگلشن خاص در پیش
قصر که جای نشست او بودی از مرمر حوضی ساخته بودند و ماهیان رنگارنگ
دران انداخته بودند نظم همه سیمین بران بازی کر گوش ایشان
گران ز حلقه زر و زورقی نمودار شکل هلال بر روی آن حوض سیم سیما

روان

روان کرده نظم اندران کشتی زپاره عود چون مه نو در آسمان کبود و هر روز
شاه بر لب حوض بتماشا حاضر شدی و بازی ماهیان و حرکت زورق
خوش بر آمدی و در آن وقت نیز نظم در درون حوض نظاره میکرد تماشای
مه و سیاره میکرد که ناگاه صیاد در آمد و آن ماهی زیبا هیئت لطیف حرکت را بنظر
شاه رسانید شاه از دیدن آن ماهی بسیار خوش شد که بد و فرمود تا هزار دینار
بصیاد دهند یکی از ندیمان که رتبه گستاخی و منصب جرأت داشت زبان نصیحت گشاد
و آهسته بپادشاه گفت نظم دل روشنت چشمه نور باد سر دشمنانت ز تن دور باد
صیادان بسیارند و دریا پر ماهی است اگر شاه بهر ماهی هزار دینار عطا کند خزانه
بدان وفا نکند و خراج مملکت بآن بر نیاید و پیداست که بهای ماهی چند بود و صیاد را
چه مقدار انعام توان داد عطا درخور استحقاق باید و جزا مناسب عمل شاید نظم
هر لطفی که مستحق آن نیست دو صد من زیان نقصان پذیرد شاه فرمود که من او را
هزار دینار وعده دادم خلاف وعده چگونه روا باشد وزیر جواب داد که من این حیله
دارم که وعده شما خلاف نشود و زر زیاده از دست نرود و صلاح در آنست که شما سؤال
کنید از وی که این ماهی مذکر است یا مؤنث اگر گوید نر است گوییم ماده او را بیار تا هر یک را
دینار دهیم و اگر گوید ماده است گوییم نر او را بیار و زر ایشان عاجز خواهد شد با اندک
چیزی راضی شود پس پادشاه روی بصیاد کرد و گفت این ماهی نر است یا ماده صیاد مردی صاحب
تجربه و زیرک بود فهمید که شاه و وزیر در ضمن آن سؤال خیالی کرده اند خواص را
بجز تحیر فرو ایستاده تا گوهر جوابی که بر طبق بیان توان نهاد چگونه بدست آید آخر همان
لفظ که دو روز گذشته از طلبه علم یاد گرفته بود بر خاطرش گذشت و جواب داد که
ای شاه جهان پناه این ماهی خنثی است سلطان را خوش آمده فرمود تا هزار دینار دیگر

بران انعام افزوده دو هزار دینار بصیاد داد و او را از مخصوصان ندیمان خود کرد بعد
واین مثل برای آن بود که صیاد بیک لفظ که یاد گرفته بود مرغ که اهل علم را خدمت کرده در
هزار دینار یافت بعنایت سلطان سرافراز گردید پس برنج علم و خدمت علما هیچ زیانی نیست
نظم بیاموز علمی که گردی عزیز • که بیدانش انسان نیرزد بشیز • ز دانش فزاید
تو را جاه و قدر • ز وصف فضائل رساند بصدر • و گفته اند که اَلْعِلْمُ يُعْطِي وَلَوْ بَعْدَ
علم سید هدا اگرچه دیر میکند دلیل بر این در زمان هرون لعین یکی از علما را
چندان بضاعت نبود که کاغذ و قلم بخرد لاعلاج مصنفات خود را بر سفال می نوشت
و در حجره ضبط میکرد روزی که گرسنه ماند از مادر خود طلب طعام نمود مادرش از روی
استهزا اشاره بان سفالها کرد آن عالم فهم یاد نمود که تا حلوای عسل در طبق سیمین
و کفچه زرین بتو نخورانم نیاسایم این بگفت از خانه بیرون رفت خارج خانه
دید که همسایه اش دیوار خانه اش را خراب کرده و راه از گل و سنگ سد کرده گشته
و شالوده دیوار را پیش گذارده و قدری از شارع عام را متصرف شده آن عالم گفتش
از خدا بترس و راه را بر مسلمانان تنگ مکن آن شخص بطعنه گفت هرگاه قطار شتر
تو بیاید راه را وسیع خواهم کرد این سخن بسیار بر آن عالم بیچاره گران آمد اتفاقا
هرون الرشید بر سر سخنی با زبیده زوجه خود نزاع کرده بود گفتش تو از اهل
جهنمی هرون گفت اگر چنین است من تو را به طلاق طلاق گفتم بعد از
چند روز هرون از گفته پشیمان شد و رجوع بعلما کرد همه گفتند بدون حلاله
عقدش جایز نیست این عالم نیز با علما رفته بود بعد از فتوای ایشان از هرون
سؤال نمود که آیا در حضور کی طلاق گفتی هرون گفت بجز من و او ثالثی نبود آن
عالم گفت ای خلیفه این طلاق صحیح نیست زیرا که طلاق در حضور عدلین باید گفته

سرد

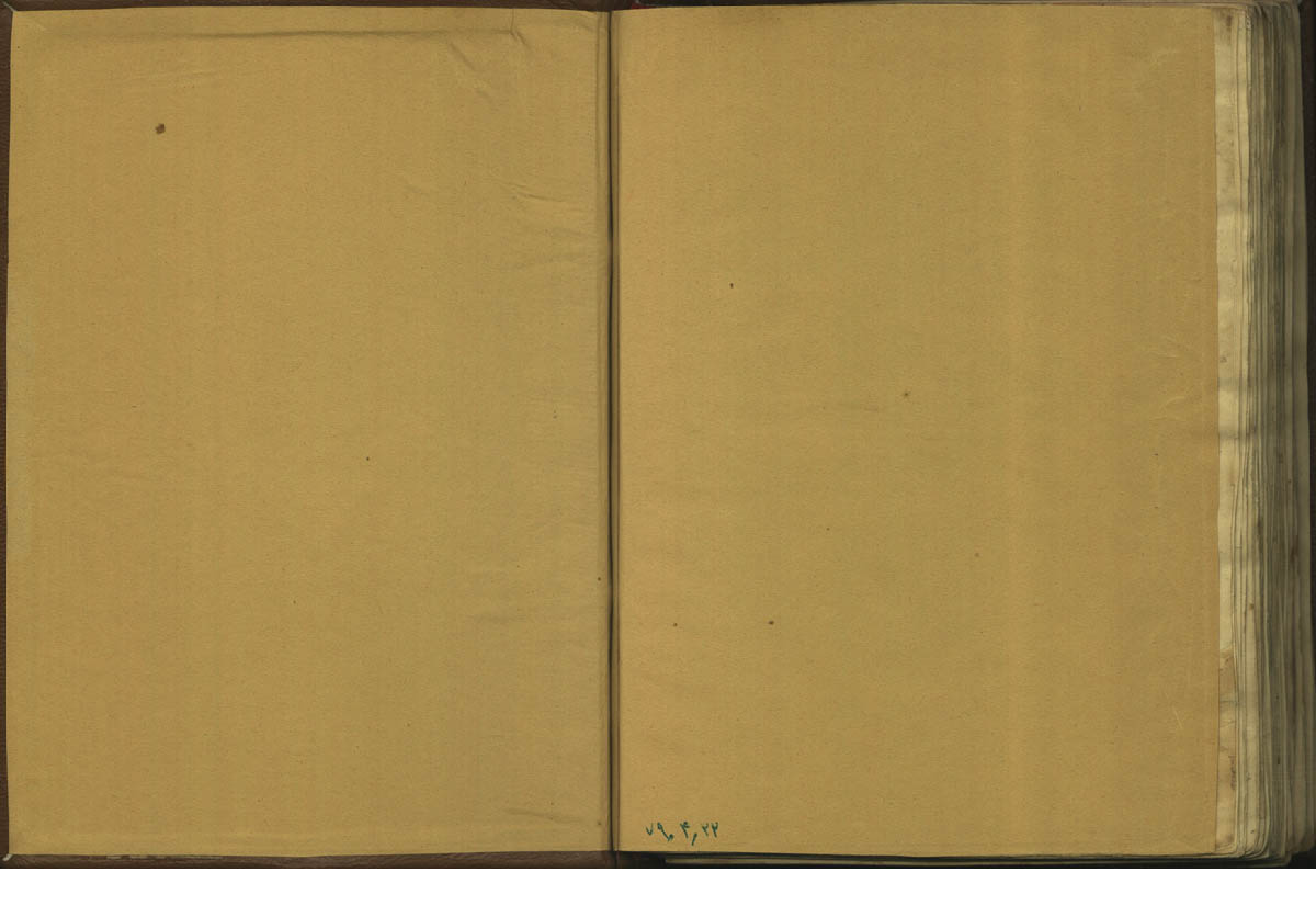
شود تمام علما تصدیق کردند و امثال قطار شتری رسید که بر ایشان خراج
مملکت بار بود هرون از سر وقتی که بوی رسید همه را بان عالم فقیر بخشید خبر
بر پیغمبر رسید و نیز چند خوان طعام بجهت آن عالم فرستاد از انجمله حلوای عسل
در ظرف سیمین با کفچه زرین در آن بود و عالم خود را با مادر بیاد آورد و امر کرد
شتران را با خانها بخانه اش بردند چون بکوچه گذار رسید همسایه اش مشغول
عمارت بود آن عالم گفت حال بعهد خود وفا کن و راه را وسیع نما آن شخص لاعلاج
شالوده دیوار را خراب کرده تا شتران گذشتند و بموجب عهد علما نیز بمادر خود حلوا خورانید
و برکت علم از فقر بغنا رسید و در حدیث از حضرت نبوی مرویست که فرمود
نظر بصورت عالم بهتر است نزد خدا از آنکه یکسال شخص معتکف بیت الحرام
کرده بود و نیز یا ختر علما نزد خدا بهتر است از هفتاد حج و هفتاد عمره و هفتاد طواف
کعبه و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود کُنْ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ مُسْتَمِعًا أَوْ مُحِبًّا لَهُمْ
وَلَا تَكُنِ الْخَامِسَ فَتَهْلِكَ باش در دنیا عالم یا متعلم یا شنونده یا محب ایشان
و پنجمین مباش که هلاک خواهی شد أَهْلُ الْعِلْمِ سَادَةٌ وَمُصَاحَبَتُهُمْ زِيَادَةٌ
اهل علم سرداران اند و مصاحبت با ایشان باعث زیادتی در علم و عملست
و هر که طالب علم را اهانت کند در جهنم خواهد بود و گوئیا انبیا را اهانت کرده
و هر که ایشان را اعانت کند انبیا را اعانت کرده و هر که با طالب علمی مصافحه کند
خدا تعالی جسدش را از آتش جهنم آزاد کند و آتش جهنم را بر او حرام سازد و هر که طالب
علم را حقیر شمارد مرا حقیر شمرده و هر که مرا حقیر شمارد کافر است و هر که طالب علمی را
آزار کند ملائکه او را لعنت میکنند و روز قیامت وارد محشر شود در حالتی که
خدا تعالی از او غضبناک باشد و از او راضی و خشنود نباشد و چون روز قیامت شود

میزان اعمال انصاف باید خون شهدا را با مرکب علما سنجند مرکب علما راجح آید بر خون
شهدا لهذا حضرت رسالت فرموده مِدادُ العُلَماءِ اَفضَلُ مِن دِماءِ الشُّهَداءِ
و نیز از آنجناب منقولست که مَجلِسُ العِلمِ رَوضَةٌ مِن رِیاضِ الجَنَّةِ مجلس علم باغی است
از باغهای بهشت حضرت یوسف را که بر برادران تفضیل دادند بدو وجه بود
اول بعلم دوم بحسن حسن باعث حبس او شد و علم سبب نجات او گردید عربیه
تَعَلَّم یا فَتیٰ فَالجَهلُ عارٌ ۰ وَلا یَرضیٰ بِهِ اِلَّا الحِمارُ ۰ تَحَمُّلُ الجَهلِ اَقبَحُ مَحَلٍّ
نَسیجٍ فَعارٌ ثُمَّ عارٌ ثُمَّ عارٌ ۰ صاحب مال نزد عوام محترمست و صاحب علم
نزد خواص محترم است چنانچه شاعر گفته عربیه اَنَّما هِلُونَ وَاِن
اَموالُهُم کَثُرَت ۰ لا یَستَوونَ لِاَهلِ العِلمِ وَالاَدَبِ ۰ اِنَّ الکِلابَ اِذا
اَلبَستَها ذَهَباً ۰ فَلَیسَ کَالاُسدِ العاریِ مِنَ الذَّهَبِ ۰ جهال اگرچه صاحب
اموال بسیار باشند مساوی اهل علم و ادب نمیشوند چنانچه سگان اگرچه
زر پوشند و زیب و زینت کنند مثل شیران عاری از زیب و زینت نمیشوند عرفا
گفته اند عِلمٌ ثَلاثَةُ اَحرُفٍ عَینُهُ مِن عِلِّیّینَ وَلامُهُ مِنَ اللُّطفِ وَمیمُهُ
مِنَ المُلکِ بعض صاحب نظران درجات عالیه در دنیا و آخرت میرساند و ثمره
علم بسیار و نفع آن بیشمار است حضرت نبوی فرموده عُلَماءُ اُمَّتی کَاَنبِیاءِ
بَنی اِسرائیلَ و دلیل بر این حدیث نقلست که علامه حلی رَفَعَ اللهُ رُوحَهُ
شبی پیغمبر آخر الزمان را با موسی بن عمران در خواب دید که بحضرت موسی از سید
انبیا پرسید صحیح است که فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آنجناب در جواب
فرمود آری و اشاره بمن فرموده فرمود این یکی از ایشانست حضرت موسی ع
از علامه سؤال نمود که چه نام داری گفت حسن بن یوسف بن علی بن مطهر

ملقب

ملقب بعلامه حلی حضرت موسی فرمود چه لابدی بود من نام تو سؤال کردم
این همه طول کلام چرا علامه عرض کرد یا نبی الله خدا هم از تو پرسید مَا تِلکَ
بِیَمینِکَ چه در دست داری ای موسی چرا جواب را بهمه طول دادی که هِیَ عَصایَ
اَتَوَکَّؤُا عَلَیها وَاَهُشُّ بِها عَلیٰ غَنَمی وَلِیَ فیها مَآرِبُ اُخریٰ این عصای منست
و بر آن تکیه میکنم و گوسفندان را بان میرانم و برگ برای ایشان از درخت میریزم
و کارهای دیگر هم بان میکنم موسی فرمود خواستم با خالق خود بحسب خود تکلم نمایم
و طول صحبت با محبوب مطلوبست علامه گفت تو هم کلیم الله و پیغمبر اولو العزمی
خواستم با تو تکلم کنم موسی گفت صدقت [illegible] راست فرموده پیغمبر
خدا که فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و نیز آنجناب فرموده تَرَحَّموا
عَلیٰ ثَلاثَةٍ عَزیزٍ ذَلَّ وَغَنِیٍّ افتَقَرَ وَعالِمٍ [illegible] الجُهّالِ
نظم علم بهر کمال باید خواند ۰ نه برای جدال باید خواند ۰ هر که علم از برای
زر طلبید ۰ دانش از بهر نفع زر طلبید ۰ با حطب [illegible] شو از جهال که بداند
اهل از نا اهل ۰ با ادب محفلی بپوشد ۰ تا که [illegible] یعنی جکور ۰ باد هند
نیابت قاضی ۰ تا ورا عرض کرده دشمن [illegible] ایضا هرچند قبا در [illegible]
زنده تر است بر قامت اهل علم زیبنده تر است ۰ [illegible]
در ظرف سفال آب خوش آینده تر است ایضا زینت اهل صفا [illegible]
بدنی ۰ نه که فانوس [illegible] بعد مردن [illegible]
[illegible] دوست ۰ [illegible] ۰ [illegible]
چه [illegible] ۰ که قبا قطعه و مندیل نباشد [illegible] ۰ [illegible]

پستی مایل، و روشنان این سبل بد بنیاد مخفی چنانچه مراد از حدیث العلماء
ورثة الانبیاء وارثت علم و احکام است نه وراثت مال وفقنا الله
حسب الحکم فخر الصلحاء عالیجناب الملقب سلطان ... من شر الوسواس الخناس
من الجنة والناس وانا العبد الاحقر ... المسکین ... الدعاء ...
فی الشهر الکامل الشهر ... من السنة ... التاسع من المائة الثالث
... ۱۹ ماه ذی الحجة الحرام ۱۲۸۶


۷۹,۴,۲۲

